

پانصد سال تاریخ خوزستان

و نقد کتاب

«تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» احمد کسروی

عبدالنبی قیّم



نشر اختران

فهرست مطالب

پیشگفتار	۱۳
آغاز سخن	۱۵
فصل یکم: نگاهی به کتاب‌های تألیف شده درباره‌ی تاریخ خوزستان	۱۹
۱- تاریخ غیائی	۱۹
۲- الرحلة المکیة یا کتاب تاریخ مشعشعیان	۲۱
۳- مجالس المؤمنین	۲۳
۴- کتاب «الامارة الکعبیة فی القبان و الفلاحیة»	۲۴
۵- تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان	۲۵
۶- تاریخ المعشعشعین و تراجم اعلامهم	۲۶
۷- مشعشعیان	۲۸
۸- سفرنامه خوزستان	۲۹
۹- شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان پایان‌نامه‌های دانشگاهی	۳۰
۱- تاریخ خوزستان (۱۸۷۸-۱۹۲۵)	۳۱
۲- کتاب ویلیام تئودر استرنک	۳۲
۳- کتاب مصطفی عبدالقادر النجار	۳۴
۴- کتاب انعام مهدی علی السلیمان سایر تألیفات	۳۵
کتاب تاریخ اهواز	۳۵
فصل دوم: آشنایی با احمد کسروی	۳۹
ناسیونالسیم کسروی	۴۳
یک درفش، یک دین، یک زبان	۴۷
تاریخ‌نگاری کسروی	۵۳
شیوه‌ی تاریخ‌نگاری کسروی	۶۲
لغزش‌های دیگر	۶۸

۲۰۸	حاکمان حویزه پس از سید علی
۲۱۳	حمله‌ی افغان و نقش والی حویزه
۲۲۴	سید عبدالله یا سید محمد
۲۲۶	کسروی و سقوط اصفهان
۲۲۸	جنايات نادر در حویزه و شوشتر
۲۳۱	حاکمان حویزه پس از نادر
۲۳۴	مشعشعیان و بنی طرف
۲۳۷	سرانجام مشعشعیان
۲۳۸	سکه‌های مشعشعیان
۲۴۱	شان و منزلت حکومت مشعشعیان
۲۴۴	قدرت یافتن آل کثیر
۲۵۲	توهین و تحقیر
۲۶۱	فصل پنجم: بنی کعب
۲۶۱	تبار بنی کعب
۲۶۵	بنی کعب و بنی خفاجه
۲۷۲	استیلا بر قبان
۲۷۸	کعب قبان و کعب عَجَزَة
۲۸۲	تثبیت قدرت بنی کعب
۲۸۶	جانشینان شیخ فرج‌الله بن عبدالله
۲۸۶	مهاجرت از قبان و بنای شهر فلاحیه
۲۹۱	بنای سد سابله توسط شیخ سلمان
۲۹۳	ناکامی کریم‌خان در محاصره بنی کعب
۲۹۴	شکست‌های والی بغداد از شیخ سلمان
۲۹۷	لشکرکشی کریم‌خان بر بنی کعب
۳۰۰	ویرانی سد سابله توسط کریم‌خان زند
۳۰۲	بازگشت کریم‌خان به شیراز
۳۰۳	حمله‌ی سوم پاشای بغداد بر شیخ سلمان
۳۰۴	شکست انگلیسی‌ها از بنی کعب
۳۱۰	نبرد «ابوطوق»
۳۱۵	سیطره‌ی بنی کعب بر دریا
۳۱۷	کسروی و سیطره‌ی دریایی بنی کعب
۳۲۰	شیخ سلمان کعبی، شیخ خردمند و کاردان بنی کعب
۳۲۳	اقتدار بنی کعب پس از شیخ سلمان

۷۱	درباره‌ی عنوان کتاب
۷۲	سفر یا مأموریت
۷۷	فصل سوم: تاریخ خوزستان
۷۷	درباره‌ی خوزستان
۸۳	نگاهی به تاریخ خوزستان
۹۱	فصل چهارم: مشعشعیان
۹۱	حکومت سید محمد بن فلاح مشعشع
۹۴	بنیان‌های عقیدتی مشعشع
۹۹	دعوی مهدویت
۱۰۹	رابطه‌ی روح و جسم
۱۱۶	مشق قرآن‌سازی یا بیانیه‌ی انقلابی
۱۱۹	روایت ناقص
۱۲۴	کیفرهای سید محمد
۱۲۷	جنبش‌ها، برآیند اوضاع و احوال اجتماعی، اقتصادی
۱۳۱	مولا علی؛ باورها و رهبری مشعشعیان
۱۳۹	سید محمد و مشعشعیان
۱۴۶	منابع و مآخذ تألیف تاریخ مشعشعیان
۱۴۹	حکومت سلطان محسن
۱۵۳	عقاید سلطان محسن
۱۵۶	آل مشعشع رویاروی صفویان
۱۶۱	صفویان و مشعشعیان، برخورد دو سازمان شیعی
۱۶۷	نسخ مذاهب مخالفه
۱۶۹	سید فلاح بن سلطان محسن
۱۷۱	سید بدران بن سید فلاح
۱۷۵	فرمانروایی طولانی سید سجاد
۱۷۷	عدم مشارکت سید زنبور در حمله عثمانی به دزفول
۱۷۸	فرمانروایی سید مبارک، تجدید قدرت مشعشعیان
۱۸۶	سید مَطْلَب و «طریقه‌ی تشعشع»
۱۸۸	سید مطلب، دانشمند و دانش‌پرور
۱۹۳	این خصلت، خاص مشعشعیان نیست
۱۹۶	افول قدرت پس از سید مبارک
۱۹۹	سید علی‌خان بن سید خلف، ادامه‌ی اختلاف و کاهش اقتدار
۲۰۲	مشعشعیان؛ نزاع به منظور کسب قدرت

۴۳۳	شورش طایفه‌ی نصار
۴۳۴	شیخ مزعل و آزادی کشتیرانی در رود کارون
۴۳۹	عمران و آبادانی در دوره‌ی شیخ مزعل
۴۴۱	روابط شیخ مزعل با حکومت مرکزی و انگلیسی‌ها
۴۴۴	جمعیت خوزستان
۴۴۸	رفتار حکومت و حکومتیان
۴۵۳	تاریخ مختصر اهواز
۴۶۳	بندر ناصری و اهواز جدید
۴۶۷	قتل شیخ مزعل
۴۷۳	فصل هفتم: درباره‌ی کتاب کسروی
۴۷۳	اشتباهات و خطاهای کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان
۴۸۱	تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان در چند سطر
	فهرست منابع
۴۸۴	نسخه‌های خطی
۴۸۵	کتب چاپی
۴۹۴	مقاله‌ها
۴۹۷	منابع دیگر
۴۹۸	نمایه

۳۲۷	پیروزی‌های بنی‌کعب در عهد شیخ غضبان
۳۳۱	بنی‌کعب و برآمدن قاجار
۳۳۲	لشکرکشی قاجار بر شیخ غیث
۳۳۳	جنگ‌های شیخ غیث با والی بغداد
۳۳۵	بنی‌کعب پس از شیخ غیث
۳۳۷	حمله‌ی والی بغداد به محمره
۳۴۳	شیخ تامر بنی‌کعب
۳۴۵	قرارداد ارزروم
۳۴۸	هم‌گرایی مردم عرب خوزستان با مردم ایران
۳۵۲	پناهندگی محمدتقی‌خان بختیاری به شیخ تامر
۳۵۵	لشکرکشی معتمدالدوله سوی فلاحیه
۳۶۰	شیخ تامر، حمایت از پناهنده به قیمت آوارگی
۳۶۳	قساوت و بی‌رحمی منوچهرخان معتمدالدوله
۳۶۸	بنی‌کعب پس از شیخ تامر
۳۷۳	لشکرکشی حمزه میرزا بر شیخ لفته
۳۷۶	تفرقه و اختلاف، عامل فروپاشی بنی‌کعب
۳۸۲	علمای بنی‌کعب
۳۸۵	تاریخ کعب یا تاریخچه‌ی کعب
۳۸۹	فصل ششم: آلبوکاسب
۳۸۹	اصل و نسب آلبوکاسب
۳۹۲	حاج جابرخان آلبوکاسب
۳۹۳	دولت‌خواهی حاج جابرخان
۳۹۶	جنگ ایران و انگلیس در محمره
۴۰۲	کسروی و جنگ محمره
۴۰۳	پایمردی سادات نهرهاشم و مولا محمد مشعشی
۴۰۵	خیانت خانلرمیرزا
۴۰۸	پیشرفت کار حاج جابرخان
۴۱۱	عصیان طایفه‌ی نصار
۴۱۲	اشغال جزیره‌ی شلهه توسط دولت عثمانی و تلاش‌های حاج جابرخان
۴۱۴	حسن سیاست و حسن تدبیر حاج جابرخان
۴۱۹	علاقه‌ی حاج جابرخان به عمران و آبادانی
۴۲۱	ظلم و تعدی حسین قلی‌خان بختیاری
۴۲۷	شیخ مزعل، تثبیت و بسط قدرت آلبوکاسب

پیشگفتار

از مدت‌ها پیش لزوم نقد و بررسی کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان تألیف احمد کسروی به‌عنوان یکی از مهم‌ترین فعالیت‌های علمی در عرصه تاریخ و تاریخ‌نگاری در محافل علمی مطرح بوده است. نگارش و انتشار چند مقاله درباره‌ی کتاب‌های تاریخی و همچنین چاپ و انتشار «مقاله‌ی نگاهی جامعه‌شناختی به زندگی و فرهنگ مردم عرب خوزستان» سبب شد تا دوستان بر نقد کتاب فوق‌الذکر و اصرار ورزیده، هرگاه بر ضرورت نقد آن تأکید کنند.

اما از آنجایی که بنده سخت درگیر تألیف فرهنگ معاصر عربی-فارسی بودم، لذا انجام این مهم را به خاتمه کار فوق موكول كردم. ابتدا قرار بود این نقد به صورت مقاله‌ای حداکثر در پانزده صفحه ارائه شود. لیکن پس از شروع کار و به ویژه در مبحث مشعشعیان مشاهده شد، بخش اعظم نوشته‌های کسروی درباره‌ی سید محمد ناصواب و مغرضانه است. به همین دلیل خیلی زود چهارچوب کار تغییر کرد و نقد کتاب کسروی عامل و بهانه‌ای شد تا از خلال آن سایر حوادث مورد بررسی و تحلیل قرار گیرند. از این رو نوشته حاضر علاوه بر نقد و بررسی کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، پژوهشی است در باب پانصد سال تاریخ مردم عرب خوزستان. همچنین شایسته است از همه‌ی کسانی که کتب، مقالات و نسخ خطی در اختیار اینجانب قرار داده‌اند به‌ویژه مدیریت و کارکنان کتابخانه‌ی دانشکده‌ی ادبیات و زبان‌های خارجه‌ی دانشگاه شهید چمران اهواز تشکر و قدردانی کنم.

آغاز سخن

کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان تألیف سید احمد کسروی تبریزی بدون شک یکی از مهم‌ترین و بحث‌انگیزترین کتاب‌ها در زمینه تاریخ خوزستان است. از زمان انتشار این کتاب در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی^۱ تا به امروز این کتاب به‌عنوان یکی از منابع مهم و اصلی تاریخ خوزستان مورد مطالعه علاقه‌مندان و منبع مورد استناد پژوهشگران بوده است.

هر چند دکتر مصطفی انصاری با ارائه پژوهش ارزشمند خویش تحت عنوان «تاریخ خوزستان» کتاب دیگری به فهرست کتب تاریخی ما افزود و شناخت ما را نسبت به دوره‌ی آلبوکاسب بیشتر کرد، کتاب احمد کسروی، همچنان به‌عنوان یکی از کتب تاریخی مهم و قابل توجه تاریخ این خطه باقی مانده است. در اهمیت این اثر همین بس که ولادیمیر مینورسکی شرق‌شناس نام‌آور در همان زمان در مقاله‌ای از آن سخن گفته است.^۲

۱. محمد جواهر کلام، سال ۱۳۱۳ را سال انتشار کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان می‌داند. اما محمود کتیرایی، سال چاپ و انتشار کتاب را ۱۳۱۲ قید کرده است (محمود کتیرایی، «کتاب‌شناسی کسروی» - طرح بسیار مقدماتی، فرهنگ ایران‌زمین، جلد هجدهم، سال ۱۳۵۱، صفحه ۳۷۲).

خود کسروی در صفحه ۲۰۶ کتاب با اشاره به حوادث آن روز، سال ۱۹۳۳ میلادی (۱۳۱۲ شمسی) را به‌عنوان زمان نگارش بخش‌های پایانی ذکر کرده است. از این رو به نظر می‌رسد سال ۱۳۱۳ به‌عنوان سال انتشار کتاب درست‌تر باشد.

۲. نقل از محمد جواهر کلام، «درباره‌ی تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان»، ماهنامه کلک، شماره‌های ۸۹-۹۳ (در یک جلد)، مرداد تا آذرماه ۷۶، صفحه ۴۱۲. همچنین نگاه کنید به:

علی‌رغم زحمات طاقت‌فرسای کسروی در تألیف این کتاب، و با اینکه ایشان در آن شرایط با کمبود شدید منابع و مآخذ روبه‌رو بوده است، همواره ایشان و کتاب تاریخ پانصد ساله‌اش موضوع بحث و مجادله علاقه‌مندان و به ویژه خوانندگان عرب خوزستان بوده است. این بحث و جدل گاه با حدت و شدت و گاه با سکون و فتور همراه بوده است و در مواردی کسانی بدون در نظر گرفتن ارزش و اهمیت این کتاب، تا سر حد تحریم و عدم مطالعه آن پیش رفته‌اند.

از طرف دیگر، عدم اهتمام پژوهشگران به تاریخ خوزستان و کم‌کاری مفرط در این زمینه، و اهمال و سستی اهل قلم در نقد این کتاب، سبب شده است تا نقاط ضعف و ایرادهای آن به درستی شناخته نشود. این عدم اهتمام و بی‌اعتنایی که بخش اعظم آن به دلیل سیاست‌های رژیم پهلوی و بخشی از آن به دلیل جو حاکم بر محافظان روشن‌فکری است، کار را بدانجا رسانده که برخی از پژوهشگران نام کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی را حتی در فهرست آثار کسروی ذکر نکرده‌اند.^۱ این موضوع یک‌بار دیگر صحت این گفتار را تأیید می‌کند که انجام هر گونه پژوهشی درباره‌ی تاریخ خوزستان یا اظهار نظر درباره‌ی این‌گونه کتاب‌ها قبل از هر چیز بر عهده‌ی پژوهشگران خوزستانی است تا آنها به‌مدد سند و مدرک و فارغ از هرگونه پیش‌داوری و گرایش، واقعیت‌ها را آن‌طور که بوده برای نسل ما و نسل‌های آینده نقل کنند و

تاریخی بدون کینه و خالی از تعصب تدوین کنند.

از آنجا که این کتاب به‌عنوان مآخذ و منبع اصلی، مورد استفاده‌ی تاریخ‌نگاران و پژوهشگران تاریخ و فرهنگ خوزستان است و علاوه بر پژوهشگران ایرانی، محققان غیرایرانی و به ویژه محققان عرب نیز در پژوهش‌های خویش به آن استناد کرده‌اند. و با عنایت به این امر که تمامی افراد مذکور تحت تأثیر دیدگاه‌های کسروی بوده‌اند^۱ و با در نظر گرفتن اشکالات و تناقضات مشهود این کتاب، از این رو نقد کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان تألیف سید احمد کسروی تبریزی^۲ به‌عنوان اولین گام در انجام این پژوهش انتخاب شده است. امید است سایر پژوهشگران با انجام تحقیقات علمی و مطالعات سترگ و ترجمه‌ی آثار تاریخی از زبان عربی و انگلیسی تصویری گویاتر و شفاف‌تر از تاریخ این مرز و بوم نمایان کنند و ما را از وابستگی بیش‌ازحد به کتاب تاریخ پانصد ساله خوزستان رهایی بخشند. اما پیش از آنکه نوشته‌های کسروی مورد مذاقه و بررسی قرار گیرد، با نگاهی اجمالی به کتب نوشته شده درباره‌ی تاریخ خوزستان، به کاستی‌ها و نقاط قوت آنها اشاره می‌شود.

۱. استاد عباس العزاوی، نویسنده‌ی کتاب «تاریخ العراق بین احتلالین» در جلد سوم کتاب خویش درباره‌ی این کتاب چنین گفته است: «از مهم‌ترین کتاب‌ها در این خصوص آل مشعشع | کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان تألیف سید احمد کسروی است. این کتاب ارزشمند، بر اساس تاریخ غیائی و غیره تنظیم یافته و از جمله منابع مهم به شمار می‌آید و اغلب متون آن صحیح است.» عباس العزاوی - «تاریخ العراق بین احتلالین»، شرکت تجارت و چاپ محدود، سال ۱۳۷۵ هجری (۱۹۵۵ میلادی) بغداد، جلد سوم، صفحه ۱۱۸.

۲. کسروی ابتدا کوتاه شده‌ی این کتاب را در شماره‌های ۱، ۲ و ۳ (سال ۱۳۰۴ شمسی) ماهنامه‌ی «آینده» چاپ کرد، ظاهراً او در نظر داشت کتابی به نام «تازیکان در ایران» بنویسد و مقالات مزبور چهارچوب و پایه کتاب باشند، اما بعداً به صورت کامل‌تر مقالات را در کتاب «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» گردآوری کرد. رک به احمد کسروی «شهریاران گمنام»، انتشارات جامی، چاپ ششم، تهران، سال ۱۳۷۷ ش، صص ۱۱۳-۱۳۱.

۱. سهراب یزدانی در کتاب «کسروی و تاریخ مشروطه ایران» نشر نی، چاپ اول بهمن ۷۶، تهران، در صفحه ۳۵، تحت عنوان «کسروی مورخ» ضمن ذکر تاریخ‌نگاری کسروی و با اشاره به تک تک کتب تاریخی کسروی هیچ‌گونه اشاره‌ای به کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان نکرده و حتی از آن تحت عنوان تالیفات احمد کسروی ذکر نکرده است. فراتر از این، آقای سهراب یزدانی در صفحه ۱۷۵ کتاب فوق در فهرست مقالات و کتب احمد کسروی، نه از «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» نام می‌برد و نه از مقاله «عرب‌ها در ایران».

همچنین خانم سیمین فصیحی در کتاب «جریان‌های اصلی تاریخ‌نگاری در دوره پهلوی» نشر نوند، مشهد، ۱۳۷۲، کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان را به‌عنوان یکی از آثار کسروی ذکر می‌کند، اما هیچ‌گونه اظهار نظری درباره‌ی این کتاب و نحوه نگارش آن نمی‌کند. او تاریخ‌نگاری کسروی را بدون بررسی این اثر مورد مطالعه قرار داده است.

فصل یکم

نگاهی به کتاب‌های تألیف شده درباره‌ی

تاریخ خوزستان

خوزستان تاریخی بس دراز دارد و تاریخ آن چند هزار سال بیشتر از تاریخ ایران است^۱، اما با وجود این، نوشته‌ها درباره‌ی تاریخ خوزستان و به‌ویژه تاریخ کهن آن بسیار اندک است و تصویر روشنی از آن ارائه نمی‌دهند. حتی دانسته‌های ما درباره‌ی تاریخ عیلام و عیلامیان که قدمت آن به هزاره‌ی نهم پیش از میلاد مسیح می‌رسد^۲، بسیار کم است. فراتر از این، اطلاعات و آگاهی‌ها ما در خصوص تاریخ پیش از اسلام این خطه نیز بسیار ناچیز و بسیار پراکنده است. در حقیقت مدون‌ترین و منسجم‌ترین تألیفات درباره‌ی تاریخ خوزستان، رخدادهای اواسط قرن نهم هجری است، زمانی که سید محمد بن فلاح در سال ۸۴۵ هجری قمری با قیام خویش نخستین حکومت شیعی را برپا داشت. از آن تاریخ، رخدادهای خوزستان و به عبارت اولی چگونگی به قدرت رسیدن سید محمد به رشته‌ی تحریر در آمده است.

۱- تاریخ غیائی

نخستین کسی که آگاهی‌های ارزنده‌ای درباره‌ی تاریخ خوزستان ارائه داده،

۱. احمد کسروی، «زندگانی من» ص ۲۰۵.

۲. عزت‌الله، نگهبان، «شوش، کهن‌ترین مرکز شهرنشینی جهان»، تهران، سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۷۵، ص ۱۳.

عبدالله بن فتح‌الله بغدادی ملقب به «غیاث» است که به هنگام ذکر تاریخ عراق در کتاب «تاریخ غیاثی» یک فصل از کتاب خویش را به سید محمد بن فلاح ملقب به مشعشع اختصاص داده است، اما از آنجایی که هدف نویسنده بیان تاریخ «ارض العراق» است نه بیان تاریخ مشعشعیان، و از طرفی دیگر به دلیل وفات او در دهه‌ی اول قرن دهم هجری، کتاب «تاریخ غیاثی» را نمی‌توان به عنوان کتاب «تاریخ خوزستان» قلمداد کرد، هر چند که این کتاب یگانه منبع ذکر قیام سیدمحمد بن فلاح و حوادث آن دوره است و هر آنچه تاریخ‌نگاران درباره‌ی سیدمحمد نوشته‌اند به‌طور مستقیم و غیرمستقیم از کتاب مزبور بوده است.

ظاهراً فصل ششم این کتاب «در ذکر سید محمد مشهور به مشعشع» است، علاوه بر آن در فصل پنجم و در خلال حوادث دوره‌ی قراقویونلوها، اخبار مناسبات مشعشعیان با این دو حکومت آمده است.^۱

جاسم حسن شبر در کتاب تاریخ مشعشعیان، ضمن بیان این مطلب که نسخه‌ای از کتاب «تاریخ غیاثی» در «مکتبه الآثار» است، به نقل از کتاب «پژوهش‌هایی درباره‌ی عراق» تألیف یعقوب سرکیس چنین آورده است: «به نظر می‌رسد عبدالله بن فتح‌الله بغدادی تا سال ۸۹۱ هجری (۱۴۸۶ میلادی) در قید حیات بوده، نسخه فوق تنها نسخه موجود از کتاب تاریخ غیاثی است. این کتاب از جمله منابع کتاب «مجالس المؤمنین» است، و از نسخه دوم آن اطلاعی ندارم». پس از آن جاسم حسن شبر به استناد فهرست کتاب می‌نویسد که عبدالله بن فتح‌الله بغدادی حتی تا دهه‌ی اول قرن دهم هجری نیز زنده بوده است.^۲ اما کامل مصطفی‌الشیبی درباره‌ی کتاب «تاریخ غیاثی» و مؤلف آن، چنین نوشته است: «عبدالله بن فتح‌الله بغدادی آخرین تاریخی را که در کتابش ذکر می‌کند، سال ۸۹۱ ه.ق است. تنها نسخه خطی این کتاب در کتابخانه اوقاف بغداد نگهداری می‌شود و انجمن علمی جهت مطالعه پژوهشگران تصویری از آن تهیه کرده و دکتر مصطفی جواد

۱. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۲۲.

۲. جاسم حسن شبر، «تاریخ مشعشعیان»، ص ۳.

حواشی پراکنده‌ای پیرامون آن نگاشته است.^۱

محمدعلی رنجبر به نسخه تصحیح شده این کتاب دسترسی یافته که توسط طارق نافع الحمدانی تصحیح شده و در سال ۱۹۷۵ توسط «مطبعة الاسعد» چاپ و منتشر شده است.^۲ گفتنی است احمد کسروی خود این کتاب را ندیده و هر آنچه درباره‌ی سید محمد نگاشته است، برگرفته از کتاب سید علی مشعشعی نوه‌ی سیدعلی خان والی حویزه در سال ۱۱۱۲ و ۱۱۲۷ هجری قمری است.^۳

پژوهشگران و تاریخ‌نگاران عبدالله بن فتح‌الله بغدادی را هوادار و مؤید حکومت آق قویونلوها می‌دانند.^۴ و از آنجایی که سید محمد بن فلاح درگیری و کشمکش سختی با حکومت ترکمن‌ها داشته، نوشته‌های غیاثی درباره‌ی ابن فلاح نمی‌تواند بی‌غرض و خالی از تعصب باشد، به خصوص اینکه استاد عباس العزاوی در شیعه بودن او تردید دارد.^۵ به قول یکی از پژوهشگران، به‌رغم اهمیت جایگاه تاریخ غیاثی در مطالعه‌ی مشعشعیان - به لحاظ نزدیکی زمان و انحصاری بودن برخی آگاهی‌های آن - جانب‌داری آشکار مؤلف، عبدالله بن فتح‌الله بغدادی، از آق قویونلوها و شیوه‌ی تاریخ‌نگاری تقدیرگرایانه آن، از اهمیت و اعتبار اثر مذکور می‌کاهد و جایگاه دیگر منابع مهم در این مورد را بالا می‌برد.^۶

۲- الرحلة المکیة یا کتاب تاریخ مشعشعیان

از جمله کتب و منابع معتبر درباره‌ی تاریخ خوزستان، کتاب الرحلة المکیة تألیف سید علی بن سید عبدالله بن سیدعلی خان موسوی مشعشعی از والیان حویزه و از اعقاب سید محمد بن فلاح مشعشعی است. این کتاب

۱. کامل مصطفی‌الشیبی، «تشیع و تصوف» ص ۲۸۶.

۲. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۲۱.

۳. احمد کسروی، «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان»، ص ۲۵۳.

۴. عباس العزاوی، «تاریخ العراق بین احتلالین»، جلد دوم، ص ۱۲ و همچنین محمد علی

رنجبر، همان، ص ۲۲. ۵. عباس العزاوی، همان، ص ۷.

۶. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۱۴۱.

حوادث دوران مشعشعیان از روی کار آمدن سید محمد تا سال ۱۱۲۸ هجری قمری را در بر دارد. بنا به نوشته کسروی، تنها نسخه‌ی این کتاب که نسخه‌ی خود مؤلف بوده در کتابخانه مدرسه سپهسالار (مطهری فعلی) است.^۱ هر آنچه کسروی درباره‌ی سید محمد بن فلاح مشعشعی و حکومت مشعشعیان نوشته، برگرفته از همین کتاب است. و به هنگامی که ذکر حوادث خاندان مشعشعیان در سال ۱۱۲۸ ه.ق. در این کتاب پایان می‌یابد، کسروی نیز قادر به ادامه کار نبوده و نمی‌تواند رویدادهای پس از سال ۱۱۲۸ ه.ق. را ذکر کند.

نام اصلی این کتاب «الرحلة المکیة» است، مؤلف ضمن ذکر حوادث خاندان مشعشعی و همچنین حوادث دوره‌ی صفویه شرح سفر خویش به مکه را نیز در آن آورده است. با وجود این، هم کسروی و هم محمدعلی رنجبر، نام این کتاب را «تاریخ مشعشعیان» گذاشته‌اند. شاید علت این تسمیه، نامی است که مترجم آن در سال ۱۲۳۶ ه.ق. بر ترجمه مختصر آن گذاشته است. این کتاب به فرمان شاهزاده‌ی قاجار محمدعلی میرزا به فارسی برگردانده شد، مترجم بخش‌هایی از کتاب را حذف کرد و آن را در ۹۸ برگ ۲۰ سطری به نام «ترجمه تاریخ مشعشعیان» عرضه کرد.^۲ با وجود این صحیح و اصولی آن است که کتاب به نام اصلی آن و نامی که مؤلف برای آن برگزیده، نامیده شود و از اطلاق عناوین و نام‌های دیگر احتراز شود.

به هر حال کتاب «الرحلة المکیة» به دلیل ارائه آگاهی‌های ارزشمند درباره‌ی تاریخ مشعشعیان و همچنین به دلیل عدم جانب‌داری از آرا و عقاید سید محمد بن فلاح از ارزش و جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. علی‌رغم ارزش و شأن این کتاب، و با وجود استفاده بسیار احمد کسروی از آن در شرح حکومت مشعشعیان، معه‌ذا سید علی و کتابش از کسروی در امان

۱. احمد کسروی، همان، ص ۲۵۱.

۲. احمد کسروی، همان، ص ۲۶۱، پی‌نوشت شماره ۷۴ و همچنین محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۰ و ۳۱.

نبوده و او به صراحت از بی‌اعتمادی به گفته‌های سید علی سخن گفته است.

۳- مجالس المؤمنین

مجالس المؤمنین کتابی است در شرح حال علمای شیعه، مشاهیر امامیه، بزرگان صوفیه، حکما و متکلمان و سلاطین و امرای شیعه. مؤلف آن سید نورالله مرعشی حسینی شوشتری فرزند سید شریف‌الدین (تولد ۹۵۶ ه.ق. شوشتر، وفات ۱۰۱۹ لاهور) قاضی، فقیه، محدث و از علمای بزرگ شیعه در قرن‌های دهم و یازدهم ه.ق است که نزد بعضی شیعیان به «شهید ثالث» شهرت دارد. او در عهد صفویه از وطن خود به هند رفت و در لاهور اقامت گزید، در سال ۹۹۵ از طرف اکبرشاه به سمت قاضی آن شهر تعیین گردید، پس از تألیف کتاب «احقاق الحق» علمای اهل سنت حکم به قتل وی کردند و به امر جهانگیر با ضربه‌ی تازیانه خاردار کشته شد. قاضی نورالله در رجب سال ۹۹۳ ه.ق (۱۵۸۵ م) تألیف کتاب «مجالس المؤمنین» را در لاهور آغاز کرد و در بیست و سوم ذی‌العقده سال ۱۰۱۰ ه.ق. آن را به پایان رساند. بعدها این کتاب در سال ۱۲۶۸ ه.ق در ایران چاپ شد. علاوه بر این چندین نسخه خطی از آن در موزه‌ی بریتانیا موجود است.^۱

قاضی نورالله به دلیل هم‌عصر بودن با مشعشعیان و به خاطر زندگی در شوشتر و علاوه بر اینها اطلاع از روایت‌های شفاهی درباره‌ی دوره‌ی آغازین حکومت مشعشعیان، آگاهی‌های ارزنده‌ای را در کتاب مجالس المؤمنین گردآوری کرده است. دسترسی ایشان به کتاب تاریخ غیاثی و نقل چگونگی به قدرت رسیدن سید محمد بن فلاح، شأن و منزلت این کتاب را بالا برده است. به همین دلیل هر پژوهشگری که قصد بررسی تاریخ مشعشعیان را داشته باشد، ناگزیر است کتاب قاضی نورالله را به دقت مطالعه کند و از نوشته‌های آن بهره گیرد.

قاضی نورالله رویدادهای دوره‌ی مشعشعیان را از چگونگی به قدرت

۱. محمد معین، «فرهنگ معین»، انتشارات امیرکبیر، تهران، سال ۱۳۷۱، چاپ هشتم، بخش اعلام، صفحه ۲۱۵۱.

رسیدن سید محمد تا دوره‌ی سجاد بن بدران را به شکلی اجمالی و خلاصه ذکر کرده است. به‌رغم اختصار نوشته‌های قاضی، در مقام مقایسه با سایر منابع، باین وجود کتاب حاوی آگاهی‌های ارزشمندی است.

کسروی در تألیف کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان از کتاب مجالس المؤمنین بهره‌های فراوانی برگرفته، اما به‌رغم استفاده از این کتاب، هم بر قاضی نورالله و هم بر کتاب او خرده‌گیری‌های ناصواب روا داشته است.

۴- کتاب «الامارة الكعبية في القبان و الفلاحية»

کتاب دیگری که به ذکر حوادث دوره‌ی بنی‌کعب از سال ۱۱۰۶ ه.ق. به بعد پرداخته و به‌طور خاص در ذکر احوال شیوخ بنی‌کعب است، کتاب «الامارة الكعبية في القبان و الفلاحية» تألیف حاج علوان بن عبدالله الشویکی است. نسخه اصلی این کتاب نزد علامه سید محمد آل سید نعمت‌الله جزایری بوده که مرحوم سید هادی بالیل موسوی مقدمه کوتاه بر آن نوشته‌اند. بر اساس نوشته‌های سید هادی بالیل، حاج علوان از مبارزان ضد استعمار بریتانیا بوده که در سال ۱۳۳۳ ه.ق. به فتوای سید محمد کاظم یزدی و سایر مراجع تقلید در «نبرد جهاد» شرکت کرده است. او همچنین از مخالفان سرسخت البوکاسب و به ویژه شیخ خزعل و از طرفداران شیوخ بنی‌کعب فلاحیه بوده است.

ایشان کتاب خویش را بر مبنای اسناد و مدارک اخذ شده از شیوخ بنی‌کعب و همچنین داستان‌های نقل شده از آنان به رشته تحریر در آورده است. سید هادی بالیل، سال ۱۳۵۱ ه.ق. را سال تحریر این کتاب دانسته است.^۱

۱. انعام مهدی علی‌السلیمان در کتاب خویش که درباره‌ی تاریخ خوزستان (سال ۱۸۹۷-۱۹۲۵) است. نام مؤلف را احمد الشویکی البحرانی و نام کتاب را «تاریخ امارة کعب العربية في القبان و الدورق (الفلاحية)» می‌داند. معهدا به نظر می‌رسد نام کتاب و عنوان صحیح آن همان است که سید هادی بالیل بدان اشاره کرده است.

انعام مهدی علی‌السلیمان، تاریخ خوزستان ۱۸۹۷-۱۹۲۵، منشورات و توزیع مکتبه

این کتاب حاوی آگاهی‌های ارزشمندی درباره‌ی تاریخ بنی‌کعب است و یکی از منابع اصلی کسروی در تدوین تاریخ کعبیان بوده است. اما از آنجا که احمد کسروی نام کتاب و نام مؤلف آن را در کتاب خویش ذکر نکرده، از این رو برای خواننده مشخص نیست که کتاب «تاریخ کعب» و یا «دفترچه تاریخ کعب» تألیف چه کسی است؟ و یا اینکه «دفترچه تاریخ کعب» و یا «تاریخ کعب» یکی هستند و یا دو کتاب جداگانه و مجزا از هم هستند؟ همچنین برای خواننده معلوم نیست اینها عناوین اصلی کتابند؟ یا نام برگزیده توسط کسروی است.

مصطفی انصاری در کتاب خویش تحت عنوان «وقایع نگاری‌ها» از کتابی به نام «تاریخ کعب» یاد می‌کند، که مؤلف آن نامعلوم بوده و تاکنون چاپ نشده است. ایشان ضمن اشاره به عدم دسترسی به نسخه‌ای از کتاب، به نسخه ترجمه شده آن به انگلیسی توسط مک دوال، کنسول انگلیس در محمره نام می‌برد که به عنوان «تاریخ عربستان» در وزارت خارجه انگلیس تحت شماره ۴/۴۶۰ پرونده ۲۰ وجود دارد.^۱

۵- تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان

کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان تألیف سید احمد کسروی تبریزی را باید نخستین کتاب تاریخ خوزستان دانست که به‌طور مستقل به ذکر حوادث پنج قرن اخیر این خطه، از زمان به قدرت رسیدن سید محمد بن فلاح به بعد پرداخته است. علی‌رغم کاستی‌های این کتاب و به‌رغم نگاه مغرضانه و جانب‌دارانه‌ی کسروی در تحریر تاریخ خوزستان و انحراف ایشان از جاده‌ی صواب تاریخ‌نگاری، با تألیف این کتاب، کسروی خدمت شایانی به علم و تاریخ‌نویسی کرده است. به قول یکی از پژوهشگران «با انتشار کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان در سال ۱۳۱۳ شمسی، اعراب خوزستان برای نخستین بار صاحب تاریخ مستقلی شدند. تا این زمان هر کس از

دار الکندی - بغداد.

۱. مصطفی انصاری، «تاریخ خوزستان ۱۸۷۸-۱۹۲۵»، ص ۲۶۳.

عرب‌های خوزستان سخن می‌گفت، آنها را در عرض دیگر مردم خوزستان می‌آورد و مثلاً ضمن شرح حکومت خاندان‌های ایرانی، از آنان نیز یاد می‌کرد. این بود تا اینکه سید احمد کسروی تبریزی (۱۳۲۴-۱۲۶۹ شمسی) دست به تدوین تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان زد و خدمت بزرگی به عرب‌های خوزستان کرد.^۱

چون قرار است در فصل‌های آتی اشتباهات، تناقضات و نگاه جانب‌دارانه کسروی در نگارش این کتاب عیان شود، لذا به همین مقدار بسنده کرده و اظهار نظر درباره‌ی کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان به متن کتاب و بخش‌های بعدی آن احواله می‌شود.

۶- تاریخ المشعشعین و تراجم اعلامهم

مؤلف کتاب «تاریخ المشعشعین و تراجم اعلامهم»، جاسم حسن شبر است.^۲ جاسم حسن شبر خود از خاندان مشعشعی است و هدف او از تألیف این کتاب رفع اتهام دعوی مهدویت از سید محمد بن فلاح و همچنین بطلان ادعای غالی بودن سید محمد و فرزندش مولا علی است. هر چند جاسم حسن شبر کتاب را با مقدمه‌ای وزین و مستند آغاز کرده، اما از آنجا که اظهار نظر او درباره‌ی سید محمد بن فلاح مشعشعی بدون مراجعه به کتاب «کلام‌المهدی» و بدون دستیابی به نسخه‌ای از کتاب است، و با توجه به این امر که ایشان کتاب را با پیش‌فرض تبری ساحت سید محمد از دو اتهام (دعوی مهدویت و غلو) به رشته تحریر در آورده، لذا نوشته‌های ایشان یک‌طرفه و جانب‌دارانه است، و با یک پژوهش علمی فاصله زیادی دارد.

جاسم حسن شبر برای رد دعوی مهدویت و غلو سید محمد و مولا

۱. محمد جواهر کلام، «درباره‌ی تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان»، ماهنامه کلک، شماره ۹۳-۸۹ (در یک جلد)، مرداد تا آذر ماه ۷۶، صفحه ۴۱۲.

۲. جاسم حسن شبر، «تاریخ المشعشعین و تراجم اعلامهم»، مطبعة الآداب، نجف اشرف، سال ۱۳۸۵ هجری قمری (۱۹۶۵ م).

علاوه بر این شبر کتاب «مؤسس الدولة المشعشعية و اعقابها فی عربستان و خارجها» را پس از چند سال یعنی در سال ۱۳۹۲ ه. ق (۱۹۷۲ م) نیز تألیف کرده است.

علی، وابستگی سیاسی و جیره‌گیری مورخین آن دوره از جمله غیاثی را مطرح می‌کند، که به دلیل طرف‌داری از حکومت ترکمن‌ها، واقعیت را دگرگونه جلوه داده، دعوی مهدویت و غلو را به سید محمد بن فلاح نسبت داده‌اند. یا اینکه در خصوص غلو مولا علی با اشاره به خصوصیات بارز او از قبیل شجاعت، جنگجویی و توانایی‌های منحصر به فردش، پنداشت و تصور «عقول عوام» را موجب اعتقاد به حلول روح علی (ع) در کالبد او دانسته است.^۱

همچنین آنچه جاسم حسن شبر درباره‌ی فرمانروایان مشعشعی گفته، غیرمنتظم، پراکنده و مختصر است و نمی‌تواند تصویری کامل از تاریخ مشعشعیان ارائه دهد. از نوشته‌های ایشان چنین برمی‌آید که نه تنها به کتاب «کلام‌المهدی» دسترسی نداشته، بلکه حتی کتاب «الرحلة المکیة» تألیف سیدعلی موسوی مشعشعی را به درستی مطالعه نکرده و از آن به صورت گذرا استفاده کرده است. علاوه بر این در برخی قسمت‌های کتاب بی‌دقتی و اهمال‌های آشکار به‌وضوح قابل رویت است. مثلاً در صفحه ۷۶ کتاب، قاضی نورالله شوشتری نویسنده کتاب مجالس المؤمنین را با نیای او میر نورالله شوشتری یکی دانسته، حال آنکه اگر به سال تولد و وفات قاضی نورالله توجه می‌کرد، به‌هیچ‌وجه دچار این اشتباه نمی‌شد. علاوه بر این جاسم حسن شبر اشتباهات و بی‌دقتی‌های دیگری داشته که در متن این کتاب بدان‌ها اشاره خواهد شد.

به هر حال جاسم حسن شبر در تألیف کتاب خود با همان روش و شیوه‌ی کسروی یعنی یک‌جانبه‌نگری عمل کرده است. آن یکی یعنی کسروی در جهت ذم و تکفیر و کینه‌توزی با مشعشعیان، این یکی در جهت تعریف و تمجید از آل مشعشع و تبری آنها از دعوی مهدویت و غلو.

خاتمه سخن اینکه اگر جاسم حسن شبر، به کتاب «کلام‌المهدی» دسترسی می‌یافت، و آن را مورد مطالعه قرار می‌داد، به درستی و به‌وضوح

۱. جاسم حسن شبر، ص ۶۲.

به آرا و عقاید سید محمد بن فلاح پی می‌برد و با استدلال‌های قوی و متین و نه کلی‌گویی بر دعوی مهدویت که کسروی به ابن فلاح منتسب کرده خط بطلان می‌کشید.

۷- مشعشعیان

«مشعشعیان، ماهیت فکری - اجتماعی و فرایند تحولات تاریخی» عنوان کتابی است از محمدعلی رنجبر که علاوه بر بررسی و تشریح آرا و عقاید مشعشعیان، حوادث دوره‌ی حکومت این خاندان از سال ۸۴۵ ه.ق. تا حکومت پهلوی را به نحوی علمی و فارغ از هر گونه پیش‌داوری به رشته تحریر در آورده است. محمدعلی رنجبر پس از احمد کسروی نخستین کسی است که ماهیت فکری مشعشعیان و فرایند تحولات تاریخی آنها را به شکلی جامع مورد بررسی قرار داده و از میان کتب و مقالات متعدد، تصویری روشن و واضح از مشعشعیان ارائه داده است. پیش از این به جز احمد کسروی، سایر پژوهشگران و تاریخ‌نویسان بدون دسترسی به کتاب «کلام‌المهدی» تألیف سید محمد بن فلاح به نقد و بررسی و اظهار نظر درباره‌ی عقاید و آرای او پرداخته‌اند. حتی کامل مصطفی الشیبی در پژوهش گران‌سنگ خویش بی‌آنکه «کلام‌المهدی» را دیده باشد و فقط از طریق نوشته‌های کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، درباره‌ی آرا و عقاید سید محمد سخن گفته و آن را در کتاب «تشیح و تصوف» گردآوری کرده است. جاسم حسن شبر نیز که رسالت دفاع از سید محمد و مولا علی را بر خود تکلیف کرده، کتاب «کلام‌المهدی» را ندیده و نخوانده است. اما محمدعلی رنجبر برای شناخت محمد بن فلاح، کتاب «کلام‌المهدی» را جزء به جزء و با دقت زایدالوصفی مورد مذاقه قرار داده و از خلال نوشته‌های آن به عقاید و دیدگاه‌های سید محمد مشعشع پی برده است.

علاوه بر این محمدعلی رنجبر جهت شناخت بهتر و صحیح‌تر این فلاح، به دنبال نسخه‌ای از کتاب «تاریخ غیاثی» بوده و با دسترسی به نسخه‌ای از

آن درباره‌ی سید محمد و فرزندش اظهار نظر کرده، اهمیت این مطلب زمانی آشکار می‌شود که بدانیم حتی احمد کسروی به «تاریخ غیاثی» دسترسی نداشته و آنچه در این باره نوشته، به‌طور غیرمستقیم و از طریق کتاب «الرحلة المکیة» تألیف سید علی بوده است.

ویژگی دیگر این کتاب روحیه علمی و آکادمیک مؤلف آن و مبرا بودن ایشان از پیش‌فرض‌ها و پیش‌داوری‌ها و عدم کینه‌ورزی و غرض‌ورزی است. همین روحیه و نگرش صحیح به حوادث و رویدادها و همچنین تجزیه و تحلیل درست نوشته‌های مشعشع ارزش کار او را دو چندان کرده است.

محمدعلی رنجبر ضمن جانب‌دارانه خواندن اظهار نظر کسروی درباره‌ی سید محمد بن فلاح ملقب به مشعشع، سخن او دوباره انتساب دعوی مهدویت به سید محمد را رد کرده، و آن را خلاف واقع می‌داند.

البته ملاحظات و تأملاتی نیز بر کتاب مشعشعیان وارد است. هر چند این ملاحظات جزئی است و به‌هیچ‌وجه ارزش کار آقای محمدعلی رنجبر را مخدوش نمی‌سازند.^۱

۸- سفرنامه خوزستان

حاج عبدالغفار نجم‌الملک که در سال ۱۲۹۹ ه.ق به دستور ناصرالدین شاه برای بازدید سد اهواز و برآورد میزان هزینه و کیفیت بنای آن و دیگر مسائل به خوزستان آمده بود، مشاهدات خویش را در سفرنامه‌ای تحت عنوان «سفرنامه عربستان» گردآوری کرده است. پس از آن در سال ۱۳۴۱ محمد دبیر سیاقی، قبول زحمت کرده سفرنامه مزبور را تصحیح و تنقیح نموده و به نام «سفرنامه خوزستان» چاپ و منتشر می‌کند.

سفرنامه حاج عبدالغفار نجم‌الملک حاوی اطلاعات ارزنده‌ای از اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خوزستان در دوره‌ی شیخ مزعل است، به

۱. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به عبدالنبی قیم، «مشعشعیان، پژوهشی ارزشمند و درخور تقدیر»، ماهنامه آینه پژوهش، شماره ۹۳، مرداد و شهریور ۸۴، قم.

همین دلیل مورد استفاده تمامی پژوهشگران و تاریخ‌نگاران، تاریخ خوزستان است و از جمله منابع اصلی هر پژوهشی درباره‌ی تاریخ خوزستان است. حاج عبدالغفار با تیزبینی و ظرافت خاصی، تصویری زنده و گویا از مشاهدات خویش ارائه داده است. علاوه بر آن آنچه ارزش کار ایشان را دو چندان می‌کند عدم تعصب قومی و دوری ایشان از علقه‌نژادی و گرایش‌های قوم‌گرایانه است.^۱ در سفرنامه حاج عبدالغفار حب و بغض و یا کینه‌توزی و نفرت مشاهده نمی‌شود. او هر آنچه را که دیده، نوشته و از خود چیزی اضافه نکرده است.

۹- شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان

شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان نام کتابی است از گوردون واترفیلد که در آن خاطرات سرپرستی لورین وزیر مختار دولت انگلیس در ایران را جمع‌آوری و بازنویسی کرده است. این کتاب را محمد رفیعی مهرآبادی به فارسی ترجمه کرده و انتشارات فلسفه آن را در سال ۱۳۶۳ شمسی چاپ و منتشر کرده است.^۲

کتاب خاطرات سرپرستی لورین یا شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان، چگونگی چرخش سیاست انگلیس درباره‌ی ایران را به تفصیل تشریح کرده است. در این کتاب نقش اصلی و محوری سرپرستی لورین در چرخش این سیاست و دگرگونی‌های آن به‌وضوح قابل رویت است. از این رو کتاب مزبور از نظر سندیت و اعتبار تاریخی، آگاهی‌های ارزشمندی به خواننده

۱. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، «سفرنامه خوزستان» به کوشش محمد دبیر سیاقی، مؤسسه مطبوعاتی علمی، نوروز ۱۳۴۱، تهران.

همچنین به‌منظور آشنایی بیشتر با این کتاب رجوع شود به: محمد جعفری قنواتی، «نقدی بر کتاب سفرنامه حاج عبدالغفار نجم‌الملک در سفر خوزستان»، ماهنامه روزان، سال پنجم، شماره ۴۵، نیمه دوم، دی ماه ۱۳۷۸، اهواز.

۲. سرپرستی لورین، «شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان» (خاطرات سیاسی سرپرستی لورین وزیر مختار انگلیس در ایران)، بازنویسی از گوردون واترفیلد، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، انتشارات فلسفه، تهران، ۱۳۶۳.

عرضه می‌کند. در حقیقت، نگارش تاریخ خوزستان و به ویژه نگارش تاریخ متأخر آن بدون مطالعه‌ی این کتاب و استفاده از اطلاعات ذی‌قیمت آن عملی ناقص است و خالی از اشکال نیست.

پایان نامه‌های دانشگاهی

علاوه بر کتب فوق، پژوهش‌ها و تألیفات دیگری نیز درباره‌ی تاریخ خوزستان چاپ و منتشر شده است. اکثر این تألیفات، دوره‌هایی از تاریخ خوزستان را مورد بررسی قرار داده‌اند و کمتر کتابی همه‌ی تاریخ خوزستان و یا دوره‌های طولانی‌تر را به‌عنوان موضوع بررسی و پژوهش خویش انتخاب کرده است. ویژگی مشترک این کتاب‌ها - به جز کتاب علی‌نعمه‌الحلو، همانا پایان‌نامه دانشگاهی بودن آنها است. از این رو به دلیل همین ویژگی، بررسی پژوهش‌های مزبور از اعتبار و سندیت بالایی برخوردار هستند.

اما علی‌رغم دقت و امعان نظر پژوهشگران و به‌رغم رعایت بی‌طرفی و عدم جانب‌داری در اظهار نظرها و بررسی‌های خویش، ملاحظاتی جزئی به تألیفات مزبور وارد است. هر چند این ملاحظات، هیچ‌گاه از ارزش کار و شأن علمی آنها نمی‌کاهد.

۱- تاریخ خوزستان (۱۸۷۸-۱۹۲۵)

از جمله کتاب‌های با ارزش درباره‌ی تاریخ خوزستان، کتاب «تاریخ خوزستان ۱۸۷۸-۱۹۲۵» (دوره خاندان کعب و شیخ خزعل) تألیف دکتر مصطفی انصاری است.^۱ کتاب مزبور از اواخر دوره حاج جابرخان تا روی کار آمدن شیخ خزعل را به‌عنوان محدوده‌ی پژوهش خویش انتخاب کرده و آقای محمد جواهر کلام آن را به فارسی ترجمه کرده است.

این کتاب از چند منظر قابل اعتنا و درخور اهتمام است. اول آنکه مؤلف

۱. مصطفی انصاری، «تاریخ خوزستان ۱۸۷۸-۱۹۲۵» (دوره خاندان کعب و شیخ خزعل)، ترجمه محمد جواهر کلام، نشر شادگان، ۱۳۷۷، تهران.

به دانشگاه اندیانا ای امریکا ارائه شده است.^۱ دکتر عبدالجبار ناجی نیز کتاب مزبور را به عربی ترجمه کرده، اما بنا به نوشته خانم انعام ترجمه مزبور منتشر نشده است.^۲ این کتاب یکی از منابع اصلی خانم انعام در تألیف کتاب تاریخ خوزستان بوده است.

به نظر می‌رسد خانم انعام مهدی پیش از سال ۱۹۸۳ پژوهش خویش را چاپ و منتشر کرده است. چون کتاب مزبور در همین سال توسط بخش پژوهش‌های جامعه‌شناسی دانشگاه بصره چاپ و منتشر شد و پس از آن در سال ۲۰۰۶ میلادی این کتاب توسط «دارالعربیة للموسوعات» در بیروت تجدید چاپ شده است.

به‌رغم تلاش وافر آقای استرنک به‌منظور ارائه تصویری شفاف و گویا از نقش استعمار انگلیس در حوادث مزبور، و به‌رغم ارزش علمی پژوهش ایشان، ملاحظاتی چند به کتاب مزبور وارد است. اولین و بارزترین ایراد به کار آقای استرنک، عدم ارائه تصویری درست از رضاشاه و ماهیت اوست. او به گونه‌ای از رضاخان سخن می‌گوید که گویی رهبری ملی است و یا در نتیجه انقلابی مردمی بر سر کار آمده است. استرنک از این نکته اصلی و اساسی غافل مانده که امکان به قدرت رسیدن رضاخان بدون برنامه‌ریزی و دخالت انگلیسی‌ها به هیچ وجه متصور نیست.

مورد دیگر که از چشم مترجم محترم کتاب یعنی دکتر عبدالجبار ناجی نیز پنهان نمانده، نقل قول‌های طولانی و پر تعداد آقای استرنک از اسناد و مدارک است. این روش سبب شده تا ایشان، تحلیل و تفسیر اندکی از حوادث و وقایع ارائه دهد و به جای آن به نقل قول و روایت اسناد و مذاکرات بپردازد. جا داشت به جای این روش، مؤلف محترم اسناد و

کتاب علاوه بر کتاب‌ها و مقالات منتشره، مدارک و اسناد وزارت امور خارجه ایران، آرشیوهای اداره اسناد عمومی وزارت امور خارجه انگلیس و همچنین آرشیو اداره جنگ و سایر اسناد معتبر را مبنای پژوهش خویش قرار داده است. دوم آنکه نویسنده سعی کرده حوادث و وقایع را آن‌طور که بوده روایت کند و هیچ‌گاه حوادث را به میل و سلیقه خویش تأویل و تفسیر نکند. سوم آنکه کتاب علاوه بر ارائه اطلاعات و آگاهی بسیار ارزشمند درباره‌ی دوره‌ی بنی‌کعب و شیخ خزعل، تصویر روشنی از روابط فی‌مابین قدرت‌های بین‌المللی و محلی به خواننده ارائه می‌دهد. ویژگی چهارم این اثر پرداختن به مسائل اقتصادی خوزستان و تشریح سازمان مالی آن است. تنها نقص و ایراد بارز پژوهش ارزشمند دکتر مصطفی انصاری عدم تبیین صحیح رابطه‌ی رضاخان با انگلیسی‌ها است. بدون شک اگر او سایر منابع و مآخذ غیر انگلیسی و از جمله کتب و مقالات عربی را به‌عنوان منابع خویش مورد استفاده قرار می‌داد. و اگر کتاب سرپرسی لورین را در دستور کار خود قرار می‌داد، پژوهش مزبور کامل‌تر و جامع‌تر می‌شد. مصطفی انصاری از این نکته غافل بود که بدون دخالت مستقیم انگلستان و بدون حمایت آنها، روی کار آمدن رضاخان ممکن نبود و او نمی‌توانست بر مدعیان ریز و درشت غلبه کند.

۲- کتاب ویلیام تنودر استرنک

از جمله آثار پژوهشی درباره‌ی تاریخ خوزستان، کتاب «حکومت شیخ خزعل بن جابر» تألیف ویلیام تنودر استرنک است. این یکی نیز مانند کتاب دکتر مصطفی انصاری و کتاب مصطفی عبدالقادر النجار و کتاب خانم انعام مهدی علی‌السلامان، پایان‌نامه‌ی دانشگاهی است. کتاب مزبور پایان‌نامه دکترای آقای استرنک است که به‌منظور بررسی نقش توسعه‌طلبانه استعمار بریتانیا، دوره‌ی فوق در خوزستان را انتخاب کرده و در نهایت نتیجه پژوهش

1. William Theodore Strunk, The Reigm of shaykh Khaz' albn Jabir and The Suppression of the principlly of Arabistan: A Study in British Imperialism in southwestern Iran, 1897. 1925. Phd. dissertation in the Department of History, Indiana, University, August. 1977

۲. انعام مهدی علی‌السلامان، همان، ص ۴. براساس نوشته‌ی ایشان، نسخه ترجمه شده توسط دکتر مصطفی عبدالقادر النجار در اختیار نامبرده قرار گرفته است.

مدارک مهم را در کتاب خود می آورد. علاوه بر این به جای ثبت کامل سند، فقط به بخش های حائز اهمیت آن اشاره می کرد. روش آقای استرنک علاوه بر افزایش حجم کتاب، خستگی و اتلاف وقت خواننده را در پی دارد. سومین اشکال کار آقای استرنک استفاده ی ناچیز او از منابع فارسی و مآخذ عربی است. ایشان کتاب خود را بر مبنای اسناد و مدارک انگلیسی به رشته ی تحریر در آورده و از سایر منابع به خوبی استفاده نکرده است. مؤلف محترم از میان منابع فارسی فقط از دو کتاب آن هم از ترجمه انگلیسی آنها، و از میان خیل عظیم منابع عربی، فقط از کتاب علی نعمة الحلو بهره جسته است.

۳- کتاب مصطفی عبدالقادر النجار

از جمله آثار پژوهشی در زمینه تاریخ خوزستان کتاب مصطفی عبدالقادر النجار است که به حوادث سال های ۱۸۹۷-۱۹۲۵ اختصاص دارد. این کتاب از جمله منابع معتبر پژوهش دکتر مصطفی انصاری در تألیف کتاب «تاریخ خوزستان» بوده و همچنین خانم انعام مهدی علی السلیمان در پژوهش خویش بسیار به آن استناد کرده است.^۱

بنا به نوشته ی یکی از پژوهشگران، این کتاب از جهت اسلوب تحقیق و شیوه نگارش و استناد به منابع معتبر علمی، بر کتاب های دیگر عربی درباره ی خوزستان برتری دارد. کتاب مزبور در اصل رساله فوق لیسانس نویسنده ی آن از دانشکده ادبیات دانشگاه عین الشمس قاهره (به راهنمایی دکتر عبدالرحیم مصطفی) است و به بحث انگیزترین دوره های تاریخ این استان یعنی ۱۸۷۹-۱۹۲۵ می پردازد که با فرمانروایی خاندان کعب در خوزستان مقارن است.^۲

۱. مصطفی عبدالقادر النجار، «التاریخ السیاسی لإمارة عربستان العریبة»، ۱۸۹۷-۱۹۲۵، دارالمعارف، القاهرة، سال ۱۹۷۰.
۲. محمد جواهر کلام، «فرجام شیخ خزعل»، کتاب خوزستان (۱)، بنیاد خوزستان شناسی، انتشارات سلمان، سایه هور، ۱۳۸۱، تهران، ص ۵۷.

۴- کتاب انعام مهدی علی السلیمان

خانم انعام مهدی علی السلیمان نیز با بررسی دوره بین سال ۱۸۷۹-۱۹۲۵ کتابی درباره ی تاریخ خوزستان تألیف کرده که به نظر می رسد پایان نامه دانشگاهی ایشان است.^۱ این کتاب هم از نظر منابع و مآخذ عربی و هم از نظر روش تحقیق قابل اعتنا بوده و از ارزش بالایی برخوردار است. تلاش مؤلف به منظور دسترسی به اسناد و مدارک رسمی عربی و همچنین بازخوانی نشریات منتشره در آن دوره، مراجعه به منابع انگلیسی و استفاده از آنها، ارزش کار ایشان را ارتقا بخشیده است.

خانم انعام مهدی در پژوهش خویش از منابع فارسی فقط کتاب احمد کسروی را مورد استفاده قرار داده است و از سایر منابع فارسی سود نبرده است. موضوع دیگر عدم درک صحیح رابطه رضاخان با انگلیسی ها در این پژوهش است.

سایر تألیفات:

کتاب تاریخ اهواز

از جمله منابع قابل اعتنا درباره ی خوزستان، کتاب چهارجلدی علی نعمة الحلو است که به صورت دو کتاب دو جلدی، تاریخ خوزستان از دوره ی بنی کعب آل ناصر تا پایان دوره ی شیخ خزعل را مورد بررسی قرار داده است.^۲ بخش قابل توجهی از این کتاب به معرفی قبایل و طوایف و عشایر عرب خوزستان و تبارشناسی آنها اختصاص یافته است. هرچند روش های پژوهشی به کار گرفته شده در این کتاب خالی از اشکال نیست، اما کتاب مزبور حاوی اطلاعات ارزشمندی درباره ی دوره ی بنی کعب، و در حد یک کتاب وقایع نگاری قابل استفاده است. به رغم تلاش آقای حلو در

۱. انعام مهدی علی السلیمان، «حکم الشیخ خزعل فی الاهواز» (۱۸۹۷-۱۹۲۵)، منشورات و توزیع مکتبه دار الکندی - بغداد.
۲. علی نعمة الحلو، «تاریخ اهواز»، کتاب اول و دوم، دارالبصری، بغداد، سال ۱۹۶۹ م. - علی نعمة الحلو، «تاریخ اهواز»، کتاب سوم و چهارم، مطبعة العزی الحدیثة، نجف اشرف، سال ۱۳۹۰ ق. (۱۹۷۰ م).

دستیابی به اطلاعات و منابع معتبر و باارزش، ایشان منابع فارسی و انگلیسی و حتی منابع عربی فراوانی را از قلم انداخته است. کتاب دیگر، «امارة المشعشعین» تألیف دکتر محمد حسین الزبیدی است که تحت شماره ۵۴ در کتابخانه ملی عراق نگهداری می‌شود.^۱ این کتاب بیشتر به ذکر رابطه مشعشعیان با صفویان، افشاریان، زندیان و دولت عثمانی پرداخته است. نویسنده در این کتاب به استناد نوشته‌های دیگران و منابع خارجی، روابط مزبور را بررسی کرده و گزارش نسبتاً خوبی ارائه داده است، اما ایشان در برخی قسمت‌های کتاب، مطالبی را بیان کرده که به دلیل عدم انطباق با سایر مستندات و یا عدم وجود مطالب مزبور در کتب و منابع مورد استناد از اعتبار کتاب کاسته است. یا اینکه نام‌های دیگری را به عنوان نام اجداد سید محمد بن فلاح مشعشعی ذکر کرده، در جای دیگری از کتاب، دولت افغان را که بعد از صفویه بر ایران حکومت کرده به اشتباه، افشاریان ذکر کرده است.

اغلب کتب منتشر شده درباره‌ی تاریخ خوزستان، به دلیل فقدان دانسته‌ها و آگاهی‌های جدید و همچنین عدم اتخاذ روش علمی در پرداختن به موضوعات از ارزش چندانی برخوردار نیستند. مثلاً کتاب «نگاهی به تاریخ خوزستان» تألیف نیره زمان رشیدیان در حد یادداشت‌هایی درباره‌ی خوزستان است و شایسته‌ی اطلاق نام تاریخ خوزستان نیست. صد افسوس که چهره شناخته شده‌ای چون دکتر ابراهیم باستانی پاریزی مقدمه‌ای بر کتاب مزبور نوشته است.^۲

کتاب دیگر در این زمینه، «خوزستان و تمدن دیرینه آن» تألیف ایرج افشار سیستانی است که در دو جلد در بهار ۱۳۷۳ با سرمایه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ و منتشر شده است.^۳ مؤلف این کتاب نه تنها

۱. محمد حسین الزبیدی، «امارة المشعشعین اقدم امارة عربية فی غربستان»، بغداد، انتشارات الوطنیة، سال ۱۹۸۲ میلادی.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به عبدالنبی قییم «نگاهی به تاریخ خوزستان یا یادداشت‌هایی درباره‌ی خوزستان»، هفته نامه اهواز، نیمه دوم دی ماه ۱۳۷۸.

۳. ایرج افشار سیستانی، «خوزستان و تمدن دیرینه آن»، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی،

اطلاعات و دانسته‌های جدیدی درباره‌ی خوزستان ارائه نمی‌دهد، بلکه هر آنچه نوشته از دیگران بوده است، به قول «زننده یاد محمود جعفری» این کتاب چیزی نیست جز گردآوری و استنساخ کلمه به کلمه از نوشته‌های مختلف و گاه متناقض دیگران و با قطعیت می‌توان گفت که حتی یک سطر از مطالب «کتاب» شامل نتیجه‌گیری‌های «مؤلف» نیست.^۱

تهران، ۱۳۷۳.

۱. محمود جعفری، «جنگی از نوشته‌های متناقض»، کتاب خوزستان (۲)، بنیاد خوزستان‌شناسی، نشر شادگان، بهار ۱۳۸۳، تهران.

فصل دوم

آشنایی با احمد کسروی

اظهار نظر درباره‌ی کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان مستلزم شناخت اندیشه‌های احمد کسروی و نظام فکری او است. هرگونه اظهارنظری در این زمینه بدون پرداختن به نقطه نظرات خاص کسروی و دیدگاه او در خصوص موضوع‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، مذهبی و حتی ادبی، عملی ناقص و بی‌فرجام است. از سویی دیگر در نقد کتاب تاریخ پانصدساله‌ی خوزستان، پژوهشگر همواره این دغدغه و نگرانی را دارد که مبادا نقد او باعث لوٹ شدن زحمات کسروی شود و یا در نتیجه‌ی نقد، این تصور پیش آید که کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی کتابی غیرقابل اعتنا و بی‌فایده است.

با توجه به خدمت کسروی به تاریخ و فرهنگ مردم عرب خوزستان و به لحاظ اینکه مشارالیه در قید حیات نیست و علاوه بر همه‌ی اینها به دلیل اینکه احمد کسروی اندیشمند بزرگی بوده که در زمینه‌های مختلف، تحقیقات ارزشمندی از خود به یادگار گذاشته و اتفاقاً در بیشتر موارد صاحب رأی و اندیشه قائم به ذات بوده، لذا نگارنده بر خود لازم دانست پس از مطالعه و بررسی اندیشه‌ی احمد کسروی از خلال تألیفات او، در این خصوص اظهار نظر کند. همچنین ذکر این نکته ضروریست که کسروی نخستین کسی بود که در دوران معاصر به تألیف و نگارش تاریخ مردم عرب خوزستان همت گماشت. برخی از پژوهش‌های او درباره‌ی این مردم پس از گذشت هشتاد سال کماکان معتبر است و همه‌ی پژوهشگران چه آنهایی که

نوشته است. او هر موضوع یا مطلبی را که از دید خود در آن ناهنجاری و یا انحراف و یا ابهام می‌دید مورد مطالعه قرار می‌داد و درباره‌ی آن مقاله می‌نوشت. کسروی هم پژوهش‌های تاریخی و مطالعات جغرافیای تاریخی انجام داده و درباره‌ی آنها مطلب نوشته و هم درباره‌ی موضوعات کم‌اهمیت و پیش افتاده مقاله نوشته است.^۱ نکته حائز اهمیت این است که کسروی همه‌ی مطالب خود را با اعتماد به نفس منحصر به فرد و با شهامت خاصی به رشته تحریر درآورده است. شاید همین اعتماد به نفس و شهامت او یکی از رازهای موفقیت وی در پژوهش‌هایش بوده است. اما بدون شک یکی از دلایل اصلی لغزش‌های کسروی را باید در این خصیصه جست‌وجو کرد. در این نوشته نشان خواهیم داد که کسروی به دلیل اظهارنظرهای قطعی در خصوص بسیاری از پژوهش‌ها و شخصیت‌ها و مسدود کردن راه احتمالات چگونه دچار لغزش و اشتباه شده است.

به‌عنوان مثال یکی از لغزش‌های کسروی که در دفتر مهرماه ۱۳۲۴ صفحه ۳۱ در آخرین سال حیات او به رشته تحریر درآمده ایرادی است که ایشان به میرزا آقاخان کرمانی می‌گیرد. او می‌نویسد «کافه سورات نوشته‌ی برنارد دو سن پی‌یر را [میرزا آقاخان] گرفته و چیزهایی از خود به آن افزوده و کتابی به نام هفتاد و دو ملت پدید آورده بی‌آنکه نامی از برنارد دو سن پی‌یر ببرد و یا نبودن زمینه کتاب را از خودش بفهماند.» بعدها فریدون آدمیت در کتاب اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی به ما نشان می‌دهد که این نظر کسروی اشتباه بوده است.^۲ این‌گونه اظهار نظرهای قطعی و به تعبیری

مخالف آرا و اندیشه‌های اویند و چه آنهایی که او را مدح و تحسین کرده‌اند بر صحت بخش‌هایی از پژوهش‌های او تأکید دارند. به قول یکی از پژوهشگران با انتشار کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان در سال ۱۳۱۳ شمسی، اعراب خوزستان برای نخستین بار صاحب تاریخ مستقلی شدند. تا این زمان هر کس که از عرب‌های خوزستان سخن می‌گفت، آنها را در عرض دیگر مردم خوزستان می‌آورد، و مثلاً ضمن شرح حکومت خاندان‌های ایرانی، از آنان نیز یاد می‌کرد. این بود تا اینکه سید احمد کسروی تبریزی (۱۳۲۴-۱۲۶۹ شمسی) دست به تدوین تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان زد و خدمت بزرگی به عرب‌های خوزستان کرد.^۱

به هر حال ما از شخصی سخن می‌گوییم که در طول حیات پربار خویش نود و دو کتاب و مقاله از خود به یادگار گذاشته است.^۲ کتب و مقالاتی که همگی مورد توجه اهل علم و ادب قرار گرفته و از روز انتشار تا به امروز همواره مورد نقد و تحسین یا تکفیر صاحب‌نظران قرار گرفته‌اند. با نگارش و چاپ کتاب آذری یا زبان باستان آذربایجان در سال ۱۳۰۴، کسروی نامدار جهان دانش شد و آوازه‌اش همه جا پیچید و پنج انجمن علمی بزرگ جهان او را به عضویت خود پذیرفتند. از آن میان «انجمن آسیایی لندن» و «آکادمی امریکا» را می‌توان نام برد.^۳ همچنین حداقل ۱۵ کتاب به زبان فارسی و شش کتاب به زبان انگلیسی به‌طور خاص به بررسی و نقد آثار کسروی اختصاص یافته است. ضمن اینکه حدود شصت کتاب به زبان فارسی و سیزده کتاب به زبان انگلیسی، بررسی عقاید و افکار کسروی جزئی از بررسی‌ها و مطالعات آنها بوده است.^۴

کسروی علاوه بر هفده کتاب خویش در زمینه‌های مختلف تاریخی، جغرافیای تاریخی، زبان‌شناسی، اخترشناسی، ادبی و حتی اقتصادی مقاله

۱. از جمله مقالات کسروی می‌توان مقاله‌های زیر را نام برد. تاریخچه‌ی چپق و غلیان، دویست یا ده، هندوانه یا میوه هندوستان، خربزه یا خیار بزرگ، اصفهان یا اسپهان - عمو، خالو، خاله - در پیرامون تفک یا تفنگ - روزها از کجا می‌آغازد - شنبه چه واژه‌ای است و چه معنی دارد؟ - کیسه چیست - عطسه به صبر چه ربط دارد.

به نقل از کاروند کسروی، به‌کوشش یحیی ذکاء، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین، تهران، چاپ اول، سال ۱۳۵۲.

۲. محمود کتیرایی، همان، ص ۳۶۶، همچنین نگاه کنید به اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، تألیف فریدون آدمیت، تهران، انتشارات پیام، چاپ دوم، ۱۳۵۷، صص ۲۶۴-۲۸۷.

۱. محمد جواهر کلام، همان منبع، همان صفحه.

۲. محمود کتیرایی، کتابشناسی کسروی (طرح بسیار مقدماتی)، فرهنگ ایران زمین، جلد هیجدهم، سال ۱۳۵۱.

۳. محمود کتیرایی، همان، صفحه ۳۶۷.

۴. سهراب یزدانی، همان، همچنین محمود کتیرایی تحت عنوان «نوشته‌های دیگران» به ذکر ۳۴ مقاله و کتاب موافق و مخالف احمد کسروی اشاره می‌کند، صص ۳۹۱ تا ۳۹۵.

صدور حکم از جانب کسروی درباره‌ی بسیاری از کتب تاریخی و حتی کتب جغرافیایی، در تاریخ پانصد ساله‌ی و تألیف‌های کسروی قابل رویت هستند.

از دیگر موارد قابل اعتنا در زندگی احمد کسروی روابط او با مبارزان و نویسندگان آزادیخواه از یک سوی و روابط نزدیک او با دربار رضاخان از سوی دیگر است. او ابتدا با شیخ محمد خیابانی روابط بسیار نزدیکی داشت و حتی با هم در یک صف بودند اما بعد با وی قطع رابطه می‌کند. حتی یک‌بار نماینده‌ی اداره سیاسی انگلیس از طریق نماینده ویژه وثوق‌الدوله با او تماس برقرار کرده و خواستار همکاری وی به منظور مقابله با شیخ محمد خیابانی می‌شود. اما کسروی به دلیل اینکه خیزش خیابانی به نام آذربایجان بود با نماینده انگلیس همکاری نکرد.^۱

همچنین او می‌نویسد: «روزهایی که از خوزستان بازگشته بودم، دسته‌ای که خود را نویسندگان و «ادیب» می‌شناختند، چون مرا نیز از خودشان می‌شمردند. به میهمانی‌ها خواندند. گاهی نیز به خانه من می‌آمدند. ولی چون دیدم مرا با آنان سازشی نتواند بود رها کردم و پا کشیدم.»^۲ از طرفی دیگر کسروی از زمان حضور در عدلیه با تیمورتاش وزیر دربار رضاشاه رابطه‌ای نزدیک داشت. در حقیقت، تیمورتاش، کسروی را به وزیر عدلیه معرفی کرده بود. بعدها تیمورتاش به کسروی پیشنهاد می‌کند که به حزب ایران نو بپیوندد، همچنین او از کسروی می‌خواهد که قضاوت را رها کند و به تحقیقات تاریخی و زبانی پردازد و از وزارت فرهنگ می‌خواهد حقوقی به کسروی بدهند تا به تألیف پردازد.^۳ او همچنین با کربلایی حسین آقا فشنگچی (مدیر روزنامه تبریز) که از نزدیکان رضاشاه به شمار می‌رفت دوستی دیرینه‌ای داشت.^۴

(خرمشهر کنونی) مقاومت جانانه حاج جابرخان و یارانش در برابر انگلیس، ترس و زبونی خانلر میرزا عموی ناصرالدین‌شاه را بسیار کم‌رنگ نقل می‌کند و از ایستادگی سادات نهر هاشم و ترغیب خانلر میرزا به دفاع و همچنین فرار خانلر میرزا سخنی نمی‌گوید، اما فارسی صحبت کردن شیخ حداد را در یادداشت‌های کتاب ذکر می‌کند و با حالت تمسخر و استهزا از آن یاد می‌کند.

کسروی از نادر شاه تعریف و تمجید می‌کند و مردم ایران را که از جور و ستم او به فغان آمده و آرزوی مرگ نادر را می‌کردند «مردم نافهم» و «نمونه‌ای از رفتار پست ایرانیان» و «جانورهای پست مردم آزار، که باید آنها را کشت و نابود گردانید» معرفی می‌کند و در یک مورد «شیوه‌ی زشت دشنام و نفرین را کالای بسیار پست دستگاه شیعی‌گری» می‌داند.^۱ این توهین‌ها و بی‌احترامی‌ها فقط به خاطر به ستوه آمدن مردم از نادرشاه و به منظور سربوش گذاشتن بر کشتارهای او توسط کسروی انجام شود. اما در جای دیگر قوانین وضع شده توسط سید محمد مشعشع را که عمدتاً حاوی نکات بهداشتی و رعایت عفت عمومی بوده تحت عنوان «کشتارهای سیدمحمد» بزرگ می‌کند.^۲ و خواننده وقتی نزدیک به سه صفحه از کتاب را می‌خواند متوجه می‌شود که اینها کشتار نبوده فقط شرح قوانین و مجازات کارهای خلاف اخلاق و عدم رعایت پاکیزگی بوده، که در صورت به کار نبستن و عدم رعایت آنها، افراد خاطی مجازات می‌شدند. این در حالی است که کسروی تحت عنوان فوق نه تنها درباره‌ی تعداد کشته‌شدگان واقعی و تنبیه‌شدگان توسط سید محمد مشعشع چیزی نمی‌نویسد، بلکه حتی به ما نمی‌گوید آیا مجازات‌های وضع شده توسط سید محمد اجرا شده‌اند یا خیر؟ و اگر اجرا شده چند نفر کشته شده‌اند؟

۱. احمد کسروی، کاروند کسروی، دیباچه‌ی کتاب نادرشاه، شهریورماه ۱۳۲۴، صفحه ۲۲۰ و ۲۲۱.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، انتشارات گام پایدار، چاپ چهارم، تهران، تابستان ۲۵۳۶ (۱۳۵۶) صفحه ۳۱.

۱. احمد کسروی، «زندگانی من»، انتشارات بنیاد، میدان بهارستان، تهران، ۱۳۲۳، ص ۱۰۵.
۲. احمد کسروی، «زندگانی من» ص ۲۴۸.
۳. همان، صص ۲۷۹، ۲۷۲، ۲۹۸، ۳۳۸.
۴. همان، ص ۳۳۸.

در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی موارد فراوانی از این‌گونه برخوردها وجود دارد و در جای خود به تفصیل ذکر خواهند شد، مواردی که همه از گرایش ناسیونالیستی کسروی و دیدگاه‌های نادرست او ناشی می‌شود. با این همه نباید کسروی را با ناسیونالیست‌هایی چون میرزا آقاخان کرمانی یکی دانست. هر چند فریدون آدمیت در کتاب خود به نام «اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی» به الهام و تأثیرپذیری کسروی از میرزا آقاخان کرمانی اشاره کرده است.^۱

مهم‌ترین عامل تمایز احمد کسروی با سایر ناسیونالیست‌های هم عصرش، نظر او درباره‌ی قبول اسلام توسط ایرانیان و پاسخ وی به برخی غرض‌ورزان است، او می‌نویسد: «این مایه سرفرازی ایرانیان است که با آنکه در آغاز کار با اسلام دشمنی کرده و با تازیان آن هنگامه برپا نموده و آن خونریزی‌هایی را نمودند، سپس چون به حقیقت آن دین پاک آشنا گردیدند، به آن گرویده و در راه ترویج آن، جان دریغ نساختند، کسانی اگر می‌پندارند که ایرانیان از ترس جان، مسلمان شدند، نادانی خود را نشان می‌دهند.^۲ این اظهار نظر کسروی از آن نظر حائز اهمیت است که برخی از روشن‌فکران معاصر او با ارائه نظریات دیگری درباره‌ی قبول اسلام توسط ایرانیان سعی در ایجاد اختلاف و تفرقه میان ایرانیان و مسلمانان داشته‌اند. دیدگاهی که درون مایه‌ی آن عرب‌ستیزی و خصومت با عرب‌ها بوده و عامل بدبختی و عقب‌ماندگی ایران را حمله اعراب و قبول اسلام قلمداد می‌کند.

کسروی در ادامه به آنهایی که اسلام پذیرفتن ایرانیان را برخلاف وطن‌خواهی می‌دانند خرده گرفته و چنین می‌نویسد: «... چگونه است که اینان گرفتن سینما و تئاتر و رمان‌خوانی و رمان‌نویسی را از اروپا، مخالف وطن‌خواهی نمی‌شمارند، ولی اسلام پذیرفتن پیشینیان را به نمودن اینکه

پیغمبر آن دین از بیرون ایران بوده، مخالف آن شمارند.»^۱ این سخن کسروی در شرایطی گفته شد که «ناسیونالیسم آن دوره دیگر دین را مبنای هویت نمی‌شمرد و وابستگی قومی-ملی را به جای آن می‌نشاند.»^۲ از این رو علی‌رغم قرار گرفتن کسروی در طیف روشن‌فکران ناسیونالیست، نظر و دیدگاه او درباره‌ی اسلام و پذیرفتن آن توسط ایرانیان واقع‌بینانه و به دور از هرگونه تعصب و غرض‌ورزی بوده است.

یک درفش، یک دین، یک زبان

پس از انقلاب مشروطیت تحت تأثیر یک رشته عوامل داخلی و خارجی، جست‌وجوی مفهوم ملت و یگانگی ملی به عمده‌ترین مشغله ذهنی روشن‌فکران و نخبگان تبدیل شد. کسروی در این زمینه می‌نویسد: «ایران کشوری عقب‌مانده است چون مردم آن هنوز به شکل ملت سازمان نیافته‌اند. تفرقه‌ی برخاسته از اختلافات قومی، زبانی، مذهبی مانع از آن شده است که ایرانیان بتوانند به یگانگی ملی دست یابند.»^۳ از نظر کسروی تنوع زبان‌های رایج در ایران، کثرت مذاهب و فرقه‌های مذهبی و وجود اقوام مختلف در ایران عوامل برهم زننده وحدت هستند. لذا به منظور تحقق وحدت و تکمیل پروژه‌ی ملت‌سازی می‌باید همه مردم با یک زبان سخن گویند و دین همه دین واحدی باشد به همین دلیل مجله پیمان شعار خود را «یک درفش، یک دین، یک زبان» قرار داد.

درباره‌ی دیدگاه کسروی در خصوص دین بعدها اشارات مختصری ذکر خواهد شد، اما درباره‌ی زبان واحد که کسروی آن را از ارکان تکوین ملت می‌داند باید این نکته را ذکر کرد که روشن‌فکران ناسیونالیست پس از مشروطه عمدتاً حامل این دیدگاه بوده‌اند. این نقطه نظر قبل از هر چیز

۱. همان، صفحه ۸

۲. نادر انتخایی، «ناسیونالیسم و تجدد در فرهنگ سیاسی بعد از مشروطیت»، ماهنامه‌ی نگاه نو، شماره ۱۲ (بهمن - اسفند ۱۳۷۱)، صفحه ۲۵.

۳. احمد کسروی، پیمان، سال دوم، ۱۳۱۳، صفحه ۱۶۹.

۱. محمود کتیرایی، همان، صفحه ۳۹۵.

۲. احمد کسروی، «ایران و اسلام، کمونیستی در ایران، پولداران و آزمندان» گردآورنده محمدعلی پایدار، تهران، انتشارات پایدار، ۱۳۵۸، صفحه ۴.

بیانگر عدم درک صحیح آنها از تعریف ملت و فقدان مطالعات تئوریک در این زمینه است: محمود افشار، بازرگان زاده‌ی اهل یزد که در سال ۱۹۱۹ از دانشگاه لوزان سوئیس موفق به اخذ درجه‌ی دکترای علوم سیاسی شد، بدون بررسی چگونگی تکوین ملت در کشورهای اروپایی و بی‌آنکه به تجربه‌ی کنفدراسیون سوئیس با سه زبان رسمی (آلمانی، فرانسوی و ایتالیایی) نظر داشته باشد، تز زبان واحد را مطرح می‌کند. محمود افشار به‌عنوان دوست احمد کسروی و یکی از نظریه‌پردازان ناسیونالیسم پس از مشروطیت چنین می‌نویسد: «اگر چه ملیت ایرانی به واسطه تاریخ پرافتخار چندین هزار ساله و نژاد ممتاز آریایی از همسایه‌های زردپوست تورانی و عرب‌های سامی مشخص است ولی می‌توان گفت که وحدت ملی ما به واسطه اختلاف لسان میان ترک زبانهای آذربایجان و عرب زبانهای خوزستان و فارسی‌زبانان سایر ولایات از حیث زبان ناقص می‌باشد.»^۱

دیدگاه احمد کسروی درباره‌ی زبان همان دیدگاه محمود افشار است از این رو یک زبان شدن همه مردم ایران و محو زبان اقوام مختلف ساکن ایران به شعار اصلی مجله پیمان تبدیل شد.^۲ او در حالی که محو و اضمحلال

۱. محمود افشار، «مسئله ملیت و وحدت ملی ایران»، مجله‌ی آینده، جلد دوم، (شماره ۸) دی ماه ۱۳۰۶، صفحه ۵۶۱.

۲. روزنامه «طنین» ترکیه در یکی از شماره‌های خود تحت عنوان «ترکیه و ترکان در ادبیات کنونی ایران، کسروی یکی از نثرنویسان مفرط» به قلم احمد رسمی یارار چنین می‌نویسد: «سید احمد کسروی که از نثرنویسان مفرط ایران و از نامدارترین دانشمندان آن کشور است. چون سید است تبارش به عرب می‌پیوندد. چیزی که هست او این تبار را فراموش گردانیده و هواداری از نژاد ایران نشان می‌دهد و در راه پاک گردانیدن آن کشور از ترکان گفتارهای بسیاری نوشته است.»

کسروی پاسخ می‌دهد: این جمله‌های اخیر دروغ است. من هیچ‌گاه نخواسته‌ام ترک‌ها از ایران بیرون روند، هیچ‌گاه نگفته‌ام در ایران ترک نیست، آنچه من گفته‌ام و خواسته‌ام این بوده که زبان‌های گوناگونی که در ایران سخن رانده می‌شود، از ترکی و عربی و ارمنی و آشوری و نیم‌زبان‌های استان‌ها (از گیلکی و مازندرانی و سمنانی و سرخه‌ای و سده‌ای و کردی و لری و شوشتری و مانند اینها) از میان رود و همگی ایرانیان دارای یک زبان (که زبان فارسی است) باشند. این بوده خواسته‌ی من و در این راه بود که کوشیده‌ام.

به نقل از کاروند کسروی، همان، ص ۵۴۰ و ۵۴۱، مقاله «ما و همسایگان ما».

پرچم هفتگی، شماره ۶، اردیبهشت ۱۳۲۳.

زبان سایر اقوام را سرلوحه‌ی کار خود قرار داده بود و برای توجیه عمل خویش، «وحدت ملی» را مطرح می‌کرد، نه تنها در نگارش بلکه در گفتار با به کار بردن واژه‌های فارسی دری سعی می‌کرد واژه‌هایی را احیا کند که قرن‌هاست به حکم ضرورت زمان عمر آنها پایان یافته و دیگر کاربردی ندارند.^۱ سعید نفیسی در این باره می‌نویسد: «کم کم پای مبالغه را بالا گذاشت، در فارسی‌نویسی کار را بدانجا رساند که به زبانی می‌نوشت که کسی نمی‌فهمید و بعدها مجبور شدند برای زبان فارسی او فرهنگ مخصوصی ترتیب بدهند. در جعل لغات بی‌باز بود و چیزهایی می‌ساخت که سابقه نداشت و مطابق موازین علمی زبان فارسی نبود.»^۲

کسروی و هم‌فکران او به این نکته توجه نداشتند که «آنچه پروسه‌ی بنیاد ملت را در غرب موفقیت‌آمیز ساخت، مبتنی بودن آن بر چندگانگی و پلورالیسم منافع معنوی و سیاسی و اقتصادی بود که دوشادوش پذیرش انعکاس این چندگانگی و پلورالیسم در نهادهای سیاسی و اجتماعی، یعنی به عبارت دیگر، به موازات رشد و بلوغ و نهادی شدن دموکراسی صورت گرفت.»^۳

نقطه نظر کسروی و هم‌فکران او درباره‌ی ملت و زبان واحد بعدها خط‌مشی و سیاست حکومت رضا شاه شد و بر مبنای آن همانندسازی مردم ایران و از بین بردن زبان اقوام مختلف و استحاله فرهنگی آنها سرلوحه کار قرار گرفت.^۴ هرچند امروزه بعد از گذشت هشتاد سال عدم امکان

۱. کسروی، «فهلیدن» را برای «مشغول شدن» و «یوفائیدن» را برای «نگهداری حساب» و «پارد» را به جای «ماده» «بسیجیدن» را برای «تولید» و «گساریدن» را به جای «مصرف» و «پافه» را به جای «اجاره» به کار می‌برد. نگاه کنید به محمدعلی کاتوزیان، همان منبع، ص ۱۹۱ تا ۲۰۲. ۲. سعید نفیسی، همان.

۳. بیژن رضایی؛ «ناسیونالیسم و موانع دموکراسی در ایران»، آرش، شماره ۴۱-۴۲، صفحه ۱۰.

۴. علی‌اکبر سیاسی که به اتفاق محمود افشار، مشرف نفیسی، اسماعیل مرآت و جواد عامری «انجمن ایران جوان» را تأسیس کرده بود در خاطرات خود به این نکته اشاره می‌کند که رضاشاه اصلاحات خود را از مرامنامه «انجمن ایران جوان» گرفت، او در توضیح مطلب می‌نویسد که اندکی پس از تأسیس انجمن ایران جوان و انتشار مرامنامه‌ی آن در برج حمل

هماندسازی اقوام به اثبات رسیده است، اما دیدگاه‌های فوق‌الذکر که قبل از هر چیز بر مبنای منافع طبقاتی سرمایه‌داری ملی پایه‌ریزی شده^۱ کماکان اثرات نامطلوب خود را هم در عرصه‌ی عمل و هم در عرصه‌ی تئوری بر جای گذاشته است. دیدگاه مزبور ایرانی بودن را با فارس بودن یکی دانسته و هر کس را که با زبان دیگری غیر از زبان فارسی سخن گوید غیر ایرانی می‌داند.^۲ البته در همان اوضاع و احوال و با وجود غلبه این طرز فکر بر محافل روشن‌فکری، برخی از اندیشمندان آن دوره عناصر دیگری چون «اشتراک عواطف و اراده» را جزء لاینفک تعریف ملت به حساب آورده بودند.^۳ لیکن جو غالب بر محافل روشن‌فکری و همچنین ناسیونالیسم

(فروردین) ۱۳۰۰ شمسی، سردار سپه، نخست وزیر، نمایندگان انجمن را به نزد خود فراخواند. از طرف انجمن، اسماعیل مرآت، مشرف نفیسی، محسن رئیس و خود او با بیم و هراس به اقامتگاه او که در خیابان سپه رو به روی دانشکده‌ی افسری کنونی بود می‌روند. در حیاط اقامتگاه، سردار سپه بر روی نیمکتی نشسته و آنها را دعوت به نشستن می‌کند و می‌پرسد «شما جوان‌های فرنگ رفته چه می‌گویید (...). این انجمن ایران جوان چه معنی دارد؟» سیاسی می‌گوید ما گروهی جوانان وطن پرست هستیم که از عقب افتادگی ایران و از فاصله‌ای که میان کشور ما و کشورهای اروپایی وجود دارد رنج می‌بریم و قصدمان از بین بردن این فاصله است و مراممان هم بر همین پایه تدوین شده. سردار سپه مرامنامه را از او گرفته و نگاهی به آن می‌اندازد و می‌گوید: «اینها که نوشته‌اید بسیار خوب است (...). ضرر ندارد که با ترویج مرام خودتان چشم و گوشها را باز کنید و مردم را با این مطلب آشنا بسازید. حرف از شما ولی عمل از من خواهد بود (...). به شما اطمینان (...). و قول می‌دهم که همه‌ی این آرزوها را برآورم و مرام شما را که مرام خود من هم هست از اول تا آخر اجرا کنم (...). این نسخه‌ی مرامنامه را بگذارید نزد من تا چند سال دیگر خبرش را خواهید شنید.» به نقل از نادر انتخابی، همان، صفحه ۲۵.

اگرچه احمد کسروی جزء اعضای انجمن ایران جوان نبود اما یکسانی ایده‌های کسروی درباره‌ی نژادهای کوچک و «ایجاد زبان واحد» با نظریات محمود افشار نظریه‌پرداز این انجمن درباره‌ی «نژاد ممتاز آریایی» و از بین بردن «اختلاف لسان» بیانگر این امر است که نظریات احمد کسروی در همین سیاق و در همین چهارچوب است.

۱. نگاه کنید به جمشید سیار، در پیرامون جهان‌بینی احمد کسروی تبریزی، دنیا، دوره‌ی دوم، سال پنجم، شماره سوم، پاییز ۱۳۴۳، صفحه ۱۰۳.

۲. احمد کسروی در کتاب «زندگانی من» و «ده سال در عدلیه» آشکارا مردم عرب خوزستان را غیرایرانی می‌داند، همان منبع، صفحه ۲۳۲، این تعریف نادرست در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان نیز وجود دارد.

۳. رشید یاسمی، ادبیات ملی، آینده، جلد دوم، شماره ۹، دی ماه ۱۳۰۶، صفحه ۶۲۹.

دولتی نه تنها اجازه مطالعه و بررسی چگونگی تکوین پروسه‌ی ملت در غرب را نمی‌داد، بلکه حتی این‌گونه اظهارنظرها که می‌توانست زمینه‌ساز بحث‌های بعدی و نظریات جدیدتر باشد مجال عرضه و طرح نیافتند.

به هر حال کسروی در پرتو این نگرش، «اختلافات قومی و زبانی» را عامل اصلی عدم تکوین ملت در ایران می‌دانست، به همین جهت به تمامی جریانات و رویدادهای به وجودآورنده و یا تقویت‌کننده این «اختلاف» می‌تازد و لبه‌ی تیز حملات خود را متوجه آنها می‌سازد. از دیدگاه او سید محمد مشعشع در پنج قرن پیش بنیان یکی از این «اختلافات» را در گوشه‌ای از ایران بنا نهاده از این رو مستوجب طعن و لعن است. کسروی مردم عرب خوزستان را به ویژه در دوره‌ی مشعشعیان مردمانی چپاولگر و غارتگر معرفی می‌کند.^۱

البته نمی‌توان ضدیت کسروی با مشعشعیان و به کار بردن الفاظ ناروا در مورد مردم عرب خوزستان را صرفاً ناشی از دیدگاه او درباره‌ی ملت و عوامل ایجاد اختلال در پروسه‌ی ملت‌سازی ذکر کرد، زیرا اگر این چنین بود کسروی می‌بایست همین نظر را درباره‌ی آذربایجانی‌ها داشته باشد، چه به لحاظ جمعیت و چه به لحاظ پراکندگی جغرافیایی آنها نقش مهم‌تر و فعال‌تری در ایجاد این اختلال داشته‌اند. حال آنکه ایشان در نگارش کتاب تاریخ مشروطه‌ی ایران بخش قابل توجهی از کتاب را به ذکر رویدادهای آذربایجان اختصاص داده و از این رو او را دارای «تعصب ولایت‌گری» معرفی کرده‌اند.^۲ در جای دیگر کسروی عدم همکاری با میجر ادموند رئیس اداره سیاسی انگلیس علیه شیخ محمد خیابانی و یا همگام نشدن با آقا میرزا علی هیئت را چنین بیان می‌کند: «گذشته از اینها من دوست نداشتم با یک جنبشی از آذربایجان بدخواهی نشاندهم.»^۳ احساس تعلق

۱. احمد کسروی در صفحات ۴۸ و ۴۹ کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان به هنگام ذکر حکومت سیدسجاد، شش‌بار به چپاولگری این مردم اشاره می‌کند.

۲. نورالدین چهاردهی، داعیان پیامبری و خدایی، انتشارات فتحی، تهران، ۱۳۶۶، صفحه ۸۶.

۳. احمد کسروی، زندگانی من، صفحه ۹۸ و ۱۰۵.

خاطر و وابستگی شدید کسروی نسبت به آذربایجان مبین این امر است که نگاه مغرضانه کسروی به مردم عرب خوزستان فقط به دلیل اخلال آنها در پروژه‌ی ملت‌سازی نیست. کسروی مانند همه‌ی ناسیونالیست‌های پس از مشروطیت دارای خصمت عرب‌ستیزی بود، زیرا هم ناسیونالیسم دولتی و هم ناسیونالیسم روشن‌فکری هر دو باستان‌گرا و تازی‌ستیز بودند، هر دوی آنها تاریخ دوران اسلامی ایران را بی‌ارج می‌شمردند، تفاوت این دو در این بود که ناسیونالیسم دولتی بر جایگاه ویژه نهاد شاهنشاهی در تاریخ ایران تأکید می‌ورزید، اما ناسیونالیسم روشن‌فکری در مقایسه با ناسیونالیسم دولتی، آشکارا ضد اسلام بود، ولی تأکید چندانی بر نهاد سلطنت نمی‌کرد.^۱ وجود گرایش‌های شدید ضد اسلام در ناسیونالیسم روشن‌فکری بدان حد بود که برخی از پژوهشگران مخالفت کسروی با شاعران نامداری همچون حافظ و مولوی را به همین دلیل تفسیر کرده اند: «بها دادن دوباره و با تأخیر به میراث زرتشتیان به عنوان «ایرانیان اصیل» کار عده‌ای روشن‌فکر بود که اسلام را جمله‌ی معترضه‌ای شوم و نحس تاریخی در سرنوشت ملت ایران قلمداد می‌کردند. برخی از ناسیونالیست‌های ایرانی مانند احمد کسروی با پست شمردن اسلام تا جایی پیش رفتند که حتی شعرای عرفانی مسلمان مانند حافظ و مولوی را که موجب افتخار ادبیات ایران می‌باشند در کرسی اتهام می‌نشانند و مسبب بدبختی ایران می‌شمردند.»^۲ با وجود این به نظر می‌رسد مخالفت کسروی با شاعران مزبور فقط از اسلام‌ستیزی او نبوده، زیرا همان‌طوری که قبلاً اشاره شد کسروی در مقایسه با سایر روشن‌فکران کمتر به اسلام حمله برده و لبه تیز حملات خود را متوجه آن نکرده است. او حتی در یک مورد به دستگاه صفوی ایراد می‌گیرد که لعن و

دشنام بر علیه خلفا را ایجاد کرده و در اشاعه آن می‌کوشیده. «زمانی که امویان و عباسیان، به دستاویز خویشاوندی با پیغمبر اسلام به خلافت نشستند، علویان را که به پیغمبر نزدیک‌تر بودند و در پارسایی هم برتری داشتند، سخت آزرده‌اند. غیرت ایرانیان، بر این بیدادگری برناتافته، از علویان هواداری کردند و به شیعی‌گری معروف شدند، اما دشمنی با سه خلیفه دیگر و ناروایی‌هایی که صفویه رواج داد، همیشه خردمندان از آن بیزار بودند.»^۱

به هر حال نگاه نادرست کسروی به مردم عرب خوزستان که در بخش نخست کتاب به وضوح قابل رؤیت است از دو منظر قابل بررسی است: اول تعصب نژادی و خصمت عرب‌ستیزی کسروی و دوم وجود عرب‌ها در این خطه و ایجاد اختلال در تکوین پروژه‌ی ملت‌سازی.^۲

تاریخ‌نگاری کسروی

کسروی در یکی از نوشته‌های خود درباره‌ی تاریخ چنین می‌نویسد: «تاریخ برای یک توده همچون ریشه است برای یک درخت... تاریخ، یک توده را پایدارتر و استوارتر گرداند. در روزهای سخت یک توده سختی‌های گذشته‌ی خود را سختی‌هایی را که با پایداری و مردانگی گذرانیده به یاد آورد و دل استوارتر گردد. از دانستن آنکه پدرانشان دست به هم داده و آن توده و کشور را بنیاد نهاده‌اند به هم نزدیک‌تر و پیوسته‌تر باشند.»^۳ همو در جای دیگری تاریخ‌نگاری را چند نوع می‌داند: «اینها عبارت‌اند از تاریخ داستانی، سرگذشت مردمان تاریخی، تاریخ سیاسی، و تاریخ تحلیلی. در

۱. احمد کسروی، «ایران و اسلام، کمونیستی در ایران، پولداران و آزمندان»، همان.

۲. برخی از پژوهشگران کسروی را یک ناسیونالیست افراطی و در مواردی او را یک ناسیونالیست متعصب دارای احساس ملیت‌پرستی آمیخته به نژادگرایی می‌دانند. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به یوسف فضایی، تحقیق در تاریخ و عقاید شیخی‌گری، بابی‌گری، بهائی‌گری... و کسروی‌گرایی، مؤسسه مطبوعاتی عطایی، چاپ ششم، تهران، ۱۳۶۳، صص ۲۶۰ و ۲۶۷.

۳. احمد کسروی، یک توده را چنان که راه باید...، همان، صفحه ۴۱۹.

۱. سهراب یزدانی، همان، صفحه ۳۰ و ۳۱.

۲. ژان بیر دیگر، برنارهورکاد، یان ریشار، ایران در قرن بیستم، ترجمه عبدالرضا مهدوی، نشر البرز، چاپ اول، تهران ۱۳۷۷، صفحه ۴۶۱. سعید نفیسی در این باره می‌گوید: «از طرف دیگر، آنچه [کسروی] درباره‌ی سعدی، حافظ، تصوف و تشیع گفت نه تنها به نفع ایران نبود، بلکه صریحاً بگویم، مغرضانه بود. بالاتر از همه، به کسانی پرخاش کرد که اصلاً درباره‌ی آنها اطلاع نداشت.» سعید نفیسی، همان، ص ۱۳.

این چند نوع، بهترین و مشکل‌ترین نوع شیوهی تحلیلی است که رویدادها را می‌سنجد، پیوستگی آنها را آشکار می‌کند، و نتایج را روشن می‌سازد.^۱ از این نوشته کسروی پیداست او بر شیوهی تاریخ‌نگاری خویش نام «تاریخ تحلیلی» گذارده است. با وجود این به نظر می‌رسد درک کسروی «از تاریخ تحلیلی» درکی ساده، ابتدایی و غیرعلمی است، زیرا او هیچ‌گاه در تاریخ‌نگاری‌اش به زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی پدیده‌ها نپرداخته است. شاید کسروی با طرح اصطلاح «تاریخ تحلیلی» به دنبال این بوده به خوانندگان نشان دهد نگاهش به تاریخ و اصولاً تاریخ‌نگاری او با تاریخ‌نگاری پیشینیان که صرفاً به ذکر حوادث می‌پرداختند، تفاوت اساسی دارد. اما واقعیت امر این است که این فقط نیمی از حقیقت است، نیمه‌ی دیگر این است که در تاریخ‌نگاری کسروی، «تحلیل تاریخی» نقش و جایگاهی ندارد. او حوادث و رویدادهای دوره‌های مختلف را جدا از مراحل تاریخی آنها مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهد و اصولاً بینش او این اجازه را به وی نمی‌دهد که در ورای ظواهر امر به عمق و کنه حوادث و منافع اقتصادی افراد و گروه‌های اجتماعی توجه داشته باشد. گاهی اوقات درباره‌ی حوادث چنان اظهارنظر می‌کند که گویی این حادثه در قرن بیستم و در شرایط امروزی رخ داده است. به همین دلیل در نوشته‌هایش معیارها و مرزبندی‌های امروزی، معیار و ضابطه‌ی سنجش شخصیت‌ها و حوادث گذشته شده‌اند.

سهراب یزدانی در پژوهش خود به ما نشان می‌دهد که چگونه احمد کسروی در تبیین حوادث انقلاب مشروطیت به زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی توجه نمی‌کند و فقط به عامل بیداری اشاره می‌کند که تقریباً همان گفتار ناظم الاسلام کرمانی در کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» و سخن ادوارد براون در کتاب «انقلاب ایران» است. او این عدم توجه به زمینه اجتماعی و اقتصادی جنبش مشروطیت را ناشی از فقدان بینش کسروی می‌داند.^۲ در

۱. احمد کسروی، تاریخ و تاریخ‌نگاری، کاروند کسروی، همان، صفحه ۱۷۵.

۲. سهراب یزدانی، همان، ص ۴۹.

جای دیگر در خصوص شیوهی تحلیل کسروی چنین می‌نویسد: «ولی بر شیوهی تحلیل کسروی باید تأمل کرد. کسروی با زمینه‌ها و بنیان‌اجتماعی و اقتصادی پدیده‌های تاریخی کاری ندارد. مکان و موقعیت طبقات و قشرهای اجتماعی در نوشته‌ی او مشخص نیست. به جای استفاده از مقولاتی چون «طبقه»، «قشر»، «لایه» و مانند اینها، وی اصطلاحات دیگری به کار می‌گیرد، مردان درباری و باشکوه، افراد گمنام و بی‌شکوه، ادبا و فضلا، بی‌سوادان، حکومت‌گران، توده‌ی مردم. اینها اصطلاحات دقیقی نیستند، ابهام آفرینند. نمی‌توانند شرکت طبقات و قشرهای اجتماعی را در روند مشروطیت به روشنی نشان دهند. از دیدگاه دانش تاریخ‌نویسی نوین این یکی از نقاط ضعف تاریخ‌نگاری کسروی است.^۱

همین ضعف در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان به وضوح قابل رؤیت است، او در بیان حکومت بصره و بخش جنوبی عراق می‌نویسد: «به ویژه بصره و بخش جنوبی عراق که بیشتر زمان‌ها به دست گردن‌کشان بود و چنان که گفتیم گاهی نیز مشعشعیان دست به آنجا می‌انداختند.»^۲ واضح است که لفظ گردن‌کشان نمی‌تواند اصطلاح روشن و دقیقی باشد، این کلمه پیش از اینکه بار علمی داشته باشد، دارای بار سیاسی تبلیغی است. آیا گردن‌کشان، قداره بندان و اوپاشانی هستند که به حکومت رسیده‌اند. یا اینکه گروهی قائم به ذات هستند و زیر بار ظلم و ستم نرفته‌اند و از همه مهم‌تر این گردن‌کشان، قطاع‌الطریق و راهزن هستند یا افرادی از متمولین و اغنیا هستند.

یکی دیگر از پژوهشگران نیز کسروی را نه یک تحلیل‌گر و مفسر بزرگ تاریخ، بلکه وقایع‌نگاری برجسته می‌داند که حوادث و رویدادهای تاریخی را جدای از شرایط زمانی و مکانی آن مورد ارزیابی قرار می‌دهد: «آری کسروی مصلح آن چنان به مقام نجات‌دهنده و مصلح اجتماعی و از اواسط عمرش، به مقام خود پنداشته «برانگیخته‌ی الهی» دل بسته بود که جلوس بر

۱. سهراب یزدانی، همان، ص ۱۷۵

۲. احمد کسروی، همان، ص ۶۷

جایگاه مورخی برجسته را برای خود کوچک می‌شمرد. آن شور پرخروشی که کسروی مصلح در سر داشت و نیازی که آن جان شوریده، به تاریخ، تنها به‌عنوان یکی از وسایل ابراز و اثبات عقایدش، داشت فرصتی برای کسروی مورخ باقی نمی‌گذاشت تا استعداد تاریخ پژوهی‌اش را هر چه بیشتر پروراند و آن را از کاستی‌ها بی‌آلاید. به همین سبب است که در تاریخ‌نگاری معاصر ایران، کسروی بیشتر وقایع‌نگاری برجسته است تا تحلیل‌گر و مفسری بزرگ، برای تحلیل تاریخ، به ناگزیر، باید نگرشی تاریخی داشت و به نسبت زمانی و مکانی ارزش‌ها پی برد و دریافت که ابزاری که برای سنجش «نیک و بد» هر واقعه‌ی تاریخی به کار می‌رود، لزوماً باید محدود به حدود فرهنگی و عینی آن برهه‌ی تاریخی مفروض باشد.^۱

بینش خاص کسروی به او این اجازه را نمی‌دهد که عمیق‌تر و ریشه‌دارتر به حوادث و پدیده‌ها نگاه کند. در پرتو همین تفکر و بینش است که او به زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی ظهور نادرشاه پی نمی‌برد و لشکرکشی‌های نادر به هند را تلاش در جهت استقلال کشور معرفی کرده و در نهایت کشتار مردم بی‌گناه را به دلیل قدرشناسی مردم ایران نسبت به نادرشاه موجه قلمداد می‌کند: «افسوس‌آور است که مردم نافع ایران به استقلال کشور، که نادر باز گردانیده بود، بها نمی‌دادند، به آن نام و آبرویی که دولت ایران در جهان پیدا کرده بود ارج نمی‌گذارند. این بود که کارهای نادر در نزد آنان بزرگ نبود، بلکه نادر چون می‌خواست شیوه‌ی زشت دشنام و نفرین را که کالای بسیار پست دستگاه شیعی‌گری است از میان بردارد، اینان رنجیدگی از او می‌نمودند. او در ادامه برای توجیه عملکرد نادر این چنین به مردم توهین می‌کند «... می‌نشستند و با صد ناهمی چنین می‌گفتند.» یا «ببینید تا چه اندازه نافع و شوم بوده اند» یا «با این ناهمی‌های شوم خود» یا «این نامردی تا به آنجا رسید» کسروی می‌افزاید: «اینها تاکنون گفته یا نوشته نشده. مردم با این رفتار پست خود نادر را از شیوه‌ی میانه روی و خونسردی

۱. آرمان نهجیری، «احمد کسروی، عاصی یا مصلح»، نگاه نو، شماره ۲۶، سال ۱۳۷۴، صص ۶۱-۶۰.

که داشت، بیرون آوردند، نادر نه، شما اگر با چنان کوشش‌هایی با چنین رفتاری روبه‌رو گردید آیا خودداری خواهید توانست؟ آیا نخواهید گفت: اینها جانورهای پست مردم‌آزارند، اینها را باید کشت و نابود گردانید؟ به هر حال بی‌گمان است که یکی از شونده‌های خونریزی‌های نادر در پایان زندگانی خود همین بوده، ولی تاکنون باز نموده نشده.»^۱

اظهارنظر و قضاوت کسروی درباره‌ی نادرشاه افشار یکی از قضاوت‌ها و اظهارنظرهای جانب‌دارانه و غیرمنصفانه اوست. کسروی چشم خود را بر تمامی حقایق و واقعیت‌ها بسته و آنها را نمی‌بیند و در این اظهارنظر تا بدانجا پیش می‌رود که مردم ایران را «نافهم»، «شوم»، «نامرد» دانسته که با «صد ناهمی» سخن می‌گفتند. اندیشه‌های ناسیونالیستی کسروی به او این اجازه را نمی‌دهد که از دایره تنگ و محدود یک‌جانبه‌نگری و تک‌بعدی بودن خارج شود و به بیدادگری نادر و ظلم او بر مردم ایران نگاهی داشته باشد. کارستن نیبور شرق‌شناس آلمانی که چند سال پس از مرگ نادر به ایران آمده و پهنه‌ی جنوبی کشور را درنور دیده، در یکی از سفرهای خود از شیراز به بوشهر نمونه‌ای از ظلم و بیداد نادر بر مردم ایران را این چنین بیان کرده است:

«خیلی غم‌انگیز بود، که ۱۸ سال پس از مرگ نادرشاه، هنوز با افراد یک چشم زیادی برخورد می‌کردیم، که یکی از چشم‌هایشان را به خاطر غضب ظالم نامبرده از دست داده بودند. از این آدم‌های بدبخت در میان عرب‌های بحرین هم خیلی به چشم می‌خورد. حتی در سورت، مسقط، بصره و بغداد هم در میان بازرگانان ارمنی و مسلمان شواهدی از بی‌رحمی‌های نادر به چشم می‌خورد. اینها پس از، از دست دادن چشم‌هایشان کشورشان را ترک کرده بودند.»^۲

۱. احمد کسروی، کاروند کسروی، همان، از مقاله‌ی دیباچه‌ی کتاب نادرشاه، شهریور ۱۳۲۴، صص ۲۲۰ و ۲۲۱.

۲. کارستن نیبور، سفرنامه‌ی کارستن نیبور، ترجمه پرویز رجیبی، انتشارات توکا، سال ۱۳۵۴، تهران، صفحه ۱۶۶-۱۶۷.

کسروی بدون توجه به تفاوت‌های اساسی میان معنی و مفهوم استقلال در عصر ما با معنی و مفهوم آن در دوره‌ی نادرشاه درباره‌ی استقلال کشور توسط نادرشاه سخن می‌گوید، از او قهرمان ملی می‌سازد و سیاه‌کاری‌هایش را نادیده می‌گیرد. حال آنکه لشکرکشی‌های پیاپی نادرشاه فشاری طاقت‌فرسا بر عامه‌ی مردم آورد و اقتصاد کشور را بیش از گذشته رو به زوال کشاند. گفته می‌شود در اوایل قرن نوزدهم میلادی، اقتصاد ایران وضعیتی عقب مانده‌تر از ابتدای قرن هفدهم داشت.^۱

شگفت‌آور این است که کسروی در جایی سخنی را می‌گوید که نقطه‌ی مقابل سخنان قبلی اوست و در تضاد آشکار با اظهارنظرهای او در کتب و مقالات دیگر است. ظاهراً ایشان فراموش کرده که بی‌عفتی و هتک حرمت زنان در شوشتر و حویزه را خود او در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان از قول نویسنده‌ی تذکره شوشتر نقل کرده است. قتل عام مردم حویزه و شوشتر و به ویژه اعمال خلاف عفت سربازان نادر که به دستور او انجام می‌گرفته آن‌چنان شنیع بود که انسان از خواندن آنها دچار شرم می‌شود. کسروی پس از تصرف شوشتر توسط نادرشاه از قول نویسنده تذکره شوشتر چنین می‌نویسد: «در ساعت طوفانی بلایی بر پا شد که طوفان نوح به گرد آن نرسیده و مخدرات حجب عصمت را کار بر رسوایی کشید، حرایر ابکار [دوشیزگان] در کوچه و بازار چون اسرای یهود و نصاری بیع و شری دست به دست افتاد و خروش این مصیبت آوازه‌ی فتنه‌ی چنگیز را بر طاق نسیان نهاد.»^۲ پژوهشگران دیگر ضمن تأیید این مطلب نوشته‌اند، «نادرشاه در حویزه و شوشتر قتل عام به راه انداخت و سه روز مردم شهر را به سربازان خود بخشید.»^۳ با تمام این تفصیلات کسروی به دلیل تعصب خاص خویش، از نادر تجلیل می‌کند و برای توجیه خونریزی‌های او به مردم

1. Ahmad seyf. "Despotism and the Disintegration of the Iranian Economy, 1500-1800", in Elie Kedourie and Sylvia G. Hain Essays on the Economic History of the Middle East, London; Frank Cass, 1988. P. 17

۲. احمد کسروی، همان منبع، ۱۰۶.

۳. علی رضاقلی، «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی»، نشر نی، تهران، سال ۱۳۷۷، صفحه ۵۷.

ایران توهین می‌کند.

کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان پس از ذکر اعمال شنیع نادر در شوشتر و حویزه به خونخواری و ستم‌کاری او اشاره می‌کند و قتل او در سال ۱۱۶۰ هجری را نتیجه این سیاه‌کاری‌ها می‌داند.^۱ از این‌گونه اظهارنظرهای متناقض در آثار کسروی به وفور یافت می‌شود. اظهارنظرهایی که بیانگر دوگانگی و متغیر بودن دیدگاه‌های کسروی در زمان و مکان مختلف است.

حال که بینش کسروی را شناختیم بد نیست بدانیم کسروی از نوشتن تاریخ به دنبال چه چیزی بوده و چه هدفی را دنبال می‌کرده؟ قدر مسلم این است که کسروی فقط برای نشان دادن حقایق و واقعیت‌ها دست به قلم نبرده است - هر چند در نمونه فوق نشان داده‌ایم چگونه کسروی حقایق را دگرگونه نشان می‌دهد - او برای تاریخ نویسی خویش دلیلی داشته و به دنبال بیان و یا تثبیت و تحکیم مقوله‌ای بوده است، در این باره اظهارنظرهای متفاوتی وجود دارد. ابراهامیان می‌نویسد: به عقیده برخی از افراد، کسروی تاریخ را برای قبولاندن نظریات خود و در جهت ارباب مخالفانش به کار گرفت.^۲ سهراب یزدانی معتقد است که «کسروی تاریخ را علم ناب نمی‌شناسد، هدف آن را روشن کردن رویدادهای گذشته یا نشان دادن مسائل امروز نمی‌داند. وی برای دانش تاریخ رسالتی قایل است. فراگیری تاریخ را بخشی از آگاهی جمعی در جهت تثبیت هویت ملی می‌داند. از این دیدگاه، تاریخ تمامی واقعیت نیست، گزیده‌ای از آن است که مورخ دلخواهانه دست‌چین کرده است.»^۳ به نظر می‌رسد هدف احمد

۱. کسروی در صفحه ۱۰۹ می‌نویسد: «ولی افسوس که نادر سال‌های آخر عمر خود را با یک رشته سیاه‌کاری‌ها به پایان رسانید و کار ستم‌کاری و خونخواری او به آنجا رسید که مردم همگی مرگ او را از خدا خواستار بودند و همانا نتیجه این دعاها بود که در سال ۱۱۶۰ در قوچان او را بکشند.»

2. E.Abrahamian "Kasravi The Integrative Nationalist Of Iran" Middle Eastern Studies, Vol. 9, No. 3, oct. 1973, P. 273

۳. سهراب یزدانی، همان، صفحه ۳۸، همچنین جهت آگاهی بیشتر نگاه کنید به: عبدالعلی

کسروی از تاریخ‌نگاری بیان گذشته‌ی مشترک مردم به منظور تقویت یکپارچگی ملی و مقابله با پراکندگی آنها بوده است. این امر در نگارش تاریخ مشروطیت به وضوح دیده می‌شود. ابراهامیان به استناد نوشته‌ای از کسروی می‌گوید: او در نگارش تاریخ مشروطیت سه هدف را دنبال می‌کرد و یکی از مهم‌ترین اهداف او نشان دادن سرنوشت مشترک آذربایجان با سایر نقاط ایران بوده است.^۱ برخی از پژوهشگران بر این باورند که کسروی یک مورخ حرفه‌ای نیست و انگیزه‌هایی که او را به تاریخ‌نویسی ترغیب کرده بی‌شک انگیزه‌های سیاسی-اجتماعی بوده است.^۲ این نظر مؤید اظهارنظر قبلی است که هدف کسروی از تاریخ‌نگاری کمک به فرایند ملت‌سازی و تقویت یکپارچگی ملی بوده است. قبول مأموریت خوزستان را باید در این چهارچوب جست‌وجو کرد. او حتی در تشریح علل شکست انقلاب مشروطه بر ناتوانی ایرانیان در غلبه بر پراکندگی تأکید دارد.^۳

مطالعات و پژوهش‌های تاریخی کسروی و پژوهش‌های جغرافیای تاریخی به همراه مقالات زبان‌شناختی ایشان همه در پرتو اندیشه‌ی فوق و در راه تثبیت و تقویت آن انجام پذیرفته است. کسروی سعی داشت از طریق این نوشته‌ها به مقابله با تنوع قومی و تنوع زبانی مردم ایران برخیزد، مقاله‌هایی چون «آذری یا زبان باستان آذربایجان»، «عرب‌ها در خوزستان» و یا پژوهش‌هایی درباره‌ی نام دهات، شهرها، رودها و کوه‌های ایران نیز برخاسته از همین اندیشه کسروی هستند. این نگرش بر همه مقالات و نوشته‌های کسروی حاکم بود، به‌عنوان مثال در مقاله «خرده‌گیری و موشکافی» این نگرش به وضوح قابل رؤیت است. کسروی در این مقاله به فصل شانزدهم کتاب «له استرانج» خاورشناس انگلیسی ایراد می‌گیرد و تحت عنوان «اهواز و خوزستان و هویزه» هم اظهارات له استرانج را به‌عنوان

دستغیب، نقد آثار احمد کسروی، انتشارات پازند، تهران ۱۳۵۷ و خانم سیمین فصیحی، جریان‌های اصلی تاریخ‌نگاری در دوره‌ی پهلوی، نشر نوند، مشهد ۱۳۷۲.

۱. خانم سیمین فصیحی، همان، ص ۲۲۰.

۲. خانم سیمین فصیحی، همان، ص ۲۲۰.

3. Ibid. P279

لغزش ذکر می‌کند و هم به نوشته‌های یاقوت حموی در معجم‌البلدان ایراد می‌گیرد و هم نوشته‌های حمدالله مستوفی را بی‌ارزش و کم‌بها می‌داند.^۱ به هر حال او در کتاب «زندگانی من» درباره‌ی علل نگارش تاریخ خوزستان چنین می‌نویسد: «یک سرگرمی دیگر پرداختن به تاریخ خوزستان می‌بود. خوزستان تاریخ بسیار درازی می‌دارد. تاریخ آنجا چند هزار سال پیشتر از تاریخ خود ایران آغاز می‌کند. ولی من به تاریخ زمان‌های اخیر آن پرداخته بودم.

در این باره جست‌وجو می‌کردم که عرب‌ها از کی به آنجا درآمده‌اند؟ ... خوزستان که در آغاز اسلام یکی از گوشه‌های بسیار آباد ایران شمرده می‌شده از کی رو به ویرانی نهاده؟ چه شده که شهرهای آباد و به نام آن از شوش و اهواز و جندی‌شاپور و مانند اینها از میان رفته‌اند؟ بسند تاریخی اهواز کی شکسته؟ شادروان شوشتر کی رخنه پذیرفته؟ خزعل و خاندانش از کی پیدا شده‌اند؟

اینها را که می‌جستم ناچار به داستان سید محمد مشعشع و دعوی مهدی‌گری او برخوردم و چون دیدم کسی از اروپاییان و دیگران در آن باره کتابی ننوشته بخود بایا شماردم که آنچه از جست‌وجوهای خود به دست آوردم کتابی گردانم.^۲ او همین سخن را به شکل دیگری اما با همین مضمون در مقدمه‌ی کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان بیان می‌کند. «... با این همه از جست‌وجوهای تاریخی باز نایستادم و این پیش آمد [غانله شیخ خزعل] مرا بر آن واداشت که پیش از همه به تاریخ آن عشایر پرداخته بدانم که از کی به آنجا آمده و از چه زمانی و از چه راهی نیرومندی یافته‌اند... و چون داستان مشعشعیان و کعبیان را تاکنون کسی از ایرانیان یا شرق‌شناسان اروپا ننوشته این است که با همه گرفتاری‌ها و با آنکه سال‌هاست که از

۱. احمد کسروی، کاروند کسروی، خرده‌گیری و موشکافی، آینده، اردیبهشت، تیر، آبان، ۱۳۰۵، صفحه ۲۳۸ و ۲۴۷.

۲. احمد کسروی، زندگانی من، صص ۲۰۵ و ۲۰۶.

این‌گونه نگارش‌ها بیگانه‌ام روا ندیدم این تألیف را چاپ نکنم.»^۱ مطالب فوق مؤید این مطلب است که محرک اصلی کسروی در تألیف کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی فقط کنجکاوی علمی نبوده است. مأموریت او به خوزستان و مشاهده قدرت شیخ خزعل، عزم او را در تحریر تاریخ خوزستان جزم‌تر کرد. شاید ایشان از طریق تألیف این کتاب به دنبال یافتن ضاله‌ی خود بود تا بدین وسیله همه‌ی آنها را در خدمت اندیشه‌ی محوری خویش قرار دهد.

شیوه‌ی تاریخ‌نگاری کسروی

اینکه کسروی در نگارش تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان تا چه اندازه بی طرف بوده، موضوعی است که در بخش‌های بعدی به آن خواهیم پرداخت. در اینجا بی‌مناسبت نیست به شیوه‌ی تاریخ‌نگاری ایشان اشاره‌ای داشته باشیم. شیوه‌ی تاریخ‌نگاری کسروی هم در کتاب تاریخ مشروطیت و هم در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان شیوه‌ای علمی و آکادمیک نیست. کسروی به هنگام نقل حوادث به ما نمی‌گوید این واقعه را از کدام کتاب و از کدامین صفحه‌ی آن نقل کرده است. این ضعف شاید به دلیل مشاهدات عینی نامبرده از انقلاب مشروطه و عدم استناد زیاد به کتب و مآخذ گوناگون در کتاب مزبور چندان مشهود نباشد، اما در ذکر حوادث پانصد ساله‌ی خوزستان این نقیصه به نحو بارزی متجلی می‌شود.^۲ کسروی در تحریر تاریخ مشعشعیان از پنج کتاب عمده و اصلی یاد می‌کند. او در

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، صص ۶ و ۸.
 ۲. مهرزاد بروجردی در این رابطه می‌گوید: اکثر افرادی که در مملکت ما تاریخ نوشته‌اند، مورخ واقعی نبوده، بلکه ادیب بوده‌اند، هر چند این مشکل تا حدودی در حال بهبود است. بنابراین تاریخ‌هایی که آن افراد نوشته‌اند دارای نثری شیوا و جالب است. اما از لحاظ ضوابطی که در علم تاریخ‌نگاری وجود دارد، دارای ضعف‌های بسیاری است. به‌طور مثال، غالب کتب تاریخی فاقد زیرنویس هستند و مسئولیت این نوشته‌ها مشخص نیست. از آنجا که ضوابط علمی در این امر مراعات نشده، بنابراین نمی‌توان شائبه‌ی ملی‌گرایی را در تاریخ‌نگاری ما منتفی دانست.

فرهنگ و هویت ایرانی در فراسوی مرزها، فصل‌نامه مطالعات ملی، شماره پنجم، تهران، پاییز ۱۳۷۹، ص ۳۲۲.

یادداشت کتاب فقط به این نکته اکتفا می‌کند که در نوشتن تاریخ مشعشعیان از این پنج کتاب استفاده کرده است. مضافاً اینکه ایشان نام نویسنده‌ی دو کتاب از کتاب‌های فوق به نام «ریاض‌العلماء» و «تحفة‌الازهار» را در کتاب خویش ذکر نکرده است. علاوه بر این کسروی خود دو کتاب فوق را مطالعه نکرده، بلکه بنا به گفته‌ی خودش «شیخ عبدالعزیز جواهری از روی نوشته‌های این دو کتاب یادداشت‌هایی کرده که دارای سهوهای بسیاریست»^۱ و ایشان از یادداشت‌های شیخ عبدالعزیز جواهری استفاده کرده است. عدم مطالعه کتب ریاض‌العلماء و تحفة‌الازهار توسط کسروی و استفاه از دست نوشته شیخ عبدالعزیز جواهری یکی از نقاط ضعف تاریخ‌نگاری کسروی در تألیف کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان است. دست نوشته‌هایی که خود کسروی به «اغلاط بسیار» آن اذعان دارد. از آنجایی که هدف از نگارش تاریخ بیان صحیح حقایق و واقعیت‌هاست، تاریخ‌نگار می‌بایست برای تحقق این امر نسخه‌های اصلی و معتبر را مطالعه کرده و به آنها استناد کند. استفاده از منابع غیر اصلی و دست نوشته‌های دیگران سندیت و اعتبار کتاب را کم می‌کند.

نکته جالب توجه این است که کسروی درباره‌ی دو کتاب فوق می‌نویسد: «گویا نسخه‌های آن دو کتاب اغلاط بسیار داشته و آقای جواهری تصحیح نکرده‌اند.» معلوم نیست منظور کسروی از این جمله چیست؟ آیا نسخه‌های مزبور اصل نبوده و کسروی از نسخه‌های اصلی و فاقد غلط مطلع بوده؟ در این صورت چرا او از نسخه‌های اصلی استفاده نکرده؟ یا اینکه منظور کسروی از «اغلاط بسیار» این بوده که نویسندگان آنها چیزهای غلطی نوشته‌اند و آقای جواهری باید آنها را تصحیح می‌کرد؟

از دیگر ایرادات وارده به کسروی نفی یا عدم قبول برخی کتاب‌ها بدون ذکر دلیل و یا ارائه مدرک است، به عبارت دیگر صدور حکم بدون اعلام جرم و بدون محاکمه‌ی متهم. این نحوه‌ی برخورد کسروی گاه با توهین و

۱. احمد کسروی، همان، ص ۲۵۳.

درشتی همراه بوده که در شأن یک پژوهشگر نیست. رویه‌ای که هم در تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان و هم در آثار دیگر او به وضوح دیده می‌شود. کسروی به گونه‌ای درباره‌ی این کتب و مقالات سخن می‌گوید که گویی حرف او مدرک و حجت است و این سخن او است که معیار سنجش اعتبار یا عدم اعتبار نوشته‌هاست.

او درباره‌ی یاقوت حموی و حمدالله مستوفی چنین می‌نویسد: «باید دانست که یاقوت حموی که معجم‌البلدان را در قرن هفتم تألیف کرده، خود او خوزستان را ندیده و آنچه درباره‌ی شهرهای آن کشور نوشته از کتاب‌های مؤلفان پیش برداشته و این است که نوشته‌های او درباره‌ی خوزستان مانند نوشته‌های حمدالله مستوفی بی‌ارزش و کم‌بهاست. برای اثبات مطلبی سخن ایشان را به تنهایی نتوان دلیل و گواه مطلبی ساخت.^۱ کسروی برای اثبات عدم مسافرت یاقوت حموی به خوزستان دلیل محکم و قابل قبولی ارائه نمی‌دهد، از طرفی دیگر او درباره‌ی «بی‌ارزش و کم‌بها» بودن نوشته‌های حمدالله مستوفی و یاقوت حموی حتی یک مورد را ذکر نمی‌کند تا خواننده را متقاعد سازد. بدتر از همه تناقض‌گویی کسروی درباره‌ی یاقوت حموی است که بعد از آن عبارات تند، چنین می‌نویسد: «ولی یاقوت هر مطلبی را از هر کتابی که برداشته نام مؤلف را می‌برد، چنان که در «بیرو» که شهری بوده در خوزستان، عبارت مقدسی را می‌آورد.»^۲ مشاهده می‌شود که جمله‌ی اخیر نقطه‌ی مقابل جمله‌ی پیش از آن است. اگر یاقوت حموی هر آنچه را از کتب دیگر برداشته نام مؤلف را ذکر کرده پس ذکر نام مؤلف در همه‌ی نوشته‌های او وجود دارد، از این رو آنچه را یاقوت بدون ذکر نام مؤلف نوشته مشاهده‌ی خود او است. نتیجه‌ی منطقی این سخن این است که چون یاقوت نام مؤلفان دیگر را درباره‌ی شهرهای خوزستان ذکر نکرده پس آنچه در این باره نوشته مشاهده‌ی او بوده است. جالب این است که کسروی نوشته‌های حمدالله مستوفی و یاقوت

حموی را درباره‌ی خوزستان «بی‌ارزش و کم‌بها» می‌داند، اما درباره‌ی سایر شهرهای ایران آنها را «باارزش و پربها» می‌داند. از این رو سرتاسر مقاله نام‌های شهرها و دی‌های ایران چه دفتر یکم در سال ۱۳۰۸ و چه دفتر دوم در سال ۱۳۰۹، کسروی به نوشته‌ها و مشاهدات آنها استناد کرده است.^۱

موضوع دیگر سال وفات سید محمد مشعشع بنیان‌گذار حکومت مشعشعیان است. در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان او چنین می‌نویسد: «سال ۸۷۰ را برای مرگ سید محمد [کتاب] مجالس‌المؤمنین می‌نویسد. ولی سید علی نوه سید محمد سال ۸۶۶ را نوشته اما چون چندان اعتمادی به گفته‌های سید علی نداریم نوشته قاضی نورالله را ترجیح دادیم. در اینجا باید بگوئیم که قاضی نورالله هواخواه خاندان مشعشعیان بوده و تا توانسته پرده بر روی سیاه‌کاری‌های سیدمحمد و پسران او کشیده.»^۲ کسروی در عبارت فوق به ما نشان می‌دهد که حقیقت وقایع تاریخی را نه از زبان مورخان آن دوره بلکه باید از زبان کسروی شنید. بی‌اعتمادی کسروی به نوشته‌های سید علی حتی در سال وفات جدش هم دیده می‌شود. او این احتمال را مدنظر قرار نمی‌دهد که ممکن است سیدعلی سال وفات نیای خود را بهتر از دیگران بداند و از این رو به سان سایر مورخان بی‌غرض هم تاریخ ذکر شده توسط سیدعلی را ذکر کند و هم تاریخ ارائه شده توسط قاضی نورالله را در کتاب خود درج کند.

از طرفی دیگر او نه تنها نوشته‌های سیدعلی را بی‌اعتبار می‌داند بلکه حتی نوشته‌های قاضی نورالله را جانب‌دارانه قلمداد می‌کند. کسروی در این سطور به ما نمی‌گوید که معیار سنجش نوشته‌های قاضی نورالله، کدام کتاب و کدام نوشته است؟ و آن کتاب‌ها از چه اعتبار علمی برخوردار هستند؟

حال آنکه کتاب مجالس‌المؤمنین کتابی است در شرح حال شخصیت‌های تاریخی جهان اسلام و از مجموع هفتصد صفحه‌ی آن، فقط

۱. احمد کسروی، کاروند کسروی، همان، ص ۲۷۰ تا ۳۱۲.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۲۵۵، بی‌نوشت شماره ۲۰.

۱. احمد کسروی، کاروند کسروی، ص ۲۴۷.

۲. احمد کسروی، همان.

استخری را می‌آورد و از اینجا اعتبار گفته‌ای ابن حوقل بسیار اندک است و می‌توان گفت که به خوزستان نرفته و به دزدیدن نوشته‌های استخری بسنده کرده» او کمی پائین‌تر می‌نویسد: «این سخن یاوه و بی‌معنی و خود دلیل است که ابن حوقل خوزستان را ندیده و عبارت‌های استخری را دزدیده است.»^۱

در جای دیگری درباره‌ی کعبیان چنین می‌گوید: «لرد کرزن و دیگران سخنان ناستواری درباره‌ی نژاد کعبیان و اینکه از کجا به خوزستان آمده رانده‌اند.»^۲ کسروی به ما نمی‌گوید که لرد کرزن و دیگران درباره‌ی بنی‌کعب چه گفته‌اند و چرا گفته‌ی آنان ناستوار است؟

اظهارنظر کسروی درباره‌ی میرزا محمد صادق نامی مؤلف کتاب تاریخ گیتی‌گشا در تاریخ زندیه نیز یکی دیگر از اظهارنظرهای غیرعلمی و نسنجیده‌ی او است. کسروی کتاب میرزا صادق را به‌عنوان یکی از منابع معتبر و مورد وثوق، قبول کرده و در بیان تاریخ زندیه و بخش مرتبط به بنی‌کعب، بارها به آن استناد کرده و نوشته‌های آن را به‌عنوان حقایق مسلم، در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان نقل کرده است. اما به هنگامی که میرزا درباره‌ی نامه‌ی والی بغداد به کریم‌خان زند سخن می‌گوید و مفاد آن نامه را می‌نویسد، کسروی بدون توجه به تمامی نقل قول‌های خود از میرزا صادق به یکباره در خصوص مطالب آن نامه شک کرده و این احتمال را مطرح می‌کند که این سخن ساخته‌ی میرزا است.^۳ پس از آن میرزا صادق را «مرد بی‌دانشی» می‌داند که «پندار غلط خود را در عنوان نامه والی گنجانیده» است.^۴

هفت صفحه به مشعشعیان و آنهم تا سیدسجاد اختصاص دارد. آن چنان‌که از نوشته‌های قاضی نورالله برمی‌آید او هواخواه صفویان بوده و می‌دانیم صفویان با مشعشعیان در تضاد بوده‌اند. لیکن ویژگی قاضی نورالله، فقدان تعصب نژادی بوده است. قاضی سعی کرده در روایت حوادث نظر و عقیده خود را دخالت نداده و هر جا چیزی نوشته منبع و مأخذ آن را ذکر کند.^۱

کسروی در نگارش تاریخ مشعشعیان نه کتاب سید علی را قبول دارد و نه نوشته‌های قاضی نورالله در کتاب «مجالس المؤمنین»، نه کتاب «ریاض‌العلماء» تألیف میرزا عبدالله افندی را می‌پذیرد و نه نوشته‌های ضامن بن شدقم^۲ در کتاب «تحفة الازهار». آنچه مبنای کار کسروی است برداشت‌های او از کتاب «تاریخ غیائی» است. و چون مجالس‌المؤمنین تألیف قاضی نورالله و کتاب سیدعلی را مطابق نظریات خود نمی‌یابد آنها را بی‌اعتبار می‌کند. البته کسروی در جایی که نوشته‌های این دو کتاب را موافق نظریات خود می‌بیند از آنها استفاده کرده و در پی نوشت‌های کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان به کرات به کتاب مجالس‌المؤمنین و کتاب سیدعلی استناد کرده است. به راستی اگر ایشان به نوشته‌های سیدعلی بی‌اعتماد است چرا به آنها استناد کرده، و اگر نوشته‌های قاضی نورالله در کتاب مجالس‌المؤمنین را جانب‌دارانه می‌داند چرا در ذکر بسیاری از وقایع از این کتاب مدد گرفته است؟ بدتر از همه این است که کسروی کتاب «تاریخ غیائی» را ندیده و نخوانده است و هر آنچه به‌عنوان نوشته‌ی «تاریخ غیائی» ذکر می‌کند، نقل شده از کتاب سیدعلی مشعشعی است.

اظهارنظر کسروی درباره‌ی ابن حوقل هم از این‌گونه اظهارنظرهاست، او در این باره چنین می‌نویسد: «از شگفتی‌هاست که ابن حوقل که به فاصله اندکی از استخری به گردش برخاسته در بسیاری جاها همان عبارت‌های

۱. در بخش‌های بعدی، مطالب بیشتری درباره‌ی قاضی نورالله ذکر خواهد شد.

۲. دکتر حسین زبیدی، در کتاب «تاریخ المشعشعین» نام کامل او را «ضامن بن شدقم بن علی بن حسین الخمری» نوشته است. دکتر محمد حسین زبیدی، تاریخ مشعشعیان، دارالحریه‌ی للطباعه‌ی بغداد، شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی ۵۴.

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۲۶۰، پی‌نوشت ۵۹.

۲. احمد کسروی، همان، ص ۲۶۵، پی‌نوشت ۹۶.

۳. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۴۷.

۴. همان، ص ۲۶۷، پی‌نوشت شماره ۱۰۶.

لغزش‌های دیگر

به هر حال کسروی به دلیل اندیشه‌ی ناسیونالیستی‌اش، به علت دیدگاه خاصش نسبت به دین و به ویژه تشیع، به خاطر نشر گزنده و تندش، به سبب اظهارنظرهای تخصصی در حوزه برخی از علوم و همچنین به علت برخی اظهارنظرهای فاقد استدلال و گاهی مغرضانه و به دلیل قضاوت متناقض، همواره مورد نقد و اظهارنظر نویسندگان و پژوهشگران بوده است. اما در زمینه‌ی تاریخ شاید اظهارنظر ابراهامیان در مورد استفاده کسروی از تاریخ جهت قبول نظرات و ارباب مخالفان بیهوده نباشد. یکی از پژوهشگران در این زمینه می‌نویسد: «حتی این ادعا که کسروی در نوشته‌اش به تصفیه حساب با مخالفان می‌پرداخت، بی‌پایه نیست. نمونه گویایی که در کتاب کسروی [تاریخ مشروطه] می‌یابیم، داوری کوبنده‌ی نویسنده درباره‌ی تقی‌زاده است. اما شاید مورد بارزتر از آن، نحوه‌ی تاریخ‌نویسی کسروی درباره‌ی شیخ اسدالله ممقانی باشد. کسروی در «تاریخ هجده ساله‌ی آذربایگان» می‌نویسد که ممقانی به صلاح دید مراجع مشروطه‌خواه نجف به استانبول رفت تا بر فعالیت «انجمن سعادت ایرانیان» در این شهر نظارت کند و رابط آن با نجف باشد. کسروی در اینجا ممقانی را «آزاده مرد» می‌نامد و به نام مسلمانی و ایرانی‌گری بر او سپاس می‌نهد. ولی در کتاب تاریخ مشروطه‌ی ایران حتی وقتی که صحبت از انجمن سعادت به میان می‌آید، نامی از ممقانی برده نمی‌شود. در فاصله بین نگارش آن دو اثر، رابطه‌ی کسروی و ممقانی تیره شده بود. بنابراین کسروی نام او را از نوشته‌ی خود زدود.^۱

علاوه بر این در مواردی کسروی بدون توجه به نوشته‌های قبلی‌اش، مطالبی را به رشته تحریر درآورده که در تناقض آشکار با آن نوشته‌ها است. اظهارنظر درباره‌ی سپهر نمونه‌ی بارز این‌گونه نوشته‌هاست. او درباره‌ی تاریخ‌نگاران عصر قاجار، به سپهر و ناظم‌الاسلام دید انتقادی خاصی دارد.

۱. سهراب یزدانی، همان، ص ۱۵۵-۱۵۶.

در یک جا مورخ ناسخ‌التواریخ و مطلع‌السعدین [یعنی سپهر] را چاپلوس و فاقد اندیشه‌ی تاریخ‌نگاری می‌داند، اما در جای دیگر، جلد مربوط به دوره‌ی قاجار را که خود سپهر پرداخته، سودمندترین بخش ناسخ‌التواریخ می‌داند و می‌افزاید: «اگر از چاپلوس‌های آن چشم‌پوشی کنیم درخور اعتماد هم می‌باشد» کسروی به این هم اکتفا نمی‌کند و ادامه می‌دهد، «سپهر از بهترین نویسندگان زمان قاجار و شیوه‌ی نگارش وی پسندیده و ساده است.»^۱

علاوه بر لغزش‌های فوق، کسروی با انتشار کتاب «کار و پیشه و پول» وارد حوزه‌ی علم اقتصاد شد، و بی‌آنکه در این زمینه، تخصصی داشته باشد تعریف‌های خاص خود را درباره‌ی مبانی علم اقتصاد بیان کرده است. محمدعلی کاتوزیان در پژوهش خویش به ما نشان می‌دهد که چگونه احمد کسروی بی‌آنکه با مباحث اقتصادی آشنا باشد وارد این عرصه شده و در نهایت اثری غیرعلمی تألیف کرده است.^۲ قبل از او نیز فاطمه سیاح در زمان حیات کسروی نشان داد کسروی اطلاعاتی از ادبیات داستانی ندارد.^۳ همین‌طور، کسروی در آثار خود از مکاتب مختلف سیاسی نام می‌برد و بر همه‌ی آنها خرده می‌گیرد. در این نوشته‌ها نیز ناآگاهی نویسنده از آن مکتب‌ها مشهود است. برای نمونه، کسروی در چند نوشته‌ی خود افکار سوسیالیست‌ها را مردود می‌شمرد، سپس اقرار کرد که هیچ کتابی از خود آنها نخوانده است.^۴

سعید نفیسی در این باره چنین می‌گوید: «... بالاتر از همه، به کسانی پرخاش کرد که اصلاً درباره‌ی آنها اطلاع نداشت. تولستوی و آناتول فرانس

۱. احمد کسروی، کاروند کسروی، ص ۱۱۰.

۲. محمدعلی کاتوزیان، «احمد کسروی: کار و پیشه و پول»، ماهنامه‌ی تحقیقات اقتصادی، شماره‌های ۲۱ و ۲۲، بهار و تابستان ۱۳۴۹، صص ۱۸۹ تا ۲۰۲.

۳. فاطمه سیاح، «کیفیت رمان»، نقد و سیاحت، به کوشش محمد گلبن، انتشارات توس، تهران ۱۳۵۴، صص ۲۴۵-۲۵۳. همچنین برای آشنایی بیشتر با دیدگاه‌های ادبی کسروی، رجوع شود به: ایرج پارس‌نژاد، «احمد کسروی و نقد ادبی» ایران نامه، سال یازدهم، شماره

۳، سال ۱۳۷۲. ۴. سهراب یزدانی، همان منبع، ص ۲۳.

را نخوانده بود و بدیشان خرده‌های نادرست می‌گرفت. من، هرگاه به این جاها می‌رسیدم، دلم می‌سوخت که مردی با آن جلالت قدر و آن درجه از دانش و بینش چرا باید بدین سان مبالغه و افراط کند.^۱

علاوه بر اینها از جمله آموزه‌های نکوهیده‌ی کسروی، مراسم جشن کتاب‌سوزان بود. او و پیروانش همه ساله روز اول دی‌ماه را جشن می‌گرفتند و کتاب‌های به‌گفته‌ی خود، زیان‌مند یا ناسودمند را... به آتش می‌کشیدند.^۲ همچنین رفتار کسروی در محیط اداری با همکاران و زیردستان و حتی ارباب رجوع بسیار تند بود، به نحوی که «در هر مأموریتی که رفته، با اعضای ادارات آن شهر و زیردستان خود و حتی ارباب رجوع در افتاده و آنها را رنجانیده است.»^۳ پس از عزل کسروی از عدلیه، او از سعید نفیسی درخواست می‌کند که وی را نزد حسین سمیعی ادیب‌السلطنه وزیر عدلیه ببرد تا دوباره به او مأموریتی بدهند، پس از وساطت سعید نفیسی، وزیر عدلیه موافقت می‌کند کار دیگری به او بدهند اما شرط می‌کند کسروی در این مأموریت ملایم‌تر، خوشروتر و سازگارتر باشد، کسروی نیز این شرط را می‌پذیرد، اما به قول سعید نفیسی: «اما گویا هرگز این شرطی را که کرده بود به کار نیست.»^۴

بیان اندیشه و آرای احمد کسروی به همراه بیان نحوه‌ی تاریخ‌نگاری و همچنین ذکر لغزش‌ها و ضعف‌های او سبب می‌شود خواننده بهتر و عمیق‌تر به مطالب مطروحه در خصوص تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان پی ببرد. طرح موارد مزبور ضمن اینکه باعث شناخت بهتر ما نسبت به کسروی می‌شود، این پیام را در بطن خود دارد که لغزش‌های ایشان به تاریخ خوزستان محدود نبوده، در کتب و مقالات دیگر نیز وجود داشته‌اند.

۱. سعید نفیسی، همان، ص ۱۳.
 ۲. ناصح ناطق، «سخنانی درباره‌ی احمد کسروی»، ضمیمه‌ی راهنمای کتاب، سال بیستم، شماره ۱۲۱۱، سال ۱۳۵۶، ص ۱۶.
 ۳. سعید نفیسی، همان، ص ۱۲.
 ۴. همان.

درباره‌ی عنوان کتاب

قبل از پرداختن به کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان ذکر این مطلب ضروریست که کسروی در انتخاب عنوان کتاب دچار نوعی تناقض شده است. او عنوان کتاب خود را «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» گذاشته، در صورتی که کتاب صرفاً به ذکر رویدادهای مردم عرب خوزستان و خاندان‌های عرب حاکم بر این خطه پرداخته است. از طرفی می‌دانیم آنچه امروز به عنوان خوزستان در تقسیمات کشوری مطرح است بزرگ‌تر از خوزستان دوره‌ی کسروی است. در آن دوره شهرهایی چون بهبهان، مسجد سلیمان، ایذه، آغاچاری جزء استان خوزستان نبوده‌اند. پس خوزستان مورد نظر کسروی را نباید با خوزستان امروزی یکسان دانست. با عنایت به این امر که از عهد مشعشعیان تا سال ۱۳۰۲ هجری شمسی مجموعه‌ی شهرهای عرب‌نشین و شهرهای شوشتر، دزفول و رامهرمز نام دیگری داشتند^۱، بنابراین حتی اگر منظور کسروی از خوزستان، محدوده‌ی جغرافیایی مزبور باشد، باز محتوای کتاب با عنوان آن همخوانی و تطابق ندارد. زیرا کسروی در کتاب خود چندان به حوادث شهرهای دزفول و رامهرمز و شوشتر در این پانصد سال پرداخته است.

اگر کسروی به ذکر رویدادهای شهرهای شوشتر، دزفول و رامهرمز می‌پرداخت، در این صورت می‌توان این چنین فرض کرد که منظور کسروی از خوزستان، شهرهای عرب‌نشین به علاوه سه شهر فوق بوده، ولی در

۱. احمد کسروی در صفحه‌ی ۴۶ کتاب خود در این باره چنین آورده است: «گویا در زمان شاه اسماعیل یا در دوره‌ی شاه طهماسب بوده که بخش غربی خوزستان را که به دست مشعشعیان بود عربستان نامیدند تا از بخش شرقی که شامل شوشتر و رامهرمز و به دست گماشتگان صفوی می‌بود باز شناخته شود.» او در پی‌نویس مزبور سخن خود را ادامه می‌دهد و می‌نویسد: «... ولی چنان که در متن گفته‌ایم آن زمان این نام را جز بر بخش غربی خوزستان نمی‌گفته‌اند و تا آنجا که ما سراغ داریم تا آخر پادشاهی صفویان بلکه تا زمان نادرشاه همگی خوزستان «عربستان» نمی‌خوانده‌اند و پس از زمان نادر بود که کلمه خوزستان فراموش گردید و سراسر آن سرزمین به نام عربستان خوانده شده و این نام معروف بود تا در سال ۱۳۰۲ شمسی دولت آن را برانداخته نام خوزستان را دوبار مشهور گردانید.» همان، پی‌نوشت شماره ۲۹، صفحه ۲۵۷.

شرایط فقدان چنین رویدادهایی در کتاب و محدود شدن مطالب آن به مشعشعیان، بنی‌کعب و آلبوکاسب، خلط کسروی در انتخاب عنوان کتاب بیش از پیش مشخص می‌شود.^۱

سفر یا مأموریت

احمد کسروی در سطر نخستین کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان از سفر به خوزستان و اقامت پانزده ماهه خویش در این خطه سخن می‌گوید. او می‌نویسد: «در زمستان سال ۱۳۰۲ به خوزستان سفر کردم و یک سال و سه ماه در آنجا بسر بردم. زندگانی در این سرزمین توان فرساست به ویژه بر کسانی که...»^۲ کسروی در این نوشته از مأموریت اداری خود سخن نمی‌گوید و حضورش را در خوزستان مسافرت قلمداد می‌کند. معلوم نیست چرا و به چه دلیل او موضوع مأموریت اداری به خوزستان را در این کتاب کتمان کرده است؟ شاید هم از منظری ذکر مأموریت اداری در یک کتاب تاریخی ضرورتی نداشته باشد. اما از آنجایی که آقای کسروی به سفر خود

۱. در سرتاسر کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان کسروی فقط دو صفحه را به خاندان رعناشی حاکمان دزفول و شوشتر اختصاص داده است. شاید علت پرداختن به این خاندان این است که ملا قوام‌الدین، معلم پسران سیدمحمد مشعشعی بوده و کسروی به هنگام مطالعه و بررسی اوضاع خاندان مشعشعیان به شرح حال این خانواده رسیده و آن را در کتاب خود آورده است.

نگاه کنید به: احمد کسروی، همان، صفحه ۴۲، ۵۰ و ۵۱.

۲. احمد کسروی، همان، ص ۵.

ذکر این نکته ضروری است که کسروی کتاب خود را با تاریخ هجری شمسی آغاز کرده، اما در سرتاسر کتاب هرگاه تاریخی را ذکر می‌کند، تاریخ هجری قمری است. او حتی به هنگام ذکر سال مورد نظر کلمه «هجری قمری» و یا «هجری شمسی» را قید نمی‌کند، تا خواننده به درستی زمان وقوع حوادث را دریابد. به همین دلیل ابهامات و سردرگمی خواننده بیش از پیش می‌شود. مثلاً سوالی که در این خصوص مطرح می‌شود این است که چگونه کسروی در سال ۱۳۰۲ به خوزستان آمده و یک سال و سه ماه آنجا اقامت گزیده، اما بعد می‌نویسد که در سال ۱۳۴۲ به هنگام درگیری شیخ خزعل و رضاخان در خوزستان بوده. کسروی یا باید همه‌ی تاریخ‌های خود را به سال شمسی می‌نوشت، یا اینکه همه را به سال قمری ذکر می‌کرد. در غیر این صورت کافی بود به همراه سال مورد نظر شمسی یا قمری بودن آن را مشخص می‌کرد.

به خوزستان و اقامت پانزده ماهه‌اش اشاره داشته و کتاب خود را با ذکر این مطلب آغاز کرده، شایسته بود با همان اختصار موضوع مأموریت خویش را در مقدمه‌ی کتاب خاطرنشان می‌کرد. ذکر این مطلب به ویژه برای خواننده ناآشنا به زندگی کسروی حائز اهمیت است. به همین دلیل خواننده نمی‌داند نگارنده‌ی کتاب برای پژوهش به خوزستان سفر کرده یا جهت مسافرت و تفریح این منطقه را انتخاب کرده یا اینکه به عنوان مأموریت اداری راهی این دیار شده؟ هر چند عدم ذکر این مطلب در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان اشکال عمده و یا حتی نقص کتاب به شمار نمی‌آید، اما بدون شک بیان غیرواقعی و دگرگونه‌ی آن نیز خالی از اشکال نیست.

حال که سخن از مأموریت اداری احمد کسروی است، بد نیست از زبان ایشان درباره‌ی چگونگی این مأموریت و وظایف محوله به او مطالبی را نقل کنیم: «در همان روزها در تهران کابینه افتاده و این‌بار خود سردار سپه وزیر جنگ سر وزیری را پذیرفته کابینه پدید آورده بود. وزیر عدلیه معاضدالسلطنه و معاون او آقای میرزا علی قمی شده بودند. من از این آگاهی خشنود نگردیدم. زیرا این وزیر و معاون هیچ‌یک با من آشنایی نمی‌داشت و من گمان بردم که در زنجان همچنان باز خواهم ماند. لیکن این گمان وارونه در آمد و در همان روزها دیدم نامه‌ای ویژه از معاون رسید، بدین سان:

«چون دولت حاضره چشم خود را فقط به مصالح حقیقی ملت دوخته و حتی الامکان مصمم است که در عوض کاغذ بازی اصلاحات مهمه اساسی بنماید وزارت عدلیه هم در نظر دارد که در عربستان که از نقطه نظر سیاسی موقعیت مهم دارد و محکمه آن باید از اشخاص وطن پرست ممیز باتقوی حتماً تشکیل شود چون اینجانب به جنابعالی دارای حسن نظر هستم و مطمئنم که وظیفه وطن پرستی شما را به خیلی از متاعب تشویق می‌نماید این است که به طور خصوصی از شما خواهش می‌کنم این محل را اختیار کنید. تفاوت حقوق هم به شما داده می‌شود. خواهش دارم خیلی زود جواب

بدهید که تکلیف معلوم شود.»

من ندانستم این معاون چه آشنایی با من داشته، به هر حال بی آنکه به کسی بگویم پاسخ دادم: نظر وزارت عدلیه را می‌پذیرم. ولی باید برای پیشرفت کار پیشنهادهایی کنم و اختیاراتی بگیرم. اگر این شرط پذیرفتنی است به حرکت آماده‌ام. این نامه را فرستادم و سه چهار روز نگذشت که چند تلگراف پیایی رسید که: «حرکت کنید.»

با همه‌ی زمستان و سختی خانه را به هم زده اتومبیلی گرفته روز یکم دی‌ماه روانه شدیم (همان روزی که پارسال از تهران روانه زنجان شده بودم). فردا که به وزارت عدلیه رفتم وزیر با خوشرویی بسیار پذیرفت. گفت: «با شما مذاکرات بسیار می‌دارم. ولی شب‌ها باید بیایید.» چون بیرون آمدم، گفتند: «این وزیر شب‌ها هم می‌آید.» شب که رفتم وزیر به سخن پرداخت و چنین گفت: «آقای رئیس‌الوزراء در نظر دارد که در خوزستان نفوذ دولت را برپا گرداند. ولی موانع سیاسی هست که دولت نمی‌خواهد به آنجا قشون فرستاده شود. عجالتاً تصمیم گرفته شده که به وسیله عدلیه و قانون دولت اقتدار نشان دهد که رعایا را جلب نظر کند و از نومیدی خلاص گرداند. شما را می‌فرستیم که عدلیه مقتدری در آنجا برپا گردانید و قانون را در همه جا مجری سازید. دولت همه‌گونه پشتیبانی به شما خواهد کرد.» سپس گفت: «من شما را نمی‌شناختم. با کسانی شور کردم. آنها شما را می‌شناختند و همه‌شان عقیده دارند که این کار از دست شما بر می‌آید. کارهای شما را در زنجان با من گفتند. من شنیده‌ام شما عربی و انگلیسی را خوب می‌دانید. اینها نیز در این کار دخالت خواهد داشت.»

گفتم: درباره‌ی خوزستان و سختی گرمای آنجا به من سخنان بسیاری گفته‌اند ولی من به آنها پروا نمی‌کنم. با آنکه از مردم سردسیر هستم از رفتن به جای گرمسیر بازنه ایستم. من خود در جست‌وجوی کارهای سختی هستم که انجام دهم. ولی اگر خواسته می‌شود کاری پیش رود باید وزارت خانه پیشنهادهایی که خواهم داشت بپذیرد.

گفت: «شما پیشنهادتان بنویسید و فردا شب بیاورید. من با آقای

رئیس‌الوزراء هم گفتگو خواهم کرد. فردا من پیشنهادهای خود را بدین سان نوشتم:

۱. بدایت خوزستان با بدایت تهران هم رتبه گرفته شود و به من حقوق ریاست تهران (که دو برابر می‌بود) داده شود.

۲. مدعی‌العموم را من خودم انتخاب کنم، و هر زمان که مقتضی دیدم برداشته شود با پیشنهاد من فوری بردارند.

۳. اختیار تشکیلات عدلیه از هر باره در دست من باشد.

۴. از دولت هر مساعدتی خواستم مضایقه نرود.

شب چون رفتم و نوشته خود را دادم گفت: «اینها را می‌پذیرم. بلکه به شما اختیار خواهیم داد که با رؤسای عشایر ملاقات‌ها کنید. اختیار خواهیم داد که با کابینه‌ی رئیس‌الوزراء مکاتبه مستقیم داشته باشید و درباره‌ی اوضاع خوزستان هر نظری داشته باشید بنویسید. من شما را به آقای صور اسرافیل رئیس کابینه ریاست وزرا معرفی کرده‌ام. او خودش هم شما را می‌شناخت. فردا بروید و او را ببینید و او صحبت‌هایی خواهد کرد.»

فردا به دیدن آقای صور رفتم. این مرد نیک که مهربانی و فروتنی را از نهاد خود می‌دارد با من مهربانی بسیار نمود. گفتنی‌ها گفته شد. یکی از «تصمیم‌های» دولت این شده بود که نام «عربستان» برافتد و از آن پس، این گوشه ایران جز به نام کهن خود «خوزستان» خوانده نشود. وزارت عدلیه به من ابلاغ کرد که «مارک‌های عدلیه را تغییر دهید» من کاغذهایی با مارک «خوزستان» به چاپ رسانیده بودم. روی یکی از آنها پاسخ دادم.

کار من پایان پذیرفته بود. ولی باز شب‌ها بدیدن وزیر می‌رفتم و سخنانی از همه جا به میان می‌آمد. شبی گفت: «شما باید بروید. ولی آقای رئیس‌الوزراء خواسته خودش شما را ببیند. فردا بیایید به هیئت». فردا من «به هیئت» رفتم. معاضد السلطنه نیامده بود. صور اسرافیل و سلیمان میرزا برخاستند که مرا به اطاق رئیس‌الوزراء ببرند. روی پله‌ها دیدیم پایین می‌آید. همانجا ایستاد و ما را پذیرفت. نخست‌بار بود که من سردار سپه را می‌دیدم. با آواز آهسته و آرام سخنانی گفت در این زمینه: «دولت شما را

می فرستد که در خوزستان عدلیه ابرومندی بر پا کنید. در آنور شطالعرب [اروند رود] عدلیه انگلیس هاست. شما باید عدلیه ای تأسیس کنید که جوابده آن باشد.^۱

با توجه به مطالب فوق حضور کسروی در خوزستان را نمی توان «سفر» تلقی کرد حضور او فراتر از وظایف یک رئیس عدلیه بوده.^۲ بنابراین شرط صداقت و بازگویی حقایق ایجاب می کرد کسروی اولین کلام کتاب خود را با بیان صحیح واقعیت ها آغاز کند.

فصل سوم

تاریخ خوزستان

درباره ی خوزستان

سرزمینی که ما امروز آن را خوزستان می نامیم تاریخی بس دراز دارد و تاریخ آن چند هزار سال بیشتر از تاریخ ایران است.^۱ در حفاری های اخیر در تپه ی چغامیش، واقع در چهل کیلومتری شرق شوش، مدارک و شواهدی به دست آمده که نشان می دهد حتی در هزاره ی نهم پیش از میلاد مسیح نیز کشاورزان در این منطقه فعالیت داشته اند.^۲

این سرزمین در طول تاریخ و در طی دوره های مختلف به نام های گوناگون نامیده شده، علاوه بر این وسعت آن در دوره های مختلف یکسان نبوده است. بر اساس کاوش ها و بررسی های باستان شناسی، اولین ساکنان این سرزمین، عیلامی ها بودند که یکی از قدیمی ترین تمدن های بشری را در این منطقه بنا نهاده اند. به استناد پژوهش های «کلمان هور» و «لوئی دلاپرت» سومری ها به پیروی از بومیان، مردم این سرزمین را حالتام و یا حاتام می نامیدند و کشور حالتام ها را حالتامی می خواندند.^۳ اکدی ها که همسایه ی نزدیک عیلامی ها و همانند آنها از نژاد سامی بودند، کلمه ی

۱. احمد کسروی، زندگانی من، ص ۱۸۶-۱۸۹.

۲. عزت الله نگهبان، همان، ص ۱۳.

3. Par clement Hurat et Louis Delaporte. L' Iran antique; Elam et parse et la civilization Iranienne, nouv, ed - Paris: A: Michel. 1943

۱. احمد کسروی، زندگانی من، ص ۱۸۶-۱۸۹.

۲. احمد کسروی در جای دیگری چنین می نویسد: «... با خود می گفتم: در چنین شهری من چگونه توانم زیست؟ آنگاه روان گردانیدن قانون و کاستن از نیروی خزعل و دیگر کارها که به من سپرده اند، انجام آنها از این شهر چگونه تواند بود؟ (همان، ص ۱۹۰).

هخامنشیان چون با سرزمین اوژ یا اوژ که بخشی از کوه کیلویه‌ی امروزی را شامل می‌شد همسایه بودند و با ناحیه مزبور آشنایی بیشتری داشتند، عیلام را روی هم رفته «اوژ» می‌خواندند.^۱ پس از آن واژه‌ی پارسی اوژ در دوره‌ی ساسانیان و در زبان پهلوی به صورت «هوج» درآمده و مردم غرب که کیلویه‌ی امروزی و شرق ایذه را به این نام خواندند و سرزمین آنها را هوجستان گفته‌اند. به اعتقاد جهانگیر قائم مقامی واژه‌ی «اوژ» دوره‌ی هخامنشی در دوره‌ی ساسانی «هوج» شده و پس از آن «هوج» به «خوج» تبدیل گردیده و سرزمین محل سکونت این مردم را خوجستان گفته‌اند.^۲

اما در همان زمان کتب و منابع معتبر، همه‌ی این منطقه را اهواز گفته‌اند، به‌عنوان مثال محمدبن جریر طبری به هنگام ذکر جنگ‌های اردشیر بابکان با اشکانیان از این سرزمین به نام اهواز یاد کرده است.^۳ همو در جای دیگر از اهواز به‌عنوان منطقه‌ای بزرگ مشتمل بر هفتاد شهر و روستا به مرکزیت سوق الاهواز نام برده است.^۴ بنا به نوشته‌ی طبری پیش از اسلام نیز این ناحیه را به نام اهواز می‌خواندند.^۵ نویسندگان و مورخان پس از طبری مانند گردیزی، بیهقی و نویسنده‌ی یا نویسندگان تاریخ سیستان^۶ و همچنین ناصر خسرو^۷ این منطقه را به همین نام می‌شناختند و در کتب خود آن را اهواز خوانده‌اند.

بنا به نوشته‌ی جهانگیر قائم مقامی در آن دوره‌ها در کتابهای تاریخی همه جا این منطقه را اهواز می‌خوانده‌اند.^۸ حمدالله مستوفی نویسنده‌ی نزهةالقلوب خاطر نشان می‌سازد که از زمان اردشیر بابکان (چهار صد سال

فصل سوم

تاریخ خوزستان

درباره‌ی خوزستان

سرزمینی که ما امروز آن را خوزستان می‌نامیم تاریخی بس دراز دارد و تاریخ آن چند هزار سال بیشتر از تاریخ ایران است.^۱ در حفاری‌های اخیر در تپه‌ی چغامیش، واقع در چهل کیلومتری شرق شوش، مدارک و شواهدی به دست آمده که نشان می‌دهد حتی در هزاره‌ی نهم پیش از میلاد مسیح نیز کشاورزان در این منطقه فعالیت داشته‌اند.^۲

این سرزمین در طول تاریخ و در طی دوره‌های مختلف به نام‌های گوناگون نامیده شده، علاوه بر این وسعت آن در دوره‌های مختلف یکسان نبوده است. بر اساس کاوش‌ها و بررسی‌های باستان‌شناسی، اولین ساکنان این سرزمین، عیلامی‌ها بودند که یکی از قدیمی‌ترین تمدن‌های بشری را در این منطقه بنا نهاده‌اند. به استناد پژوهش‌های «کلمان هور» و «لوئی دلاپرت» سومری‌ها به پیروی از بومیان، مردم این سرزمین را حاتام و یا حاتام می‌نامیدند و کشور حاتام‌ها را حاتامتی می‌خواندند.^۳ اکدی‌ها که همسایه‌ی نزدیک عیلامی‌ها و همانند آنها از نژاد سامی بودند، کلمه‌ی

۱. احمد کسروی، زندگانی من، ص ۲۰۵.

۲. عزت‌الله نگهبان، همان، ص ۱۳.

3. Par clement Hurat et Louis Delaporte. L' Iran antique; Elam et parse et la civilization Iranienne, nouv, ed - Paris: A: Michel. 1943

۱. جهانگیر قائم مقامی؛ «تطورات نام سرزمین خوزستان»، ص ۱۷۴.

۲. همان، ص ۱۷۹.

۳. محمدبن جریر طبری، تاریخ طبری، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، تهران، سال ۱۳۷۵، جلد دوم، ص ۵۸۳. ۴. همان، ذیل عنوان «خبرگشادن اهواز».

۵. برای اطلاع بیشتر در این باره نگاه کنید به مبحث «تاریخچه اهواز» در همین کتاب.

۶. جهانگیر قائم مقامی، همان، ص ۱۷۹.

۷. ناصر خسرو؛ «سفرنامه ناصر خسرو»، به کوشش محمد دبیر سیاقی، کتابفروشی زوار، تهران، بی‌تا، ص ۱۱۵.

۸. همان، ص ۱۷۶.

پیش از ظهور اسلام) تمامی این منطقه را به نام اهواز می خواندند.^۱

پس از آن به قرن چهارم هجری می رسیم در این دوره نویسنده‌ی کتاب «حدودالعالم من المشرق الی المغرب» (تألیف سال ۳۷۲ ق.) برای نخستین بار نام خوزستان^۲ را در کتاب خود آورد.^۳ اما تاریخ نگاران همچنان نام اهواز را به کار می بردند، گردیزی مؤلف زین الاخبار^۴ (حدود ۴۳۲ ق.) و پس از آن خواجه ابوالفضل بیهقی، مؤلف تاریخ بیهقی^۵ (آخر قرن ۵ ق.) و همچنین ناصر خسرو این منطقه را اهواز خوانده‌اند.

در ساره‌ی وجه تسمیه‌ی خوزستان معتبرترین سخن این است که «خوزیان همان صورت تحول یافته‌ای از واژه‌ی خوجستان و یا هوجستان دوره‌ی ساسانی است».^۶ بنابر این اظهار نظر ریشه و منشأ این واژه همان واژه «اواژ» یا «اوژ» هخامنشی است که پس از چندین بار تغییر و تحول در دوره‌ی ساسانی، نهایتاً خوزیان شده است. همین خوزیان بعدها و پس از چند قرن به خوزستان تبدیل شده و مؤلف ناشناخته‌ی حدودالعالم من المشرق الی المغرب در سال ۳۷۲ ق. برای اولین بار در کتاب خویش آن را ذکر کرده است. پس از او ابن بلخی نیز در کتاب خویش پس از ذکر نام اهواز، نام خوزستان را آورده است.^۷

پس از آن به دوره‌ی مشعشعیان یعنی سال ۸۴۵ هجری قمری می رسیم، در این دوره بخش عرب نشین را عربستان نامیدند. اولین بار این نام در کتاب

۱. حمدالله مستوفی؛ نزهة القلوب، به کوشش محمد دبیر سیاقی، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۳۶، ص ۱۳۱.

۲. جهانگیر، قائم مقامی، مجله یغما، سال سوم شماره ۸ آبان ۱۳۲۹.

۳. منوچهر ستوده (به کوشش)؛ «حدود العالم من المشرق الی المغرب»، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۶۱، ص ۱۳۸.

۴. ابوسعید عبدالحی گردیزی، «تاریخ گردیزی»، تصحیح عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۲۸.

۵. ابوالفضل بیهقی، «تاریخ بیهقی»، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، انتشارات ارغوان، تهران، بی تا، ص ۲۹۳.

۶. جهانگیر قائم مقامی، همان، ص ۱۷۹.

۷. ابن بلخی؛ «فارس نامه»، به اهتمام گی لسترنج و رینولد آلن نیکلسون، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳، ص ۶۰.

مجالس المؤمنین تألیف قاضی نورالله مرعشی شوشتری در باب نهم ذکر شد. قاضی کتاب مزبور را در سال ۹۹۳ ق. آغاز و در سال ۱۰۱۰ ق. آن را به پایان رساند. از این به بعد در کتب تاریخی نامی از اهواز نیست و نام عربستان جایگزین آن شد.

مرکز عربستان، بزرگ‌ترین شهر آن منطقه یعنی حویزه^۱ بود. نادرشاه افشار در سال ۱۱۵۰ ق دزفول و شوشتر را جزء عربستان کرد^۲ و آن شهر را حاکم‌نشین سراسر خوزستان گردانید^۳، از این تاریخ به بعد سراسر آن سرزمین به نام عربستان خوانده شد.^۴

واژه عربستان، واژه‌ای فارسی است و از ترکیب عرب + ستان تشکیل یافته و از آنجا که در زبان فارسی «ستان» پسوند مکان و به معنی محل استقرار قومی یا مردمی است^۵ این نام برای تمایز بخش عرب‌نشین خوزستان از بخش غیرعرب‌نشین آن در آن دوره انتخاب شده بود^۶ مانند گوردستان، بلوچستان، لرستان، که هر کدام به معنی محل استقرار کردها و یا محل استقرار بلوچ‌ها و یا محل استقرار لرهاست.

همان طوری که ذکر شد از دوره‌ی نادرشاه (۱۱۵۰ ق.) به بعد سراسر این منطقه را عربستان می خواندند. با وجود این، برخی مورخان هر دو اسم را در کتب خویش ذکر کرده‌اند، میرزا صادق نامی تاریخ نگار زندیه در شرح حرکت کریم خان زند به این دیار، نام خوزستان و عربستان را پشت سر هم آورده است.^۷ مؤلف فارس‌نامه‌ی ناصرعی ضمن ذکر نام هر دو پس از نام

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۰۸.

۲. جان. ر. پری؛ «کریم خان زند (تاریخ ایران بین سال‌های ۱۷۷۹-۱۴۷۱) ترجمه محمدعلی ساکی، انتشارات نشر نو، تهران، ۱۳۶۸، ص ۴۹.

۳. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۰۸.

۴. همان، ص ۲۵۷.

۵. غلامحسین صدری افشار، نسرین حکمی، نسترن حکمی؛ «فرهنگ معاصر فارسی امروز»، فرهنگ معاصر، تهران، ۱۳۸۱، ص ۷۳۹.

۶. جهانگیر قائم مقامی، همان، ص ۱۸۰.

۷. میرزا محمدصادق نامی موسوی اصفهانی؛ «تاریخ گیتی گشا در تاریخ زندیه»، ناشر اقبال، تهران، ۱۳۶۳، چاپ دوم، ص ۱۳۰.

بخش‌های اطراف آنها و همچنین شهرستان بهبهان جزء خوزستان نبودند. تا سال ۱۳۰۳ هجری شمسی (۱۳۴۲ قمری) وضع بر همین منوال بود، در این سال پس از خاتمه دادن به حکومت شیخ خزعل، حکومت مرکزی، نام عربستان را به کلی از فرمان‌ها و مکاتبات دولتی حذف کرد و طی ابلاغیه‌ای خطاب به مردم خوزستان که در حقیقت فرمان ابطال نام «عربستان» و جایگزینی نام «خوزستان» بود نام عربستان را به‌طور کلی ممنوع کرد.^۱

نگاهی به تاریخ خوزستان

همان طوری که ذکر شد خوزستان تاریخی بس دراز دارد و تاریخ آن چند هزار سال بیشتر از تاریخ ایران است. نخستین ساکنان خوزستان عیلامی‌ها بودند که یکی از کهن‌ترین تمدن‌های بشری را در این سرزمین بنا نهادند. آنها از نژاد سامی بوده^۲ و نخستین حکومت خویش را شش هزار سال پیش در سرزمینی وسیع تأسیس کردند. این سرزمین شامل بخش‌هایی از شرق عراق تا رودخانه‌ی دجله^۳ و بخش‌هایی از غرب، جنوب غربی و جنوب ایران بوده. مرکز حکومت عیلامی‌ها، ایالتی از عیلام بود که شهر شوش در آن قرار داشت. معبد چغازنبیل که در سال ۱۲۵۰ قبل از میلاد توسط «اونتاش گال» پادشاه عیلامی ساخته شد از جمله آثار تاریخی به جای مانده از عیلامی‌ها است. در سال ۶۴۱ پیش از میلاد آشور بانیپال پادشاه آشور به شوش حمله کرد و پس از به خاک و خون کشیدن آن شهر و قتل مردم به حکومت و اقتدار عیلامی‌ها پایان داد. از این پس قلمرو عیلامی‌ها، جزئی از امپراطوری بزرگ آشوری‌ها شد.

در دوره‌ی هخامنشیان با فتح بابل توسط کوروش به سال ۵۳۸ پیش از میلاد، عیلام نیز همانند تمامی سرزمین‌های تحت سلطه‌ی بابل، جزء قلمرو

۱. جهانگیر قائم مقامی، همان، ص ۱۸۳.
 ۲. سامی‌ها فرزندان سام بن نوح‌اند و شامل عرب‌ها، فنیقی‌ها، آرامی‌ها، آشوری‌ها، عیلامی‌ها، و عبرانی‌ها و غیره هستند. ۳. همان، ص ۴۹۸.

عربستان، کلمه‌ی عجم را به آن افزوده است.^۱

به هر حال در دوره‌ی قاجار نام عربستان در احکام و فرامین دولتی وارد شده و همه جا از کلمه عربستان استفاده می‌شد، چنان که شاهزاده حشمت‌الدوله حکمران خوزستان و لرستان در سال ۱۲۹۳ ق. در نامه‌ای به شیوخ قبیله‌ی بنی‌ساله به تاریخ ربیع‌الاول ۱۲۹۳ ق. خود را حاکم ایالت عربستان و لرستان می‌نامد.^۲ در زمان مظفرالدین شاه نه تنها در کتب تاریخی مانند افضل‌التواریخ مظفری و منتخب‌التواریخ مظفری بلکه حتی در روزنامه‌های این عهد و در روزنامه دولتی دیگر به ندرت به نام خوزستان برمی‌خوریم و همه جا کلمه عربستان بر سراسر خوزستان اطلاق می‌شد.^۳ تاریخ‌نگاران و پژوهشگران خارجی نیز به تبع مورخان و روزنامه‌های آن دوره، این منطقه را عربستان نامیده‌اند. سرپرسی سایکس^۴، لرد کرزن^۵، کلمان هور^۶، نیبور، لایارد، لوریمر، دیولافوا، هنری فیلد و دیگران همین نام را در کتاب خود ذکر کرده‌اند. بر همین اساس حاج عبدالغفار نجم‌الملک که در سال ۱۲۹۹ ق. برای برآورد سد اهواز از سوی ناصرالدین شاه به این خطه مأمور شد، سفرنامه‌ی خود را به نام «سفرنامه عربستان» به رشته تحریر درآورد.

پس از آن و در دوره‌ی قدرت شیوخ آلبوکاسب و به ویژه در عهد شیخ خزعل این نام همچنان به کل خوزستان اطلاق می‌شد، اما باید توجه داشت که خوزستان یا عربستان آن دوره کمی کوچک‌تر از خوزستان فعلی است. در آن دوره شهرستان‌های بختیاری‌نشین شامل ایذه، مسجد سلیمان و

۱. حاج میرزا حسن حسینی فسایی «فارس نامه‌ی ناصری»، تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسایی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷، جلد دوم، ص ۹۶۶.
 ۲. جهانگیر قائم مقامی، ص ۱۸۲. ۳. جهانگیر قائم مقامی، همان.
 ۴. سرپرسی سایکس؛ «سفرنامه سایکس»؛ ترجمه حسین سعادت نوری، انتشارات لوحه، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۸۲.
 ۵. جرج ناتیل کرزن؛ «ایران و قضیه‌ی ایران»؛ ترجمه غلامحسین وحید مازندرانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۰، ص ۳۸۹.
 ۶. جهانگیر قائم مقامی، یغما، همان منبع.

هخامنشیان شد.^۱ با وجود این نخستین ایالتی که بر ضد داریوش هخامنشی قیام کرد، عیلام بود ولی این قیام با قتل آترنیا از خاندان سلطنتی سرکوب شد.^۲ به موجب بند شش ستون اول کتیبه‌ی بیستون، سرزمین عیلام، یکی از ۲۳ کشور تحت فرمان داریوش بود.^۳

پس از حمله‌ی اسکندر مقدونی به سال ۳۳۴ پیش از میلاد و انقراض سلسله‌ی هخامنشیان، عیلام نیز جزء متصرفات اسکندر شد.^۴ با مرگ اسکندر و روی کار آمدن جانشینان او، آنتیوخوس سوم در سال ۱۸۷ ق.م. به قصد تاراج معبد «بل» به شوش یورش برد، اما با مقاومت سرسختانه مردم روبه‌رو شد و جان خود را در این حمله از دست داد.^۵ آنتیوخوس نتوانست شوش را به قلمرو سلوکیان منضم کند و این سرزمین همچنان مستقل باقی ماند.^۶

با روی کار آمدن اشکانی‌ها و تسلط آنها بر سرزمین تحت سیطره‌ی سلوکی‌ها، خوزستان نیز جزء قلمرو حکومتی اشکانیان شد و این ناحیه تا آخر دوره‌ی اشکانی به صورت یکی از دولت‌های دست‌نشانده‌ی پارت‌ها از استقلال داخلی برخوردار بود.^۷ در سال ۲۲۴ میلادی نبرد سرنوشت ساز اردشیر بابکان پادشاه ساسانی با اردوان اشکانی در دشت هرمزدجان (رامهرمز کنونی) در این خطه روی داد و منجر به انقراض سلسله‌ی اشکانیان شد.^۸ در همین نبرد طایفه‌ای از بنی‌تمیم که به آنها «بنو العم»

۱. نصرت‌الله مشکوتی، «تاریخ نظامی ایران، جنگ‌های دوران ماد و هخامنشی»؛ ستاد بزرگ ارتشداران، اداره روابط عمومی، تهران، بی‌تا، ص ۱۳۸. ۲. همان، ص ۱۸۲.
۳. م.آ. دندامایف؛ «ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی»، ترجمه‌ی روحی اریاب، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲، ص ۳۴۳.
۴. نصرت‌الله مشکوتی، همان، ص ۴۰۶.
۵. حسن پیرنیا؛ «تاریخ ایران باستان»، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۶، جلد سوم، ص ۲۱۱۵.
۶. آلفرد فن گوتشمید؛ «تاریخ ایران و ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان»، ترجمه‌ی کیکاووس جهاننداری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶، ص ۷.
۷. محمدجواد مشکور، مسعود رجب‌نیا؛ «تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان»، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۴، ص ۱۴۲.
۸. آرتور کریستن سن؛ «ایران در زمان ساسانیان»، ترجمه‌ی رشید یاسمی، انتشارات ابن

می‌گفتند و نیای آنها مره بن مالک بن حنظله بوده و در این سرزمین رحل اقامت داشتند، اردشیر بابکان را علیه اردوان اشکانی یاری کردند.^۱

اما به‌رغم یاری مردم اهواز به اردشیر بابکان در غلبه بر سلسله‌ی اشکانی، اعقاب اردشیر و به ویژه شاپور دوم (۳۷۹-۳۱۰ م.) حق مطلب را ادا نکرده و با جنگ و خونریزی فشار توانفرسایی را به این مردم وارد کردند.^۲ ظلم و بیداد شاهان ساسانی و فساد دربار و تبعیض موجود در جامعه‌ی اشرافی سبب شد تا به هنگام ظهور اسلام، مردم اهواز^۳ با آغوش باز به پیشواز آن رفته و سپاه اسلام را یاری کنند.

در سال ۱۸ ق. عتبه بن غزوان^۴ که از طرف خلیفه عمر به‌عنوان والی بصره منصوب شده بود، اعراب اهواز را سوی خود جلب کرد و با یاری آنها، هرمان فرمانده سپاه ساسانی را شکست داد.^۵ در سال ۱۹ ق. پس از فتح شوشتر، سپاه اسلام رو سوی شوش گذاشت و آن شهر را محاصره کرد، در این محل عرب‌های اهواز به سپاه اسلام پیوستند.^۶ پس از آن در

سینا، تهران، ۱۳۴۵، ص ۱۰۷.

۱. محمدبن جریر طبری، «تاریخ طبری»، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۲، جلد چهارم، ص ۲۰۸.

۲. شاپور دوم بسیار سنگدل و بی‌رحم بود، او در شکنجه و آزار مردم و سوراخ کردن کف آنها، آن‌چنان پیش رفت که او را شاپور ذوالاکتاف نامیدند.

در فارس‌نامه ابن بلخی آمده است که شاپوره بنی‌حنظله را در بیابان‌های میان اهواز و بصره بنشانند. این بنی‌حنظله همان‌هایی هستند که پیش از این اردشیر بابکان را در جنگ یاری کرده بودند.

ابن بلخی؛ فارس‌نامه، به اهتمام گی لسترنج و رینولد آلن نیکلسون، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳، ص ۹۷.

۳. در آن دوره «تمامت خوزستان را اهواز می‌خواندند».

حمدالله مستوفی؛ «نزهةالقلوب»، ص ۱۱۵.

۴. عتبه بن غزوان، از صحابه پیامبر و هفتمین کسی که اسلام آورد، در همه‌ی جنگ‌ها در رکاب حضرت محمد (ص) بود، خلیفه عمر او را والی سرزمین بصره کرد، همو شهر بصره را بنا نهاد.

المنجد فی الاعلام، ص ۴۵۵.

۵. حسن تقی زاده؛ «از پرویز تا چنگیز»، انتشارات فروغی، تهران، ۱۳۴۹، ص ۱۹۶.

۶. جمیل قوزانلو، «تاریخ نظامی ایران»، جلد اول، چاپ فردوسی، تهران، ۱۳۱۵، ص ۳۱۴.

اندک زمانی افراد بسیاری گرد او جمع شدند.^۱ کانون و مرکز قیام صاحب‌الزنج منطقه اهواز بود، او در سال ۲۵۶ ق پس از فتح بصره رو سوی شهر ابله از نوا حی بصره گذاشت و با تصرف آن شهر به عبادان (احتمالاً آبادان کنونی) آمد و آنجا را نیز تسخیر کرد. صاحب‌الزنج بعد از آن شهرهای اهواز را یکی پس از دیگری فتح کرد و آنجا را زیر سلطه‌ی خود درآورد.^۲ زنگیان تا سال ۲۷۶ ق به‌طور متناوب بر اهواز حکم‌فرمایی کردند در این سال با شکست آنها از سپاه خلیفه‌ی عباسی و قتل صاحب‌الزنج جنبش آن‌ها سرکوب شد.^۳

مقارن با این تحولات یعقوب لیث صفاری، سیستان را از طاهریان وابستگان خلیفه عباسی‌بازستاند و با تسخیر خراسان و فارس رو سوی بغداد گذاشت. او در سال ۲۶۲ ق. در محلی به نام دیرالعاقول از سپاه خلیفه شکست خورد. پس از این شکست او درصدد تسخیر سوق‌الاهواز (اهواز فعلی) برآمد، اما از یاران صاحب‌الزنج به سرکردگی علی بن ابان مهلبی شکست خورد و هیچ‌گاه نتوانست به اهواز دست یابد.^۴ بالاخره یعقوب لیث صفاری در سال ۲۶۵ ق در محلی به نام جندی‌شاپور در اطراف دزفول درگذشت و همان جا به خاک سپرده شد.

پس از سرکوبی قیام زنگیان به سال ۲۷۶ ق. و خاتمه بخشیدن به سیطره‌ی آنها بر اهواز، خوزستان کماکان جزء قلمرو خلیفه‌ی عباسی باقی

سال ۲۱ ق. عرب‌های باصری که در اهواز مستقر بودند تحت فرماندهی نعمان بن مقرن مزنی^۱ سردار عرب در امتداد کرخه حرکت کردند و ارتش ایران را در نهاوند شکست دادند.^۲

از مهم‌ترین حوادث این دوره شورش مردم اهواز به سال ۳۸ ق. است، که توسط معقل بن قیس سردار اسلام سرکوب شد.^۳ در زمان خلافت عثمان یعنی از سال ۲۹ تا ۳۵ ق عبيدالله بن معمر حاکم اهواز شد که از جانب عبدالله بن عامر بن کریم بن ربيعة بن عبد شمس پسردایی عثمان والی بصره به این سمت منصوب شده بود.^۴ پس از آن در زمان خلافت حضرت علی (ع) زیاد بن ابیه حاکم اهواز شد.^۵

در سال ۶۷ ق. اهواز کانون جنبش «ارزقیان» به رهبری نافع بن ارزق بود. ارزقیان به تناوب قدرت را در اهواز در دست داشتند، تا بالاخره در سال ۷۸ ق. توسط حجاج بن یوسف سرکوب شدند.^۶ در دوره‌ی امویان و پس از آن در عهد بنی عباس، همانند دوران صدر اسلام اهواز تابع بصره بود، به نحوی که همواره والی بصره، حاکم اهواز را برمی‌گزید.^۷

پس از آن در قرن سوم هجری و از سال ۲۴۹ ق. اهواز مرکز جنبش زنگیان شد و علی بن محمد بن عیسی بن زید ملقب به صاحب‌الزنج که خود را از علویان و از سلاله‌ی حضرت علی (ع) معرفی می‌کرد رهبری جنبش بردگان و سیاه‌پوستان را علیه جور و ستم حکام به دست گرفت و در

۱. نعمان بن مقرن مزنی از صحابه‌ی پیامبر و هم رزم حضرت محمد (ص) در فتح مکه بود.

۲. المنجد فی الاعلام، ص ۷۱۱. ۳. بارون دوند، همان، ص ۴۲۳.

۳. ابن اثیر؛ «اخبار ایران» ترجمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۵، ص ۳۲۸.

۴. محمدبن جریر طبری؛ «تاریخ طبری»، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۲، جلد پنجم، ص ۲۱۱۱. ۵. ابن اثیر؛ همان، ص ۳۴۱.

۶. مرتضی‌راوندی؛ «تاریخ اجتماعی ایران»، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶، جلد دوم، ص ۱۱۷.

۷. نه تنها خوزستان بلکه فارس تابع بصره بود و شخص برگزیده توسط والی بصره، حاکم خوزستان و فارس بود.

۱. محمدبن جریر طبری؛ «تاریخ طبری»، جلد ۱۴، ص ۶۳۰۷.

۲. ن. و. پیگلوسکایا؛ «تاریخ ایران در دوران باستان تا پایان سده‌ی هجدهم میلادی»، ترجمه کریم کشاورز، نشر پیام، تهران، ۱۳۵۴، ص ۲۰۹.

۳. غیاث‌الدین خواندمیر؛ «حیب‌السیر»، جلد دوم، ص ۲۸۱.

همچنین برای اطلاع بیشتر از قیام زنگیان نگاه کنید به: حسین علی ممتحن؛ «نهضت صاحب‌الزنج یا قیام خونین بردگان سیاه در عراق»، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ۱۳۶۶.

● محمد عماره؛ «ثوره الزنج»، دارالوحد، بیروت، بی‌تا.

● یعقوب آژند؛ «قیام زنگیان»، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴.

۴. پروین ترکمنی آذر و صالح پرگاری؛ «تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره‌ی صفویان و علویان»، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، تهران، ۱۳۷۸، ص ۳۷-۴۵.

خوزستان را به نوهی خود عبدالله سلطان بخشیده بود. عبدالله سلطان نیز در شیراز اقامت می‌کرد و خوزستان را به شیخ ابوالخیر جزری سپرده بود. این یکی نیز در شوشتر نشیمن گرفته، حویزه و آن پیرامون را به پسر خویش شیخ جلال داده بود.^۱ در چنین اوضاع و احوالی سیدمحمد بن فلاح معروف به مشعشع در حویزه ظهور کرد و پس از شکست سپاه تیموری، حکومت مشعشعیان را در آن خطه بنا نهاد.

مانند پنجاه سال بعد با ظهور آل بویه و گسترش قلمرو آنها تا حدود بغداد، اهواز و شهرهای آن نیز به قلمرو آنان افزوده شد.^۱ پس از فروپاشی آل بویه، خوزستان همانند سایر مناطق جزئی از حوزه‌ی خلافت بود و تا حمله‌ی مغول وضع بر همین منوال باقی ماند.^۲

با سقوط بغداد به دست هلاکو خان مغول و پایان خلافت بنی عباس در سال ۶۵۶ خوزستان نیز تحت حاکمیت مغولان درآمد. پس از آن بازماندگان و نوادگان هلاکو - ایلخانان - به‌طور متناوب بر بخش‌هایی از خوزستان تسلط یافتند.^۳ این وضع تا حمله تیمور لنگ به سال ۷۹۵ ق. ادامه داشت. از آن پس جانشینان تیمور بر خوزستان حکمفرمایی کردند.

باید توجه داشت که پس از ویرانی شهر اهواز در قرن پنجم هجری و از بین رفتن آثار حیات در آن، و با توجه به رونق شهر شوشتر، خوزستان مرکزی و جنوبی مورد توجه حاکمان و غازیان نبود و آنها توجه و یا به تعبیری طمع چندانی نسبت بدان نداشتند، از این رو شوشتر و آن نواحی به دلیل اهمیت بیشتر، کانون توجه قدرتمندان روزگار بود و ناحیه اهواز کمتر مورد تعرض قرار گرفت. به همین دلیل به هنگام یورش تیمور به خوزستان، او روز بیست و پنجم ربیع‌الثانی سال ۷۹۵ ق. (مارس ۱۳۹۳ میلادی) پس از فتح شوشتر، از مسیر رامهرمز و بهبهان عازم شیراز شد و هیچ‌گاه به اهواز و آن نواحی نیامد.^۴

پس از آن در آستانه سال ۸۴۵ ق. شاهرخ میرزا پسر تیمور لنگ بر ایران و ترکستان حکومت کرد، او خود در هرات بر تخت شاهی نشسته بود، عراق عجم و آذربایجان را به جهانشاه قراقویونلو سپرده و فارس و

۱. ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی؛ «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم»، ترجمه دکتر علی نقی منزوی شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران، ۱۳۶۱، جلد دوم، ص ۶۱۰-۶۱۵.

۲. جهانگیر قائم مقامی؛ «تحولات تاریخی و ارضی و اداری خوزستان»، یغما، سال چهارم، شماره ۴، ص ۱۶۱.

۳. حسین قلی ستوده، «تاریخ آل مظفر»، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۶، جلد دوم، ص ۱۰۷.

۴. شرف‌الدین علی یزدی تاریخ‌نگار امیر تیمور. به نقل از بارون دوبد، همان، ص ۴۵۴.

۱. احمد کسروی، همان، ص ۱۸.

فصل چهارم

مشعشعیان

سید محمد بن فلاح مشعشعی پس از چند نبرد متوالی و پراکنده با شکست تیموریان، در سال ۸۴۵ ق. با استقلال کامل بر جزایر و خوزستان و بصره و آن نواحی تا بیرون بغداد و بهبهان و کهکیلویه و بندرهای خلیج فارس و بختیاری و لرستان و پشتکوه بلکه به نوشته‌ی سیدعلی بر کرمانشاهان نیز فرمانروایی کرد.^۱ پس از سال ۹۱۴ حکومت مشعشعیان تابع قدرت و سلطه‌ی پرنفوذ صفویان شد، این تابعیت گاهی با حدت و شدت و گاهی با ضعف و فتور همراه بود، اما هیچ‌گاه به قدرت و جبروت هفتاد سال اولیه (از ۸۴۵ ق. تا ۹۱۴ ق.) نرسید. پس از صفویه، نیز مشعشعیان بر بخشی از خوزستان به ویژه بخش‌های غربی آن حکمرانی داشتند، با قدرت گرفتن بنی‌کعب در بخش‌های جنوبی و جنوب شرقی خوزستان روز به روز از قدرت و سیطره‌ی آل مشعشع کاسته شد، به نحوی که در اوج قدرت شیخ خزعل، مولا نصرالله پسر مولا عبدالله تنها راه بقای خویش را در نزدیکی به شیخ خزعل می‌دید.

حکومت سید محمد بن فلاح مشعشع

سید محمد بن سید فلاح بن هیبت‌الله از اولاد عبدالله بن امام موسی بن

۱. احمد کسروی، همان، ص ۴۰.

که به برکت دستیابی او به کتاب «علوم غریبه» شیخ احمد بن فهد بود بیشترین تأثیر را بر مردم عامی گذاشته، موجبات رونق کار او را فراهم کرد.^۱ اوضاع و احوال نابسامان تیموریان و رونق مذهب تشیع در آن دوره و به ویژه در منطقه‌ی بطائح، واسط، بصره، اهواز و حویزه، وضعیت مناسب و ایده‌آلی را برای جنبش سیدمحمد ایجاد کرد. زمینه‌ساز و بستر اصلی این اوضاع، جور و ستم تیموریان و به فغان آمدن مردم از آنها بود که همراهی و هماهنگی آنها با جنبش سیدمحمد و مبارزه در راه تحقق اهداف جنبش را در پی داشت. مشعشعیان، متأثر از شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی سده‌ی نهم هجری، پاسخ بسیاری از پرسش‌ها و نیازها خود را در تعالیم سیدمحمد بن فلاح دیدند و به دنبال دعوت او حرکت اجتماعی را در براندازی مراجع قدرت سیاسی منطقه‌ی خوزستان و جنوب بین‌النهرین آغاز کردند و در نهایت موفق به پی‌ریزی حکومتی مستقل شدند.^۲

پطروشفسکی پژوهشگر نام‌آور روس نیز قیام سیدمحمد مشعشع را

دیگر، کم‌کم جزء مراسم مشعشعیان درآمد. این حرکات در آن منطقه قدمتی دیرینه داشته و سیدمحمد با بهره‌گیری از آنها نهضت خویش را پیش برد. ابن بطوطه که یک قرن پیش از آن منطقه بازدید کرده در سفر خویش به واسط، دیدار از مقبره‌ی ابوالعباس احمد رفاعی، در قریه‌ی ام عینده را ذکر می‌کند، در این سفر کوتاه، از مراسم هزاران تن از درویشان رفاعی خبر می‌دهد که با آهنگ طبل و دف به رقص و سماع در میان آتش پرداخته و حتی در آن «غلت» می‌زدند. برخی آتش در دهان گذاشته و می‌خوردند و برخی دیگر سر مارهای بزرگ را با دندان از تن جدا می‌کردند.

محمدبن عبدالله ابن بطوطه «سفرنامه‌ی ابن بطوطه»، ترجمه محمدعلی موحد؛ انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱، جلد اول، ص ۱۹۲-۱۹۳

۱. قاضی نورالله شوشتری، همان، جلد دوم، ص ۳۹۵

نویسنده‌ی احسن‌التواریخ نیز که در آن دوره می‌زیسته همین سخن را درباره‌ی کتاب شیخ احمدبن فهد گفته است. حسن روملو؛ «احسن‌التواریخ»، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، سال ۱۳۴۹، ص ۳۶۴. واقعیت امر این است که در آن دوره، سحر و جادو در آن منطقه رواج فراوانی داشته است. ابن فهد مکی متوفی به سال ۸۷۱ در کتاب «الحظ اللاحظ» خاطر نشان می‌سازد که شهید اول علم سحر را که بد منسوب داشته‌اند در حویزه، مرکز منطقه بطائح، آموخته بود.

کامل مصطفی الشیبی، تشیع و تصوف، تا آغاز سده دوازدهم هجری، ترجمه علی رضا ذکاوتی قراگزلو، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، سال ۱۳۷۵، ص ۳۰۵

۲. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۹

جعفر (ع)^۱، در هفده سالگی به دستور پدر از واسط به حله رفت و در مدرسه شیخ احمد بن فهد به تحصیل علوم دینی پرداخت. پس از فوت پدرش، شیخ احمد مادر او را به زنی گرفت و او نیز با دختر شیخ احمد ازدواج کرد.^۲ سیدمحمد در پرتو آموزش‌های شیخ احمدبن فهد، به درجه‌ای از اجتهاد رسید که در غیاب شیخ احمد کلاس درس را اداره کرده و به جای او تدریس می‌کرد.^۳ عبدالله بن فتح‌الله بغدادی او را «عالم علوم معقول و منقول و عارف صاحب ریاضت می‌داند»^۴ قاضی نورالله شوشتری نیز ضمن تأیید این سخن او را «جامع معقول و منقول و صوفی و صاحب ریاضت و مکاشفه» معرفی می‌کند.^۵ سیدمحمد بن فلاح با طرح دیدگاه‌های خاص درباره‌ی الوهیت و امامت، بنیان‌های فکری جنبش خویش را پایه‌ریزی کرد و توانست در مدت کوتاهی حکومت مستقل آل مشعشع را تأسیس کند. اما آنچه باعث شد مردم گرد او حلقه زده و در راه او شمشیر زنند، استفاده‌ی زیرکانه‌ی او از صداقت آنها و انجام حرکات و اعمال غریب و شگفت‌انگیز است. سیدمحمد به مدد همین اعمال، مردم را سوی خود جلب کرد و پس از آن با تداوم این حرکات، روحیه رزمندگی و استقبال از شهادت را در آنها دو چندان کرد. او به پیروان خویش آموخته بود که اگر چند بار ذکر را که مشتمل بر نام حضرت علی (ع) است بخوانند، از خود بی‌خود شده و اگر درون آتش بروند، هیچ‌گونه گزندگی به آنها نمی‌رسد و یا اینکه دسته شمشیر را به زمین تکیه داده شکم خود را روی آن می‌انداختند ولی شمشیر در بدن آنها فرو نمی‌رفت.^۶ همین اعمال و حرکات

۱. قاضی نورالله شوشتری نسب سیدمحمد را چنین ذکر می‌کند: «سیدمحمد بن سید فلاح بن هیبت‌الله بن حسن بن علی المرتضی بن سید عبدالحمید نسابه بن ابوعلی فخار بن احمد بن ابوالغنائم ابن ابو عبدالله الحسین بن محمد بن ابراهیم‌المجانب بن محمد صالح بن امام موسی الکاظم علیه‌السلام است.» مجالس‌المؤمنین، ص ۳۹۵

۲. عباس‌الغزالی، «تاریخ العراق بین احتلالین»، جلد سوم، ص ۱۰۹.

۳. تاریخ غیاثی، به نقل از تاریخ مشعشعین، همان منبع، ص ۱۰۴.

۴. عباس‌الغزالی، همان، ص ۱۶۱.

۵. قاضی نورالله شوشتری، همان، جلد دوم، ص ۳۹۶.

۶. انجام حرکات و اعمال غریب و خارق‌العاده چون شمشیر تیز بر شکم نهادن و اعمال

قیامی عدالت خواهانه می‌داند: «در سال ۸۴۵ ه.ق. نیز مردم خوزستان به رهبری سید محمد مشعشع قیام کردند و سلسله‌های محلی ایران را در آن ناحیه برانداختند. ایشان بزرگان و روحانیون فتودال را نابود کردند و اموال آنان را میان خود تقسیم کردند.

مشعشع مؤسس فرقه خاصی از غلات شیعه بود که خود را پیش‌آهنگان مهدی می‌نامیدند، و استقرار حکومت برابری عمومی و عدالت را بر روی زمین نوید می‌دادند. پیروان مشعشع در حدود ده هزار نفر بودند. ایشان چنان ترسی بر دل فتودال‌های خوزستان و نواحی مجاور افکندند که شیخ الاسلام شیراز در رأس سپاهیان بزرگان محلی به مقابله با آنها برخاست. در آغاز سپاهیان فتودال‌ها با مقاومت شجاعانه‌ی مردم روبه‌رو شدند و سرانجام به کمک یکی از شاهزادگان قره قویونلو، بر قیام‌کنندگان پیروز شدند. لیکن مشعشع پس از چند سال موفق به ایجاد حکومت کوچکی از نوع حکومت‌های سربدار شد که تا آغاز قرن دهم هجری دوام آورد.^۱

بنیان‌های عقیدتی مشعشع

بهترین و موثرتین منبع جهت شناخت آرا و عقاید سید محمد بن فلاح کتاب کلام‌المهدی تألیف سید محمد است، تنها از طریق مطالعه این کتاب و مذاقه در جزء جزء نوشته‌های آن می‌توان با دیدگاه‌ها و عقیده‌ی مشعشع آشنا شد. همان‌طوری‌که پیش از این ذکر شد، احمد کسروی نخستین کسی بود که با دستیابی به نسخه‌ای از این کتاب، ما را با عقاید و آرای نویسنده‌ی آن آشنا ساخت. اما کسروی به دلیل نگاه تند و مغرضانه به سید محمد و تحریف بسیاری از نوشته‌های کلام‌المهدی (به ویژه در مبحث مهدویت)، دیدگاه و عقیده‌ی خود را و برداشت جانب‌دارانه‌ی خویش را به‌عنوان عقیده‌ی ابن فلاح بیان کرده است. پس از آن نیز به‌جز یک مورد همگی هر

۱. فرهاد نعمانی، «تکامل فتودالیسم در ایران»، انتشارات خوارزمی، تهران، سال ۱۳۵۸، جلد اول، ص ۴۱۳.

آنچه درباره‌ی سید محمد نوشته‌اند، بدون دسترسی به کتاب «کلام‌المهدی» و بدون مطالعه‌ی آن بوده است. آنها هر چه در این باره نوشته‌اند. از کتاب کسروی بوده و بدیهی است این گونه نوشته‌ها نمی‌تواند علمی و صحیح باشد. به همین دلیل اگر گفته شود دیدگاه و نظر اهل علم و پژوهشگران در این خصوص متأثر از دیدگاه کسروی و به تعبیر اولی همان نظر و دیدگاه کسروی است، راه مبالغه نپیموده‌ایم.

کلام‌المهدی مجموعه‌ای از رسایل و خطبه‌های ابن فلاح است که ویژگی بارز آن پراکندگی و عدم انسجام مباحث آن است. نامنظم بودن و فقدان ارتباط مباحث و در برخی موارد تکرار یک مطلب در بخش‌های مختلف کتاب و همچنین لحن تند و خشم‌گینانه ابن فلاح، به همراه پرخاشگری و در موارد بسیار معدودی به کار بردن برخی الفاظ قبیح ویژگی‌های دیگر کتاب مشعشع هستند.^۱

آن چنان‌که از «کلام‌المهدی» مستفاد می‌شود سید محمد بن فلاح یک شیعی متعصب بود که مدعی نیابت از امام مهدی (عج) بود. او هیچ‌گاه خود را مهدی موعود ندانسته و هیچ‌گونه ادعایی در این خصوص نداشت.

او در برگه ۱۱۱ چنین می‌نویسد: «دوستان امام حسین (ع) از اقصی و اکناف به زیارت بارگاه آن امام می‌آیند. و آن چنان‌که همه‌ی این دوستان و معتقدان و به ویژه علما و فقها می‌دانند این [امام] غایب، حضرت محمد

۱. ظاهراً فقط دو نسخه از کتاب «کلام‌المهدی» باقی مانده است، یکی در کتابخانه‌ی آیت‌الله مرعشی در قم به شماره ۱۲۱۱، و دیگری در کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی به شماره ۱۰۲۲۲ (محمدعلی رنجبر، همان منبع، ص ۱۷)، نسخه‌ی مورد استفاده نگارنده، نسخه کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی است.

گفتنی است که نسخه‌ی مورد استفاده‌ی احمد کسروی، «نویسنده» نسخه‌ی نزد حاج میرزا ابو عبدالله مجتهد زنجانی بوده (احمد کسروی، همان منبع، ص ۷)، از این رو معلوم نیست نسخه‌ی اخیر، اصل است یا خود «نویسنده‌ی» نسخه‌ی دیگری است. همچنین میکروفیلمی از کتاب مزبور در کتابخانه‌ی مرکزی مرکز اسناد دانشگاه تهران موجود است.

(کیوان لؤلویی؛ نهضت سیاسی مذهبی مشعشعیان، کیهان فرهنگی سال پانزدهم، شماره ۱۴۳، تیرماه ۱۳۷۷، بی‌نوشت شماره ۱۵).

همچنان که از نوشته‌های فوق برمی آید سیدمحمد با شرح چگونگی ظهور امام زمان (ع) و همچنین طرح موضوع آزمایش در دوره‌ی غیبت، صراحتاً خود را نایب امام و وکیل ایشان در دوره‌ی غیبت دانسته است. در این مبحث هیچ‌گونه سخنی از دعوی مهدویت و یا مرتبه‌ی مهدویت و یا «مهدی بودن» ابن فلاح به میان نیامده است.

گفتنی است طرح موضوع آزمایش پیش از ظهور امام زمان (ع) فقط خاص سیدمحمدبن فلاح نبوده. برخی را بر این باور است که آزمایش شیعیان از اهداف مهم دوره‌ی غیبت است، روایات بسیاری در این باره آمده است که هدف غیبت را آزمایش شیعیان و تمیز اهل ایمان از دیگران ذکر می‌کند.^۱ همچنین روایتی از امام صادق (ع) و روایتی از امام رضا (ع) در خصوص آزمایش در دوران غیبت نقل شده است.^۲

سیدمحمد بن فلاح در جای دیگری از کتاب پس از ذکر چگونگی انتقال قدرت و همچنین نحوه‌ی حکومت جانشینان پیامبر و شرح وفات حضرت امام علی (ع) و شهادت امام حسین (ع) به غایب بودن امام مهدی (ع) تا به امروز اشاره کرده و می‌نویسد: «همان‌طوری که پیامبر در زمان حکومت خود باطل را از بین برد و اسلام و ایمان را برپا داشت، [امام] مهدی نیز اگر بر زمین حاکم شود به سان جدگرامیش عمل خواهد کرد. پس باطل را از بین می‌برد و حق را برقرار می‌سازد و هر چیز را به جای خود خواهد گذارد.» مشعشع در ادامه می‌نویسد: «... مبنای همه کارها قیام به حق و نابودی باطل است، یعنی نابودی دشمنان و از بین بردن وجود آنها در زمین. این نتیجه و حاصل قیام حضرت مهدی بر زمین است.»^۳

در این قسمت نیز سیدمحمد به‌طور آشکار و صریح از حضرت مهدی و قیام او سخن می‌گوید و هیچ‌گاه خود را امام مهدی (ع) ندانسته است. از این

بن‌الحسن العسکری است. مادرش نرگس دختر قیصر روم است که توسط بنی عباس اسیر شد و خواهر امام هادی عمه‌ی امام حسن عسکری او را خریده و به امام حسن بن علی علیهم‌السلام هدیه داد. امام حسن عسکری از ایشان صاحب فرزندی شد که همان محمدالمهدی علیه‌السلام است. او زنده است و در حال حاضر که سنه‌ی هشتصد و شصت و پنج است عمر او ششصد و ده سال است، زیرا او در سال دویست و پنجاه و پنج هجری تولد یافته است.

او به گنبد مطهر وارد می‌شود و آرامگاه‌های معهود [قبر پیامبران و امامان] را زیارت می‌کند. اما کسی او را نمی‌بیند و نمی‌تواند به او برسد. هیچ‌کس حتی نیرومندترین افراد قادر نخواهند بود او را لمس کنند یا به او دست یابند. حال آنکه اگر ایشان بخواند قادر خواهد بود ضربات سختی به ستم‌گران وارد کند. پس اگر او ظهور کند و بر سطح زمین ظاهر شود، ممکن است نیازمند و محتاج باشد. به ویژه پس از آن عزت و کرامتی که خداوند به ایشان ارزانی داشت که همانا صفت و ویژگی فرشتگان است که بر زمین فرود آید و روح مردگان را از آنها بازپس ستاند. آیا حقایق قلب خواهد شد؟ آنچه جزء ذات است از بین نمی‌رود و تغییر نمی‌کند. خداوند نیز آنچه از عزت و کرامت اقتدار به ایشان ارزانی فرموده از او بازپس نمی‌گیرد. به ویژه اینکه حضرت خضر از گردش و سیاحت و حضرت عیسی (ع) از آسمان‌ها با او ظاهر می‌شوند. در چنین حالتی هر کسی را که او فراخواند به ایشان اجابت می‌کند و جبر الزامی خواهد شد. نیرومند و ضعیف به محضر او می‌رسند و بنابراین آزمایشی وجود نخواهد داشت، زیرا آزمایش کردن به پناهندگی و زور نمی‌رسد، شخص مکلف فقط با عمل اختیاری است که به پاداش و ثواب می‌رسد. آزمایش باید در شرایطی همانند شرایط ظهور حضرت محمد (ص) پیش آید. زمانی که ایشان را یار و یاور نبود و به غار پناه برد. پس واجب شد این سید در ظهور مقام او باشد که [مقام او] همان مقام خداوند است و دست وکیل، دست موکل است و این بحث غیرقابل تفکیک و جدایی‌ناپذیر است.»

۱. محمد علی رنجبر، همان، ص ۲۱۸.

۲. علامه‌ی محمدباقر مجلسی، «مهدی موعود»، جلد سیزدهم بحارالانوار، ترجمه‌ی علی دوانی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۵۰ ش، صص ۸۸۰-۸۸۱ و ۸۷۷.

۳. کلام‌المهدی، برگه‌ی ۱۱۹.

رو در جای دیگر و پیش از طرح موضوع آزمایش و جانشینی امام زمان (ع)، در صفحات نخستین کتاب (برگه ۶۴، که به احتمال زیاد زمان نگارش آن زودتر از صفحات بعدی است) ضمن ذکر جنگ امام علی (ع) با خوارج در نهروان، و جنگ آن امام با معاویه در صفین و همچنین جنگ جمل با عایشه، آشکارا خود را «نایب امامان» می‌داند.

بیان «نایب امامان» توسط سیدمحمد بهترین گواه و سند بر رد ادعای مهدویت ایشان است، قدر مسلم «نایب امام» به هیچ وجه نمی‌تواند «خود امام» باشد. ممکن است این ایراد و اشکال بر سید محمد وارد باشد که او چگونه خود را «نایب امام» دانسته است؟ یا اینکه «نایب امام» را چه کسی و یا چه کسانی انتخاب می‌کنند؟

شاید برخی حتی موضوع و مبحث «نایب امام» را قبول نداشته باشند.^۱ اما این ایرادها و این ملاحظات مبحثی کاملاً منفک و جدای از مبحث «ادعای امام زمان (ع) بودن» است.

سیدمحمد مشعشع در جای دیگری از کلام‌المهدی پس از طرح معنی و مفهوم واژه «المهدی»، باز میان خود و امام مهدی (ع)، تمایز و تفاوت قائل

۱. قبل از محمد بن فلاح، محمدبن مکی جزینی عاملی (شهید اول) نخستین کسی بود که دعوی نیابت مهدی (عج) کرد و گفت بدون حضور شخص وی نماز جمعه منعقد نمی‌شود. او خود را قائم مقام امام می‌دانست و زمینه را برای ظهور او آماده می‌ساخت.

جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به کامل مصطفی الشیبی، همان، ص ۱۴۷-۱۵۵ یکی از پژوهش‌های ارزشمند درباره‌ی محمد بن فلاح، کتاب تشیع و تصوف تالیف کامل مصطفی الشیبی است. او در این کتاب به بررسی رابطه تشیع و تصوف پرداخته و ضمن شرح افکار و عقاید سردمداران این نحله، درباره‌ی شهید اول، علامه حلی، احمد بن فهد، محمد بن فلاح، محمد بن عبدالله نوربخش نیز سخن گفته است. هر چند پژوهشگر مزبور بدون رویت و مطالعه کتاب «کلام‌المهدی» درباره‌ی سید محمد اظهار نظر کرده و این یکی از اشکالات کار او است. و با وجودیکه ایشان برخی مطالب کتاب کسروی را کاملاً برعکس متوجه شده است، با این همه نگاه او به افراد نگاهی بی‌طرفانه و آکادمیک است. او سعی می‌کند سید محمد را آنطور که بوده بشناسد و نظر خود را به عنوان نظر سید محمد به خواننده القاء نکند. او در پژوهش خویش به شرایط زمانی و مکانی پدیده‌ها توجه داشته و آنها را از منظر شرایط تاریخی مورد بررسی قرار داده است.

شده و خویشتن خویش را «نایب امام» می‌داند. او با شرح اینکه «المهدی» اسم مفعول است و از میان امامان فقط یک نفر بدین نام خوانده می‌شود، سخنان امام باقر (ع) را در این باره چنین نقل می‌کند: «هر کدام از ما به عنوان فرزندان امیرالمؤمنین محسوب می‌شویم و قائم اهل بیت را «بقیه‌الله» در زمین و المهدی می‌گویند.» پس از آن امام محمد باقر (ع) این آیه را تلاوت فرمودند: «بقیه‌الله خیر لکم ان کتمتم مؤمنین». مشعشع همچنین می‌نویسد: و من نیز به خدا سوگند می‌خورم بر حسب نیابت قائم آن [امام] غایب هستم. پس کسانی که کتاب را کنار گذاشته‌اید و ای کسانی که سخن را تحریف کرده‌اید بیهوده شکوه نکنید.^۱

در برگه‌ی فوق نیز مشعشع هم بر نایب امام زمان بودن خویش تأکید کرده و هم منظور و مراد خویش را از «المهدی» یعنی امام زمان (ع) تصریح کرده است. به همین دلیل آغا بزرگ طهرانی لقب «المهدی» سیدمحمد بن فلاح را به معنی منجی دانسته و چنین می‌نویسد: «مهدی به معنی منجی است و منظور «مهدی موعود و حجت منتظر» نیست.^۲

طرح لزوم انجام آزمایش در زمان غیبت امام زمان (ع) و بیان نیابت آن امام، و حتی طرح موضوع «پرده» و «جایگاه» همگی به منظور پایه‌ریزی مبانی فکری و اعتقادی جنبش بوده، زیرا دیدگاه رسمی علمای شیعه، قیام را خاص امام زمان و در زیر لوای آن امام می‌دانست.

دعوی مهدویت

پس از شناخت دیدگاه‌ها و عقیده‌ی سیدمحمد بن فلاح درباره‌ی امام زمان (ع) و پس از بیان چندین مبحث و چندین نمونه از کتاب «کلام‌المهدی» در اثبات اعتقاد سیدمحمد به امام زمان (ع) پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که با وجود این مباحث روشن و صریح در کتاب سید

۱. کلام‌المهدی، برگه ۷۳.

۲. آغا بزرگ طهرانی، «طبقات اعلام الشيعة، الضياء اللامع في القرن التاسع»، تحقیق علی نقی منزوی، انتشارات دانشگاه تهران، سال ۱۳۶۲، تهران، ص ۱۳۰-۱۳۱.

محمد، چرا احمد کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، سیدمحمد بن فلاح را مدعی مهدویت معرفی کرده و مدعی بود سیدمحمد خود را امام مهدی (ع) دانسته است؟ برای پاسخگویی به این پرسش، شایسته است مبانی استدلال کسروی و همه‌ی آنچه را که ایشان در این خصوص نوشته به دقت و سطر به سطر مرور کنیم، تا ببینیم آن چنان‌که کسروی ادعا می‌کند او بسان مورخان و تاریخ‌نگاران «راستگو و پاک زبان»^۱ است و یا در «داوری افراد و ملت‌ها منصف»^۲ است.

کسروی به هنگام اظهارنظر درباره‌ی اعتقادات بن فلاح، دچار تناقض و پراکنده‌گویی شده، عبارات و عناوین کاملاً متضادی را به کار برده است. کسروی ابتدا سید محمد را دارای «مذهب اثنا عشری» دانسته و می‌نویسد «چه سیدمحمد مذهب اثنا عشری داشته و به نام این مذهب بوده که با دیگران نبرد و کشاکش می‌کرده»^۳، چند صفحه بعد ضمن تأکید بر این امر او را «شیعی متعصب» که «تعصب شیعی گری نشان می‌داد» معرفی می‌کند.^۴ چند صفحه‌ی بعد باز سیدمحمد را «دوازده امامی» می‌نامد و می‌نویسد: «ولی سیدمحمد که خود را دوازده امامی می‌خوانده و پایه دعوی را این کیش ساخته بود»^۵. اما در این بحبوحه و در اظهارنظرهای کاملاً همسو و هم جهت که همگی بر «شیعه بودن» و «اثنا عشری بودن»، سیدمحمد دلالت دارند، به یک‌باره سیدمحمد را مدعی مهدویت می‌داند.^۶ معلوم نیست چگونه یک فرد هم می‌تواند «اثنا عشری» باشد و هم «تعصب شیعی‌گری نشان دهد»، و هم مدعی مقام و مرتبه‌ی مهدویت و یا خود امام زمان (ع)

۱. کسروی در مقاله‌ی «تاریخ و تاریخ‌نگاری» درباره‌ی مورخ چنین می‌نویسد: «مورخ باید شیوه‌ی تاریخ‌نگاری را بداند، راستگو و پاک زبان باشد». (کاروند کسروی، ص ۱۷۸).

۲. احمد کسروی در مقاله‌ی «دیبچه گلچینی از کتاب پلوتارخ» درباره‌ی تاریخ‌نگار چنین آورده است: «تاریخ‌نگار باید خصلت‌های نیکوی انسانی را بستاید و در داوری افراد و ملت‌ها منصف باشد». (کاروند کسروی، ص ۱۳۴)

۳. احمد کسروی، همان، ص ۶. ۴. احمد کسروی، همان، ص ۱۸.

۵. احمد کسروی، همان، ص ۲۳.

۶. «چون سیدمحمد عقاید باطنیان را گرفته و پایه مهدی‌گری خود را بر روی آن نهاده بود». احمد کسروی، همان، ص ۲۱.

باشد. جالب اینجاست که بعد از بیان این مطلب در صفحه ۲۱، دوباره به سخن اول باز می‌گردد و در صفحه ۲۳ مجدداً او را کسی می‌داند «که خود را دوازده امامی می‌خوانده» است!!

کسروی سیدمحمد را اولین «دوازده امامی» می‌داند که «دعوی مهدی‌گری» داشته و پیش از او، کسی را سراغ نداشته که در حین «دوازده امامی بودن»، «دعوی مهدی‌گری» نیز داشته باشد. و این «یکی از شگفتی‌هاست». البته این سخن کسروی خود یکی از شگفتی‌ها است که فرد در حالی که معتقد به دوازده امام است، خود را یکی از این ائمه و آخرین آنها بداند. به همین دلیل کسروی چند سطر بعد دوباره تناقض‌گویی آشکار ساخته می‌نویسد: «سیدمحمد گاهی دعوی جانشینی از امام دوازدهم پسر امام حسن عسکری می‌کند».^۱

کسروی پس از عبارت فوق، ترجمه‌ای را از «کلام‌المهدی» نقل می‌کند که تقریباً همان مطالب برگه ۱۱۱ «کلام‌المهدی» است که ترجمه‌ی کامل آن در صفحات پیشین آمده است، با این تفاوت که در متن ارائه شده توسط کسروی، سطر آخر آن درباره‌ی جانشینی امام زمان و «دست وکیل، دست موکل است» حذف شده است.^۲

کسروی پس از ترجمه مبحث فوق، از آنجایی که در این مبحث، طرح آزمایش و جانشینی امام زمان مطرح شده، او این سخنان واضح و آشکار را نشانه‌ی دورویی سیدمحمد دانسته و چنین می‌نویسد: «این عنوانی است که سیدمحمد در برابر زورمندان و کسانی که از ایشان ترس داشته یا در برابر کسان دانا و هشیار پیش می‌کشد. ولی در برابر دیگران دعوی را تغییر داده آشکار می‌گوید که خود مهدی اوست، نه تنها مهدی بلکه امامان و پیغمبر او

۱. احمد کسروی، همان، ص ۲۳.

۲. سیدمحمد در برگه ۴۳ از «کلام‌المهدی» نیز همین مبحث را تکرار کرده است، در این برگه نام حضرت عیسی و خضر را ذکر نمی‌کند و فقط درباره‌ی پناه بردن حضرت محمد (ص) به غار و چگونگی آزمایش مردم توسط خدا سخن گفته است. به همین دلیل آنچه کسروی در صفحات ۲۳ و ۲۴ کتاب خود آورده، ترجمه‌ی ناقص برگه‌ی ۱۱۱ کلام‌المهدی است.

است و برای این دعوی زمینه‌هایی می‌چیند که خواهیم دید. بعد کسروی نامه سیدمحمد به امیر پیرقلی برادر پیربوداق را ذکر می‌کند. هرچند، در این نامه هیچ‌گاه سیدمحمد «خود را مهدی» و یا «امامان و پیغمبر» ندانسته است. برخلاف نوشته‌ی کسروی امیر پیرقلی از امرای ترکمن حاکم بر بغداد و از «زورمندان» و از «دانایان و هشیاران» است. دیگر اینکه در همین نامه سید محمد، امام دوازدهم را به نام «مهدی» نامیده و خود را چاکر آن امام دانسته است. «نزد امیر پیرقلی باز می‌نمایم اندوه خود را که به چند جهت از اندوه همه پیغمبران بیشتر است: یکی آنکه من مردی هستم علوی از مردم این زمان و نزد شیعیان از علی تا مهدی دوازده امام است که نخستین ایشان علی و انجامین مهدی پسر حسن عسکری است... تا امسال ششصد و هفت سال است که او پنهان و ناپدید می‌باشد...» این عبارات دقیقاً همان ترجمه و نوشته‌ی کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان است. مطلب آن چنان واضح است و دلالت بر اعتقاد سید محمد به امام مهدی (ع) و غایب بودن ایشان دارد که نیاز به هیچ‌گونه توضیح و تفسیری ندارد. قرار بود کسروی سخن سیدمحمد در برابر دیگران، آنهایی که «زورمند» یا «دانا و هشیار» نیستند را به خوانندگان نشان دهد. کسروی وعده داده بود آن قسمت از سخنان ابن فلاح مبنی بر «مهدی بودن» و «بلکه امامان و پیغمبر» بودن سید محمد را نشان دهد!! اما برعکس نوشته‌هایی را نشان می‌دهد که بیانگر اعتقاد سیدمحمد به غایب بودن امام زمان است.

کسروی به این امر بسنده نمی‌کند و باز نامه‌ی سیدمحمد را ادامه می‌دهد، گویی بخش‌های اول نامه برای رد دعوی مهدویت سیدمحمد کافی نیست: «... من ای امیر مرد ناتوانیم و بنده و چاکر آن امام می‌باشم، نه من و نه کس دیگری نسبتی به آن امام نداریم و او والاتر از آن است که کسی از مردم این زمان با وی نسبتی پیدا کند چیزی که هست من در زمان ناپدید آن امام جانشین او هستم...» اینها عقیده سیدمحمد بن فلاح درباره‌ی امام زمان (ع) است که کسروی آنها را از «کلام‌المهدی» گرفته و پس از ترجمه در کتاب خویش آورده است. این متن نیز همانند سایر متن‌های پیش گفته بیانگر

اعتقاد به امام زمان و غایب بودن اوست. چگونه ممکن است فردی خود را چاکر امام زمان بداند و آن امام را والاتر از خود بداند، همچنین او را غایب بداند اما در عین حال خود را «امام مهدی» بداند؟ این گونه نتیجه‌گیری‌ها و این اظهارنظرها از کسروی پژوهشگر بسیار بعید است. متأسفانه کسروی در این مبحث یعنی در مبحث دعوی مهدویت سیدمحمد، به دنبال اثبات «مهدی‌گری» سیدمحمد بوده، از این رو بسیاری از حقایق را نادیده گرفته، برداشت و نظر خویش را به‌عنوان عقیده‌ی سیدمحمد به خواننده القا کرده است.

در جای دیگر کسروی پا را از این هم فراتر گذاشته سخنی را که سید محمد نگفته و نوشته به او نسبت می‌دهد و می‌گوید سیدمحمد چون می‌دانسته امیر پیرقلی معنی این نوشته را می‌فهمد، پس او این مطلب را در نامه نیاورده است. این هم روش جدیدی از تاریخ‌نگاری است که تاریخ‌نگار پس از گذشت پنج قرن می‌تواند فکر و ایده یک نفر را بخواند و چیزی را که او نوشته به ایشان منتسب کند. کسروی می‌نویسد: «پس بی‌گفت‌وگوست که مقصود از ظهور نه ظهور خود او بلکه ظهور «پرده» و «جایگاه» اوست که این سید باشد. یقین است که سیدمحمد از امیر پیرقلی ترس داشته این است که در این نامه دورویی نموده، زیرا در آغاز نامه آشکار می‌نویسد او را نسبتی با امام ناپدید نیست و هرگز نمی‌تواند بود هم آشکار می‌نویسد که چون دیری بگذرد و آواز او به همه شهرهای اسلام برسد آن زمان است که هنگام ظهور امام ناپدید خواهد رسید با این همه در پایان‌نامه خود را «پرده» و «جایگاه» مهدی می‌خواند که معنی آن (بدانسان که در جای دیگر شرح داده) بودن او خود مهدی و نبودن مهدی دیگر است. این عبارت را در آخر نامه نیفزوده مگر آنکه می‌دانسته پیرقلی معنی آن را نخواهد فهمید.»^۱ این از عجایب تاریخ‌نگاری است که کسروی به آن دست زده است.

بر خلاف تفسیر کسروی «پرده» و «جایگاه» هیچ‌گونه منافاتی با سخنان

۱. احمد کسروی، همان، ص ۲۵.

اولیه سیدمحمد ندارد. «پرده» و «جایگاه» چیزی نیست جز همان جانشینی امام زمان در هنگام غیبت ایشان. از طرفی دیگر برخلاف نوشته‌ی کسروی، سیدمحمد هیچ‌گاه «پرده» و «جایگاه» را به «معنی بودن خود او مهدی و نبودن مهدی دیگری» تفسیر نکرده است. کسروی باید این را در نوشته‌هایش به خواننده نشان می‌داد که محمدبن فلاح کی و کجا چنین سخنی را گفته است.

در جایی دیگر باز کسروی نظر خود را به‌عنوان نظر سیدمحمد بیان می‌کند، او می‌نویسد: «اگر کنه سخن را بشکافیم سیدمحمد امام دوازدهم را همچون پیغمبر و یازده امام دیگر مرده می‌داند و روان او را در کالبد خود مدعی است.»^۱ این عبارت، سخن کسروی است نه کلام محمدبن فلاح. وقتی یک نفر به صراحت خود را بنده و «چاکر امام زمان» می‌داند و اعلام می‌کند «که نه من و نه کس دیگری نسبتی با آن امام نداریم» و همچنین آشکارا می‌گوید «که من در زمان ناپیدایی آن امام جانشین او هستم». چرا باید سخنان واضح و روشن را از نظر دور داشت و تعبیر و تفسیرهای خویش را به‌عنوان نظر او مطرح کرد؟ آیا این نحوه‌ی تاریخ نویسی «راست‌گویی» و «منصف بودن در داوری افراد و ملت‌ها» است؟ فراموش نکنیم کسروی بیان عقیده تاریخ‌نگار در تاریخ نویسی را روش صحیح و پسندیده‌ای نمی‌داند، اما در مورد سیدمحمد، کسروی خلاف گفته‌ی فوق عمل کرده است. او هر آنچه درباره‌ی تاریخ و تاریخ‌نگار گفته، در تاریخ‌نگاری مشعشع و مشعشعیان به آن پایبند نبوده است.

با این همه کسروی در پایان مبحث دعوی سیدمحمد، جملاتی را که در حقیقت نفی مهدی‌گری مشعشع هستند دگرگونه تفسیر می‌کند و آنها را به حساب تناقضات اندیشه‌ی سیدمحمد می‌گذارد، او می‌نویسد: «گویا خود سیدمحمد به این ایراد پی برده که در برخی جاها دعوی جانشینی از همه پیغمبران و امامان می‌کند. گاهی نیز مدعی وکالت شده می‌گوید: «دست من

دست امامان و پیغمبران است».^۱

حقیقت امر این است که اندیشه‌ی سیدمحمد همان است که در نامه‌ی او به امیر پیر بوداق به‌وضوح ذکر شده است. او شیعی اثنا عشری و معتقد به غایب بودن امام مهدی (عج) بوده، آنچه ایشان درباره‌ی «پرده» و «جایگاه» و بحث‌های دیگر مطرح ساخته همگی به‌منظور بیان و تفهیم جانشینی امام مهدی است، سیدمحمد قیام خود را زمینه‌ساز ظهور امام مهدی (عج) می‌دانسته، این مطلب در نوشته‌های او به خوبی قابل تشخیص است. مخالفت نویسندگی تاریخ غیاثی با ایشان و نسبت دادن دعوی مهدی‌گری به مشعشع به خاطر ترس اسپند میرزا از اعتلای جنبش و افزایش قدرت سیدمحمد بوده که در آن کتاب به طعن و لعن او پرداخته بود. کسروی نیز به دو دلیل یکی تعصب نژادی و دیگری نقش سیدمحمد در تعویق فرآیند ملت‌سازی به مشعشع می‌تازد و پا را از نویسندگی تاریخ غیاثی فراتر می‌نهد. او نوشته‌های واضح و آشکار سیدمحمد را ملاک قضاوت درباره‌ی مشعشع قرار نمی‌دهد بلکه عقیده‌ی خود را مبنای شناخت سیدمحمد گذاشته است. احمد کسروی در نگارش تاریخ مشروطه نشان داد از درک حرکت‌های دهقانی و جنبش ستم‌دیدگان علیه فئودال‌ها عاجز است^۲، لذا جنبش سیدمحمد مشعشع را هم نمی‌تواند درک کند، و به هنگامی که این عدم درک که ناشی از بینش او است، به قیام سیدمحمد می‌رسد، بیراهه رفتن او آشکارتر می‌شود.

جالب اینجاست که این سخنان و این حقایق از جانب کسی مطرح می‌شود که خود به دلیل عقاید خاصش درباره‌ی اسلام و به ویژه تشیع همواره مورد انتقاد بوده و عاقبت به خاطر همین عقاید جان خود را از دست داد. برخی با قدری تسامح نام «خداشناسی عقلی» و یا «دین مدنی» را بر

۱. احمد کسروی، همان منبع، ص ۲۷.

۲. «در بررسی جنبش روستاییان، او جنبش روستاییان را سرسری می‌نامد، ... بنابراین می‌توانیم بگوییم که کسروی به اهمیت ماهوی حرکت دهقانی وقوف ندارد، باید بیفزاییم که او شیوه‌های مبارزه دهقانان را نیز نمی‌شناسد.» «او شورش دهقانی ماکو را لجام‌گسیختگی، آشوب و خودسری می‌نامد.» (سهراب یزدانی، همان، صص ۸۳ و ۸۲).

اعتقادات و اندیشه کسروی گذاشته‌اند.^۱

برخی او را مدعی مقام پیامبری دانسته^۲، برخی او را مأمور تضعیف مسلمانان معرفی کرده^۳، عده‌ای هم او را مدعی مقام مهدویت دانسته‌اند.^۴ برخی نیز داعیه دین‌آوری و رهبری دینی را به او نسبت می‌دهند و مدعی‌اند کسروی منادی آیین جدید در اسلام بوده است.^۵ برخی نیز او را مدعی مقام خود پنداشته‌ی «برانگیخته‌ی الهی» می‌دانند.^۶

از آنجایی که بنا به دلایلی نگارنده قصد ندارد به تحلیل و بررسی عقاید و آرای کسروی درباره‌ی دین و تشیع بپردازد، لذا از اظهارنظر درباره‌ی اندیشه‌های او اجتناب کرده و فقط به نقل یک نمونه از اظهارنظرهای کسروی و همچنین اظهارنظر یکی از پژوهشگران نه مخالفان او اکتفا می‌شود.^۷ ایشان در این باره چنین می‌گوید: «کسروی نیز به این پدیده [نقش

روحانیون در انقلاب مشروطیت] توجه داشت. او به تفصیل درباره‌ی علمای موافق و مخالف مشروطه صحبت کرد. اما به عللی چند رهیافت علمی به عقاید او در این مورد پیچیده‌تر از مباحثی است که تاکنون مطالعه کرده‌ایم. یکی به این دلیل که او مخالف تشیع بود و آیینی در برابر آن بنیان گذارده بود، دیگر آنکه نسبت به نیات اجتماعی علمای شیعه بدبین بود، سرانجام آنکه در بسیاری جاها زبانی تند به کار گرفت که شایسته‌ی پژوهش علمی نبود.^۱ خود کسروی نیز درباره‌ی امامت امام مهدی و مذهب شیعه چنین می‌نویسد: «در این کیش‌ها، آنچه راه نداشته خرد است، در ایران ۱۴ کیش وجود دارد که بیشتر آنها از شیعی‌گری منشعب شده و خود شیعی‌گری بنیادش بر سیاست بوده و خرد در آن راهی ندارد. زیرا کسانی که معتقدند یک کسی می‌تواند ۱۲۰۰ سال زندگی کند و یا معتقدند که کسی می‌تواند حجت خدا بر مردم باشد و همو می‌تواند برای حفظ جان، خود را پنهان دارد، چگونه می‌توان نام خردمند بر آنان گذاشت.»^۲

نوشته‌های فوق به ما نشان می‌دهد مخالفت کسروی با سیدمحمد

۱. سهراب یزدانی، همان، ص ۲۲.

۲. نگاه کنید به نورالدین چهاردهی، همچنین خانم سیمین فصیحی در کتاب جریان‌های اصلی تاریخ‌نگاری در دوره‌ی پهلوی، در صفحه ۱۹۱ در دفاع از کسروی نویسد: «مخالفین کسروی سعی می‌کردند که وی را مدعی مقام پیامبری جلوه دهند، و از این رهگذر، توده‌ای ناآگاه را بر علیه او بشورانند.»

۳. سیدمحمد واحدی از رهبران فدائیان اسلام در هفته‌نامه‌ی آشفته شماره ۴۰ و ۴۱ در سال ۱۳۲۴ نوشت: کسروی مأموریت داشته است که در تضعیف مسلمانان بکوشد و از همین روی کتاب شهریاران گمنام را نوشته است. (به نقل از محمود کتیرایی، همان منبع، ص ۳۹۳).

۴. احمد سروش، مدعیان مهدویت از صدر اسلام تا عصر حاضر، بنگاه مطبوعاتی افشاری، تهران، چاپ دوم ۱۳۴۸. ۵. یوسف فضایی، همان، ص ۲۶۸.

۶. آرمان فهجیری، همان صفحه.

۷. برای آشنایی با نقطه نظرات منتقدان و مخالفان کسروی در این زمینه نگاه کنید به:

● مقاله‌ی سعید نقیسی، در هفته‌نامه‌ی سپید و سیاه، شماره ۲۸ (تاریخ ۲۲ بهمن ۱۳۳۴).

● کتاب نیمه راه بهشت، سعید نقیسی.

● چند سوال از کسروی، محمود زرندی، ۱۳۲۳.

● تناقضات «پیمان» و «پرچم». م. توحیدی، تبریز، ۱۳۲۳.

● نبرد با بی‌دینی: شیخ مهدی سراج انصاری، ۱۳۲۳.

● مرتضی مهدوی: کج‌روی‌گیری (یا: پاسخ اهریمن)، جلد یکم فروردین ۱۳۲۴، جلد

دوم، تیر ۱۳۲۴، کتابفروشی خاور.

● ابراهیم مفتاح: می‌خانه‌ی خواجه حافظ، (یا: پاسخ به کسروی؛ یا: مفتاح بیان؛ یا: کلید زبان حافظ)، ۱۳۲۴.

● راجع به قتل کسروی، ۱۳۲۴. جمعیت‌های متحده‌ی دینی و مذهبی پایتخت، دفتر فروردین ماه ۱۳۲۵، صص ۲، ۳ و ۱۱.

● شیخ محمد دادخواه شیرازی: کسر کسروی (یا: شکست کسروی)، شیراز، بدون تاریخ چاپ.

● مقالات سیدمحمد واحدی در خواندنی‌ها، سال شانزدهم.

● فرهنگ نخعی: کج‌روی‌های کسروی، مشهد ۱۳۲۵.

● رضا اصفهانی، پندارپروری، مؤسسه مطبوعاتی فراهانی، ۱۳۴۳.

● امیر ابوالفتح دعوتی، در پاسخ کسروی، بخش یکم، انتشارات آیین جعفری، ۱۳۴۴.

● حسین کاشفی، پاسخ داوری، چاپ اسلامیه، ۱۳۴۶.

۱. سهراب یزدانی، همان، ص ۱۱۶.

۲. احمد کسروی: «پیرامون خرد»، تهران، دفتر پرچم، سال ۱۳۲۴، ص ۱۹، به دلیل همین دیدگاه کسروی درباره‌ی تشیع است که برخی از پژوهشگران او را سخت متأثر از وهابیان حنبلی دانسته‌اند. نگاه کنید به: یوسف فضایی، همان منبع، ص ۲۶۰.

مشعشع و فریاد و اسلامای ایشان فقط به منظور سوء استفاده از احساسات مذهبی مردم و منفور نشان دادن مشعشع بوده است. کسروی به خاطر اعتقاد به اسلام و امامت حضرت مهدی (عج) و نگرانی‌های مترتب بر آن با سید محمد مخالف نبود، او امامت حضرت مهدی (عج) را دستاویزی برای کوبیدن و بدنام کردن مشعشع قرار داده است.

اشکال کار کسروی این است که او از موضع یک مسلمان شیعی و معتقد به امامت امام مهدی (عج) و کسی که نگران تشیع است به اندیشه سید محمد می‌نگرد و آنها را مورد حمله قرار می‌دهد. حال آنکه کسروی حامل چنین نظرات و چنین عقایدی نیست.

اما نویسنده‌ی احسن التواریخ که خود در آن دوران می‌زیسته به هنگام ذکر حوادث سال ۸۵۸ ق. درباره‌ی سید محمد بن فلاح تصویری واقع‌بینانه‌تر و صحیح‌تری ارائه داده است: «در این سال، سید محمد بن سید فلاح که به چند واسطه به [امام مفترض الطاعه] امام موسی کاظم صلوات‌الله و سلامه‌علیه و آله می‌رسید، ظهور کرد. بر تمام خوزستان چون هویزه و دزفول و شستر [شوشتر] استیلا یافت. خدمتش در بغداد ساکن و از جمله تلامذه شیخ احمد بن فهد بود که وی می‌گفت که من پیشرو امام محمد مهدی صلوات‌الله و سلامه‌علیه و آله‌ام و امام در این چند روز ظهور می‌کند و بر مذهب فلاسفه و اسمعیلیه عمل می‌کرد. پس قریب ده هزار مرد بر وی جمع شدند و بیشتر مشایخ جزایر را به قتل آورد و خاندان علویان را که از قدیم‌الایام امارت داشتند ویران کرد.»^۱

پایان بخش این مبحث، اظهار نظر و نتیجه‌گیری مؤلف کتاب مشعشعیان است. ایشان با دستیابی به کتاب سید محمد بن فلاح و مطالعه‌ی دقیق آن، پس از بحثی مفصل و متقن، دعوی مهدویت بن فلاح را باطل دانسته و چنین می‌نویسد:

۱. او (سید محمد) هیچ‌گاه مدعی مرتبه‌ی مهدی (ع) نبوده بلکه خود را

نایب و قائم مقام می‌دانست.

۲. مرتبه‌ی نیابت برآمده از مقام علمی و معنوی اوست که با تعبیر «عالم ربانی» از آن یاد می‌شود. افزون بر این، ظهور نایب و حجاب بستر تعالی و کمال مؤمنان را که از شرایط ظهور امام غایب (ع) است فراهم می‌سازد.

۳. از منظر رهبری یک جنبش اجتماعی، سید محمد بن فلاح منسجم‌ترین اصول را جهت تحریک و ترغیب توده‌های باورمند مذهبی برگزیده بود.

۴. و در پایان باید گفت؛ روایت اندیشه‌ی مهدویت از کلام سید محمد بن فلاح تفاوت‌هایی آشکار با غالب گزارش‌های منابع تاریخی در موضوع مشعشعیان دارد. دعوی مهدویت، اصلی‌ترین بعد از تکاپوهای سید محمد بن فلاح در منابع مذکور است.^۱

چکیده و جمع‌بندی این مبحث رد دعوی مهدویت سید محمد بن فلاح و جانب‌دارانه و غرض‌آلود بودن اظهار نظر کسروی درباره‌ی ابن فلاح است. دیدگاهی که نزدیک به هفتاد سال پژوهشگران و اهل علم و علاقه‌مندان را به بیراهه برده است.^۲

رابطه‌ی روح و جسم

از دیگر جنبه‌های منظومه‌ی فکری سید محمد بن فلاح، موضوع جایگاه و شأن امام علی (ع) و مرتبه‌ی ایشان است. این مبحث از دشوارترین و پیچیده‌ترین مباحث کلام‌المهدی است و به دلیل همین دشواری، رهیافت کامل و جامع به آن و تبیین دقیق و صحیح آن، بسیار بغرنج و پیچیده است. به ویژه اینکه مبحث مذکور آمیختگی نزدیکی با مباحث فقهی و اعتقادی دارد.

۱. محمد علی رنجبر، همان، ص ۲۲۶.

۲. جاسم حسن شبر، حرکت خوبی را برای شناسایی و معرفی سید محمد بن فلاح آغاز کرد، اما او بدون مطالعه کلام‌المهدی و بدون دستیابی به نوشته‌های بن فلاح با کلی‌گویی از او دفاع کرده به همین دلیل نوشته‌های او نتوانست دلیل محکم و قانع‌کننده‌ای در رد نوشته‌های کسروی باشد.

سیدمحمد از یک طرف، غالی را در ردیف بت پرست و آتش پرست و جهود و ترسا و صائبی و جبری و ناصبی قرار داده، همگی را کافر می داند.^۱ علاوه بر این در «کلام المهدی» به فرقه‌ی نصیریه می تازد، زیرا آن فرقه امیرالمؤمنین (ع) را همان خدا می داند.^۲ در جای دیگر روایتی را از زبان یکی از ائمه ذکر می کند که ما را از مرتبه خدایی پایین تر بگیرید و هر چه می خواهید درباره‌ی ما بگویید.^۳ علاوه بر اینها سیدمحمد در «کلام المهدی» به نقل از حدیث نبوی می نویسد: «ای علی دو کس درباره‌ی تو تباه کار است یکی دوستاری که تو را از پایگاهت بالاتر می برد و دیگری دشمنی که تو را از جایگاهت پائین تر می گذارد.»^۴

مطالب فوق بیانگر این امر است که در باور سیدمحمد، امام علی (ع)، خدا نیست و حتی مرتبه‌ی او را مرتبه‌ی خدایی ندانسته است. و به هنگامی که او در کلام المهدی نام امام علی (ع) را پس از نام حضرت محمد (ص) ذکر می کند.^۵ این عمل او مؤید این گفتار است که او برای امام علی (ع) مرتبه‌ی خدایی قائل نیست. به همین دلیل برخی بر این باورند که سیدمحمد بن فلاح را نمی توان غالی مذهب دانست.^۶

ابن فلاح با بیان این جملات میان خود و غلات شیعه حد و مرز روشنی ترسیم کرده است.^۷ او در این نوشته‌ها، هیچ‌گاه به صراحت و آشکاری امام علی (ع) را مرتبه‌ی الوهیت نداده است. مقایسه‌ی آرا و عقاید ابن فلاح با نوشته‌ها و اعتقادات غلات شیعه، مبین این امر است.

۱. کلام المهدی، برگه ۲۸۴.
۲. کلام المهدی، برگه ۳۶۷.
۳. نزلونا عن الربوبية و قولوا فينا ما شئتم.
۴. احمد کسروی، ص ۳۸.
۵. کلام المهدی، برگه ۲۷۶، برگه ۴۴ الف، ۴۵ ب، ۴۶ الف.
۶. جاسم حسن شبر، مؤلف «تاریخ المشعشعین» جزء این گروه است.
۷. غلات؛ اسم جمع فرقه‌هایی که در باب پیغمبر اسلام (ص) یا ائمه شیعه یا بزرگان اسلام غلو کرده و ایشان را درجه‌ی الوهیت داده‌اند، همچنین اختصاصاً کسانی که درباره‌ی امام علی (ع) غلو کرده و او را مرتبه‌ی الوهیت داده‌اند، غلات گویند (محمد معین، فرهنگ معین، انتشارات امیرکبیر، تهران، جلد ششم، ص ۱۲۶۵).

اسماعیل صفوی بنیان‌گذار سلسله‌ی صفویه، در اشعار خود جایگاهی ویژه و غلوآمیز برای حضرت علی (ع) قائل بود. ستایش حضرت علی (ع) مقدم بر حضرت محمد (ص) است و خداوند نیز از این رو ستایش می شود که علی (ع) را خلق کرده است و کسانی که باور به «حق» بودن علی (ع) ندارند «کافر مطلق» قلمداد می شوند، حضرت محمد (ص) تنها پیامبر است در حالی که علی (ع) «مظهر حقیقت» و «نور الهی» است.^۱

البته اسماعیل صفوی از رهگذر این اعتقاد، خود را «هم ذات» حضرت علی می داند که از سر و راز او پدید آمده است. و به امر علی (ع) از ازل در صحنه‌ی جهان ظاهر شده است. کمی بعد اسماعیل خود را «عین‌الله» نامیده و از مردم می خواهد که بر او سجده برند. او ماه و خورشید را به حکم خود می داند، «اول فاعل مطلق» است که سخن می گوید و می افزاید یقین داشته باش که «وجودم بیت‌الله» است و برتر است که هر «شام و سحرگاه» بر من سجده ببری.^۲

غلو و مبالغه درباره‌ی حضرت علی (ع) نزد اسماعیل صفوی نهایتاً به بهره‌برداری او از این اعتقاد به منظور دستیابی به قدرت و افزایش سیطره و نفوذ خویش بوده است. هرچند برخی از پژوهشگران بر این باورند که سخنان غلوآمیز درباره‌ی حضرت علی (ع) و باور غالیانه صفویان شباهتی بسیار به اندیشه‌های مشعشعین دارد و حتی از این طریق به صفویان رسیده است.^۳ اما با وجود این میان باور غالیانه‌ی اسماعیل صفوی و اندیشه‌های سیدمحمد تفاوت‌های آشکاری به چشم می خورد.

علاوه بر اینها سیدمحمد، از این مطالب بهره‌برداری شخصی نکرده

1. V. Minorsky, "The poetry of shah Ismail" Bulletin of the school of oriental and African studies, vol. X (1940-2), P. 102

به نقل از محمد علی رنجبر، همان منبع، ص ۹۹.

2. Ibid, P.1036 سروده‌ی شماره ۴۰۲ P.1037 سروده‌ی شماره‌ی ۱۵

به نقل از محمد علی رنجبر، همان منبع، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

۳. کامل مصطفی الشیبی، الطريقة الصوفیة و رواسبها فی العراق المعاصر، بغداد ۱۳۸۶ هجری قمری، ۱۹۶۷ میلادی، ص ۳۱-۳۲.

است. او درصدد نبود از این طریق و با بالا بردن بیش از حد حضرت علی (ع)، خود را «عین حضرت علی» و یا «عین الله» و غیره قلمداد کند. سید محمد بیشتر به اعتبار جایگاه علمی خویش و اینکه «او داناترین فرد روی زمین است» و «الهام از جانب خداوند» و «برگزیدن از سوی باری تعالی» درصدد تثبیت و تحکیم موقعیت خود بوده است.^۱ هرچند که این مطالب بیانگر مبالغه و غلو درباره‌ی خویشتن خویش است و گفتن آن خالی از اشکال نیست، اما پیش از هر چیز مبین این امر است که ابن فلاح قصد ندارد از شخصیت حضرت علی و مبالغه درباره‌ی آن حضرت به نفع خود بهره برداری کند. ابن فلاح حتی از نسب خویش و اینکه او از نوادگان حضرت امام موسی کاظم (ع) است کمتر مدد گرفته، او به علم خویش و احاطه بر معارف انبیا و رابطه‌ی خود با خداوند بیشتر تأکید کرده است.

ویژگی دیگر اندیشه‌ی سید محمد بن فلاح پایبندی به شریعت محمد (ص) است. انجام فرایض و واجباتی چون نماز، روزه، زکات، حج و جهاد در اندیشه‌ی ابن فلاح جایگاه ویژه‌ای دارد. بخش معتنابه‌ی از کلام المهدی به شرح و تفصیل هر یک از اعمال عبادی اختصاص یافته است. در باور سید محمد مشعشع تساهل در اجرای شریعت و به ویژه عبادات جایز نیست. این مطلب از این نظر حائز اهمیت است که در باور ابن فلاح خداوند به عنوان یگانه خالق هستی، سزاوار پرستش و عبادت است و حضرت محمد (ص) به عنوان آخرین وصی و نبی، پیام آور شریعتی کامل و لازم الاجراست.

موضوع دیگر در آموزه‌های سید محمد این است که او هیچ‌گاه چهارچوب

۱. «انا اعلم اهل الارض»، «قد الهمني الله معارف الانبياء جميعاً»، «ان الله قد ولاني الأرض»، «كلام المهدى»، برگه ۶۳ ب.

سید محمد در برگه ۲۵۹ ب، خود را منصوب از سوی خداوند به مقام آبا و اجداد می‌داند، که این طریقه‌ی الهی را وضع کرد و سر مخفی از معارف انبیا و رسل را آشکار کرد.

همچنین سید محمد معتقد است هر آنچه می‌گوید، بر مبنای الهام خداوندی است، به همین دلیل در چند جای کلام المهدی سخن خویش را با ذکر «الهام از خداوند» آغاز کرده است. (برگه ۱۵۴ ب).

رسمی مذهب شیعه دوازده امامی را نقض نکرد. بررسی کلام المهدی بیانگر این امر است که سید محمد یک شیعه دوازده امامی است که باور و اعتقاد او همان باور و اعتقاد اکثریت شیعیان اثناعشری است.^۱

اصولاً مبالغه و افراط درباره‌ی امام علی (ع) موضوعی است که کم و بیش و گاهی با شدت و گاهی کم‌رنگ و کم‌اثر در برخی از فرقه‌های شیعه نمایان است. آنها به منظور بیان حقانیت امام علی (ع) کار را به جایی می‌رسانند که صفات و خصوصیات غیرواقعی و گاهی رسالتی فراتر از پیامبر به آن امام منتسب می‌کنند.^۲

با وجود این، آنچه در اندیشه‌ی سید محمد بن فلاح بیش از هر چیز به چشم می‌خورد و در خصوص آن حرف و حدیث فراوان است، دیدگاه و نظر او درباره‌ی رابطه‌ی جسم و روح است. سید محمد منشأ اعمال و کردارهای انسان را روح آنها می‌داند، او جسم انسان را صرفاً ابزار و محلی برای روح قلمداد می‌کند. در حقیقت از منظر او آدمی همان روح، و بدن فقط خدمتگزار این روح است.^۳ منشأ روح نیز واحد است و آن پروردگار خالق هستی است که روح را در کالبدهای مختلف جای می‌دهد. به اعتقاد سید محمد کالبد و جسم فقط «حجاب» است که می‌تواند حتی غیرانسان باشد. چنان که آتشی که بر موسی (ع) ظاهر شد همان روح الهی بود که به این هیئت در آمده بود. در اینجا، در واقع آتش حجاب بود. فرشتگانی نیز که روح الهی هستند، می‌توانند در کالبدهای گوناگون ظاهر شوند، همانگونه که جبرئیل در جسد شیخی مسکین، کودکی یتیم و اسیری مسلمان ظاهر شد.^۴

۱. حتی محمد علی رنجبر که معتقد به باورهایی از الوهیت علی در اندیشه‌ی سید محمد است بر این مطلب است که «در سخن محمد بن فلاح، چهارچوب رسمی مذهب شیعه دوازده امامی (ع) حفظ شده است.» همان، ص ۲۳۴.

۲. مبالغه و غلو درباره‌ی شخصیت و جایگاه حضرت علی (ع) کار را بدانجا رسانده که برخی از فرقه‌های منتسب به اهل سنت مانند وهابون، برداشتی نادرست و غیرواقعی از شیعه و شیعیان دارند. وهابیت، مذهب تشیع را با فرقه‌های غالی اشتباه گرفته است.

نگاه کنید به دکتر عصام علی یحیی العماد، «المنهج الجديد و الصحيح فی الحوار مع الوهابیین»، به نقل از حمید رضا غریب رضا، آینه پژوهش، شماره ۸۱، ص ۱.

۳. کلام المهدی، برگه ۳۵. ۴. کلام المهدی، برگه ۲۰.

سید محمد در جای دیگری از «کلام المهدی» به طور آشکار و روشن تری دیدگاه خویش را درباره‌ی جسم و روح بیان می‌کند. او پس از ذکر چگونگی تشکیل جنین در شکم مادر، معتقد است که همزمان با رویش موی در بدن جنین یعنی پس از چهار ماهگی، روح به آن جسم دمیده می‌شود.^۱ از این رو او چنین نتیجه می‌گیرد که «اگر این چنین شود روح به اتفاق چیزی سواى بدن است.» سپس او این پرسش را مطرح می‌کند که اگر روح غیر از بدن است، پس انسان‌های مورد اشاره مانند زید، عمرو، خالد، بکر، پیامبر، وصی، ولی و عالم ربانی کدامند؟ در جواب، او نظر متکلمین یعنی پیروان عقاید کلامی را مطرح می‌سازد که آنها انسان را فقط روح می‌دانند و معتقدند این بدن ابزار و خدمتگزار جوهر محجوب در آن است. سید محمد به باور متکلمین نیز ایراد می‌گیرد و این بار پرسش دیگری را مطرح می‌سازد که اگر روح همان انسان و همان پیامبر و ولی است پس پدر تعلقى به این روح ندارد؟ در صورتی که پدر به آن تعلق دارد، زیرا بدن از نطفه‌ای که پدر در رحم [مادر] افکنده، تکوین یافته... در ادامه او این باور متکلمین را به عنوان «مفهوم عجیب» ذکر کرده و به دلیل همین مفهوم عجیب، حدیث پیامبر را ذکر می‌کند که فرموده من از زمانی که آدم بین آب و گل بود پیامبر بودم.^۲ این فلاح در این مبحث بر جدایی روح از بدن تأکید دارد و روح را همان انسان نمی‌داند. اما به هنگامی که ایشان تعلق و بستگی فرد را به پدر خویش مطرح می‌کند در حقیقت به طور کامل قایل به جدایی روح از بدن نبوده و برای پدر یعنی جسم و بدن جایگاهی قائل است. با وجود این، سخن ایشان مبنی بر پیامبر بودن حضرت رسول از روز ازل و به هنگامی که آدم بین آب و گل بوده، در تناقض آشکار با مطالب اخیر و بیانگر جدایی روح از جسم و انتقال آن از کالبدی به کالبد دیگر است.

به نظر می‌رسد دستگاه فکری و منظومه‌ی باورهای سید محمد فاقد تجانس و یکپارچگی لازم است. او در یک مبحث و در دنباله سخنان

۱. «استحق فیضان الروح».

۲. کلام المهدی، برگه ۱۵۴ ب.

خویش یکبار بر تعلق روح به جسم سخن می‌گوید، اما بلافاصله و در پایان مبحث مطالبی را مطرح می‌کند که دلالت بر جدایی روح از جسم دارد. بر اساس بخش پسین مبحث فوق، روح جدای از جسم است. این روح منشأ الهی دارد و در دوره‌های مختلف و در بدن‌های متعدد ظاهر می‌شود. سید محمد همین سخن و همین عقیده را در قسمت‌های دیگر «کلام المهدی» بیان کرده، از این رو جدایی روح از جسم و ظهور روح در دوره‌های مختلف و به اشکال مختلف، عقیده مشعشع است. در باور ابن فلاح، منشأ روح واحد است و آن «ذات مقدس» است. پروردگار روح را در کالبد‌های مختلف جای می‌دهد. به همین دلیل مقام الهی علی (ع) نیز به عنوان خدای عزیز و جلیل در «حجاب» بدن او نهفته است.^۱ و یا اینکه علی (ع) وصی محمد (ص)، او الله در حجاب است. هم‌چنان که جبرئیل و دیگران در حجاب بودند.^۲ به عقیده‌ی او حقیقت ثابت است و منتقل نمی‌شود، بلکه این حجاب است که منتقل می‌شود و هر آن به شکلی ظاهر می‌شود همان طوری که در جبرئیل با کالبد‌های مختلف پدیدار شد. بیان پیامبر بودن حضرت محمد از روز ازل و به هنگامی که آدم بین آب و گل بود، از همین اعتقاد ناشی می‌شود. و یا ذکر این مطلب که «حضرت محمد (ص) حجاب از نوع رسالت» بوده و یا جملات ذیل، نمونه‌ای از این باور هستند. «حضرت علی (ع) راز گردنده در آسمان و زمین است» و «یازده امام نیز فرشتگان بودند»، و «این سید [سید محمد] که ظهور کرده، به منزلت و مرتبه‌ی همه پیامبران و همه‌ی اولیاء از نوع ظاهر است».^۳

اشکال و ایراد اصلی به آموزه‌ها و باورهای سید محمد همین مبحث اوست. زیرا نتیجه و برآیند چنین باوری، ثابت و زنده بودن روح و یا ارواح و انتقال آن از جسدی به جسد دیگری است. بر این باور روح می‌تواند در

۱. کلام المهدی، برگه ۲۱۷. ۲. کلام المهدی، برگه ۲۷۷.

۳. احمد کسروی نیز همین نوشته‌ها را از «کلام المهدی» نقل کرده است. اما ایشان به دلیل خلط مبحث «دعوی مهدویت» با این مبحث، نتوانسته است به درستی و به صورت متقن، اعتقادات و باورهای ابن فلاح را بیان کرده و خواننده را با منظومه اعتقادی او آشنا سازد. (نگاه کنید به همان منبع، بخش دنباله، ص ۲۴۹).

کالبدها و تن‌های مختلف ظاهر شود، همین روحی که از روز ازل بوده و می‌تواند تا به امروز زنده باشد و در کالبدهای دیگر نیز ظاهر شود. این روح می‌تواند روزی در کالبد جبرئیل و روز دیگر در کالبد حضرت علی (ع) و دگر روز در کالبد سلمان و یک‌بار هم در کالبد سیدمحمد روان باشد.

مشق قرآن‌سازی یا بیانیه‌ی انقلابی

«کلام‌المهدی» مجموعه‌ای است از رسائل و خطبه‌های سیدمحمد بن فلاح، سر تا سر کتاب آکنده است از مطالب و سخنانی درباره‌ی حقانیت ولایت حضرت علی (ع) و طعن و لعن سه خلیفه‌ی راشدین. ابن فلاح هرگاه فرصتی می‌دید دربارهی غصب حکومت توسط ابوبکر و عمر و عثمان و مظلومیت حضرت علی (ع) و فاطمه‌ی زهرا سخن گفته است. گویی حقانیت حضرت علی (ع) به چالش کشیده شده و سید محمد مأموریت یافته بر حق بودن ایشان را ثابت کند. به همین دلیل نام‌گذاری ایشان به «شیعی متعصب» توسط کسروی را نمی‌توان بیهوده و بی‌اساس خواند.

پایان بخش کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، بخش‌هایی از «کلام‌المهدی» است که کسروی آنها را به زبان عربی و تحت عنوان «دنباله» در آخر کتاب آورده است. در نمونه‌های مزبور برخی افتادگی‌ها و اشتباهات در نگارش واژه‌های عربی وجود دارد که بیشتر به دلیل خطاهای چاپی و عدم آشنایی حروفچین‌ها با زبان عربی است. اما بهتر بود کسروی متن‌های مزبور را ترجمه می‌کرد و ترجمه‌ها را در متن کتاب و یا به صورت زیرنویس در کتاب می‌آورد. زیرا بدین نحو بسیاری از خوانندگان قادر به قرائت و استفاده از نوشته‌های مزبور نیستند. شاید بهتر این بود که کسروی از خلال ترجمه‌ی این متون و بررسی آنها و با نگاهی دقیق و موشکافانه ما را با عقیده و باورهای ابن فلاح آشنا می‌ساخت. کسروی با درهم آمیختن «دعوی مهدویت» و مبحث «روح و جسم» به درستی و به‌وضوح ما را با عقاید و باورهای ابن فلاح آشنا نمی‌کند و از آنجایی که این درهم‌آمیختگی همراه با کلمات و الفاظ تند و سخنان جانب‌دارانه است، ابهام و عدم وضوح

دو چندان می‌شود. حال آنکه در قطعه‌ی اول از این نوشته‌ها، نشانه‌ها و دلالت‌های چندی بر «جدایی روح از جسم» و «تجلی روح در کالبدهای مختلف» به چشم می‌خورد.

نوشته‌ی دوم شرح رنج‌ها و محنت‌ها و شکست‌های سیدمحمد و پیروزی‌های او و بیان کارهای مولا علی پسرش است که سیدمحمد از آن بی‌زار بود. معلوم نیست کسروی با چه منظوری آنها را در کتاب گنجانده است، کسروی فقط به این نکته بسنده می‌کند که «این نگارش اوست».

متن سوم نیز زیارت‌نامه است، کسروی معتقد است سیدمحمد «گویا این را ساخته بوده که پیروانش روزانه یا در پاره روزها بخوانند» و سپس این چنین ادامه می‌دهد «و از عبارات‌های آن پیداست که این مردک نادان چه دعوی‌هایی داشته است و چه جایگاهی برای خود نشان می‌داده...» این سخن کسروی درست است که متن مزبور زیارت‌نامه است، اما هیچ‌کس نمی‌داند این زیارت‌نامه را چگونه می‌خواندند؟ هر روز یا در پاره‌ی روزها؟ و اصولاً چه هنگامی آن را می‌خواندند، چون در «کلام‌المهدی» اشاره‌ای به آن نشده است. اما این زیارت‌نامه، زیارت‌نامه‌ی ابن فلاح نیست، بلکه زیارت‌نامه‌ی امام مهدی (ع) است، زیرا در آن به صراحت به امام مهدی (ع) درود می‌فرستد^۱، چند سطر بعد او همان عبارت معروف را که در همه‌ی زیارت‌نامه‌های ائمه است ذکر می‌کند، که باز بیانگر این امر است که این زیارت‌نامه، زیارت‌نامه‌ی صاحب‌الزمان است^۲، نه زیارت‌نامه‌ی سیدمحمد مشعشع. سیدمحمد نمی‌توانسته خود را «امام مهدی» بنامد، زیرا در این صورت مردم این سخن را از او نمی‌پذیرفتند و علاوه بر آن بهترین ابزار و حربه را به دست دشمنان خود می‌داد. احساساتی شدن کسروی در این متن و به کار بردن لفظ «مردک نادان» دور از شأن یک تاریخ‌نگار و یک پژوهشگر است.^۳

۱. السلام علیک یا امام‌المهدی.

۲. السلام علیک و علی اجدادک الطاهیرین و آلک الصالحین.

۳. جالب اینجاست که خود کسروی به کار بردن «جمله‌های ناشایست» و «کلمه‌ناسزا» را

متن چهارم را کسروی به عنوان مشق قرآن سازی قلمداد کرده و مدعی است که سید محمد آن را در برابر «سوره الرحمن» ساخته است. کسروی اینجا هم راه مبالغه و افراط پیموده و غرض آلود سخن گفته است. بهترین دلیل در رد ادعای کسروی این است که متن مزبور با حمد و ستایش پروردگار آغاز شده است و با آن نیز خاتمه می یابد. این متن به یک مناجات نامه شبیه است تا یک سوره. استفاده از برخی عبارات و یا آیه های قرآن به دلیل نثر محکم و متعالی آن، به منظور ارتقای یک متن را نمی توان به حساب مشق قرآن سازی گذاشت. کامل مصطفی الشیبی متن مزبور را با اندیشه های فیلسوف بزرگ ابن عربی مقایسه کرده و آن دو را شبیه هم می داند.^۱

متن پنجم یکی از نوشته های سید محمد است که در آن از خداوند طلب یاری می کند و مردم را به یاری خویش دعوت می کند. با تمام این تفصیلات کسروی با افراط و مبالغه و انتساب قرآن سازی به مشعشع، از آن به عنوان «یکی دیگر از سوره های او» یاد می کند. البته متن مزبور در کتاب کسروی دارای غلطها و افتادگی های فراوانی است. معلوم نیست این افتادگی ها و حذف برخی حروف از چاپ اول وجود داشته یا اینکه به مرور و در نتیجه چاپ های مکرر به دلیل نداشتن سواد عربی حروف چینیان و عدم مطابقت با متن اصلی ایجاد شده اند.

به هر حال متن مزبور را نمی توان سوره دانست و یا آن را به حساب مشق قرآن سازی ابن فلاح گذاشت. کامل مصطفی الشیبی ضمن رد نظر کسروی درباره ی این متن، آن را یک بیانیه ی انقلابی می داند.^۲ اما از آنجایی که سوره

کار «نویسندگان بی فرهنگ و فرومایه» و «بدترین نادانی» دانسته است. (کاروند کسروی، همان، ص ۱۸۱).

۱. واضح است که قسمت های اضافه شده به نص قرآن، مشتمل بر عنصر صوفیانه عقاید محمد بن فلاح و مربوط به این می شود که انبیاء و اولیاء از یک منشأند و ولایت در حد ذات خود به مثابه ی جوهر عنایت الهی به انسان و ملاک برتری معنوی بشر بر دیگر مخلوقات بالاتر از نبوت است. و این اندیشه ای است که ابن عربی، پیشتر به حد کافی توضیح داده بود. (کامل مصطفی الشیبی، همان، ص ۲۹۰).

۲. «پیداست که انشاء این نص، بعد از مرحله ی نخستین دعوت بوده زیرا در آن، اولاً اشاره به خون خواهی و ثانیاً اشاره به مخالفت و دورویی شده، و هیچ جنبشی در آغاز راه به

کلام خدا است و چون سید محمد از خدا طلب یاری می کند و همچنین از مردم می خواهد او را یاری کنند. لذا سخن او کلام بنده خدا است و نمی تواند سوره باشد.

روایت ناقص

مطالعه دقیق تاریخ مشعشعیان در کتاب تاریخ پانصد ساله ی خوزستان و مطابقت آن با منابع و مأخذ اصلی، ما را به این حقیقت رهنمون می سازد که نوشته های کسروی در این باره غرض آلود بوده و فاقد اعتبار علمی است. کسروی به دو دلیل بر مشعشعیان و به ویژه بر بنیان گذار آن دودمان یعنی سید محمد مشعشع تاخته و حقایق را دگرگونه جلوه داده است. دلیل اول به خاطر نقش سید محمد و مشعشعیان در تعویق فرایند ملت سازی، دلیل دوم به علت نقش سید محمد در ترویج و بسط مذهب تشیع.^۱ از این رو تقریباً همه ی گفته ها و نوشته های کسروی در این خصوص، غرض آلود و کینه توزانه است و روحیه ی علمی و مشی بی طرفی بر آنها حاکم نیست. الصاق دعوی مهدویت به سید محمد یکی از این نوشته ها است، دعویی که اساساً فاقد صحت است و هیچ گونه پایه و اساسی برای آن متصور نیست. کسروی

این گونه مسایل نمی پردازد، و دیگر اینکه سیاق این نص رنگ یک بیانیه ی انقلابی را دارد که به دنبال برخورد با موانع و خیانت ها و تحمل خسارات، تجدید جنبش را اعلام می دارد، بدین جهت آن را سوره گمان کردن، تصویری بی دلیل است، نکته سوم آنکه، این نص دارای خصوصیات زیارت نامه های مشعشعی است، زیرا محتوی آن از آغاز تا پایان دعاست و نیز در اسلوب کلی و مفردات اصطلاحی زیارت نامه ها مشترک است: یک مقایسه ساده ی عبارات آن با هر یک از نصوص مفاتیح الجنان، مقصود ما را روشن می سازد. به هر حال این نص، نمونه ای است از انشاء محمد بن فلاح و بیانگر حدود تأثر وی از تشیع رسمی. اگر به خاطر آوریم که وی فرزند خوانده و شاگرد ابن فهد، مؤلف «عدة الداعی» بوده، علت این اسلوب دعائی در انشاء وی بر ما روشن می شود. در تکمیل این مطالب باید گفت که میان این نص با بیانیه انقلابی که محمد نوربخش، معاصر و هم درس ابن فلاح در مکتب ابن فهد صادر کرد، مشابهتی هست. [که بار دیگر ثابت می کند، این یک بیانیه است نه طبق تصور کسروی، یک سوره]. کامل مصطفی الشیبی، همان، ص ۲۹۱.

۱. قاضی نورالله شوشتری، انتشار مذهب امامیه در سایر بلاد خوزستان را از زمان به قدرت رسیدن سید محمد می داند. (مجالس المؤمنین، ص ۶۷ از مجلس اول).

خود در ابتدای کتاب به این مطلب اعتراف می‌کند که «اگر چه تاریخ‌نگار نباید سخن از عقیده خود گوید... ولی چون سخن از دعوی سیدمحمد است... ناگزیریم این مرد را بدانسان که شناخته‌ایم بنماییم.»^۱ به همین دلیل بیشتر نوشته‌های کسروی و به تعبیر دیگر هر آنچه درباره‌ی سیدمحمد نوشته، برداشت و عقیده‌ی شخصی او است نه حقایق و واقعیت‌های تاریخی.

اولین اشکال مشهود در کتاب کسروی، عدم ذکر اصل و نسب سیدمحمد مشعشع است. خواننده باید بداند این سیدمحمد کیست؟ و آیا واقعاً از سلاله‌ی امامان است؟ یا اینکه در سید بودن او نیز شک و تردید است. قاضی نورالله در مجالس المؤمنین و سید علی در الرحلة المکیة اصل و نسب سیدمحمد را نوشته‌اند و اینها منابع کسروی بوده‌اند، اما کسروی هیچ‌گونه اشاره‌ای به تبار و نیاکان مشعشع نمی‌کند.

نکته دوم اجتهاد مشعشع است، در کتاب کسروی به پیشرفت تحصیلی سیدمحمد و اداره‌ی کلاس درس در غیاب استادش شیخ احمد، هیچ‌گونه اشاره‌ای نشده است. کسروی چهره‌ای بسیار بد، حقه‌باز، دورو و بسیار کم‌سواد از ابن فلاح ارائه داده است.

سوم اینکه کسروی از ازدواج شیخ احمدبن فهد حلی استاد سیدمحمد با مادر او سخن گفته، اما به ازدواج سیدمحمد با دختر شیخ احمد اشاره نکرده است.^۲

چهارمین مورد شیخ احمد بن فهد حلی است که کسروی او را به درستی به خواننده معرفی نمی‌کند، به همین دلیل خواننده تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان هیچ‌گاه به مقام و شأن او در میان علمای شیعه پی نمی‌برد.^۳

۱. همان، ص ۲۸.

۲. عباس العزازی، «تاریخ العراق، بین احتلالین»، جلد سوم، صفحه ۱۰۹.

۳. شیخ احمد بن فهد الحلی، یکی از فقهای بزرگ امامی قرن نهم هجری (متوفی ۸۴۱ هجری قمری / ۱۴۳۸ میلادی) که او را صوفی و صاحب ذوق و حال دانسته‌اند (مجلسی، محمدباقر بحارالانوار، به تصحیح عبدالرحیم ربانی شیرازی، تهران ۱۳۷۶ هجری قمری،

پنجمین مورد علت اختلاف شیخ احمد با سیدمحمد است که کسروی آن را از خود خلق کرده است. علت اختلاف این دو، برداشتن کتاب «علوم غریبه» شیخ احمد توسط سیدمحمد بوده است.^۱ اما کسروی علت آن را «دعوی مهدی‌گری» سیدمحمد ذکر می‌کند... معلوم نیست کسروی این مطلب را از کدام کتاب استخراج کرده، زیرا همه‌ی منابع و مأخذ تاریخی علت اختلاف این دو را کتاب علوم غریبه دانسته‌اند.^۲

موضوع دیگر تشکیل جلسه‌ی مناظره میان علمای شیعه و سنی توسط اسپند میرزا است. احمد کسروی تشکیل این جلسه توسط اسپند میرزا را به پیروی از سلطان محمد خدابنده می‌داند و می‌نویسد چون اسپند میرزا شیعی متعصب بود به این کار اقدام نمود و در نهایت به پیروی از خدابنده سکه به نام دوازده امام زد.^۳ کسروی برای این نوشته‌ی خویش همانند اکثر نوشته‌هایش منبع و مأخذی را ذکر نمی‌کند. حال آنکه تاریخ مشعشعین به نقل از «تاریخ غیائی» و «مجالس المؤمنین» و «آثار الشیعة الامامیة» تألیف عبدالعزیز جواهری و «مدینه‌الحسین» تألیف محمد حسن آل‌طعمه چنین

جلد اول، ص ۲۰۰ از مقدمه) او را باید در کنار محمدبن مکی العاملی (شهید اول) و همچنین ابن مطهر الحلی، به‌عنوان نماینده (فقیه) عالی رتبه مکتب «اثنا عشری» در خلال قرون مزبور محسوب نمود. محفل شیخ احمد در حله پررونق و محضر تعدادی از طلاب و فقهای برجسته مکتب امامی زمان بود، وی دارای «علوم غریبه» بود و کتاب کم‌حجمی نیز در این خصوص داشته (خوانساری، محمدباقر روضات‌الجنات فی احوال‌العلماء و السادات، جلد دوم، توسط محمد علی روضاتی، چاپ سنگی، تهران، سال ۱۳۶۷ هجری قمری، ص ۲۱).

او بعدها قصد داشته کتاب را از میان بردارد. ابن فهد که مادر بیوه سیدمحمد را به همسری برگزیده بود، چندی بعد دختر خویش را به ازدواج او درآورد. بنابراین سیدمحمد علاوه بر شاگردی، نسبت دامادی استاد خویش را نیز دارا بود. (کیوان لؤلؤیی، همان، ص ۴۹ تا ۴۷). ۱. قاضی نورالله مرعشی، همان، ص ۳۹۵.

۲. مشهور است که ابن فهد، کتابی در علوم غریبه نوشته بود و می‌ترسید مبدا به دست کسی بیفتد که از آن برای منافع شخصی سود جوید. محمدبن فلاح در ایام بیماری استاد به آن کتاب دست یافت. پس از آن به‌منظور جلب دوستی قبایل عرب ساکن اطراف واسط، بدان سو شتافت. اهمیت و خطر اقدام ابن فلاح چندان بود که ابن فهد فتوای قتل وی را صادر کرد. (تشیع و تصوف، همان منبع، ص ۲۸۷).

۳. احمد کسروی، همان، ص ۱۸.

می‌نویسد: «اسپند میرزا معروف به اسپان ترکمنی به منظور بررسی دعوی سیدمحمد بن فلاح و موضوع امامت، علمای شیعه را از حله و کربلا و علمای اهل تسنن را از بغداد گرد هم آورد. از جمله‌ی شرکت‌کنندگان در این جلسه علامه ابن فهد حلی بود که پس از بحث و مجادله ابن فهد بر علمای بغداد چیره شد. همین امر سبب گرویدن اسپند میرزا به تشیع شد و او آن را مذهب رسمی اعلام کرد و دستور داد تا سکه‌هایی با نام دوازده امام ضرب کنند.^۱ قاضی نورالله مرعشی شوشتری نیز در مجالس المؤمنین ضمن ارائه شرحی از تاریخ غیاثی تشکیل جلسه‌ی فوق را در همان سال قیام سید محمد می‌داند و می‌نویسد که پس از این جلسه اسپند میرزا مذهب تشیع اختیار کرد: «تفصیل احوال سیدمحمد بن فلاح بر وجهی که بعضی از متأخرین اهالی عراق [عبداله بن فتح‌الله بغدادی] در تاریخ غیاثی آورده آنست که سیدمحمد در سال هشتصد و بیست از هجرت ظهور نمود و دعوی مهدویه کرد و قرانی که در آن سال واقع شده دلالت بر ظهور او می‌نمود و همچنین از تأثیر قران آن سال این بود که اسپند میرزا بن قرایوسف ترکمان که والی عراق بوده فقهای شیعه را طلبیده با فقهای بغداد به مباحثه و مناظره انداخت و چون فقهای شیعه غالب آمدند میرزای مذکور اختیار مذهب شیعه نمود و سکه به نام دوازده امام زد.^۲ استاد عباس العزاوی نیز قبول مذهب تشیع توسط اسپند میرزا را پس از این مناظره و نتایج حاصله از آن ذکر می‌کند.^۳

همان‌طوری که ملاحظه می‌شود کسروی برخلاف سایر مورخان تشکیل جلسه را به گونه‌ای دیگر روایت کرده، او در این بخش، وقایع را بر اساس میل و رغبت خویش نقل کرده و واقعیت را بیان نکرده است. بنا به نوشته مؤلف تاریخ مشعشعین هدف اسپند میرزا از این اقدام جلوگیری از افزایش نفوذ سیدمحمد و در نهایت صدور فتوای قتل او توسط علمای شیعه بود. لشکرکشی اسپند میرزا و جنگ او با سید محمد و تداوم خصومت آنها خود،

۱. جاسم حسن شبر، همان، ص ۲۹. ۲. قاضی نورالله، ص ۳۹۵.

۳. عباس العزاوی، همان، جلد سوم، ص ۱۰۹.

مؤید این گفتار است.

کسروی در تحریر تاریخ مشعشعیان همه چیز را به هم می‌ریزد و چیزهایی از خود خلق می‌کند و به‌عنوان تاریخ به خواننده ارائه می‌دهد. ذکر مسامحه پادشاهان و فرمانروایان با سیدمحمد مشعشع یکی از این موارد است. کسروی می‌نویسد چون سیدمحمد از «خاندان شیعی» بوده و «تعصب شیعی گری» نشان می‌داد، شیعیان از او «هواداری» کرده و «پادشاهان و فرمانروایان» با «او راه مسامحه می‌پیمودند.»^۱ این جمله برخلاف دیدگاه و عقیده کسروی مبنی بر «دعوی مهدویت» ابن فلاح است، چون شیعیان از کسی که «دعوی مهدویت» کند، به‌هیچ‌وجه هواداری نمی‌کنند و پادشاهان و فرمانروایان شیعی نیز با او مسامحه نمی‌کنند.

این درست است که شیعیان از مشعشع هواداری کرده و پایه‌حکومت او را استوار کردند، اما مسامحه پادشاهان و فرمانروایان با سیدمحمد صحت ندارد. به قول پطروشفسکی جنبش سیدمحمد آن چنان ترسی بر دل حکام محلی انداخت که آنها به دنبال سرکوبی او بودند. ذکر پانزده سال فرار و پنهانی شدن در کوهستان و اینکه همگی در پی کشتن وی بودند.^۲ جنگ با حاکم حصان در سال ۸۴۴ ه.ق^۳، نبرد با امرای مغول در شوال ۸۴۴ ه.ق^۴، لشکرکشی عبدالله سلطان پدر شیخ ابوالخیر، نبرد اسپند میرزا با سیدمحمد را نمی‌توان مسامحه پادشاهان و فرمانروایان دانست.

۱. تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۸.

۲. تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۵.

۳. تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۵.

۴. تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۶.

کیفرهای سیدمحمد

سیدمحمد بن فلاح پس از بریایی حکومت خویش در حویزه، به منظور سالم سازی جامعه و زدودن زنگارهای جهل و مقابله با اعمال و کردارهای خلاف، کیفرهایی را وضع کرد. این کیفرها حتی ساده ترین و پیش پا افتاده ترین موضوعات مرتبط به حقوق فردی و ابتدایی ترین شیوه بهداشتی را شامل می شد. با نگاهی به اعمال و کردارهای مستوجب کیفر از یک طرف می توان جامعه ی تحت سیطره ی سیدمحمد با بافت قبیله ای آن را شناخت و از طرف دیگر به سخت گیری و شدت عمل سیدمحمد پی برد.

سیدمحمد خود را امرکننده به معروف و نهی کننده از منکر می دانست. او می نویسد کسی را که لواط و زنا کند، می کشم. دست سارق چه مرد یا زن را قطع می کنم و کسی را که حشیش مصرف کند تأدیب می کنم و گناهکاران را تعزیر می کنم و آن کس که نماز را ترک گوید و از خدا فرمانبرداری نکند به کیفر می رسانم.^۱

او کیفر ربا را مرگ رباخوار می داند^۲، و کسی که در حین توانایی به همسایه ی مؤمن گرسنه اش غذا ندهد نیز مجازاتش مرگ است.^۳ قطع دست سارق نیز منوط به شرایطی است. اگر ارزش شیء مسروق ربع دینار و یا هم تراز آن باشد دست سارق قطع می شود به ویژه اینکه سرقت درحالت گرسنگی نباشد، قطع دست مرد و یا زن سارق نیز طی مراحل انجام می شود. نخست انگشتان چهارگانه دست راست قطع می شود، در صورت تکرار، انگشتان چهارگانه دست چپ را قطع می کنند. مجازات راهزنی نیز مرگ است چه در خشکی باشد و یا در آب صورت گیرد. راهزن نیز آزاد است مرگ با شمشیر را بپذیرد و یا به زنجیر کشیده شود.^۴

سیدمحمد در نامه ای به عالم بغدادی وضعیت جامعه ی آن روز را چنین توصیف می کند: «هرگز نماز نمی خواندند، پدران و نیاکان آنها نیز به جز عده ی کمی بقیه نماز نمی خواندند، خوراک آنها حرام بود و اعمالشان بد و

خارج از حد بود. شریعت را بر آنها وارد کردم و در تمام نقاط قاریانی بگماردم که به آنها حمد و سوره و وضو و غسل و... بیاموزند و از ناپاکی های دهگانه، بول، غایط...، خون، لاشه، منی...، مسکرات...، سگ، خوک، کافر، آبجو بر حذرشان دارند.»^۱

سیدمحمد پس از ذکر کارهایی که برای ارشاد مردم انجام داده و پس از ذکر محرمات و کارهای حرام، مجازات های وضع شده را می شمارد. «هرکس را که با پای برهنه در کوچه های ناپاک قدم برمی داشت او را زدم تا اینکه کفش بخرد و اگر نمی توانست کفش بخرد، بهای آن را من به او دادم، به آنها می گویم پاهایشان را بشویند و هم چنین پای بچه هایشان را، یا با خاک پاکی که از زمین پاک جمع شده، پای خود را تمیز کنند تا اینکه هنگام خواب که پا بر روی فرش می گذارند به نجاست آلوده نشود. قصاب اگر خون را پاک نکند یا اینکه چاقو را در مکان نجس قرار دهد یا اینکه چاقو را برای کشتار دوباره استفاده کند یا اینکه پوست را با پای نجسش لگد کند یا اینکه گوشت را به روی آن بیندازد و هر کسی را از آن گوشت خریداری کند همه را می زنم. رنگرز اگر نخ ها را در جای نجس قرار دهد که با پای برهنه آن را لگد کنند می زنم، طبخ ها و بقال ها را اگر ظرف ها را به روی زمین نجس بیندازد به قتل می رسانم. هر کسی که به زنی یا کنیزکی به ظن و یا به لذت نگاه کند می زنم. البته طیب استثناء است. حتی اگر به ضرورت عورت را ببیند.»

ابن فلاح پس از ذکر کیفرهای وضع شده و به احتمال زیاد مجازات اعمال شده دوباره اقدامات و کارهای خویش را در این باره ذکر می کند: «بارهایی از تسبیح از تربت قبر حسین (ع) خریدم و در میان نمازگزاران تقسیم کردم. نماز جمعه را بپا داشتم و خطبه ی بلیغ خواندم و هیچ یک از مردان را اجازه نمی دهم که لباس حریر و طلا به هنگام نماز بپوشند مگر در جنگ. همه ی رنگرزان یهودی که در بصره، جزایر و حویزه بودند و آنهایی

۱. کلام المهدی، برگه ۹۶-۹۷.

۲. کلام المهدی، برگه ۲۸۵.

۳. کلام المهدی، برگه ۲۸۲.

۴. کلام المهدی، برگه ۲۸۳.

۱. کلام المهدی، برگه ۵۹ ب.

برای توانمندی که به همسایه‌ی مؤمن و گرسنه‌ی خویش کمک نکرده و یا مجازات مرگ برای آشپز و بقالی که ظرف‌ها را روی زمین نجس بیندازد و یا مجازات مرگ برای رباخوار از جمله این کیفرها است. هرچند برخی به سیدمحمد حق می‌دهند زیرا «در جامعه‌ای بدوی، فقیر، خشن و ناآگاه، چاره‌ای جز تعیین نظام حقوقی مشخص مبتنی بر کیفر سخت ندارد.»^۱ و او را باید در یک بعد «فقهی سخت‌گیر و نکته‌گیر» دانست که «درصدد رعایت رسالت دینی است.»^۲

جنبش‌ها، برآیند اوضاع و احوال اجتماعی، اقتصادی

اوضاع و احوال اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی سده‌های هشتم و نهم هجری زمینه‌ی برآمدن و شکل‌گیری باورها و اعتقادات جدیدی را فراهم کرده بود که وجه مشترک و عامل متمایزکننده این باورها با دوره‌های قبل و بعد از آن، در عرصه‌ی سیاست، مخالفت با وضع موجود و قیام علیه دستگاه حاکمه و باورهای رسمی بود. به اعتقاد یکی از پژوهشگران وجه تمایز باورها و اعتقاد مزبور خصلت ساختارشکنی آنهاست که نه از سوی متولیان رسمی (فقهاتی) شیعه دوازده امامی پذیرفته می‌شدند و نه متولیان رسمی اهل سنت آنها را از آن خود می‌دانستند.^۳ جنبش سربداران (۷۸۸-۷۳۵ق)، حروفیان (نیمه دوم قرن هشتم)، سیدمحمد نوربخش (۸۶۹-۷۹۵ق)، مشعشعیان (از ۸۴۱ به بعد)، صفویان (از ۸۵۱ به بعد) همگی جنبش‌ها و قیام‌هایی بودند که با تکیه بر باورها و اعتقاد خاص خویش درصدد تغییر وضع موجود و ایجاد دگرگونی در مناسبات و معادلات قدرت بوده‌اند. هر چند به اعتقاد برخی از پژوهشگران این جنبش‌ها می‌خواستند از طریق نیروی معنوی به مواضع قدرت در ممالک اسلامی راه یابند.^۴ اما با وجود این نمی‌توان از این اصل غافل ماند که

که در دارالضرب بودند بیرونشان کردم زیرا ناپاک بودند.»^۱ اقدامات ابن فلاح و مجازات‌های وضع شده، وضعیت جامعه و میزان آگاهی‌های مردم از شریعت و واجبات و همچنین اعمال حلال و حرام را ترسیم می‌کند، جامعه‌ای ابتدایی، فقیر و ناآگاه. پیداست سیدمحمد از ناپاکی‌ها و آلوده‌کاری‌های مردم به ستوه آمده و چاره‌ی کار را در وضع کیفرهای سخت دیده بود. حتی احمد کسروی که ابتدا به‌تندی به این مجازات‌ها نگریسته و به‌نحوی غرض‌آلود نام «کشتار» بر آنها نهاده و با ذکر عنوان «کشتارهای سیدمحمد» سعی در ارائه چهره‌ای خونخوار و آدمکش از سیدمحمد دارد، در پایان مبحث ناگزیر می‌شود هم عنوان برگزیده‌ی خود را مخدوش و بی‌اعتبار کند و هم تمام نوشته‌هایش را پس بگیرد. او با اشاره به «ناپاکی و آلوده‌کاری‌های مردم» و «آزردگی و دلتنگی سخت سیدمحمد» از آنها، «تنها کار نیک سیدمحمد» را این کار دانسته و «کیفرهای سخت را نیز در این باره نابجا» ندانسته است.^۲

مبحث «کشتارهای سیدمحمد» در کتاب کسروی، از جمله مباحثی است که جانب‌داری ایشان را در نگارش تاریخ به‌وضوح آشکار می‌سازد. احمد کسروی کیفرهای وضع شده را به‌عنوان «کشتار» قلمداد می‌کند. با این نحوه‌ی برخورد و با این نگرش می‌باید وضع مجازات مرگ تبهکاران را کشتار نامید و همه‌ی واضعان آن را «خونخوار» و «خون‌آشام» دانست.

کسروی پس از انتخاب عنوان تند «کشتار»، کیفرهای وضع شده برای کارهای خلاف را «مرگ» ذکر می‌کند. پس از آن به یاد می‌آورد که سیدمحمد در نامه‌اش به عالم بغدادی کیفر این کارها را نه «قتل» بلکه «زدن» دانسته، آخرالامر هم ضمن رد همه‌ی نوشته‌های خود این کار سیدمحمد را «تنها کار نیک او» که «نباید نابجا دانست» می‌داند.

به نظر می‌رسد برخی کیفرهای وضع شده توسط سیدمحمد بسیار سخت و شدید بوده و متناسب با درجه و میزان جرم نیستند، مجازات مرگ

۱. کلام‌المهدی، برگه ۶۰.

۲. احمد کسروی، همان، ص ۳۶.

۱. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۲۸۶. ۲. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۲۸۸.

۳. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۵۰.

۴. کامل مصطفی‌الشیبی، همان منبع، ص ۱۹۵.

آغاز کرد. به همین دلیل او خود را نایب امام زمان معرفی می‌کند و با طرح موضوع جبر و اختیار و آزمایش، قیام خویش را در حالت اختیار و به منظور شناسایی مؤمنان حقیقی از کفار لازم و ضروری می‌داند. اگر در نظر بگیریم که تفکر حاکم نزد فقهای شیعه در آن دوره مخالف این‌گونه قیام بود، شناخت ما نسبت به موضوع بهتر خواهد شد. شیخ احمد بن فهد حلی استاد سید محمد و از فقه‌های بزرگ تشیع به دو دلیل مخالف قیام سید محمد بود و از آن بیم داشت، اول آنکه ابن فهد این ادعای محمد بن فلاح (یعنی وارث امام بودن) را به کلی رد می‌کرد و دوم آنکه اصولاً ابن فهد با قیام مسلحانه جز زیر پرچم امام مهدی (عج) مخالف بود.^۱

علاوه بر اینها مشعشع با زیرکی خاص و با مبالغه در خصوص خود و ایجاد هاله‌ای از تقدس گرد خویش، در میان مردم نفوذ و از احساسات آنها بهره‌برداری کرد. به همین دلیل در پاسخ آنهایی که به او دشنام می‌دهند، او ضمن ذکر این مطلب که من مردی از خاندان آل محمد هستم و شما در حضور همه به من دشنام دادید، می‌نویسد که من داناترین فرد روی زمین هستم.^۲ کمی بعد در همان صفحه می‌نویسد «به درستی که خداوند همه‌ی معارف انبیاء را به من الهام کرده است».^۳ و در ادامه خود را متولی و سرپرست زمین می‌داند که از جانب خدا تعیین شده است.^۴

همچنین او برای جلب حمایت مردم به اعتبار مطالب فوق، از کتاب «علوم غریبه» ابن فهد حداکثر بهره‌برداری را کرد و سعی کرد با خواندن دعا و ورد و ایجاد حالت روحی خاصی، پیروان خویش را از خود بی‌خود کرده،

جنبش‌های مزبور و اصولاً عقاید و باورهای فوق پاسخی بود به مقتضیات و اوضاع سیاسی، اجتماعی و حتی فرهنگی آن دوره، به تعبیر اولی شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آن دوره یعنی ظلم، بیداد و بهره‌کشی قشرهای وسیعی از مردم زمینه‌ساز ظهور جنبش‌های مزبور و مبانی اعتقادی آنها بود. اینکه علی‌رغم لشکرکشی قدرت‌های برتر آن دوره بر سید محمد و با وجود جنگ‌های متعدد و مخالفت حکام بغداد با او، و با وجود تکفیر ابن فلاح توسط برخی علما، مردم گرد او جمع شده و در راه او نبرد کرده و پس از آن او را در برپایی حکومتش یاری کردند، علت آن را باید در اوضاع و احوال اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آن دوره جست‌وجو کرد.^۱

قدر مسلم سید محمد بن فلاح برای مشروعیت بخشیدن به قیام خویش علیه جور و ستم تیموریان به دنبال مبانی اعتقادی و تفسیرهای جدید از دین و مذهب بود. خصلت و ویژگی اصلی این باورها، تعصب شیعی، غاصب دانستن سه نفر (ابوبکر، عمر و عثمان) و مبالغه در مقام و شأن حضرت علی (ع) بوده است. ابن فلاح سعی می‌کرد با حفظ چهارچوب رسمی مذهب تشیع و در قالب آن، مردم را به قیام علیه تیموریان دعوت کند. شیطان خواندن عالمی که به علم خود عمل نکند^۲، و لزوم مقابله و جنگیدن یک نفر از پیروان به ازای دو نفر از دشمنان^۳ دقیقاً بر روحیه‌ی انقلابی و عصیانگر او دلالت دارد. و از آنجایی که اساساً در آن مقطع علمای شیعه قیام را خاص امام مهدی (عج) می‌دانستند، لذا او برای توجیه این حرکت از یک طرف با احتساب نسبت علوی خویش، خود را جزء خاندان پیامبر می‌شمرد و از طرف دیگر با طرح این مطلب که با ادامه‌ی راه و طریقت پیامبر به سان سلمان فارسی از اهل بیت خواهد شد^۴، جنبش خویش را

۱. مشعشعیان، متأثر از شرایط اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی سده‌ی نهم هجری، پاسخ بسیاری از پرسش‌ها و نیازهای خود را در تعالیم سید محمد بن فلاح دیدند (محمد علی رنجبر؛ همان، ص ۹).
۲. کلام‌المهدی، برگه ۲۹۵ ب.

۳. کلام‌المهدی، برگه ۱۲۰ ب و ۱۲۱.

۴. این اندیشه یعنی به اعتبار پیوستگی معنوی جزء خاندان پیغمبر به شمار آمدن، همچون بازگشت به تصویر جدیدی از سلمان، و به شکل فرزندخواندگی معنوی پیش از سید محمد

نیز در میان تشیع و به ویژه صوفیان آنها وجود داشته است. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به کامل مصطفی‌الشیبی، همان منبع، مبحث اندیشه‌های شیعی، صفحات ۱۹ تا ۲۹.

۱. کامل مصطفی‌الشیبی، همان منبع، صفحه ۲۸۸.

۲. «انا رجل من آل محمد سببتمونی علی رؤس الاشهاد و انا اعلم اهل الارض» کلام‌المهدی، صفحه ۶۳ ب.

۳. «قد الهمنی الله معارف الانبیاء جمیعاً»، کلام‌المهدی، ص ۶۳ ب.

۴. «ان الله قد ولانی الارض»، کلام‌المهدی، صفحه ۶۳ ب.

آنها را وارد عرصه نبرد کند.^۱

طرح نیابت امام مهدی (عج) از جانب سیدمحمد و بیان لزوم انجام آزمایش در زمان غیبت آن امام نیز در این راستا و به منظور ترغیب و تشویق مردم به قیام بوده است. ابن فلاح چون از دیدگاه رسمی علمای شیعه مبنی بر انجام قیام فقط زیر لوای امام مهدی (عج) به خوبی آگاهی داشت^۲، لذا برای مقابله با حکام وقت و برقراری قسط و عدالت، دیدگاه جدید خویش را در این باره مطرح کرد. برخلاف اظهار نظر کسروی، طرح نیابت امام زمان به هیچ وجه به معنی دعوی مهدویت نیست و نمی توان آن را بدعت‌گذاری در مذهب تشیع نامید.

نقص و ایراد اصلی به کتاب کسروی این است که او حوادث تاریخی و

۱. محمدباقر خوانساری در صفحه ۲۰ روضات الجنات، چاپ ۱۳۰۷ هجری قمری (۱۸۸۹-۹۰ میلادی) به نقل از تاریخ غیاتی می نویسد: «شهرت محمدبن فلاح به علوم غریبه، ناشی از شاگردی ابن فهد بوده است.»

همچنین موضوع علوم غریبه و علم سحر در منطقه «بطانج» پیش از این نیز مطرح بوده و نمونه‌های فراوانی از آن وجود داشته است. ابن فهد مکی (متوفی سال ۸۷۱) در کتاب «لحظ الاحاظ» می نویسد که شهید اول علم سحر را که بدو منسوب داشته‌اند در حویزه مرکز منطقه بطانج، آموخته بود. (کامل مصطفی‌الشیبی، همان منبع، ص ۳۰۵).

استاد عباس العزاوی بر این باور است که سیدمحمد مشعشع، برخی کارهای خارق‌العاده و ترفندها را بر عرب‌های ساکن در مرز عراق انجام داد و آنها پیرو و مؤید او شدند و به آنچه او ارائه کرد اعتقاد یافتند. (همان منبع، جلد سوم، ص ۱۰۸).

مورخان آورده‌اند که شمشیر و تیر در جنگ به بدن مشعشعیان کار نمی‌کرد. تاریخ اسماعیل صفوی، ورقه ۸۲ ب، به نقل از دکتر کامل مصطفی‌الشیبی.

۲. ابن بطوطه که یک قرن پیش از قیام سیدمحمد در آن منطقه سیاحت کرده است، از تشیع دوازده امامی (ع) مردم حله و اشتیاق آنها به ظهور امام مهدی (عج) یاد می‌کند. مردم حله بر در مسجد بزرگی پرده‌ای ابریشمی آویزان کرده و نام آن را «مشهد صاحب‌الزمان» گذاشته بودند. هر شب صد مرد مسلح نزد امیر شهر می‌روند و از او مرکبی زین کرده می‌گیرند و به سوی مشهد صاحب‌الزمان می‌روند، پیشاپیش این عده چاربا، طبل، شیپور و بوق می‌زنند. مردم نیز به همراه آنها به حرکت درمی‌آیند. در مقابل مشهد صاحب‌الزمان (ع) ایستاده و آواز می‌دهند، «بسم‌الله ای صاحب‌الزمان بسم‌الله بیرون آی که تباهی روی زمین را فراگرفته و ستم فراوان گشته، وقت آن است که برای تا خدا به وسیله تو حق را از باطل جدا گرداند.» آنها این عمل تا زمان نماز مغرب ادامه می‌دادند. (ابن بطوطه، همان، ص ۲۳۹).

جنبش‌های اجتماعی را بدون توجه به اوضاع و احوال آنها مورد بررسی قرار می‌دهد، در مبحث مشعشعیان او توجه‌ای به این موضوع بسیار مهم نکرده و حوادث را به صورت کاملاً انتزاعی و تجریدی روایت می‌کند. به همین دلیل او از درک و تبیین رابطه و پیوند رخدادها عاجز است و نمی‌تواند رخدادها را متناسب با اوضاع و احوال آنها مورد بررسی و مطالعه قرار دهد. و از آنجایی که او تحلیل‌گر و مفسر تاریخ نیست^۱، و سعی در تحمیل گرایش‌ها و تعلقات خویش بر حوادث تاریخی و به ویژه تاریخ خوزستان دارد، لذا سیدمحمد بن فلاح را «شگفت‌ترین مردان»، «دروغگویی از بزرگ‌ترین دروغگویان» دانسته و معتقد است که «گفت‌وگوهای قرون گذشته در ایران» و آنچه «سراسر ایرانیان را به جنگ و دشمنی یکدیگر برانگیخت و شد آنچه شد همه اینها میوه بدعت‌های سیدمحمد بوده» است.^۲

قدر مسلم اگر کسروی به اوضاع و احوال اجتماعی سیاسی توجه می‌کرد و جنبش‌ها را در بطن آن اوضاع مورد بررسی قرار می‌داد، هیچ‌گاه چنان جملات و عباراتی را به کار نمی‌برد. کسروی جنبش مشعشعیان را کاملاً انتزاعی و بدون توجه به شرایط اجتماعی سیاسی بررسی کرده است. اینکه دوتن از شاگردان ابن فهدحلی، یکی در حویزه و دیگری در ترکستان ظهور کرده و کسانی گرد آنها جمع شده و در راه آنها شمشیرزده و جان باخته‌اند، مطلبی نیست که آن را با «دروغگویی» و «بدعت» و غیره خلاصه کرد و با نثار دشنام به سادگی از آن گذشت.

مولا علی؛ باورها و رهبری مشعشعیان

مولا علی فرزند ارشد سیدمحمد، چند سال پس از برپایی حکومت آل مشعشع، قدرت را از پدرش سیدمحمد سلب کرد و عملاً از سال ۸۵۸ ه.ق.

۱. کسروی بیشتر وقایع نگاری برجسته است تا تحلیل‌گر و مفسری بزرگ، برای تحلیل تاریخ، به ناگزیر باید نگرشی تاریخی داشت و به سبب زمانی و مکانی ارزش‌ها پی برد و دریافت که ابزاری که برای سنجش نیک و بد هر واقعه تاریخی به کار می‌رود، لزوماً باید محدود به حدود فرهنگی و عینی آن برهه‌ی تاریخی مفروض باشد. (آرمان نهچیری، همان،

ص ۶۱). ۲. احمد کسروی، همان، ص ۸.

تا ۸۶۱ ه.ق. رهبر بلامنازع مشعشعیان شد. مولا علی که جنگاوری دلیر و نامدار بود^۱، در جریان درگیری‌های حویزه به سال ۸۴۵ ه.ق. رشادت‌های فراوانی از خود نشان داد و از آنجایی که فرمانده سپاه مشعشعیان بود، توانست به اعتبار رشادت‌ها و دلیری‌هایش، قدرت را کاملاً در اختیار گرفته و «دخالتی به پدر پیر خود ندهد»^۲.

تاریخ‌نگاران و پژوهشگران تاریخ مشعشعیان علی‌رغم اتفاق نظر در خصوص جابجایی قدرت از سیدمحمد به مولا علی، با وجود این کمتر به علل جابه‌جایی قدرت و انتقال آن به مولا علی پرداخته‌اند. کسروی که خود آغازگر پژوهش درباره‌ی مشعشعیان است. به هیچ‌وجه علل این جابجایی را ذکر نمی‌کند، او حتی به وضوح و روشنی از قبضه‌ی قدرت توسط مولا علی سخن نمی‌گوید. کسروی سه صفحه از کتاب خود را به مولا علی اختصاص داده و تحت عنوان «سیاه‌روبی‌های سیدمحمد» مختصری در این‌باره نوشته است. از عنوان انتخاب شده پیداست که آنچه کسروی در این‌باره خواهد گفت بیشتر دارای بار احساسی - تبلیغی است و با تحلیل تاریخی فاصله‌ای زیادی دارد. به همین جهت یک صفحه از سه صفحه‌ی مزبور دشنام و ناسزاگویی به سیدمحمد بن فلاح و مولا علی است. «سیدمحمد دروغ‌گویی ستیزه‌روست»، «مرد دورویی که»، «جز به فریب مردم نمی‌کوشیده» و... علاوه بر این، بخش‌هایی از صفحه‌ی دوم را نیز به ناسزاگویی اختصاص داده و می‌نویسد: «شگفتا بی‌شرمی این بدنهادان» و در نهایت آنها را سزاوار آن می‌داند «که همچون سگ دیوانه‌ای بی‌باکانه خونشان ریخته شود». به همین دلیل آنچه کسروی در این‌باره نوشته از منظر علمی و پژوهشی فاقد اعتبار است و ما را در شناخت حوادث آن دوره یاری نمی‌کند.

قاضی نورالله مرعشی شوشتری در مجالس‌المؤمنین رئوس کلی اعتقادات و کارهای مولا علی را به‌طور مختصر ذکر کرده است:

«مولا علی در اواخر ایام پدر بر او استیلا یافته زمام اختیار از دست او

۱. حتی کسروی دلیری و شجاعت مولا علی را تأیید کرده است. همان، ص ۱۹.
۲. قاضی نورالله مرعشی، جلد دوم، ص ۳۹۹.

بیرون برده سرور آن قوم شد و ایشان را بر این عقیده داشت که روح مطهر حضرت امیرالمؤمنین (ع) در او حلول کرده آن حضرت در حیاتش و لهذا تاخت به عراق عرب برده مشاهده مقدسه را غارت کرد و در آن عتبات عالیه نهایت بی‌ادبی به جای آورده، پدر در اصلاح آن عاجز مانده مورد عتاب و خطاب سلاطین اطراف گردید و او در جواب ایشان اظهار عجز نمود»^۱.

سیدعلی مشعشعی در الرحلة المکیة نیز همین سخن را گفته است «قوم به این باور رسیده بود که او حق است و به درستی روح امیرالمؤمنین... در او حلول کرده است و او [علی (ع)] نمرده است و نمی‌میرد و برای او مزاری نیست و همین سبب حمله به نجف اشرف و قتل ساکنین آن شد»^۲.

همین نوشته‌ی قاضی نورالله و نوشته سیدعلی سبب گردیده تا جاسم حسن شبر مولا علی را از غلو مبرا کرده و با ذکر خصوصیات بارز او از قبیل شجاعت، جنگجویی و توانایی‌های منحصر به فرد، پنداشت و تصور «عقول عوام» را موجب اعتقاد به حلول روح علی (ع) در کالبد مولا علی بدانند.^۳ در صورتی که ریشه‌ی این پنداشت و این تصور را باید در اعتقادات و اعمال مولا علی جست‌وجو کرد. اعمال مولا علی و به ویژه آتش زدن بارگاه امام علی (ع) بهترین دلیل در رد و ابطال اظهارنظر جاسم حسن شبر است.

قاضی نورالله در ادامه‌ی نوشتار خود درباره‌ی مولا علی می‌نویسد:

۱. قاضی نورالله مرعشی، جلد دوم، ص ۳۹۹-۴۰۰.

۲. سیدعلی مشعشعی، همان، ص ۱۲.

۳. جاسم حسن بشر در صفحات ۶۲ تا ۶۴ کتاب تاریخ مشعشعیان ضمن رد نظرات دیگران درباره‌ی «غلو» مولا علی، بدون ذکر نام «متون صحیح» و به استناد آنها نتیجه می‌گیرد که «به دلیل شجاعت و لیاقت لامتناهی مولا علی او توانست در زمان حیات پدر، بر قدرت مستولی شود و آن‌چنان بر مردم عادی اثر گذاشت تا از آنها جنگاورانی برای دفاع از حکومت مشعشعیان ساخت. همین امر سبب گردید تا آنها به حلول روح حضرت امام علی (ع) در او اعتقاد یابند و بدین وسیله عقیده غلو انتشار یافت و بعد از قتل او این روح را در حضرت علی (ع) جای دادند. جهل و ناآگاهی آن منطقه نیز در ترویج این باور مؤثر بود، اما این باور، مدت زیادی دوام نیاورد، زیرا باور سرکردگان مشعشعی و فرزندان آنها نبود و مولا علی نیز بنا به دلایل سیاسی آن را پذیرفت و پس از قتل او به تدریج این باور متلاشی گردید».

برپایی و تثبیت حکومت در حویزه را در مقابل «روح سرکش مولا علی»، «عدول از اصول بنیادی و آرمان‌های اجتماعی» تلقی کرده است. به نظر او تفاوت و اختلاف سیدمحمد و مولا علی نه در باورها و اعتقادات، بلکه در نحوه‌ی پیشبرد و گسترش جنبش مشعشعی خلاصه می‌شود.^۱

همان‌طوری که ذکر شد اعتقادات و باورهای سیدمحمد با اعتقادات و باورهای مولا علی یکسان نیست. بهترین دلیل بر این امر اظهارنظر تاریخ‌نگاران درباره‌ی عقاید پدر و پسر است. قاضی نورالله شوشتری سیدمحمد را «جامع معقول و منقول و صوفی و صاحب ریاضت و مکاشفه» می‌داند.^۲ حتی نویسنده‌ی تاریخ غیاتی او را «عالم معقول و منقول و عارف صاحب ریاضت» معرفی می‌کند.^۳ حال آنکه اظهارنظر قاضی نورالله درباره‌ی مولا علی چیز دیگری است او می‌نویسد: «ایشان را بر این عقیده داشت که روح مطهر حضرت امیرالمؤمنین (ع) در او حلول کرده آن حضرت در حیات است» و سپس می‌افزاید: «و این نیز منقول است که مولا علی مذکور به آن دعوی اکتفا ننموده دعوی خدائی نیز کرد.» اگر باورهای پدر و پسر یکی بود، حتماً قاضی نورالله آنها را خاطر نشان می‌سخت و هر دو را مثل هم ذکر می‌کرد.

دومین دلیل در ابطال یکسانی عقیده‌ی پدر و پسر، این است که سیدمحمد همواره خود را نایب امام زمان (ع) در زمان غیبت آن امام می‌دانست و این را در جای جای «کلام‌المهدی» در صفحات آغازین و در صفحات میانه و در انتهای کتاب متذکر شده است. بنابراین یک فرد نمی‌تواند ضمن آنکه نایب امام زمان (ع) باشد، مدعی حلول روح امیرالمؤمنین در کالبد خویش باشد و خود را امام علی (ع) بداند.

۱. چه بسا سرکشی‌های مولا علی و تاخت و تازهای سریع، سخت و به ظاهر غیر موجه او واکنشی بر ایستایی جنبش مشعشعی باشد. ایستایی که از سوی برخی نیروهای مشعشعیان قابل تحمل نبود و عدول از اصول بنیادی و آرمان‌های اجتماعی تلقی می‌شد. محمدعلی رنجبر، همان منبع، ص ۱۷۶.

۲. قاضی نورالله مرعشی، همان، جلد دوم، ص ۳۹۶.

۳. عباس‌العزازی، همان، ص ۱۶۱.

«... و این نیز منقول است که مولا علی مذکور به آن دعوی اکتفا ننموده دعوی خدائی نیز کرد.» سیدعلی مشعشعی نیز از اعتقادات مولا علی به عنوان «کفر و الحاد» نام می‌برد.

مولا علی نوشته و یا کتابی از خود بر جای نگذاشته تا به مدد آن نوشته با افکار و عقاید او بهتر و بیشتر آشنا شویم. در چنین حالتی روایت و اظهارنظر تاریخ‌نگاران بی‌طرف و همچنین نوشته‌های سیدمحمد بن فلاح در «کلام‌المهدی»، بهترین و موثوق‌ترین منبع در شناخت باورهای مولا علی است.

هرچند که ریشه و خاستگاه اعتقادات و باورهای مولا علی برگرفته از باورها و دیدگاه‌های خاص پدرش یعنی سیدمحمدبن فلاح است و به قول کسروی «دعوی مولا علی خود یکی از میوه‌های دعوی پدرش بوده» است، اما با وجود این نمی‌توان باورهای مولا علی را همان باورهای سیدمحمد فرض کرد و این دو را طابق‌النعل یکدیگر دانست. حتی احمد کسروی که پژوهشی شتابزده و احساسی درباره‌ی مشعشعیان انجام داده، عقاید پدر و پسر را یکسان ندانسته است، او باورهای مولا علی را «گامی فراتر» از باورهای سیدمحمد می‌داند.^۱ کامل مصطفی الشیبی که پژوهش ارزشمندی درباره‌ی «تشیع و تصوف» انجام داده به این نتیجه رسیده که تفاوت چندانی میان سیدمحمد و پسرش مولا علی وجود نداشت، تفاوت آنها در این بود که پدر تقیه می‌کرد، اما پسرش به سبک‌سری آن را آشکار می‌نمود.^۲ الشیبی بدون دستیابی به «کلام‌المهدی» و بدون مطالعه‌ی آن به این نتیجه‌گیری رسیده و این بزرگ‌ترین ایراد وارده به پژوهش ایشان است. محمدعلی رنجبر تفاوت آن دو را در خط‌مشی‌های سیاسی و نحوه‌ی اداره‌ی جنبش دانسته است. ایشان «ایستایی جنبش مشعشعی» پس از

۱. این دعوی مولا علی خود یکی از میوه‌های دعوی پدرش بوده چه سیدمحمد به عقیده علی‌اللهیان «بود» خدا را هر زمان در کالبدی جا می‌داد... پسرش گامی فراتر گذارده گفت آن «بود گردان» خدا امروز در کالبد من است، همان، ص ۲۹.

۲. کامل مصطفی الشیبی، همان، ص ۳۰۳.

حمله به بارگاه امام علی (ع) و بارگاه امام حسین (ع) و غارت مشاهده مقدس و بی ادبی به عتبات عالیات هیچ‌گونه ارتباطی به اختلاف در تاکتیک و نحوه پیشبرد جنبش ندارد. اگر مولا علی به «عتبات عالیات» حمله نمی‌کرد، در چنین حالتی می‌توان اختلاف مزبور را در نحوه پیشبرد جنبش تعبیر و تفسیر کرد، اما به هنگامی که مولا علی، بارگاه را به آتش کشیده و مدعی است که «او حق است و به درستی روح امیرالمؤمنین... در او حلول کرده و امام علی (ع) نمرده است و نمی‌میرد و برای او مزاری نیست» در این صورت این عقیده چیزی فراتر از اختلاف در تاکتیک است. این اختلاف، اختلاف در عقاید و باورهاست و به قول کسروی «پسرش گامی فراتر گذارده» است.^۱

اعمال و کردار مولا علی، نهب و غارت بارگاه امامان و قتل و کشتار مردم بی‌گناه نمودی از اعتقادات مولا علی است. او ابتدا واسط را در سال ۸۵۸ ه. ق تصرف کرد، با محاصره‌ی واسط اکثر مردم از گرسنگی مردند.^۲ در سال ۸۵۷ به کاروان حجاج که از بغداد عازم نجف بود یورش برد و به دنبال آن شهر نجف را تصرف کرد. تاریخ غیائی حوادث مزبور را این چنین نقل می‌کند: «سلطان علی با سپاهیانش بر حجاج خارج شد پس آنها را در میان گرفت و تا آخرین نفر کشت و اموال و چارپایان و شتران آنها را غارت کرد. کالاهای آنها و طلاها و اسباب آنها را گرفت... سپس وارد شهر شد و آرامگاه [علی (ع)] را محاصره کرد و به سوی آنها فرستاد و از آنها قنديل و شمشیرها را طلب کرد. در گنجی‌های آنجا شمشیرهایی از صحابه و سلاطین وجود داشت و هر زمان که خلیفه یا سلطانی در عراق می‌مرد، شمشیر او را به آنجا منتقل می‌کردند [از این گنجینه] یکصد و پنجاه شمشیر و دوازده قنديل بیرون آوردند که شش قنديل طلا و شش عدد آن از نقره بود.»^۳

پس از آن سپاهی از بغداد و سپاهی از حله برای مقابله با مولا علی بسیج

۱. این اظهار نظر کسروی از جمله اظهار نظرهای صائب و بسیار نادر ایشان در مبحث مشعشعیان است. ۲. قاضی نورالله، جلد دوم، ص ۳۹۹. ۳. عبدالله بن فتح‌الله بغدادی، همان، ص ۳۰۸.

شد. سپاهیان مزبور نیز کاری از پیش نبرده و از مولا علی شکست خوردند. مولا علی پس از این پیروزی راهی حله شد، ساکنان حله به منظور در امان ماندن از گزند مولا علی سوی بغداد فرار کردند، بسیاری از آنها به هنگام فرار تلف شدند و آنها که در حله ماندند نیز کشته شدند. در مدت اقامت در حله آنجا را آتش زد و ویران کرد.^۱

پس از تصرف حله، بار دیگر به سوی نجف و کربلا بازگشت، دروازه‌ها را برای او گشودند و با ورودش مابقی قنديل‌ها و شمشیرها را به همراه سردر و کتیبه به دست آورد. سپس با اسب داخل ضریح شد و دستور داد که مرقد چوبی را بشکنند و آتش زنند و اهالی نجف و کربلا به فرمان او از سادات و غیر ایشان در خانه‌شان کشته شدند.^۲

مولا علی در سال ۸۶۰ به حوالی بغداد تاخت و از روی خشم قتل و غارت کرد زنان را به اسارت گرفت و غلات را آتش زد. پس از آن ۹ روز در بعقوبه و مدائن توقف کرد، بزرگان مدائن کشته و یا اسیر شدند. پس از آن سلطان علی^۳ بهبهان و اکثر توابع شیراز را تصرف کرد. به هنگام محاصره‌ی قلعه‌ی بهبهان توسط مولا علی شخصی به نام محمود بهرام از قلعه فرود آمد و با حيله سلطان علی را کشت.^۴

با مرگ مولا علی، سید محمد آسوده خاطر شد. زیرا «سید محمد در اصلاح آن عاجز مانده مورد عتاب و خطاب سلاطین اطراف گردید و او در جواب ایشان اظهار عجز نمود.»^۵ خود سید محمد در توصیف این امر چنین می‌گوید: ... تا اینکه پسرش قدرت یافت و تلخی بی‌حد و حصر به او

۱. همان، ص ۳۰۹. ۲. همان، ص ۳۱۰.

۳. قابل ذکر است. تاریخ غیائی، همواره مولا علی را سلطان علی نامیده است.

۴. عبدالله بن فتح‌الله بغدادی، همان، ص ۳۱۲-۳۱۳.

۵. جهت اطلاع بیشتر از نبردهای مولا علی و چگونگی قتل او رجوع کنید به: محمد علی رنجبر، همان، ص ۱۶۶-۱۷۶.

همچنین قابل ذکر است هر آنچه در این کتاب به نقل از تاریخ غیائی آمده، با واسطه و با استفاده از منبع فوق بوده است.

۵. قاضی نورالله مرعشی، همان، جلد دوم، ص ۴۰۰.

چشانند و شد آنچه شد. سپس پسرش کشته شد و به رحمت ایزدی پیوست، خداوند او را بپذیرد و بر او ببخشاید، به درستی او بخشاینده و مهربان است.^۱ در یکی از نامه‌های سیدمحمد به امیر پیرقلی که در زمان حیات مولا علی نوشته شده و به قول یکی از پژوهشگران نقش مهمی در یورش امیر پیرقلی بر مولا علی داشت^۲، ابن فلاح، پسرش را به علت ویرانی بارگاه امام علی (ع) و امام حسین (ع) همچون یزید تشبیه کرده، او را دوزخی خوانده است: «کسی که بسان دشمن بر این بارگاه شریف یورش برده و به حرم امن بی حرمتی روا داشته بی تردید او قاتل است.» پس از آن با سرودن یک بیت شعر او را به دلیل نداشتن طبع و خوی پدر حتی پست‌تر از سگ می‌داند:

اذ لعلوی تابع ناصبیا بمذهبه فما هو من ابیه

و کان الکلب خیراً منه طبعاً لأن الکلب طبع ابیه فیه^۳

سیدمحمد در ادامه‌ی نامه‌ی مزبور، مخالفت خود را با تاراج بارگاه امام علی (ع) و امام حسین (ع) بیان کرده و حتی به قیمت از دست دادن جان، از دریافت اموال تاراج شده خودداری می‌کند.

در جای دیگری از «کلام‌المهدی» و در پاسخ به عالم بغدادی در مخالفت با کارهای پسرش، ارسال پیک نزد بسطام، حاکم حله را ذکر می‌کند که در آن پیام، سیدمحمد به او و سایر امیران هشدار داده بود که مشعشعیان آهنگ راه حاجیان دارند و از این اعلام خبر او بیم کشته شدن را داشت. سیدمحمد در این باره «غالب مردم عراق» را به شهادت می‌گیرد که خبر این اقدام او را شنیده‌اند.^۴

علاوه بر اینها اندیشه‌ی قتل مولا علی نشانگر اوج اختلافات و

نارضایتی سیدمحمد از مولا علی است. سیدمحمد حتی به فکر قتل مولا علی می‌افتد، اما کسی آن را انجام نمی‌دهد.^۱ استمرار و تداوم مکاتبات سیدمحمد با امیر پیرقلی در سال ۸۶۲ ه. ق یعنی یک سال پس از کشته شدن مولا علی به دست سپاه امیر پیرقلی نیز دلیل و گواه دیگری بر اختلافات عمیق سیدمحمد با مولا علی است.^۲ خلاصه و گزیده‌ی این مبحث، باورهای افراطی مولا علی و اعتقاد به حلول روح امیرالمؤمنین (ع) در کالبد اوست. غارت و آتش زدن بارگاه امامان از همین اعتقاد ناشی می‌شود. از طرفی دیگر عقاید مولا علی را نمی‌توان با عقاید و باورهای سیدمحمد یکسان دانست. هر چند که عقاید او ثمره و ماحصل اعتقادات سیدمحمد و «میوه دعوی پدر» بود.

سیدمحمد و مشعشعیان

سیدمحمد در نامه‌ی خویش به عالم بغدادی، به هنگامی که درباره‌ی حمله به کاروان حجاج و ارسال پیک نزد حاکم حله سخن می‌گوید از مولا علی و یاران او به عنوان «مشعشعیان» یاد می‌کند.^۳ اطلاق این عنوان به مولا علی و یاران او ما را در فهم علل سکوت سیدمحمد و همچنین نگاه و نگرش او به مولا علی یاری می‌کند. اینکه سیدمحمد بن فلاح که کسروی همواره او را «مشعشع» خوانده، خود را از مشعشعیان جدا کرده و یاران مولا علی را مشعشعیان دانسته تا حدود زیادی قابل تأمل است و پرسش‌های زیادی را مطرح می‌کند. آیا اطلاق عنوان «مشعشع» به سیدمحمد توسط برخی تاریخ‌نگاران، درست نبوده و سیدمحمد را نباید «مشعشع» نامید؟ یا اینکه سیدمحمد به درستی مشعشع بوده، اما پس از دستیابی به قدرت و بریایی حکومت خویش در حویزه راه و مسیر خود را از مولا علی و یارانش جدا

۱. کلام‌المهدی، برگه ۳۳۸.

۲. لحن نامه سیدمحمد دوستانه و مودت‌آمیز است و به هیچ وجه نامه‌ای خصمانه نیست. برای آگاهی بیشتر از نامه رجوع کنید به: تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۲۴، مبحث «دعوی مهدویت سیدمحمد». ۳. کلام‌المهدی، برگه ۶۱.

۱. ... حتی تمکن ولده و اسقاه من العلقم ما لایوصف بحد و جری ما قد جری ثم قتل ولده و مضی الی رحمه‌الله و رضوانه، تقبله‌الله تعالی و قابله بالعفو انه هو الغفور الرحیم (کلام‌المهدی، برگه ۹).

۲. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۱۷۲.

۳. معنی این بیت شعر چنین است: اگر علوی پیرو مذهب ناصبیان باشد، او از پدرش نیست / چنین شخصی از سگ پست‌تر است، زیرا سگ طبع و خوی پدر دارد. (کلام‌المهدی، برگه ۳۳۶).

۴. «کلام‌المهدی»، برگه ۶۱.

کرده، آنها را «مشعشعیان» نامیده است.

درباره‌ی اطلاق لفظ «مشعشع» و «مشعشعیان» به این خاندان اظهارنظرها و دیدگاه‌های مختلفی ذکر شده است. اما با عنایت به بررسی‌ها و مطالعه‌ی کتب و منابع گوناگون به نظر می‌رسد منظور از «مشعشع» نورانی شدن و سرخ شدن رخسار سیدمحمد به هنگام خواندن ورد و دعای مخصوص بوده است. ابیات نقل شده از سیدجعفر حلی مؤید این گفتار است.^۱ به احتمال زیاد سیدمحمد با اطلاق این عنوان به یاران مولا علی قصد داشته تمایز باورها و اعتقادات خویش با آنها و مبرا بودن خود را از آنها نشان دهد. برپایی حکومت مشعشعیان در حویزه و بروز تمایلات بسیار افراطی نزد مولا علی نقش مهمی در تمایز و تفکیک باورهای مزبور از یکدیگر داشته است، هر چند نمی‌توان منکر این مطلب شد که لقب «مشعشع» اول بار بر سیدمحمد بن فلاح اطلاق گردیده است.^۲

قبضه قدرت توسط مولا علی و کنار زدن سیدمحمد بیانگر این امر است که بدنه‌ی جنبشی مشعشعی نه با سیدمحمد، که با مولا علی بوده است. در حقیقت بدون همراهی و همدلی مشعشعیان امکان به قدرت رسیدن مولا علی متصور نیست. سیدمحمد نیز به همین دلیل قادر به مقابله با مولا علی و کارهای او نبود، شاید سکوت و تمکین ابن فلاح در دوره‌ی استیلای مولا علی در همین امر نهفته است. عباس عززوی به نقل از «تحفة الازهار» تألیف ضامن ابن شدقم، روایتی را ذکر می‌کند که یاریگر ما در شناخت بهتر سیدمحمد و مولا علی و سیدمحسن است. این روایت به ما نشان می‌دهد که اعتقادات و باورهای سیدمحسن جدای از باورهای مولا علی است. همچنین بیانگر این مطلب است که بخش اصلی و به عبارتی همه‌ی مشعشعیان بر عقیده‌ی مولا علی بوده، از سیدمحمد و سیدمحسن کاری

ساخته نبود.^۱

۱. ابن شدقم در جلد سوم «تحفة الازهار» می‌نویسد: «مولى محسن بعد از برادرش مولى على زمام امور را در دست گرفت. او بی‌باک و دلیر بود و شهر محسنیه را بنا نهاد و در آن سکونت گزید. در حال حاضر [سال‌های ۱۰۸۵-۱۰۸۳] بازماندگان و اعقاب مولى محسن در آن شهر زندگی می‌کنند. در آن شهر قلعه‌ای است که نیروهای قزلباش از سپاه پادشاه عجم [ایران] در آن فرود آمده منزل اختیار کرده‌اند.» او به نقل از شیخ عبدعلی بن فیاض بن عبدعلی از زبان شیخ محمدبن یحیی‌الحلی روایت زیر را نقل می‌کند: «من از کودکی با محسن دوستی و معاشرت و همنشینی داشتم. روزی دچار تنگدستی شده و سخت به مضیقه افتاده سوی او رفتم. در مجلس او حاضر شدم دیدم درحالی که او نشسته، عده‌ای گرداگرد او نشسته بودند. سلام کردم، اما احدی به من پاسخ نداد و کسی به من تعارف نشستن هم نکرد. از این برخورد بسیار ناراحت شدم و از کرده‌ی خود پشیمان شدم. اما همچنان ایستاده بودم... آن چنان ایستادم که هشتصد نفر از فرزندان شیطان در آن مجلس حضور یافتند و او برای آنها سخن می‌گفت. سپس آنها بر دف زدند و با شمشیر به شکم خود می‌زدند، و به هنگامی که شمشیر را در رودخانه انداختند با سرّ علی به شمشیر گفتند برگرد و شمشیر هم نزد آنها بازگشت. این کار را آن قدر انجام دادند تا اینکه دچار حالت مستی و از خود بی‌خود شدگی شدند. همچنان در آن حال بودند تا اینکه سفره‌ی غذا آوردند. غذا خوردند و پراکنده شدند. در تمام این احوال من همچنان سرپا ایستاده بودم و از خداوند به دنبال فرج و رهایی سریع بوده و با حالتی غمگین و افسرده نظاره‌گر آنها بودم. در این هنگام کنیزی نزد من آمد و از پشت به من اشاره داد و گفت دنبال من بیا. به او گفتم نام تو چیست و چه کسی مرا می‌طلبد؟ گفت بیا تو در امان هستی، امان ابی طالب. پس از راهی که با برگ‌های درخت خرما پوشیده شده بود به دنبال او رفتم. با دستان خود برگ‌های نخل را کنار می‌زد و من را دنبال خود می‌خواند. تا اینکه به [سلطان] محسن رسیدم، دیدم او تنها و بی‌کس بر تختی کنار حوض نشسته و در حالی که لباس خود را در می‌آورد، به من گفت: و علیک‌السلام یا شیخ محمدبن یحیی، تحیه‌الکرام. به او گفتم این چیست؟ این چه وضعی است که صاحب شکوه و قدرت برای خود ایجاد کرده؟ گفت صبر کن تا ظاهر شوم و آنچه لازم است به تو می‌گویم. پس او حوله‌ای برداشت و دور خود پیچید و وارد حوض شد. پس از طهارت لباس‌های دیگر پوشید و با تضرع و خشوع به نماز ایستاد. پس از پایان نماز رو سوی من آورد و مرا در آغوش گرفت و روبه‌رویم نشست و خیلی صمیمی با من سخن گفت، سراغ دوستان را از من گرفت. پس دوباره درباره‌ی آنچه دیدم بودم از او پرسیدم. به او گفتم تو برخلاف اعتقاد نیاکان عمل می‌کنی و آنچه را اجدادت نهی کرده‌اند، انجام می‌دهی، تو دنیا را برگزیدی و آخرت را فراموش کردی. او به من گفت: به خدا سوگند راست می‌گویی. من از ترس با آنها موافق هستم و اگر موقعیت دست دهد، فرار می‌کنم. چون همچنان که در حدیث آمده است کسی که پرهیزکار نیست ایمان هم ندارد. به دنبال این سخن از آن کنیز خواست تا ظرفی را بیاورد. کنیز رفت و ظرف نگارینی را با خود آورد. سیدمحسن سوگند یاد کرد و گفت از مال حلال فقط این [ظرف] را دارم که آن هم بهای فلان نخل است که پدرم آن را فروخت و پولش را به من داد. او از من خواست که برگردم و از

۱. احمد کسروی، همان منبع، ص ۲۵۴.

۲. عباس‌العزوی به برخی کارهای خارق‌العاده و ترفندهای سیدمحمد اشاره دارد، که در نتیجه‌ی آن رخسار او قرمز و نورانی می‌شد. (عباس‌العزوی، همان منبع، جلد سوم، ص ۱۰۸).

اگر روایت ضامن بن شدقم درباره‌ی حضور مشعشعیان در دستگاه سیدمحسن و تمکین و مماشات با آنها درست باشد، این موضوع پیش از هر چیز اعتقادات و باورهای بدنه‌ی جنبش مشعشعی را نشان می‌دهد. بدنه‌ای که تحت تأثیر آموزه‌های مولا علی بوده و در اتخاذ هرگونه تصمیمی نقشی اساسی و تعیین‌کننده داشتند.^۱ همچنین این روایت اختلاف عقیده سیدمحسن با مولا علی و حتی اختلاف عقیده‌ی سیدمحمد با مولا علی را نشان می‌دهد. فراموش نکنیم سیدمحسن از آغاز حکومت این توصیه‌ی پدر را راهنمای عمل خود قرار داد که از «معاصی و کفر» مولا علی پرهیز کند.^۲

اما پرسش و ابهامی که در این خصوص مطرح می‌شود علت و چرایی سکوت و مماشات سیدمحمد و حتی سیدمحسن با باورهای غلط و معاصی مولا علی و یاران اوست. اگر به راستی اعتقادات این دو، چیزی سواى اعتقادات مولا علی و مشعشعیان بود، چرا آنها درصدد اصلاح مشعشعیان و بازدارى آنها از راه ناصواب برنیامدند؟ و چرا در ظاهر با مشعشعیان هم‌صدا و هم‌آوا بوده‌اند؟ همان‌طوری که پیش از این ذکر شد طرف‌داری و مریدی بدنه‌ی جنبش

ترس جانم از دست این غلات منکرین وحدانیت سبحان از من خواست شب را آنجا بیتوته نکنم. او به آن کنیز گفت به اندازه‌ی نصف روز همراه من باشد. من نیز شتابان سوار شدم و رفتم.» (عباس‌العزازی، همان منبع، جلد سوم، ص ۳۴۸).

۱. جاسم حسن شبر معتقد است شجاعت و دلاوری مولا علی سبب گردید تا عامه مردم چنین تصور نمایند که روح حضرت علی (ع) در مولا علی حلول کرده، اما پس از مرگ مولا علی دوباره این روح به امام علی (ع) بازگشت، او جهل و نادانی مردم را عامل رواج این باور می‌داند. همچنین معتقد است که مولا علی بنا به دلایل سیاسی این باور مردم را قبول کرد و پس از مرگ او و در زمان حیات پدرش سیدمحمد و برادرش سلطان محسن باور مزبور رنگ باخت و در زمان سیدعبدالمطلب ابن حیدر بن محسن بن محمد مشعشعی عقیده‌ی مزبور کاملاً منسوخ گردید. (تاریخ مشعشعین، ص ۶۴) هر چند نوشته شبر به منظور دفاع از مولا علی تهیه و تنظیم شده، اما با وجود این بیانگر این است که او رواج عقیده‌ی حلول روح حضرت علی (ع) در زمان مولا علی را قبول دارد. همچنین نوشته‌ی مزبور از قدرت و نفوذ مشعشعیان در دستگاه حکومتی خاندان سیدمحمد حکایت می‌کند.

۲. سید علی‌خان، «الرحلة المکیة»، برگه ۳۵.

مشعشعی با مولا علی را باید عامل اصلی در بازدارى سیدمحمد از انجام هرگونه عملی در مقابل مولا علی تلقی کرد. «اظهار عجز و ناتوانی» سیدمحمد در اصلاح مولا علی، «به گوشه خزیدن سیدمحمد» به تعبیر کسروی و «عدم دخالت پدر پیر در کارها» فقط به پشتوانه‌ی نیروی مادی قوی درون جنبش مشعشعی امکان‌پذیر بوده است. شاید سکوت و مماشات سیدمحمد با مولا علی و دستیابی مجدد به قدرت، کم‌خطرترین و سنجیده‌ترین اقدام به‌منظور جلوگیری از فروپاشی حکومت مشعشعی بوده است. بدون شک مخالفت و مقابله سیدمحمد با مولا علی و یاران مشعشع او، عواقب وخیم و ناگواری برای حکومت مشعشعیان در پی داشت.^۱ به همین دلیل سیدمحمد سکوت اختیار کرده نظاره‌گر حوادث باقی می‌ماند و تا کشته شدن مولا علی صبر می‌کند و آخر الامر سیدمحسن را از «معاصی و کفر» مولا علی برحذر می‌دارد.^۲

با وجود این نباید از نظر دور داشت که ریشه و منشأ باورهای الحادی و کفرآمیز مولا علی و همچنین بسط دهنده و مروج بسیاری از حرکات خارق‌العاده و حالت از خود بی‌خودشدگی در میان مشعشعیان، عقاید سیدمحمد بوده است. سید محمد به‌مدد کتاب علوم غریبه‌ی این فهد و همچنین خواندن ادعیه و ذکرهای مختلف توانسته بود مردم آن منطقه را گرد خویش جمع کرده و از قبل آن بر حکام و امیران فیروزی یافته، حکومت مشعشعیان را بنا نهاد. به همین دلیل گروهی از همین مردم درباره‌ی سید محمد و پسران او غلو کرده و به قول ابن فلاح (سید محمد) آنها را از غلوشان باز گردانده و اکنون به پایه‌ای رسیده‌اند که اگر همگی کشته شوند از او و پسرانش روی برنمی‌گردانند.^۳ در حقیقت مریدان سید محمد در

۱. مولا علی و یاران او از چنان قدرتی برخوردار بودند که سیدمحمد بیم کشته شدن توسط آنها را داشت. (کلام‌المهدی، برگه ۳۳۷).

۲. محمدعلی رنجبر معتقد است هوشمندی و خودداری سیدمحمد در برخورد با اندیشه‌ها و اقدامات مولی علی مانع انشعاب و اضمحلال زودهنگام جنبش مشعشعی بود. (نگاه کنیده به همان منبع، ص ۱۷۵).

۳. کلام‌المهدی، برگه ۶۱.

ادامه‌ی حرکت خویش، با مبالغه و غلو در اعتقادات و باورهای خویش، راه افراطی و کفرآمیزی را دنبال کردند. و این بار مقتدا و پیشوای خویش را نه بر مبنای حسب و نسب و پیوند خویشی با اهل بیت، بلکه بر مبنای رابطه‌ی مرید و مرادی از «سید» به «مولا» خطاب کرده او را مولا علی نامیدند.^۱

به نظر می‌رسید مبنای قضاوت تاریخ‌نگاران درباره‌ی خاندان مشعشعیان، بیشتر اعتقادات و باورهای مولا علی و یاران او بوده است. علی‌الخصوص اینکه میراث داران آنها در قالب فرقه‌ی آتش بیگی و یکی از دوازده فرقه‌ی اهل حق تا روزگار حاضر پایبند باورها و اعتقادات خویش هستند و آنها را به نام مشعشعیان می‌شناسند.^۲ ذکر این مطلب نیز ضروری

۱. از میان مشعشعیان اول بار مولا علی پسر سیدمحمد به لقب مولا ملقب گردید. هر چند که اعقاب آنها تا به امروز در حویزه به‌عنوان «مولا» و در جمع «موالی» خوانده می‌شوند، اما با وجود این پیش از مولا علی پدرش سیدمحمد را بدین نام نخواندند و بعد از او نیز برادرش محسن را سیدمحسن یا سلطان محسن خوانده و مولا محسن نگفته‌اند. حتی کسروی در نگارش تاریخ پانصد ساله‌ی فقط علی پسر سیدمحمد بن فلاح را «مولا علی» نامیده است. به احتمال زیاد وجود و ماندگاری لفظ «مولا علی» در میان بسیاری از فرقه‌های اهل حق از همین تسمیه نشأت گرفته است.

۲. حال که سخن از مشعشعیان و اهل حق است، بی‌مناسبت نیست به کتابی در این خصوص اشاره شود. اخیراً کتابی تحت عنوان «تاریخ مشعشعیان» (اهل حق) توسط سیاوش دلفانی از اهالی کلاردشت مازندران در حال حاضر مقیم قزوین منتشر شده است. این کتاب بیشتر شرح حال چگونگی شکل‌گیری فرقه‌ی آتش بیگی است که بنا به ادعای نویسنده، بنیان‌گذاران آن از سلاله‌ی سید مبارک مشعشی هستند. نویسنده در این کتاب شرح مختصری درباره‌ی تاریخ مشعشعیان نوشته و هر آنچه در این باره نوشته از کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان و مجالس‌المؤمنین و کتاب سیدعلی است. با عنایت به محتوای کتاب اگر نویسنده، عنوان کتاب را «فرقه‌ی آتش بیگی» اختیار می‌کرد بهتر و اولی‌تر بود، زیرا مشعشعیان تاریخی درازتر و پیچیده‌تر از آن سطور دارند و تاریخ آنها با قدرت و حکومت گره خورده است. اما از آنجایی که نام «مشعشعیان» با «اهل حق» مترادف شده، از این منظر، نمی‌توان به نویسنده کتاب ایراد گرفت.

از طرفی دیگر کتاب ایشان به دلیل عدم طرح و بررسی اعتقادات افراد این فرقه، از این نظر دارای اشکال اساسی است. اشکال دیگر این کتاب استناد به برخی کتب است که آن کتب نیز به دلیل عدم ارائه مدرک و سند و وجود اظهارنظرهای غیرمستند از اعتبار چندانی برخوردار نیستند. در برخی موارد نیز بدون ذکر منبع و مأخذ، مطالب جدیدی را مطرح ساخته، در مواردی نیز به استناد «یادداشت‌های نگارنده»!! موضوعاتی را نوشته است. در جایی دیگر موارد عجیب و غریبی را از قول برخی کتب غیر معتبر در کتاب خود آورده که

است که در حال حاضر فرقه‌ی مزبور در خوزستان و در میان بازماندگان سیدمحمد هیچ‌گونه اثر و نشانی ندارد و اصولاً نام و اعتقاد آنها در حویزه ناشناخته و غریب است. طرف‌داران و معتقدان این فرقه که خود را مشعشعیان می‌نامند همگی در سایر نقاط ایران بوده و به زبان فارسی سخن می‌گویند.^۱ حال آنکه بازماندگان سیدمحمد در خوزستان و در عراق شیعه اثنا عشری هستند، باورها و اعتقادات آنها مطابق باورهای مذهب رسمی شیعه است و همگی به زبان عربی تکلم می‌کنند. اینکه میراث‌داران مولا علی از مناطق عرب‌نشین به کوه‌ها و مناطق فارس‌نشین مهاجرت کرده و به مرور زمان در آن جامعه حل شده، زبان و خوی فارس یافته‌اند. نکته قابل تأملی است و بررسی‌های بیشتری را طلب می‌کند. اما در یک بررسی کلی و اجمالی، می‌توان به این نتیجه رسید که یاران مولا علی در زمان سلطان محسن و به ویژه در زمان سید مطلب پدر سید مبارک در جامعه‌ی عرب جایگاه و منزلتی نداشته و قادر به ادامه‌ی حیات در میان مردم نبوده‌اند. از این رو آنها زندگی در میان کوه‌ها و غربت را برگزیدند و از میان مردم آن نواحی طرف‌داران و مریدانی جذب کردند.^۲

پذیرش آنها بسیار سخت است.

به‌عنوان مثال او در صفحه ۱۲ به استناد نوشته‌های اهل حق، مادر سیدمحمد را ماما جلاله دختر یکی از بزرگان و سرکردگان عشایر آن زمان می‌داند. یا اینکه در صفحه ۳۲ با معرفی سیدمحمد به‌عنوان «شاه خویشتن» می‌نویسد که ایشان هم فارسی‌زبان و هم عرب‌زبان بوده و اشعاری به فارسی نیز سروده است. در صفحه ۵۵ به نقل از نسخه‌های خطی اهل حق درباره‌ی چگونگی زایمان سیدمحمد و ربط دادن آن به مشعشعه یا مشعشع مطالب عجیب و غیرقابل قبولی را بیان کرده است.

۱. در تازه‌ترین پژوهش انجام شده صحت این گفتار تأیید شده است. براساس این پژوهش یکی از فرزندان مولا علی از حکومت مشعشعیان جدا شده و این جدایی به پیوند او و اطرافیانش به طریقت اهل حق منجر شد و یکی از خاندان‌های یازده‌گانه اهل حق تحت عنوان «آتش بیگی مشعشی» شکل گرفت و به این وسیله این گروه پیوند خود را با مبانی اعتقادی مولا علی، به‌رغم دیگر مشعشعیان حفظ کردند. (محمدعلی رنجبر، همان، ص ۱۹۷).

۲. در خوزستان و به ویژه در حویزه، احدی خاندان «موالی» را به‌عنوان معتقدان به اندیشه‌های غالبانه نمی‌شناسد و مردم هیچ‌گاه به خود این اجازه را نمی‌دهند در خصوص باورهای آنها شک و تردید کنند. ممکن است مردم درباره‌ی اختلافات طایفه‌ای و یا حتی

منابع و مآخذ تألیف تاریخ مشعشعیان

حال که مهم‌ترین و اساسی‌ترین بخش تاریخ مشعشعیان پایان یافته، بی‌مناسبت نیست نگاهی به منابع و مآخذ کسروی در تألیف تاریخ مشعشعیان داشته باشیم و با نگاه او و تناقضات دیدگاه او بیشتر و بهتر آشنا شویم.

کسروی در شرح احوال حکومت مشعشعیان^۱ از کتاب سیدعلی مشعشعی نوهی سید علی‌خان والی حویزه استفاده کرده است.^۲ او بدون ذکر سال تألیف کتاب، و بی‌آنکه نام کتاب را بیان کند آن را جنگ مانند می‌داند که بخشی از حوادث خاندان مشعشعی و بخشی از حوادث صفویان را نگاشته است و یگانه نسخه‌ی آن در کتابخانه‌ی مدرسه سپهسالار است.^۳ بنا به نوشته‌ی کسروی آنچه ایشان درباره‌ی سیدمحمد مشعشعی بنیان‌گذار خاندان مشعشعیان نوشته از کتاب سیدعلی مشعشعی بوده، که او نیز مطالب خود را از «تاریخ غیاثی» نوشته است. علی‌رغم استناد کسروی به

نقش برخی از موالی در مناقشات و دسته‌بندی‌های سیاسی سخن گویند و حرف‌های زیادی در این رابطه بر زبان برانند، اما شیعه اثناعشری بودن «موالی» آشکارتر و واضح‌تر از آن است که کسی درباره‌ی آن سخن گوید.

۱. کسروی بعد از انتشار کتاب «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» به دلیل درخواست‌های مکرر، این کتاب را به دو بخش تقسیم کرد و بخش نخست آن را که درباره‌ی مشعشعیان است در سال ۱۳۲۴ جداگانه به چاپ رساند.

محمود کتیرایی در صفحه ۳۷۲ فرهنگ ایران زمین می‌نویسد: «این کتاب در دو بخش است. بخش نخست در تاریخ مشعشعیان و بخش دوم در تاریخ کعبیان، بخش دوم این کتاب با تجدیدنظر کامل به نام «مشعشعیان» یا بخشی از تاریخ خوزستان در ۱۳۲۴ چاپ شد.» بر خلاف نوشته کتیرایی، کتاب فوق مشتمل بر سه بخش است. بخش سوم آن «پیش آمده‌های آخر خوزستان» نام دارد. ضمناً بخش اول آن مشعشعیان نام دارد نه بخش دوم. نکته‌ی سوم اینکه کسروی در ذکر چگونگی چاپ و انتشار کتاب مشعشعیان به تجدیدنظر کامل آن اشاره نکرده است. جهت اطلاع بیشتر نگاه کنید به: احمد کسروی، مشعشعیان، انتشارات سحر، شاهرضا، مقابل دانشگاه تهران، چاپ سوم، سال ۱۳۵۶، صفحه ۱۰.

۲. سیدعلی‌خان پسر سیدعبدالله‌خان پسر سیدعلی موسوی مشعشعی است که یک بار در سال ۱۱۱۲ هجری قمری به مدت هشت ماه و بار دوم در سال ۱۱۲۷ ه.ق. والی حویزه بود. کتاب او «الرحلة المکیة» نام دارد که به ذکر حوادث مشعشعیان تا سال ۱۱۲۸ ه.ق. پرداخته است.

۳. احمد کسروی، همان منبع، ص ۲۵۳، پی‌نوشت شماره‌ی ۱.

کتاب سیدعلی، با وجود این در دو جای مختلف ایشان سندیت کتاب مورد استفاده‌ی خود را مخدوش می‌سازد. او در جایی می‌نویسد: «... با این همه می‌توان احتمال داد که او نوشته‌های قاضی [نورالله شوشتری] را برداشته چیزهایی از خود بر آنها افزوده باشد.»^۱ دو صفحه بعد هنگام ذکر سال وفات سیدمحمد، درباره‌ی کتاب سیدعلی چنین آورده است: «... ما چون چندان اعتمادی به گفته‌های سیدعلی نداریم. نوشته‌های قاضی نورالله را ترجیح دادیم.»^۲ جالب اینجاست که در همان صفحه صحت نوشته‌های قاضی نورالله را هم مورد تردید قرار داده، او را به هواداری از مشعشعیان متهم کرده است. پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که وقتی کسروی به کتابی «چندان اعتماد» ندارد، و «احتمال افزودن چیزهایی از جانب مؤلف» در آن می‌بیند، چرا به آن استناد می‌کند و بخش مهمی از کتاب خود را بر اساس آن تنظیم می‌کند؟

برخلاف نوشته‌های شتابزده‌ی کسروی، کتاب سیدعلی‌خان به نام «الرحلة المکیة» یکی از منابع ارزشمند درباره‌ی دوره‌ی مشعشعیان است و آگاهی‌های بسیاری در خصوص مشعشعیان و مناسبات آنها با صفویان و همچنین مسایل داخلی حکومت صفوی ارائه داده است.^۳ شگفت‌آور این است که بخش اعظم و قابل توجه از نوشته‌های کسروی درباره‌ی مشعشعیان با استفاده از کتاب فوق نوشته شده است. و به هنگامی که وقایع‌نگاری کتاب سیدعلی در سال ۱۱۲۸ ه.ق. پایان می‌یابد، کسروی نیز در نگارش تاریخ مشعشعیان دچار استیصال می‌شود.^۴

۱. احمد کسروی، همان منبع، ص ۲۵۳، پی‌نوشت شماره‌ی ۱.

۲. احمد کسروی، همان منبع، ص ۲۵۵، پی‌نوشت شماره‌ی ۲۰.

۳. اظهارنظر یکی از پژوهشگران درباره‌ی کتاب سیدعلی‌خان نیز مؤید این گفتار است. او می‌نویسد: «اهمیت تاریخی اثر مذکور زمانی روشن می‌شود که توجه داشته باشیم یگانه منبع موجود درباره‌ی بسیاری از حوادث و رخدادهای دوره‌ی والی‌گری و به ویژه از زمان عباس یکم صفوی (آغاز حکومت ۹۹۶ق) به بعد، همین اثر است، و میزان و ارزش اطلاعات آن در دوره‌ی منتهی به والی‌گری نویسنده، بیشتر و ارزشمندتر است.»

محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۰. ۴. احمد کسروی، همان منبع، ص ۹۳.

همچنین برخلاف نوشته‌های کسروی درباره‌ی کتاب سیدعلی و تاریخ وفات سیدمحمد، ذکر این نکته ضروری است که اکثر پژوهشگران سال ۸۶۶ هجری قمری یعنی سال ذکر شده توسط سیدعلی را به عنوان سال وفات سیدمحمد ذکر کرده‌اند. استاد عباس العزاوی و کامل مصطفی الشیبی در پژوهش‌های خویش بر این مطالب صحه گذاشته‌اند.^۱

دیگر منبع مورد استفاده‌ی کسروی، کتاب «مجالس المؤمنین» تألیف قاضی نورالله مرعشی و «مسوده‌های جواهری» است. همان طوری که قبلاً ذکر شد «مسوده‌های جواهری» یادداشت‌های شیخ عبدالعزیز جواهری از کتاب‌های «ریاض العلماء» تألیف میرزا عبدالله افندی و «تحفة الازهار» تألیف ضامن بن شدم است.^۲

کسروی درباره‌ی کتاب مجالس المؤمنین نوشته قاضی نورالله اطلاعات اندکی ارائه می‌دهد، حتی نام مؤلف را به طور کامل ذکر نمی‌کند. او در صفحه سیزدهم کتاب به این مطلب اشاره می‌کند که نوشته قاضی نورالله ترجمه فارسی و خلاصه شده‌ی کتاب «تاریخ غیائی» است. این سخن کسروی، سخن چندان استواری نیست، زیرا او فقط مجالس المؤمنین را دیده و هیچ‌گاه «تاریخ غیائی» را رؤیت نکرده است.

ظاهراً آنچه کتب مختلف درباره‌ی سید محمد مشعشع و چگونگی تأسیس سلسله مشعشعیان نوشته‌اند همه برگرفته از کتاب تاریخ غیائی است که برخی به طور خلاصه آن را نقل کرده‌اند و برخی با افزودن مطالبی به نوشته‌ی عبدالله بن فتح‌الله بغدادی آن را در کتاب خود آورده‌اند. این

موضوع را هم احمد کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله خاطر نشان کرده و هم نویسنده تاریخ مشعشعیان در کتاب خویش متذکر شده است. حتی سیدمحسن الامین در کتاب خویش به نام «اعیان الشیعة» هر آنچه درباره‌ی مشعشعیان نوشته از کتاب تاریخ مشعشعیان تألیف سیدعلی مشعشعی است که این یکی هم تاریخ غیائی را مبنای کار خود قرار داده است.^۱ اینکه چرا به جز تاریخ غیائی کتاب دیگری سرگذشت سیدمحمد و خاندان او را نوشته و چرا تاریخ نویسان و وقایع‌نگاران ایرانی به این مطلب نپرداخته‌اند، در جای خود قابل تأمل است.

حکومت سلطان محسن

پس از کشته شدن مولا علی در سال ۸۶۱ ه.ق پدرش سیدمحمد مجدداً زمام امور را به دست گرفت. از سال ۸۶۱ ق تا سال وفات سیدمحمد یعنی ۸۶۶ ق^۲ تنها واقعه‌ی مهم لشکرکشی امیر ناصر از امرای عراق بر سیدمحمد در همان سال کشته شدن مولا علی (۸۶۱ ق) است. این لشکرکشی منجر به وقوع نبردی سخت میان آن دو در نزدیکی واسط گردید که با پیروزی لشکریان سیدمحمد همراه بود. در این جنگ «همگی آن جماعت کشته شدند و احدی از ایشان بیرون نرفت.»^۳

پس از این واقعه، تاریخ‌نگاران یورشی را بر حکومت سیدمحمد روایت نکرده‌اند، به نظر می‌رسد قدرت‌ها و حکومت‌های آن دوره، حکومت سیدمحمد و قلمرو فرمانروایی او را (به تعبیر امروزیان) به رسمیت شناخته بودند.

۱. حتی «محفل الاوصیاء» نیز هر آنچه درباره‌ی مشعشعیان گفته، به نقل از تاریخ غیائی است. نگاه کنید به علی‌اکبر حسین اردستانی، محفل الاوصیاء و مجمع الاولیاء، نسخه خطی در سال ۱۰۴۳ هجری قمری (۱۶۳۳-۴ میلادی) خزانه دائره‌ی الهند، المخطوط 645 Ethe. به نقل از محمدعلی رنجبر، همان منبع.

۲. سال وفات سیدمحمد بنا به نوشته سیدعلی در «الرحلة المکیة» قاضی نورالله سال ۸۷۰ ه.ق را سال وفات سیدمحمد می‌داند.

۳. قاضی نورالله مرعشی، همان، جلد دوم، ص ۳۹۹-۴۰۰.

۱. عباس العزاوی، همان، جلد سوم، ص ۱۶۰؛ و کامل مصطفی الشیبی، همان، ص ۳۰۸.
۲. استاد عباس العزاوی در صفحه ۱۱۷ در جلد سوم کتاب «تاریخ عراق، بین احتلالین» از کتاب «آثار الشیعة الامامیة» تألیف عبدالعزیز جواهری نام می‌برد، که جلد سوم آن به زبان عربی بوده و در سال ۱۳۴۸ هجری قمری چاپ شده و جلد چهارم آن که به زبان فارسی است در سال ۱۳۵۷ هجری شمسی در ایران چاپ شده است. او ضمن بیان نمونه‌ای از اشتباه و تناقض کتاب در جلد سوم و چهارم می‌نویسد که «ایشان در این دو جلد حوادث آل مشعشع را به نقل از کتب ایرانی روایت کرده است.» به احتمال زیاد عبدالعزیز جواهری بعدها مسوده‌های جواهری را کامل‌تر کرده و به صورت کتاب فوق درآورده است.

سیدعلی موسوی مشعشعی قلمرو سلطان محسن را بسیار وسیع‌تر از این می‌داند: «موصل و عراقین و نواحی آنها و همجوار آنها، ناحیه‌ی جبل از طرف کرمانشاه تا ولایت لرستان و آن چه ما بین آنها بود، مناطق پشت کوه و سمیرا و دزفول و رامهرمز و بهبهان و دهدشت و زینان و شط بنی‌تمیم و دشتستان و همه‌ی بنادر تا حدود فارس، تمام نواحی و مناطق بغداد، عتبات عالیات، بصره و عبادات تا حسا و قطیف» تحت فرمانروایی سلطان محسن بود.^۱

در ذی‌القعدة‌ی سال ۸۷۰ ق سلطان محسن بر شهر حله دست یافت و آن را ضمیمه‌ی قلمرو حکومتی خویش کرد. پس از آن در سال‌های ۸۷۲-۸۷۱ ق در همین شهر، سکه‌هایی به نام خود ضرب کرد.^۲ پس از مرگ اوزون حسن در سال ۸۸۲ ق سلطان محسن به برخی مناطق عراق یورش برد، نخست به حاکم مشعشعی رماحیه در نزدیکی نجف دستور حمله به اطراف حله را داد و خود در مسیر بغداد نبردهایی با قبایل مختلف داشت. پس از آن در روز ۱۹ جمادی‌الثانی ۸۸۳ ق به نواحی بغداد درآمد.^۳ در اواخر حکومت سلطان محسن، قبیله‌ی منتفق (منتفج) بصره را به تصرف خود درآورد. سپاهیان سلطان محسن به آنجا حمله کردند، به پیشنهاد سلطان محسن و به منظور جلوگیری از خونریزی نبردی تن به تن میان سلطان محسن و شیخ منتفق درگرفت که با کشته شدن بزرگ آن قبیله به نام شیخ یحیی بن محمد اعمی، بصره به تصرف مشعشعیان درآمد.^۴

گفتنی است در کتاب کسروی فقط به نبرد اخیر اشاره شده و به نبردهای

پس از وفات سیدمحمد، سیدمحسن پسر دیگر او حاکم بلامنازع آل‌مشعشع شد. سلطان محسن کریم و فضیلت دوست بود به نحوی که علمای شیعه از اطراف و اکناف رسایل و کتب به نام او می‌فرستادند.^۱ او فرمانروایی «باتقوا و صلاح» و دارای صفاتی چون «سخاوت، مروت، کمال، ادب و دانش دوستی بود.»^۲ به همان میزان که مولا علی با باورها و اعتقادات خویش و با بی‌حرمتی به اماکن مقدس و قتل و غارت مردم باعث عتاب و سرزنش سیدمحمد شده بود، سیدمحسن با کرم و بخشش و دانش‌پروری، برای خود و خاندان خویش اعتبار و جاهت شایانی کسب کرد. تجلی و نمود بارز این اعتبار در روی آوردن علمای شیعه از اطراف و اکناف سوی او بود. به همین جهت او را «سلطان محسن» یا «ملک محسن» نامیدند.^۳ سلطان محسن پس از مرگ پدرش تا سال ۹۰۵ ه. ق نزدیک به چهل سال حاکم مشعشعیان بود.^۴

دوره‌ی سلطان محسن، دوره‌ی شکوفایی و عظمت حکومت مشعشعیان بود. احمد کسروی علی‌رغم نگاه خصمانه به مشعشعیان به این واقعیت اذعان کرده که «سیدمحسن مشعشع چون در برابر خود دشمن پافشاری نداشت» توانست «بر شکوه و نیروی مشعشعیان بیش از پیش بیافزاید. در زمان او سراسر جزایر و خوزستان و بصره و آن نواحی تا بیرون بغداد و بهبهان و کوه‌کیلویه و بندرهای خلیج فارس و بختیاری و لرستان و پشتکوه بلکه به نوشته سیدعلی کرمانشاهان نیز قلمرو مشعشعیان بود.»^۵ اما

۱. همان. ۲. سیدعلی‌خان، «الرحلة المکیة»، برگه ۱۳.

۳. قاضی نورالله در مجالس‌المؤمنین او را «سلطان محسن» نامیده است. سیدعلی نیز در کتاب خویش می‌نویسد: «سیدمحسن ملقب به ملک محسن در مراسلات و خطاب حکام و نوابین بود.» برگه ۱۳.

۴. جاسم حسن شیر بدون ذکر منبع و مأخذ، سال وفات سلطان محسن را ۹۱۴ ق ذکر کرده است. در صورتی که سیدعلی، همان سال ۹۰۵ را سال وفات سلطان محسن می‌داند. قدر مسلم جاسم حسن شیر در ثبت سال وفات سلطان محسن دچار اشتباه شده است.

از جمله بی‌دقتی‌های جاسم حسن شیر این است که یک بار از وفات سلطان محسن سخن می‌گوید. (صفحه ۷۷) و در جای دیگر از قتل او نام می‌برد (ص ۲۱۷).

۵. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله خوزستان، ص ۴۰.

۱. سیدعلی‌خان موسوی، الرحلة المکیة، برگه ۲۰.

۲. عبدالله بن فتح‌الله بغدادی، همان، ص ۲۳۱-۲.

۳. عبدالله بن فتح‌الله بغدادی، همان، ص ۲۹۴.

۴. «سلطان محسن جهت جلوگیری از خونریزی در نبرد دو سپاه، به شیخ قبیله‌ی منتفق (منتفق) پیشنهاد جنگ تن به تن داد. پس از کشته شدن شیخ منتفق، سلطان محسن بصره را به تصرف درآورد و مبلغ هزار تومان به پسر او داد و حقوق روزانه‌ی مکفی برای او تعیین کرد، اسب و زره خویش را هم به او بخشید. (سیدعلی‌خان موسوی، الرحلة المکیة، همان منبع، ص ۲۱).

قبلی و تصرف شهر حله، دست یافتن به نواحی بغداد و یا به ضرب سکه هیچ‌گونه اشاره‌ای نشده است.

سلطان محسن نخستین کسی بود که بناهای شهر حویزه را از آجر و خشت ساخت، پیش از او در حویزه خانه‌ها را از نی می‌ساختند.^۱ او همچنین در آن شهر قلعه‌ای به نام قلعه «المدينة» بنا کرد.^۲ احداث این قلعه نخستین تلاش سلطان محسن به منظور ایجاد استحکامات دفاعی بود. پس از آن، قلعه «مشکوک» با چهار هزار سپاهی ورزیده و ملبس و مجهز را احداث کرد و گرداگرد شهر نیز حصار کشید. قلعه‌ی «شوش» قلعه‌ای است بر کنار رود کرخه روبه‌روی صدر کمال آباد، قلعه «دایر» معروف به «ابوعمر» را باید از دیگر اقدامات سلطان محسن به منظور افزایش قدرت دفاعی حکومت مشعشی ذکر کرد.^۳

علاوه بر اینها می‌باید از احداث شهر «محسنیه» یاد کرد که میان دو نهر قرار داشت و از موقعیت دفاعی بسیار خوبی برخوردار بود. آنجا مرکز تجمع سپاهیان و هم‌چنین محل نگهداری ذخایر مالی حکومت مشعشی بود و تعداد دوازده هزار سپاهی در آن مستقر بودند.^۴

کسروی در کتاب خود فقط از «باروی شهر حویزه و دز آنجا به نام محسنیه» آن هم به صورت کاملاً مختصر نام برده^۵ و قلعه دیگر را در محاق فراموشی به طاق نسیان می‌سپارد.

همان‌طور که ذکر شد دوره‌ی سلطان محسن، دوره شکوفایی و رونق مشعشیان بود، در این دوره از جاه طلبی‌های مولا علی و قتل و غارت‌های

۱. مرتضی مدرسی چهاردهی، «مشعشیان»، مجله بررسی‌های تاریخی، سال ۱۲ (۱۳۵۶)، شماره ۶، ص ۱۶۰.

۲. سیدعلی خان موسوی، «الرحلة المکیة»، همان منبع، ص ۱۸.
جاسم حسن شبر نام این قلعه را «المزینة» ذکر می‌کند (تاریخ المشعشعین، ص ۸۴).

۳. همان، ص ۱۹. ۴. همان.

۵. بنا به نوشته سیدعلی، «محسنیه» نام شهری است و از آنجایی که منبع و مأخذ کسروی در نگارش تاریخ مشعشیان، کتاب سیدعلی است، معلوم نیست چرا کسروی آن را دز نامیده و چنین خطایی را مرتکب شده است.

او خبری نیست و می‌توان آن را دوره‌ی ثبات مشعشیان نامید. کسروی نیز در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، همه‌ی وقایع و رخدادهای این دوره را ذکر نمی‌کند، کما اینکه از همه‌ی اقدامات سلطان محسن، فقط یک مورد یعنی بنای شهر محسنیه را یاد می‌کند.^۱

عقاید سلطان محسن

«دانش‌پروری و فضیلت دوستی» سلطان محسن و همچنین «روی آوردن علماء شیعه از اطراف و اکناف گرد او» بیانگر این امر است که سلطان محسن توصیه‌ی پدر مبنی بر پرهیز از «کفر و معاصی» مولا علی را راهنمای عمل خویش قرار داده بود. به بیان دیگر اعتقادات سلطان محسن نزدیکی و قرابت بیشتری با مذهب شیعه‌ی امامیه داشت. حکایت نقل شده از کتاب ضامن ابن شذقم خود بهترین دلیل و گواه بر تبری و دوری سلطان محسن از «کفر و الحاد» پیروان مولا علی است، آنجایی که سلطان محسن به ناگزیر با مشعشیان هم‌آوا شده، اما پس از خاتمه‌ی مراسم، طهارت کرده و لباس‌های دیگر پوشیده با تضرع و خشوع نماز می‌خواند.^۲ همان حکایت ما را به این حقیقت رهنمون می‌سازد که عقاید و باورهای سلطان محسن و پدرش سیدمحمد با عقاید و باورهای مولا علی تفاوت آشکاری داشته است.

سیدعلی مشعشی نیز بر این عقیده است که سلطان محسن از آغاز حکومت این توصیه‌ی پدر را نصب‌العین قرار داد که از «معاصی و کفر» برادرش مولا علی پرهیز کند. او در این کار تا بدانجا رسید که علمای شیعه به چشم حامی دین به او نگریسته و به نام او کتاب‌ها تألیف کردند. از آن جمله چون میرصدرالدین شیرازی حاشیه‌ای بر کتاب شرح تجرید به نام سلطان بایزید عثمانی نوشته و مولانا جلال‌الدین محمد دوانی نیز حاشیه دیگری بر آن کتاب به نام سلطان یعقوب بایندر نوشته، از این رو مولانا

۱. کسروی بنای شهر محسنیه را به خطا، دز محسنیه روایت کرده است.

۲. نگاه کنید به روایت ضامن ابن شذقم در مبحث «سید محمد و مشعشیان» همین کتاب.

شمس‌الدین محمد استرآبادی به نام سلطان محسن مشعشع حاشیه سومی بر این کتاب نوشت. سلطان محسن نیز کار او را پسندیده، هدایای گرانبها برای او به ارمغان فرستاد.^۱

حاشیه‌نویسی به نام سلطان محسن از دو منظر قابل تأمل است، اول اینکه نشان‌دهنده‌ی نزدیکی و قرابت عقاید او با مذهب شیعه امامیه است. دوم آنکه بیانگر جایگاه و اعتبار سیاسی سلطان محسن در عرصه‌ی حکومت‌ها و قدرت‌های بزرگ آن دوره است. اگر علمای اهل تسنن به نام سلطان عثمانی و سلطان آق‌قویونلو حاشیه نوشته‌اند، عالم شیعی نیز سلطان محسن را هم‌تراز با آن دو سنجیده است.

تشکیل حکومت مشعشعیان، استقرار و ثبات ایجاد شده در قلمرو حکومتی آنها، سبب شده بود تا سیدمحمد و جانشینان او دیگر نیازی به حرکات غریبه و وردخوانی و خواندن ذکر به منظور جلب اعتماد مردم نداشته باشند. علی‌الخصوص اینکه پیش از این ادامه و استمرار این حرکات در بطن خویش، ظهور گرایش‌های تند و افراطی را پرورانده بود. به همین دلیل سلطان محسن با به کار بستن توصیه‌های پدر، تبری و بیزاری خویش را از این اعمال و حرکات اعلام کرده بود. نکته‌ای که باید به آن توجه شود این است که اعمال و حرکات مزبور در دستگاه سیدمحمد هیچ‌گاه اصول دین و حتی فروع دین را به چالش نکشیده بود و تعارضی با معتقدات رسمی مذهب شیعه نداشت.^۲

آنچه بیش از هر چیز اعتدال افکار و عقاید سلطان محسن را نشان می‌دهد حضور عالم شیعی میرنورالله شوشتری در دستگاه حکومتی

سلطان محسن و نقش مشورتی و تأثیرگذار ایشان است.^۱ میرنورالله که خود از اعقاب میرنجم‌الدین مرعشی است در زمان پیروزی سیدمحمد بن فلاح بر حویزه به همراه دو تن از سادات مرعشی به شیراز و هندوستان مهاجرت می‌کند. او پس از روی کار آمدن سلطان محسن از شیراز به شوشتر بازگشته و نقشی جدی در گسترش شیعه در خوزستان به عهده می‌گیرد. نویسنده‌ی تذکره شوشتر در این باره چنین آورده است:

«او سلطان عادل دیندار بود و در حفظ شعائر دین و اقامت ناموس شرع مبین نهایت اهتمام داشت و مردم در دولت او در مهد امن و امان بودند و صیت مکارم او به اطراف منتشر گردید و در این عهد میرنورالله از شیراز به شوشتر معاودت نمود. سلطان محسن و بعد از او سلطان علی ولد او را با آن حضرت نهایت ارادت و حسن اعتقاد بهم رسید و در جمیع امور کلی و جزئی موافقت رأی او را التزام نمودند و در توقیر و احترام او بسیار کوشیدند و املاک و رقبات مرغوبه به او بخشیدند... و چون میرنورالله در آن دولت قوی حال و مبسوط الید گردید در ترویج و تشیيع مذهب اثنی عشر و نسخ مذهب مخالف کمال سعی و جد معمول داشت و اولیای دولت به متابعت او همت گماشتند.»^۲

علاوه بر سید عبدالله جزایری، قاضی نورالله شوشتری نیز همین مطلب را در خصوص منزلت و جایگاه نیای خویش و نقش مؤثر او در دستگاه حکومتی سلطان محسن ذکر کرده است.

تقرب و نزدیکی میرنورالله مرعشی به سلطان محسن، شأن و جایگاه او

۱. جاسم حسن شبر مؤلف کتاب «تاریخ مشعشعیان» قاضی نورالله شوشتری را با نیای او میرنورالله شوشتری اشتباه گرفته و هر دو را به دلیل تشابه اسمی یک نفر دانسته است. او در صفحه ۷۶ کتاب خویش به نقل از اعیان الشیعة جلد چهارم و دوم صفحات ۱۶ و ۱۷ تألیف سیدمحسن الامین عاملی، قاضی نورالله را مشاور سیدعلی و سیدایوب فرزندان سیدمحسن می‌داند. حال آنکه با توجه به سال تولد و وفات قاضی نورالله (۹۵۶-۱۰۱۹ ه.ق.) و سال قتل علی و ایوب (۹۱۴ ه.ق.) قاضی نورالله چندین دهه بعد از قتل علی و ایوب به دنیا آمده و، خطای جاسم حسن شبر مشهود است.

۲. سیدعبدالله جزایری، متخصص به فقیر (متوفی سال ۱۱۷۳ ه.ق.)، «تذکره شوشتر»، ناشر کتابفروشی صافی، اهواز، بی‌تا، ص ۴۵ و ۴۶.

۱. سیدعلی‌خان موسوی، الرحلة المکیة، ص ۱۲.

قابل ذکر است کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان نیز نام سلطان محسن مشعشع شیعی را ذکر می‌کند. (ص ۱۴)، ظاهراً این نامی است که مولا شمس‌الدین محمد استرآبادی برگزیده است.

۲. در سخن سیدمحمد بن فلاح، چهارچوب رسمی مذهب شیعه دوازده امامی (ع) حفظ شده است. نگاه کنید، «محمدعلی رنجبر»، همان، ص ۲۳۴.

نزد سلطان و جانشین او، همچنین تصدی مناسب کلیدی و عالی‌ی سه تن از برادران همسر او در دربار مشعشعیان، بیانگر نزدیکی اعتقادات و باورهای سلطان محسن با او است.

در نظر داشته باشیم که میرنورالله مرعشی پس از به قدرت رسیدن سیدمحمد بن فلاح ناگزیر به ترک شوشتر و مهاجرت به شیراز شد و اکنون در زمان سلطان محسن مشعشی به شوشتر بازگشته است.^۱ بر این اساس حتی می‌توان این نتیجه‌گیری را کرد که اعتقادات و باورهای سلطان محسن حتی معتدل‌تر از باورهای پدرش سیدمحمد بوده است.

کسروی باورها و اعتقادات سیدمحسن را همانند حکومتش بسیار خلاصه و کلی روایت کرده و علی‌رغم در اختیار داشتن تذکرة شوشتر، با وجود این، هیچ‌گونه اشاره‌ای به حضور میرنورالله مرعشی در دستگاه حکومتی سلطان محسن نمی‌کند. در عوض به‌رغم روی آوردن علمای شیعه سوی سلطان محسن و به‌رغم نوشتن کتاب به نام حاکم مشعشی معهدا وجود «بدعت‌های چرکین» نزد آنها را خاطر نشان می‌سازد. این سخن کسروی بسیار افراطی و به دور از انصاف است، به ویژه اینکه کسروی منظور خویش را از «بدعت‌های چرکین» بیان نکرده است.

آل مشعشع رویاروی صفویان

از جمله‌ی دوره‌های بسیار پیچیده و پرابهام در تاریخ مشعشعیان، دوره‌ی نه‌ساله‌ی پس از وفات سلطان محسن تا رویارویی و مصاف آنها با شاه اسماعیل صفوی از ۹۰۵ تا ۹۱۴ ق است. این بار پیچیدگی و ابهام نه به دلیل کمبود و قلت منابع، بلکه به علت فراوانی و تعدد منابع و مآخذ است. منابع و مآخذی که هیچ‌کدام با دیگری تطابق و همخوانی نداشته و هر کدام روایت خاص خود را از این دوره نقل کرده‌اند. این ناهمخوانی و عدم تطابق در نام جانشین یا جانشینان سلطان محسن، در نسبت او با سلطان متوفی و

۱. به احتمال زیاد سلطان محسن به‌منظور زدودن باورهای افراطی و تقویت مبانی اعتقادی شیعه‌ی امامیه، خود خواستار بازگشت میرنورالله مرعشی از شیراز شده بود.

همچنین در چگونگی رویارویی و نحوه‌ی برخورد مشعشعیان با صفویان متجلی می‌شود. «مجالس المؤمنین» تألیف قاضی نورالله مرعشی، «الرحلة المکیة» تألیف سیدعلی مشعشی، «تذکرة شوشتر» تألیف سیدعبدالله جزایری همگی منابع غیررسمی صفویه و خارج از چهارچوب تاریخ‌نگاری رسمی صفوی، و «حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر» تألیف خواندمیر، کتاب «جهانگشای خاقان (تاریخ شاه اسماعیل)»، کتاب «تاریخ عالم آرای صفوی» و کتاب «تاریخ جهان‌آرا» تألیف قاضی احمد غفاری به‌عنوان منابع طرف‌دار صفویه و یا به تعبیر دیگر منابع رسمی تاریخ‌نگاری صفوی، هر کدام روایت خاص خود را از رویدادها و حوادث این دوره دارند.

در منابع دسته‌ی اول از سیدعلی و یا سیدعلی و سید ایوب به‌عنوان جانشین و یا جانشینان سلطان محسن یاد شده است، اما در منابع دسته‌ی دوم ذکری از سید علی و سید ایوب نیست بلکه سلطان فیاض جانشین سلطان محسن است. حتی روایت نحوه‌ی رویارویی و مصاف مشعشعیان با صفویان در این منابع متفاوت است.

احمد کسروی به‌منظور روایت این دوره علاوه بر منابع دسته‌ی اول یعنی مجالس المؤمنین و الرحلة المکیة و تذکرة شوشتر و کتاب حبیب‌السیر از کتاب دیگری به نام تکملة الاخبار تألیف علی بن عبدالمؤمن نام می‌برد و آن «را از بهترین کتاب‌های تاریخی» می‌داند.^۱ او بدون ارائه دلیل و بی‌آنکه مبنای اظهار نظر خویش را ذکر کند، نوشته‌ی همه‌ی منابع فوق را «نادرست» دانسته و فقط نوشته‌های حبیب‌السیر را «راست و باورکردنی» می‌داند. جالب اینجاست که او حتی نوشته «بهترین کتاب‌های تاریخی» مورد ادعای خود یعنی تکملة الاخبار را هم نادرست می‌داند.^۲ این نحوه‌ی برخورد

۱. «کتاب تکملة الاخبار تألیف علی بن عبدالمؤمن این کتاب از بهترین کتاب‌های تاریخ است ولی تاکنون چاپ نشده. نسخه‌ای از آن در تهران در کتابخانه آقای حاجی حسین آ ملک هست» احمد کسروی «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان»، ص ۲۵۷، پی‌نوشت ۳۱.
۲. «ولی همه اینها نادرست است. آنچه راست و باور کردنی است نوشته‌ی مؤلف حبیب‌السیر است که خود او هم‌زمان شاه اسماعیل بوده و کارهای او را به تفصیل نگاشته است.» (همان منبع، ص ۴۳).

کسروی از اشکالات و ایرادهای اساسی او در تحریر تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان است. کسروی منبع و مأخذی را که هماهنگی و همخوانی بیشتری با گرایش‌ها و تمایلات او دارد به‌عنوان منبع درست و معتبر قبول دارد و نوشته‌های آن را مطابق‌النعل روایت می‌کند. حال آنکه برای روایت یک نبرد و یا کشمکش نباید به منابع یک طرف نزاع استناد جست و فقط آن‌ها را قبول کرد.

مؤلف کتاب «مشعشعیان ماهیت فکری اجتماعی و...» ضمن ارائه شرح مختصری از نوشته‌های منابع فوق، کتاب «حبیب‌السیر» را به دلیل «کوتاهی گزارش»، «عدم جزئیات»، «ناآگاهی از درگیری‌های درونی مشعشعیان» و «از سوی دیگر، به‌عنوان روایت رسمی صفویان براندازان مشعشعیان دارای وجهه‌ای خصمانه و جانب‌دارانه» توصیف کرده، روایت آن را معتبر ندانسته است. ایشان پس از مقایسه نوشته‌های مختلف و ذکر دلایل، روایت قاضی احمد غفاری قزوینی در «تاریخ جهان‌آرا» را بهتر از دیگران دانسته است.^۱

برای دستیابی به حقیقت این دوره بهترین و مطمئن‌ترین روش مقایسه نوشته‌های مختلف و در درجه‌ی اول استناد به روایت تاریخ‌نگاران بی‌طرف و در وهله‌ی دوم اجماع تاریخ‌نگاران است. همچنین واضح است که در این برهه روایت تاریخ‌نگاران محلی از اهمیت بیشتری برخوردار بوده و قابل اعتنا است.

پس از وفات سلطان محسن در سال ۹۰۵ ق، فرزندانش سید علی و سید ایوب جانشین او شدند.^۲ اکثر منابع تاریخی این دو را فرزندان سلطان محسن می‌دانند. اما قاضی احمد غفاری قزوینی در تاریخ جهان‌آرا، سید ایوب را برادر سلطان محسن و پسر سید محمد بن فلاح دانسته است.^۳

۱. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۱۹۵.

۲. قاضی نورالله مرعشی، مجالس المؤمنین، جلد دوم، ص ۴۰۱؛ سیدعلی‌خان موسوی، الرحلة المکیة، برگه ۱۳؛ سیدعبدالله جزایری، تذکرة شوشتر، ص ۳۵؛ عبدعلی بن عبدالمؤمن، تکملة الاخبار، ص ۱۱۲.

۳. قاضی احمد غفاری قزوینی، «تاریخ جهان‌آرا»، کتابفروشی حافظ، تهران، ۱۳۴۳.

احمد کسروی گونه‌ای دیگر به مطلب نگریسته، او سخن قاضی نورالله مبنی بر جانشینی مشترک این دو را نپذیرفته و آن را «باورکردنی ندانسته که دو تن یک‌جا فرمانروا باشند.» این سخن کسروی، سخن نااستواری است، چون امکان فرمانروایی دو نفر به‌طور «یکجا» وجود دارد. در تاریخ خوزستان و اتفاقاً در کتاب کسروی می‌بینیم که چگونه دو تن به‌طور «یکجا» فرمانروا بوده‌اند. در تاریخ بنی‌کعب فلاحیه، شیخ عثمان و برادرش شیخ سلمان هر دو به‌طور مشترک فرمانروای بنی‌کعب بوده‌اند. این را سید عبدالله جزایری به هنگام سفر به فلاحیه در کتاب تذکره شوشتر آورده است.^۱ کسروی نیز در مبحث «درآمدن کعبیان به دورق (فلاحیه)» به صراحت آن را ذکر کرده و می‌نویسد: چنان که گفتیم پیشوای کعبیان در این زمان شیخ سلمان و برادرش عثمان بود.^۲ این‌گونه اظهارنظرهای متناقض در نوشته‌ها و آثار کسروی فراوانند.

اختلاف نظر منابع درباره‌ی رویارویی مشعشعیان با صفویان و قتل سیدعلی و سید ایوب بیش از اختلاف نظر درباره‌ی نام فرمانروای مشعشعی است. در خصوص نام فرمانروای مشعشعی میان منابع غیررسمی صفوی اتفاق نظر وجود دارد، اما در این خصوص یعنی چگونگی کشته شدن سیدعلی و سید ایوب هیچ‌گونه اتفاق نظری وجود ندارد و هرکدام این حادثه را به‌نحوی روایت کرده‌اند. قاضی نورالله شوشتری، سیدعلی موسوی مشعشعی و سیدعبدالله جزایری که پیش از این درباره‌ی نام سیدعلی و سیدایوب به‌عنوان جانشین سلطان محسن اتفاق نظر داشتند، در خصوص چگونگی کشته شدن سیدعلی و سیدایوب اختلاف نظر دارند. سایر منابع و به ویژه منابع رسمی تاریخ‌نگاری صفویه، هر کدام این رویداد را به شکلی خاص روایت کرده‌اند.

قاضی نورالله مرعشی شوشتری می‌گوید: بعضی از ارباب غرض به اطلاع شاه اسماعیل رساندند که اینها نیز مانند عموی خود مولا علی

۱. سیدعبدالله جزایری، ص ۲۰۳.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۳۸.

غالی اند. به همین دلیل پس از هجوم به بغداد، شاه اسماعیل روی سوی حویزه نهاد. سید علی نیز به اطمینان شیعه بودن به خدمت شاه صفوی پیوست اما با تحریک فرزندان رعناشی، غلو سید علی در خاطر اشرف اسماعیل قرار یافته بود، هر دو برادر و اعیان مشعشی را کشت، حویزه، شوشتر و سایر مناطق را به تصرف خود درآورد.^۱

سید علی نیز ورود سپاه شاه اسماعیل به حویزه و استقبال سید علی و سید ایوب و تسلیم نامه به شاه صفوی مبنی بر شیعی بودن را تأیید می‌کند. سید علی، قبول نامه از جانب صفویان و تبادل هدایا را نیز خاطرنشان می‌سازد، پس از آن سپاه صفوی عازم ایران می‌شود. او قتل سید علی و سید ایوب را ده سال بعد یعنی سال ۹۲۴ ق با خدعه حاکم شوشتر و دعوت از این دو به منظور تفریح و شکار و کشتن آنها ذکر می‌کند.^۲

اما سید عبدالله جزایری واقعه مزبور را این چنین روایت کرده است:

«شاه اسماعیل صفوی در نهصد و چهارده به عراق عرب رفت و سلطان علی مذکور به اتفاق برادر خود سید ایوب و سایر سادات مشعشع به سبب اتفاق دو نسب و حسب و مذهب به او پیوستند و در وقت یورش بغداد به تحریک میرحاجی محمد و شیخ محمد رعناشی که معلم زاده‌ی اولاد سید محمد بود ایشان را مقتول نمود و چون به حویزه آمد سید فیاض بن سلطان محسن لشکر کشیده در مقام مدافعه درآمد تا آنکه خود با سپاه بالتمام مقتول گردیدند.»^۳

خواند میر در حبیب‌السیر پس از ذکر تصرف بغداد توسط شاه اسماعیل صفوی، چون قوم مشعشع، حالا به الوهیت فیاض اعتراف می‌نماید، شاه به سوی حویزه شتافت. سید فیاض سپاهی تدارک دید و در بیرون حویزه نبرد سختی در گرفت، مشعشیان رشادت‌های بی‌حد و حصری نشان دادند، اما در پایان روز با کشته شدن سید فیاض و امرای مشعشی حویزه به تصرف

در آمد.^۱

نویسنده‌ی عالم آرای صفوی در این باره چنین می‌نویسد: «... آن حضرت می‌خواست که به جانب عراق در حرکت آید که ملک‌شاه رستم به عرض رسانید که در این حوالی جنوبی الکاء ما الکاء حویزه است و سلطان فیاض مشعشی علی‌اللهی پادشاه است، اما دعوی الوهیت می‌کند با عجز بشریت... و آن حضرت با دوازده هزار قزلباش از طرف کتل کیلان بر سر سلطان فیاض مشعشی روان شدند.»^۲

به هر حال هر کدام از این روایت‌ها یا روایت قاضی احمد غفاری را بپذیریم^۳، اصل مطلب این است که فرمانروا یا فرمانروایان مشعشی به دست شاه اسماعیل کشته شدند و او با کشتن آنها و بزرگان مشعشی به استقلال هفتاد ساله مشعشیان خاتمه داد.

صفویان و مشعشیان، برخورد دو سازمان شیعی

حکومت مشعشیان به رهبری سید محمد بن فلاح در حویزه را تا آن زمان (سال ۸۴۵ ق) باید تنها حاکمیتی دانست که به‌طور آشکار در چهارچوب مذهب شیعه امامیه اعلام موجودیت کرده بود. شصت و دو سال بعد یعنی در سال ۹۰۷ ق شاه اسماعیل حکومت صفویه را به‌عنوان دومین حاکمیت شیعی تأسیس کرد. از این رو طبیعی است که دو سازمان شیعی

۱. غیاث‌الدین بن همادالدین حسینی میرخواند «تاریخ حبیب‌السیر فی اخبار افراد البشر»، کتاب‌فروشی خیام، تهران، سال ۱۳۵۳، جلد چهارم، ص ۴۹۸.
۲. یدالله شکری (به کوشش) عالم آرای صفوی، انتشارات اطلاعات، تهران، سال ۱۳۶۳، ص ۱۳۵.

نویسنده‌ی عالم آرای صفوی در ذکر نام والی حویزه دچار تشتت و سردرگمی بوده، یک بار او را «سلطان فیاض» و دگر بار «فیاض محسن»، کمی بعد او را «محسن»، پس از آن «فیاض» و آخر الامر «محسن» نامیده است. همان ۱۳۵-۱۳۸.

۳. قاضی احمد غفاری قزوینی از منازعات درونی خاندان مشعشیان پس از مرگ سلطان محسن به سال ۹۰۵ خبر می‌دهد و پس از ذکر یورش شاه اسماعیل و پیوستن سید علی و سید ایوب به اردوی شاه صفوی، قتل آنها را به علت «آثار غدر و نفاق» در سال ۹۱۴ روایت می‌کند؛ همان، ص ۹۴.

۱. قاضی نورالله مرعشی، جلد دوم، ص ۴۰۱.

۲. سید علی خان موسوی، الرحلة المکیة، ص ۱۳-۱۴.

۳. سید عبدالله جزایری، همان، ص ۴۶.

را به شکلی تعریف و گزارش کرده‌اند. اما آنچه در این خصوص حائز اهمیت است و به موضوع این نوشتار بستگی دارد، برخورد و رویارویی شاه اسماعیل با مشعشعیان، قتل سلطان علی و سیدایوب و کشتار بازماندگان مشعشعیان و واگذاری حکومت به یکی از امرای قزلباش است.^۱

مقابله با مشعشعیان و کشتار رهبران آنها با توجه به ادعاهای معتقدات شاه اسماعیل و همچنین شیعی بودن مشعشعیان فاقد توجیه و دلیل قوی بود و ادعاهای شاه صفوی را نقش بر آب می‌کرد. به همین دلیل شاه اسماعیل به بهانه «غالی بودن» سلطان علی و سیدایوب آهنگ حویزه کرد و حتی نامه این دو مبنی بر شیعه بودن خویش و کذب اظهارات بدخواهان را به‌طور موقت پذیرفته، بعد توسط حاکم شوشتر آنها را سر به نیست کرد.^۲ از این رو همه‌ی تاریخ‌نویسان دوره‌ی صفوی که به نوعی وابسته به دربار شاه اسماعیل بودند، مشعشعیان را «غالی» و «علی‌اللهی» معرفی کرده‌اند، تا بدین وسیله یورش شاه را بر حویزه منطقی، صحیح و لازم نشان دهند.^۳

همین تاریخ‌نگاران نقش مهمی در ارائه تصویر دگرگونه از فرزندان سلطان محسن و همچنین سایر مشعشعیان داشته‌اند. حال آنکه در حقیقت سلطان

نمی‌توانستند بدین شکل به حیات خویش ادامه دهند. علت این امر یکی باورها و اعتقادات شاه اسماعیل و نزدیکی آن با باورهای مشعشعیان در قالب اعتقادات شیعی بود، دوم اینکه شاه اسماعیل تحت پوشش همین اعتقادات در صدد گسترش قدرت و توسعه‌ی قلمرو خویش بود. از آنجایی که هم شاه اسماعیل صفوی و هم سید محمد بن فلاح از طریق نیروی معنوی و با پشتوانه‌ی فکری و عقیدتی به مواضع قدرت دست یافته بودند^۱، لذا طبیعی است که از این دو جریان، فقط یکی می‌توانست زعامت و رهبری جنبش فکری و عقیدتی را در دست داشته باشد و دومی می‌بایست دنباله‌رو و مطیع آن باشد. به قول ولادیمیر مینورسکی «... این دو نهضت بالاخره ناگزیرانه برخورد پیدا کردند... از اینها گذشته، شاه اسماعیل راضی نمی‌شد که یک سازمان شیعی رقیب همچنان به موجودیت خود ادامه دهد.»^۲ محمد علی رنجبر نیز بر همین عقیده است که «از این دو فرمانروای صفوی و مشعشعی صاحب کرامت و دارنده‌ی مقام قدسی، که با مدخلیت اصول مذهبی واحد (تشیع)، توجیه می‌شد یکی می‌توانست بر حق جلوه کند و باقی بماند.»^۳

عامل دوم که اهمیتی کمتر از عامل اول نداشت و در حقیقت علت اصلی و انگیزه‌ی واقعی تمامی باورها و کردارهای شاه اسماعیل را باید در آن جست‌وجو کرد، حرص و طمع شدید به منظور گسترش مناطق تحت نفوذ و تشکیل امپراطوری صفوی بود. این امر به ویژه پس از شکست حکومت قدرتمند آق‌قویونلو و رقابت سخت با امپراتوری عثمانی، بیش از پیش متجلی شد. به همین دلیل شاه اسماعیل پس از حمله به بغداد، روی سوی حویزه نهاد تا حکومت مشعشعیان را سرنگون کند. هر چند در خصوص نحوه‌ی مقابله شاه اسماعیل با سلطان علی و سید ایوب فرزندان سلطان محسن میان تاریخ‌نگاران اتفاق نظر وجود ندارد و هر کدام این واقعه

۱. خواندمیر، همان، جلد چهارم، ص ۴۹۸.
 ۲. روایت سید علی خان مشعشعی در «الرحلة المکیة»، برگه ۱۳-۱۴.
 ۳. نویسنده‌ی کتاب «عالم آرای صفوی» در بیان جنگ شاه اسماعیل با سید فیاض او را «علی‌اللهی» و مدعی «الوهیت» دانسته است (عالم آرای صفوی، به کوشش ید... شکری، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰، ص ۱۳۵).
 میرخواند در «حبيب السیر» پا را از این فراتر نهاده، «قوم مشعشع» را «قائل به الوهیت فیاض» [ظاهراً لقب سلطان علی] می‌داند. (همان منبع، جلد چهارم، ص ۴۹۶).
 ولی قلی بن داوود قلی شاملو در «قصص الخاقانی»، «قوم مشعشع» را افرادی می‌داند که در «تشیع غلو نموده علی‌اللهی بودند». (ولی قلی بن داوود قلی شاملو، قصص الخاقانی، تصحیح سید حسن السادات ناصری، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۱، جلد اول، ص ۴۰).
 در اثر دیگری «از رواج عقیده الوهیت به حاکم مشعشعی در میان پیروان خبر می‌دهد» (قاضی احمد غفاری قزوینی، تاریخ جهان آرا، کتابفروشی حافظ، تهران، ۱۳۴۳).
 نویسنده‌ی تکمله‌الخبار (تاریخ صفویه از آغاز تا ۹۷۸ هجری قمری) «فساد اعتقاد علی و ایوب» و «غالی مذهب» بودن را ذکر می‌کند. عبدی بیک شیرازی (نویدی) تکمله‌الخبار، تصحیح عبدالحسین نوایی، نشر نی، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۴۲.

۱. کامل مصطفی‌الشیبی، همان، ص ۱۹۵.

2. Minorsky, V.F: Persia in A.D 1478-1490. London, 1975. P. 84

۳. محمد علی رنجبر، همان، ص ۱۹۸. (به نقل از کیوان لؤلؤیی، همان).

علی و سیدایوب به مراتب شیعه‌تر و معتدل‌تر از شاه‌اسماعیل بودند.^۱ با نگاهی به سروده‌های شاه‌اسماعیل مشخص می‌شود که حتی سیدمحمد بن فلاح، جرئت بیان این سخنان و این عقاید را نداشت. بیهوده نیست شاه اسماعیل به پسران مولانا قوام‌الدین رعناشی به دلیل سعایت و بدگویی از سلطان محسن، پاداش درخوری داده^۲ ولی میر نورالله مرعشی، فقیه معروف مورد توجه قرار نگرفته است و حتی مورد سوءظن واقع می‌شود.^۳ مغضوب شدن میر نورالله مرعشی و پاداش گرفتن فرزندان مولانا قوام‌الدین رعناشی مبین این امر است که «فقیه معروف» میر نورالله، درخواست شاه‌اسماعیل را اجابت نکرده، حکم بر «غالی بودن» مشعشعیان صادر نکرده، یا حداقل اقدامات شاه صفوی را تأیید نکرده است. کسروی

۱. در بررسی محتوای اشعار اسماعیل صفوی، علی (ع) جایگاه ویژه و غلوآمیزی دارد. ستایش حضرت علی (ع) مقدم بر حضرت محمد (ص) است و خداوند نیز از این رو ستایش می‌شود که علی (ع) را خلق کرده است و کسانی که باور به «حق» بودن علی (ع) ندارند «کافر مطلق» قلمداد می‌شوند، حضرت محمد (ص) تنها پیامبر است در حالی که علی (ع) «مظهر حقیقت» و «نور الهی» است. افزون بر این او جایگاه الهی دارد.

۲. میرحاجی محمد و شیخ محمد رعناشی پسران مولانا قوام‌الدین رعناشی معلم اولاد سیدمحمد بودند، آنها به طمع دستیابی به قدرت، به هنگام یورش شاه اسماعیل به عراق عرب به پادشاه صفوی پیوستند و در تحریک و ترغیب او جهت حمله به حویزه نقشی اساسی داشتند. آنها سلطان علی و سیدایوب را «مانند عم خود غالی» دانسته و بدین ترتیب شاه‌اسماعیل «بدان صوب نهضت نمود» (قاضی نورالله مرعشی، جلد دوم، ص ۴۰۱).

پس از تصرف حویزه از سوی صفویان، میرحاجی محمد حکومت شوشتر و شیخ محمد امارت دزفول را بهره بردند و پاداش همراهی با صفویان را دریافت کردند. (قاضی احمد غفاری قزوینی، همان، ص ۹۴).

محمدعلی رنجبر از درگیری و منازعه آن دو با فرزندان فلاح بن محسن یعنی ماجد و بدران (حاکمان شوشتر و دزفول) پیش از ورود شاه‌اسماعیل به عراق عرب خبر دهد که با حضور شاه صفوی در آن سرزمین، پسران رعناشی فرصت را جهت کسب قدرتی که آرزو داشتند و همچنین محو دشمنانی که آنها را از قدرت دور کرده بود، مغتنم شمردند. (محمدعلی رنجبر، همان منبع، ص ۱۹۶).

۳. ظاهراً سیدمیر نورالله مرعشی چندان مورد توجه قرار نگرفت و حتی مورد سوءظن بود. بر اساس روایت کسکل در آغاز اموال او را مصادره کردند، اما پس از پا در میانی یکی از امیران، شاه‌صفوی از او دلجویی کرد و اموالش را بازگرداند (رک به Caskel. P. 67 به نقل از محمدعلی رنجبر، همان منبع، ص ۱۹۷).

در روایت برخورد صفویان و مشعشعیان به موضع میرنورالله مرعشی «فقیه معروف» توجه نکرده و هیچ‌گونه مطلبی در این باره ذکر نمی‌کند. او به خواننده نمی‌گوید که در کشاکش این نبرد به ظاهر عقیدتی، نظر «فقیه معروف» چه بوده و او کدام طرف منازعه را بر حق می‌دانست؟

کسروی رویارویی و مصاف شاه‌اسماعیل با مشعشعیان را رنگ و صبغه‌ای عقیدتی و مذهبی می‌دهد و شاه‌اسماعیل را با وجود «خونخواری‌های فراوان» و «رواج یک رشته ناروایی‌ها» که مدت‌ها مایه گرفتاری ایران بود و «زشت کاری‌ها و خونخواری‌ها» به دلیل برانداختن مشعشعیان می‌ستاید. زیرا «مشعشعیان بدعت‌های زشتی آشکار ساخته و مردم ناپاکی بودند.» در حقیقت اظهارنظر کسروی در این باره همان اظهارنظر و دیدگاه تبلیغی شاه اسماعیل صفوی و تاریخ‌نگاران رسمی صفویه بود. «غالی خواندن مشعشعیان»، «بدعت گزار خواندن مشعشعیان» حربه و ابزار شاه صفوی جهت مقابله با آل مشعشع و برانداختن آنها بوده. انگیزه‌های صفویان در طرح و ترویج این ایده، برانداختن سازمان شیعه‌ی رقیب و بسط مناطق تحت نفوذ بود، حال آنکه کسروی با انگیزه‌های خاص و با دیدگاه خاص به این رویداد نگریسته است. در صورتی که تحلیل و تفسیر رویدادها و حوادث باید خارج از تعلقات و گرایش‌های فردی باشد و آنها را آن‌طور که بوده تحلیل و تفسیر کرد. تحمیل نظرگاه شخصی بر حوادث و رویدادها و تفسیر رخدادهای تاریخی از دریچه‌ی تمایلات و تعلقات شخصی، را نمی‌توان تاریخ تحلیلی نامید. این‌گونه تاریخ‌نگاری با تاریخ‌نگاری علمی فاصله‌ی بسیاری دارد و ما را از درک حقایق و واقعیت‌های تاریخی محروم می‌کند.

کسروی چون مخالف وجود مشعشعیان در این خطه است نه تنها «خونخواری‌های فراوان، زشت‌کاری‌ها و رواج یک رشته ناروایی‌های شاه اسماعیل» را قابل توجیه می‌داند، بلکه حتی در مقابل بدعت‌های دینی او سکوت اختیار می‌کند. حال آنکه به اذعان کسروی در جای دیگری از کتاب و در مبحث دیگر «همه شاهان صفوی و از جمله شاه‌اسماعیل پای‌بند

بدعت‌های دینی بوده‌اند.^۱

آنچه نادرست بودن تبلیغات شاه اسماعیل و همچنین مغرضانه و غیرواقعی بودن اظهارنظر کسروی را بیش از پیش روشن می‌کند، ابقای حکومت مشعشعیان توسط شاه صفوی پس از قبول اطاعت و فرمانبرداری مشعشعیان است. واگذاری حکومت حویزه و بخش غربی خوزستان به سیدفلاح پسر سلطان محسن برادر دیگر سلطان علی و ایوب بیانگر این امر است که مصاف شاه اسماعیل با مشعشعیان فقط و فقط به منظور مطیع کردن آنها و گسترش قلمرو شاه صفوی بوده است.^۲ در حقیقت جنگ شاه اسماعیل با مشعشعیان، جنگ قدرت بود.

همان‌طوری که پیش از این ذکر شد اظهارنظرهای کسروی درباره‌ی حوادث پانصد ساله‌ی خوزستان، اظهارنظری «جانب‌دارانه»، «غرض‌آلود» و «غیرتاریخی» است. برخورد و مصاف صفویان و مشعشعیان نیز از این‌گونه اظهارنظرهای او مستثنی نبوده و کسروی همان رویه و روش را دنبال کرده است. در جدیدترین پژوهش انجام گرفته، یکی از پژوهشگران نیز بر این مطلب صحه گذاشته است. ایشان پس از شرح رویارویی و مصاف صفویان و مشعشعیان، «نگرش غیرتاریخی احمد کسروی» را خاطر نشان می‌سازد: «لازم است در اینجا به نگرش غیرتاریخی احمد کسروی در برافتادن مشعشعیان و برآمدن صفویان اشاره شود. کسروی با جهت‌گیری اعتقادی از مشعشعیان سخن می‌گوید و به گونه‌ای غیرواقع‌بینانه بر آنها می‌تازد. در این رابطه نیز اگرچه شاه اسماعیل را فردی می‌بیند که «خونخواری‌های فراوان کرده» و کارهای زشت بسیاری انجام داده اما از اینکه مشعشعیان را برانداخت او را «نیک» می‌شمارد که اینها «بدعت‌های زشتی آشکار کرده مردم ناپاکی بودند» و نتیجه می‌گیرند که «بدی [صفویان] بدتر آن را [مشعشعیان] برانداخته است». از منظر بررسی تاریخی، صفویان و

مشعشعیان جنبش‌هایی قلمداد می‌شوند که در بستر شرایط سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی شکل گرفته‌اند و روندی را تحت تأثیر همین شرایط با تغییر و تحول پشت سر گذاشته‌اند. از این رو داوری درباره‌ی آنها، بایسته است با نگرشی همه‌جانبه و در چهارچوب شرایط عینی تاریخی صورت گیرد و از این منظر، معمولاً هر جنبشی برآمده از شرایط موجود و در راستای ایجاد شرایط مطلوب از دید شرکت‌کنندگان و پیروان است. جنبش اجتماعی ساخته و پرداخته‌ی خلق‌الساعه‌ی یک تن نیست که به «بدعت» و «ناپاکی» موصوف شود. اگرچه می‌تواند تحت تأثیر اندیشه‌ای و یا اقدامی در سطح رهبری به کژراهه نیز مسیر پیماید. اما واقعیت‌ها و آرمان‌های اجتماعی نیز تعیین‌کننده‌ی جهت آن خواهد بود.^۱

نسخ مذاهب مخالفه

همان‌طور که پیش از این ذکر شد سلطان محسن و بعد از او سلطان علی «نهایت ارادت و حسن اعتقاد» با فقیه معروف میر نورالله مرعشی نیای قاضی نورالله داشتند و «در جمیع امور کلی و جزوی موافقت رأی او را التزام نموده و در توقیر و احترام او بسیار کوشیدند» همچنین «چون میر نورالله در آن دولت قوی حال و مبسوط الید گردید در ترویج و تشییع مذهب اثنی عشر و نسخ مذاهب مخالفه کمال سعی و جدّ معمول داشت و اولیای دولت به متابعت او همت گماشت»^۲ سخن سیدعبدالله جزایری بر تقارب و نزدیکی و به عبارت اولی همخوانی و تطابق آرا و عقاید سلطان محسن و فرزندش سلطان علی دلالت دارد. آنها به منظور «ترویج و تشییع مذهب اثنی عشری» و «نسخ مذاهب مخالفه» فقیه معروف را حمایت کرده و «نهایت ارادت و حسن اعتقاد» را به او داشتند.

قاضی نورالله نیز همین سخن را به نحوی اجمالی بیان کرده است؛ او از «رواج عظیم مراسم شریعت مصطفویه و مآثر طریقه‌ی مرتضویه» در زمان

۱. احمد کسروی، همان منبع، ص ۵۲.

۲. تاریخ‌نگاران هیچ‌گونه سخنی درباره‌ی تحول عقیدتی و یا دگرگونی فکری سیدفلاح بیان نکرده‌اند، حتی خود کسروی در این خصوص چیزی نگفته است.

۱. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۱۹۹. ۲. سیدعبدالله جزایری، همان، ص ۴۵-۴۶.

اولاد سلطان محسن سخن گفته است. او رواج شریعت مصطفویه را به «میمنت حضور سید میرنورالله و ارشادات او» محقق دانسته است: «اولاد سلطان محسن سرور آن قوم بمیامن ارشاد سید بزرگوار سید نورالله مرعشی که سابقاً شمه‌ای از مآثر فضل و بزرگی او مذکور شده مراسم شریعت مصطفویه و مآثر طریقه‌ی مرتضویه در زمان ایشان رواجی عظیم داشت.»^۱

از سخنان قاضی نورالله و سیدعبدالله جزایری چنین مستفاد می‌شود که باورها و اعتقادات سلطان علی، همان باورها و اعتقادات پدرش سلطان محسن بوده، باورهایی که مبتنی بر دوری از «کفر و الحاد» مولا علی و تقارب و نزدیکی با مذهب شیعه اثنی عشری است. این تقارب و نزدیکی در حضور فقیه معروف میر نورالله مرعشی در دستگاه حکومتی سلطان علی و روایت تاریخ‌نویسان از «نهایت ارادت و حسن اعتقاد» آنها مشهود است. بی‌مهری شاه اسماعیل نسبت به میرنورالله مرعشی و حتی سوءظن به ایشان و مصادره‌ی اموال او بیانگر نزدیکی و تقارب فقیه معروف با سلطان علی است.^۲

اما کسروی نوشته‌ی قاضی نورالله مرعشی در کتاب مجالس المؤمنین را دگرگونه نقل کرده و شرط امانت را رعایت نکرده است. او در نگارش تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان و به ویژه در بخش مشعشعیان بارها از این روش مذموم و نکوهیده استفاده کرده است. پیش از این در مبحث سیدمحمد و به ویژه انتساب «دعوی مهدویت» نمونه‌هایی از این روش ناپسند کسروی ذکر شد، این یکی نیز آخرین آنها نیست. او نوشته‌ی قاضی نورالله را عیناً در کتاب خود نیاورده، بلکه آن را نقل به معنی کرده است، و این نقل قول، سخن دیگری است و تفاوت‌های فاحشی با نوشته‌ی قاضی نورالله دارد.

او می‌نویسد: «قاضی نورالله می‌نویسد که سیدمحسن و فرزندانش به

دست نیای او میر نورالله مرعشی که فقیه معروفی در شوشتر بوده از بدعت‌های خود توبه کرده و به راه راست بازگشته بودند.»^۱ این سخن، سخن کسروی است و به هیچ‌وجه سخن قاضی نورالله نیست. زیرا در نوشته‌ی قاضی نورالله هیچ‌گاه ذکری از «توبه سلطان محسن و فرزندان او» نیامده، بلکه سخن از «رواج مراسم شریعت مصطفوی و مآثر طریقه‌ی مرتضویه به میامن ارشاد آن سیدبزرگوار» است.

اما این عمل کسروی، یادآور سخن او درباره‌ی کتاب تاریخ است، کسروی کتابی را ارزنده می‌داند که تاریخ‌نگار در آن دروغ ننویسد و گزافه نیابد.^۲ آیا بدین ترتیب می‌توان کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان را کتابی ارزنده دانست؟

سیدفلاح بن سلطان محسن

پس از قتل سید علی و سید ایوب در سال ۹۱۴ق، سید فلاح بن سلطان محسن که در شوشتر اقامت داشت، به حویزه تاخت، آنجا را از دست امیر دست‌نشانده‌ی شاه اسماعیل خارج کرده و به تصرف خود درآورد. پس از آن سیدفلاح «تحفه‌های لایق» به دربار شاه اسماعیل ارسال کرد و شاه صفوی «ولایت حویزه» را به او تفویض کرد.^۳

ظهور سید فلاح در عرصه‌ی قدرت مشعشعی و تفویض ولایت حویزه به او، از دو منظر قابل تأمل است و پرسش‌هایی را در این خصوص مطرح می‌کند. پرسش‌هایی که کسروی در کتاب خود به آنها نپرداخته و هیچ‌گونه پاسخی به آنها نداده است. اول اینکه پس از قتل سیدعلی و سیدایوب و کشتار بزرگان مشعشعی، چگونه سیدفلاح از این قتل و کشتار جان سالم به در برده است؟ و اگر او در شوشتر بوده، چگونه از این مشعشعی کشی در

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۴۴.

۲. کاروند کسروی، مقاله «تاریخ و تاریخ‌نگار»، ص ۱۷۹، آذر و دی ۱۳۱۶، شماره‌های ۷ و ۸، مجله پیمان، سال چهارم.

۳. سیدعبدالله جزایری، همان، جلد دوم، ص ۴۰۰.

۱. قاضی نورالله مرعشی، همان، ص ۴۰۱.

۲. جهت اطلاع بیشتر به مبحث «صفویان و مشعشعیان، برخورد دو سازمان شیعی، در همین کتاب مراجعه شود.

امان مانده است؟ دوم اینکه واگذاری ولایت حویزه به سیدفلاح برادر سیدعلی تأییدی است بر این گفتار که نبرد شاه اسماعیل با مشعشعیان صرفاً به منظور بسط و گسترش قلمرو حکومتی و ضمیمه کردن مناطق جدید به پادشاهی صفویان بود و آنچه تاریخ‌نگاران رسمی صفویه و یا احمد کسروی در این باره گفته‌اند، و این جنگ را به منظور نابودی «اهل ضلال» یا «غالی مذهب» یا «مردم ناپاک» یا «مردم با بدعت‌های زشت» قلمداد کرده‌اند، بی‌پایه و اساس است. موضوع زمانی آشکارتر می‌شود که بدانیم سیدفلاح، حویزه را از دست حاکم دست‌نشانده‌ی شاه اسماعیل باز پس ستاند. با وجود این شاه اسماعیل نه تنها با او مقابله نکرده و سپاهی جهت تنبیه و گوشمالی او اعزام نمی‌کند، بلکه ولایت حویزه را به او واگذار می‌کند و به قول کسروی «دوباره مجال حکمرانی به مشعشعیان داد». و اگر بدانیم که تاریخ‌نگاران و راویان هیچ‌گونه تحول و یا تغییر ملحوظ و ملموس عقیدتی در باورهای سید فلاح گزارش نکرده‌اند، و عقیده او همان عقیده برادران و پدر بوده، نیت شاه اسماعیل و گزاره‌گویی مورخان وابسته آشکار می‌شود. به هر حال سید فلاح از سال ۹۱۴ تا ۹۲۰ ه. ق حاکم مشعشعیان بود، نویسنده‌ی کتاب تکملة الاخبار نیز مدت حکومت او را هفت سال دانسته است.^۱ اما با وجود این سکه‌هایی به سال ۹۰۶ ق به نام او وجود دارند که در دزفول، دورق و شوشتر، الحضرة ضرب شده‌اند^۲، که معمای دوره‌ی بین ۹۰۵ تا ۹۱۴ ق و منازعات قدرت را پیچیده‌تر می‌کند. زیرا تقریباً همه‌ی تاریخ‌نگاران سید علی و سید ایوب را حاکم مشعشعیان در سال‌های پس از مرگ سلطان محسن (۹۰۵) تا قتل آنها به دست شاه اسماعیل (۹۱۴) می‌دانند.

علاوه بر این با ظهور شاه اسماعیل در عرصه‌ی قدرت‌های آن دوره و

هجوم به بغداد و پس از آن کشتن سیدعلی و سید ایوب و ورود به فارس از راه کهکیلویه، قلمرو حکومتی مشعشعیان بسیار محدودتر از دوره‌ی سلطان محسن شد. حتی دزفول و شوشتر نیز جزء محدوده‌ی حکومتی سیدفلاح نبودند.^۱

به نوشته‌ی کسروی گویا در زمان شاه اسماعیل یا در دوره‌ی پسر او شاه طهماسب بوده که بخش غربی خوزستان را که به دست مشعشعیان بود عربستان نامیدند تا از بخش شرقی که شامل شوشتر و رامهرمز و به دست گماشتگان صفوی می‌برد باز شناخته شود.^۲ او همچنین می‌افزاید: ما نخست این نام را در کتاب قاضی نورالله می‌یابیم که تألیف آن را در زمان شاه طهماسب آغاز کرده و پس از مرگ او به انجام رسانیده ولی چنان که در متن گفته‌ایم آن زمان این نام را جز بر بخش غرب خوزستان نمی‌گفته‌اند و تا آنجا که ما سراغ داریم تا آخر پادشاهی صفویه بلکه تا زمان نادرشاه همگی خوزستان «عربستان» نمی‌خوانده و پس از زمان نادر بود که کلمه خوزستان فراموش گردید و سراسر آن سرزمین به نام عربستان خوانده شده و این نام معروف بود تا در سال ۱۳۰۲ شمسی دولت آن را برانداخته نام خوزستان را دوباره مشهور گردانید.^۳

سید بدران بن سید فلاح

پس از وفات سیدفلاح به سال ۹۲۰ ق پسرش سید بدران جانشین او شد، او تا سال ۹۴۸ ق حاکم حویزه و آن نواحی بود و پس از بیست و هشت سال حکمرانی دار فانی را وداع کرد. دوره‌ی سید بدران مصادف بود با دوره‌ی ضعف و فتور نسبی حکومت شاه اسماعیل، زیرا پس از شکست صفویه در جنگ چالدران (۹۲۰ ق) روز به روز از قدرت و عظمت آن حکومت کاسته شد. همچنین با روی کار آمدن طهماسب یکم، درگیری‌های داخلی

۱. عبدی بیک شیرازی، همان، ص ۱۴۲.

۲. پیش از این در کتب و منابع تاریخی هیچ‌گونه ذکری از سکه‌های مزبور نیامده است. این اولین بار است که وجود چنین سکه‌هایی گزارش می‌شود. نگاه کنید به محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۰۵-۳۰۶.

۱. خانواده‌ی رعناشی حاکم دزفول و در شوشتر نیز والی آن شهر نماینده‌ی حکومت صفوی بود.
۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۴۷.
۳. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۲۵۷، بی‌نوشت ۲۰.

حکومت صفوی، ضعف و سستی آن حکومت را موجب شد. در همین دوره است که عراق عرب تحت تابعیت عثمانی درآمد و عملاً از حیثه‌ی تسلط و نظارت صفویان خارج شد.

قاضی نورالله شوشتری سید بدران را در شجاعت و کرم یگانه روزگار دانسته و از او به نیکی یاد می‌کند و می‌نویسد: او امر و نواهی درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود.^۱ سیدعلی نیز در کتاب خود از خصال و اخلاق نیکوی سید بدران همچون شجاعت، صلابت، سخاوت و... یاد می‌کند و داستان‌هایی در این باب از او ذکر کرده است.^۲

اما احمد کسروی که ظاهراً جهت‌گیری او سیاه نشان دادن مشعشعیان است. در این باره چنین می‌نویسد: «سیدعلی داستان‌هایی از او آورده که چون درست و نادرست آنها را نمی‌دانیم در اینجا نمی‌آوریم... از گفته او پیدا است که بدران پاره نابکاری‌ها نیز داشته است. از جمله نابکاری با پسران که دین اسلام کیفر آن را کشتن و سوختن گفته و در کیفرهای سیدمحمد نیز دیدیم که او هم کشتن را سزای نابکاری می‌داند.»^۳ از نوشته‌ی کسروی چنین برمی‌آید که درستی این خبر برای او محرز شده که آن را نقل کرده و گرنه این یکی را هم مانند سایر داستان‌ها نقل نمی‌کرد. با وجود این قاضی نورالله شوشتری در کتاب خود هیچ‌گونه اشاره‌ای به این نابکاری نکرده است. در کتاب «اعیان‌الشیعه» نیز به هنگام ذکر نام سید بدران، سخنی از این نابکاری نشده است.^۴

اما بهترین سند در این زمینه دستیابی به اصل کتاب و مطالعه دقیق نوشته‌ی سیدعلی بود، لذا جناب آقای سید هادی بالیل موسوی پژوهشگر ارجمند قبول زحمت کرده، کتاب، سیدعلی را برای اینجانب ارسال کردند.^۵ با مطالعه کتاب سیدعلی مشعشعی مشخص شد آنچه ایشان

نوشته‌اند با آنچه کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان آورده یکی نیست، و در بهترین حالت نشان از کژفهمی کسروی دارد. و از آنجایی که کسروی به زبان عربی مسلط بوده و سواد او فراتر از خواندن بلکه در حد نوشتن عربی بود، لذا نمی‌توان برداشت نادرست او را به حساب عدم درک متن عربی گذاشت.

نظر به اهمیت موضوع لازم است درباره‌ی آنچه سیدعلی نوشته قدری تأمل کنیم: سیدعلی می‌نویسد: سید بدران اولین نفر از مشعشعیان بود که بر استر سوار می‌شد. روزی او سوار بر استر از سپاهیان جدا شد، به نحوی که کسی او را نمی‌دید. در بین راه عده‌ای چوپان را دید که در کمال امنیت در حال چرای چهارپایان بودند. در این اثنا گفت‌وگویی میان سید بدران و یکی از آنها آغاز شد. چوپان بی‌آنکه بداند طرف مقابلش کیست به پرسش‌های سید بدران پاسخ داد. سید بدران درباره‌ی امنیت موجود در این بیابان برهوت و ترسناک از او سؤال می‌کند، چوپان در پاسخ از جود و کرم و شجاعت سید بدران و امنیت ایجاد شده توسط او سخن گفت. سید بدران بی‌آنکه خود را معرفی کند خطاب به چوپان گفت تو در مدح او مبالغه و

عرب خوزستان است. او در این زمینه پژوهش‌های باارزشی انجام داده و در حال حاضر مشغول انجام مراحل نهایی چاپ کتاب «الیاقوت الأزرق» است. این کتاب که به زبان عربی بوده و حاصل بیست سال تحقیق و مطالعه است در نوع خود کار جدید و ارزشمندی است. کتاب هم از نظر انتخاب موضوع که درباره‌ی اعلام خوزستان است و هم از نظر روش‌های تحقیق در نوع خود قابل اعتناست. آقای بالیل در کمال حوصله و تحمل سختی‌های فراوان مبادرت به انجام این کار کرده است. اینجانب دو یا سه مقاله از این کتاب را که در خصوص عبدعلی بن رحمة الحویزی و شهاب‌الدین موسوی است مطالعه کرده‌ام، نحوه‌ی پرداختن به موضوع و استناد به منابع دست اول از ویژگی‌های بارز و ارزنده‌ی کار ایشان است. امید است با چاپ و انتشار این کتاب و ترجمه آن به زبان فارسی شناخت ما نسبت به اعلام خوزستان بیشتر شود.

همچنین ایشان در خلال پژوهش و تتبع خویش به نسخه‌ی گم‌شده‌ی کتاب «تذیل سلافه‌العصر» تألیف سیدعبدالله جزایری دست یافته و با تصحیح آن و نوشتن مقدمه‌ای به کتاب، آن را در سال ۱۴۲۰ هجری قمری (۱۳۷۸ شمسی) توسط المكتبة الادبية المختصة در قم چاپ و منتشر کرده است.

با کمال تأسف چند ماه بعد (مهرماه ۸۱) سیدهادی بالیل موسوی دار فانی را وداع گفت و اندوهی توان گاه بر پیکر دوستداران علم و ادب بر جای گذاشت.

۱. قاضی نورالله، همان، جلد دوم، ص ۴۰۱.

۲. سیدعلی موسوی مشعشعی، همان، ص ۸۴-۸۸.

۳. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، همان، ص ۴۷.

۴. سیدمحمدحسن الامین، «اعیان‌الشیعه»، جلد سیزدهم، صفحه ۲۷۸.

۵. آقای سیدهادی بالیل موسوی یکی از مطلع‌ترین افراد در زمینه میراث فرهنگی مردم

اغراق کردی. چوپان در پاسخ اظهار داشت که من خیلی کم و خلاصه در این باب سخن گفتم: او فردی سخاوتمند، خوش برخورد، شریف و شجاع است. سید بدران با ذکر این مطلب که همه‌ی افراد عیب دارند از او می‌خواهد معایب سید بدران را بیان کند. چوپان پاسخ می‌دهد: راست می‌گویی، هر چند اینها عیب نیستند، اما به هر حال نقصی در حکومت و خدش‌های در وقار و به ضرر دین اوست. اول اینکه او سوار بر استر از سپاه جدا می‌شود که این خلاف حزم و تدبیر است. دوم این است که جوانان بی‌ریش را در مجلس خود به کار می‌گیرد و این دور از وقار است، سوم آن است که شراب می‌نوشد، که این مضر به حال دین و دنیای اوست. به جز اینها هر آنچه او دارد اخلاق نیکو و خصال پسندیده است.^۱

همان‌طوری که در پی‌نوشت آمده است، عین جمله «... و یستخدم المرء من الشبان بمجلسه» بوده است. المرء جمع امرء به معنی «بی‌ریش، بی‌ریش و سبیل، کسی که موی صورت بر نیاورده» است. منظور اعرابی از «المرء من الشبان» همانا جوانان بدون ریش است که سید بدران در مجالس خویش از خدمات آنها استفاده می‌کرد. این جمله به معنی نابکاری با پسران و انجام عمل شنیع نیست. به کار بردن کلمه «یستخدم» نیز مؤید این سخن است.^۲ استفاده از جوانان کم‌سن و سال جهت انجام برخی کارها امر جدیدی نیست، قبل از سید بدران بوده و تا به امروز هم ادامه دارد و در حال حاضر به اشکال و روش‌های جدیدی وجود دارد. نفس عبارت اعرابی که

۱. الأول یفرد عن العسکر و هو راکب بغلته! و هذا لیس من الحزم و الرأی و یستخدم المرء من الشبان بمجلسه و لاهی من الوقار! و یشرّب النبیذ و هو مزری بدینه و دیناه. «الرحلة المکیة»، ص ۸۷۸

۲. «یستخدم» به معنی استفاده از خدمات، به کارگیری و به کار گماردن است. در زبان عربی برای نابکاری از کلمه «یستعمل» و «استعمل» از باب «استفعال» استفاده شود. به‌عنوان نمونه سید محمد بن فلاح در برگه ۹۴ ب از «کلام المهدی» درباره‌ی تنی چند از مخالفان از کلمه‌ی «استعمل» استفاده کرده است: «... فَإِذَا شَآخَ وَ كَبُرَ اسْتَعْمَلَ الْمُرْدَانُ...» مرحوم سیدهادی بالیل نیز بر این عقیده است که مراد از «استخدام و یستخدم» این است که نوجوانان در خدمت او و جزء خدم و حشم سید بدران بودند.

این عمل سید بدران را جزء وقار ندانسته تأییدی بر به کار گرفتن جوانان جهت انجام کار بوده است و لاغیر. زیرا اگر غیر از این بود اعرابی این عمل را «حرام»، «خلاف شرع» و... می‌دانست. زیرا به قول کسروی دین اسلام کیفر این‌گونه کارها را مرگ می‌داند.^۱

اما کسروی چون نگاهش به مشعشعیان نگاهی جانب‌دارانه و غرض‌آلود است، به کار گرفتن جوانان در مجلس را نابکاری با پسران قلمداد کرده و این جمله را بهترین دستاویز برای کوبیدن و تخطئه سید بدران دانسته است. کسروی سخنان واضح و روشن آن چوپان درباره‌ی خصال پسندیده و شجاعت و کرم سید بدران را ذکر نمی‌کند و آنها را به بهانه‌ی «درست یا نادرست بودن» از قلم می‌اندازد، اما مطلبی به این مهمی را که در دین اسلام برای اثبات آن شروط خاصی وجود دارد به‌عنوان خصلت بد و نابکاری سید بدران مطرح می‌کند.

در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان موارد فراوانی از عدم امانت کسروی در نقل نوشته‌های دیگران دیده می‌شود.

فرمانروایی طولانی سید سجاد

حکومت سید سجاد را باید یکی از طولانی‌ترین دوره‌های حکومت مشعشعی دانست. سیدسجاد پس از مرگ پدرش سید بدران در سال ۹۴۸ ق، حاکم حویزه شد، و تا سال ۹۹۲ ق بر این مسند بود. دوره‌ی چهل و پنج ساله‌ی فرمانروایی سیدسجاد مصادف است با حکومت سه تن از پادشاهان صفوی، شاه طهماسب (۹۳۰-۹۸۴)، اسماعیل دوم (۹۸۴-۹۸۵)، سلطان محمدشاه (۹۸۵-۹۹۴) از این رو، دوره‌ی مزبور شاهد حوادث و رویدادهای زیادی بوده است.

۱. محمدعلی رنجبر نیز تحت تأثیر نوشته‌های کسروی به «بداخلاق‌های جنسی» سید بدران اشاره کرده است. اظهارنظر رنجبر با وجود در اختیار داشتن کتاب سید علی و مراجعه به متن نوشته، تا حدود زیادی سوال‌انگیز است و بیانگر تأثیرپذیری او از نوشته‌های کسروی است.

رهنمون می‌سازد که وجود مشعشعیان و حتی بنی‌کعب در این خطه، بهترین و مستحکم‌ترین مانع و سد دفاعی قوی در مقابل زیاده‌طلبی و توسعه‌طلبی عثمانیان بوده است. آنها نقشی اساسی و بسیار مهم در مهار و کنترل حرص و طمع عثمانی‌ها و عامل بازدارنده‌ی تصرف و اشغال این خطه بوده‌اند.^۱

در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، هیچ‌گونه اشاره‌ای به موارد فوق نشده است. از این رو روایت کسروی از دوره‌ی سیدسجاد بسیار ناقص است و ما را با حوادث آن آشنا نمی‌کند. تنها چیزی که کسروی درباره‌ی سیدسجاد به آن پرداخته، بیان «غارت و چپاول» او و مردم اوست، به نحوی که در دو صفحه حداقل شش بار درباره‌ی «نهب و غارت» و «تاخت و تاز» «سید سجاد» و «اعراب» سخن گفته است. کسروی در این مبحث نه تنها رویدادها را تحلیل نکرده، بلکه حتی آنها را ثبت ننموده و از این نظر وقایع نگاری او ناقص است.

عدم مشارکت سید زنبور در حمله عثمانی به دزفول

در سال ۹۹۲ سید سجاد درگذشت و پسرش سید زنبور به جای او نشست. بر اساس پژوهش‌های کسکل پس از فوت سید سجاد جیهاال زاده فرمانده عثمانی با لحنی تهدیدآمیز به زنبور گوشزد کرد که به دنبال درگذشت پدرش (سجاد)، دزفول، جزو مناطق عثمانی است و ایرانی‌ها نیز در مذاکرات صلح ادعایی در خصوص آن نداشته‌اند و در ادامه، سید زنبور را ترغیب می‌کند تا در تصرف دزفول با آنها مشارکت کند و در صورت پایان موفقیت‌آمیز عملیات نظامی، مناطقی را در اختیار خواهد گرفت. اما سید زنبور به‌رغم این امر، حاضر به شرکت در لشکرکشی نظامی مشترک به خوزستان و به‌ویژه

۱. در منابع دوره‌ی صفوی نیز به صورت پراکنده، اشاراتی به حضور عثمانی‌ها در این منطقه شده است. در یکی از منابع از حضور لشکر رومی به سال ۹۹۶ ق، جهت تسخیر حویزه و شوشتر خبر می‌دهد؛ احمد بن شرف‌الدین حسین حسینی قمی، «خلاصه‌التواریخ»، تصحیح احسان اشراقی، انتشارات دانشگاه تهران، سال ۱۳۶۳، جلد دوم، ص ۸۷۱

نافرمانی برخی قبایل و مخالفت آنها با سید سجاد، توسعه‌طلبی حکومت عثمانی و تعرض به قلمرو مشعشعیان مشکلات و معضلات اصلی سید سجاد بوده‌اند. قبایل نیس، بنی‌تمیم و کربلا بر سید سجاد نافرمانی آشکار کرده و آن ناحیه را صحنه‌ی تاخت و تاز خود کرده بودند.^۱

از طرفی دیگر در سال ۹۶۱ ق (۱۵۵۳ م) مصطفی پاشا با یورش به حویزه، قصد تصرف و اشغال آن را داشت، اما با مقاومت سرسختانه مشعشعیان مجبور به عقب‌نشینی از آن منطقه شد.^۲ پس از آن در سال ۹۹۲ ق علی پاشا حاکم بغداد به منظور تصرف حویزه به آن منطقه لشکرکشی کرد.^۳ بر اساس نوشته‌ی کسکل و به استناد منابع عثمانی، سیدسجاد بخشی از حوزه‌ی حکومت خود را به عثمانی‌ها واگذاشت.^۴ کسکل همچنین نامه‌ای از امپراتور عثمانی خطاب به سیدسجاد را در کتاب خویش آورده که مضمون آن ایجاد هم‌پیمانی میان آنها به منظور تصرف شوشتر است. همچنین دو نامه از فرمانده عثمانی خطاب به والی حویزه را ذکر کرده که در آن خطاب به فرزند سیدسجاد آمده است که به دنبال درگذشت پدرش، دزفول جزو مناطق عثمانی است.^۵

کشاکش سیدسجاد با عثمانی‌ها و حوادث این دوره، ما را به این حقیقت

۱. سیدعلی‌خان موسوی مشعشعی، همان، ص ۲۱-۲۳.

۲. محمدحسین زبیدی، همان، ص ۸۰.

همان‌طوری که پیش از این ذکر شد، کتاب مزبور، بیشتر کتاب روابط خارجی مشعشعیان است. با وجود این آنچه و کسکل درباره‌ی روابط خارجی مشعشعیان نوشته کامل‌تر و موقوت‌تر از این کتاب است. دکتر الزبیدی در صفحه ۶ به استناد کتاب نه چندان معتبر «تاریخ‌العمارة و عشائرهما» تألیف محمدباقر جلالی، نام اجداد سیدمحمدبن فلاح را برخلاف همه‌ی کتب و منابع معتبر به گونه‌ای دیگر نوشته و او را سیدمحمد بن فلاح بن مطیع‌الدین بن شرف‌الدین بن عوف بن نورالدین ذکر کرده و به دلیل زیبایی و درخشندگی چهره‌ی مطیع‌الدین او را «مشعشع» نامیدند و این لقب بعدها بر نواده‌ی او محمدبن فلاح اطلاق شد. این سخن ناستوار است. چون قاضی نورالله و دیگران نام‌های مزبور و لقب آن را تأیید نکرده‌اند. ۳. همان، ص ۸۱.

۴. به نقل از محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۰۹.

۵. به نقل از محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۱۰.

دزفول نشد.^۱ و بدین ترتیب حمله عثمانی به دزفول هیچ‌گاه محقق نشد. سیدعلی مشعشعی از پشتیبانی بزرگان قبیله‌ی نیس از سید زنبور سخن گفته که در نهایت به فرمانروایی سیدزنبور و غلبه بر برادرش الیاس منجر شده بود.^۲ سیدزنبور تا سال ۹۹۸ ق فرمانروا بود در این سال سید مبارک پسر سیدمطلب پسر عم او (سیدسجاد و سیدمطلب فرزندان سید بدران بودند) بر او چیره شد و حویزه را از او باز ستاند.^۳

فرمانروایی سیدمبارک، تجدید قدرت مشعشعیان

سیدمبارک بن سیدمطلب (فرمانروایی ۹۹۸-۱۰۲۵ ق) را باید قدرتمندترین حاکم مشعشعی در دوره‌ی پس از سلطان محسن دانست. او «نخست کسی از مشعشعیان است که خان نامیده شده، به نوشته‌ی سیدعلی او از برداشت حویزه و عربستان چیزی به شاه نمی‌پرداخته. می‌گوید: سالی شاه برای او هدیه‌های گرانبها و خلعت‌های ارج‌داری فرستاد و سالی او برای شاه پانزده سر اسب گسیل می‌کرد.»^۴ قدرت و عظمت سید مبارک زمانی آشکار می‌شود که بدانیم تمامی بیست و هشت سال فرمانروایی سید مبارک در دوره‌ی حکومت شاه عباس صفوی (حکومت ۹۹۶-۱۰۳۸ ق) بوده است، دوره‌ای که پس از چندین سال تشتت و پراکندگی و ضعف نسبی، با تمرکزگرایی و برپایی تشکیلات دیوانی همراه بود و علی‌رغم قدرت شاه عباس و انضباط سخت او در برخورد با قزلباش‌ها و سرکوبی افشارها،

۱. به نقل از محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۱۰-۳۱۱.

همچنین لازم است به این نکته اشاره شود که قاضی نورالله در دوره‌ی سیدسجاد می‌زیسته و چون در سال ۹۹۲ ق به هند مهاجرت کرده، از این رو آنچه ایشان درباره‌ی مشعشعیان نوشته با نام و دوره‌ی سید سجاد پایان می‌پذیرد. از این دوره به بعد، منبع و مأخذ اصلی تاریخ‌نگاری دوره مشعشعیان کتاب «الرحلة المکیة» سیدعلی مشعشعی است.

۲. سیدعلی‌خان موسوی، همان، ص ۲۳.

۳. قابل ذکر است که مادر سید مبارک از طایفه‌ی کربلا بود، شیوخ کربلا به دلیل خصومت با قبیله‌ی نیس، از برادرزاده‌ی خویش سید مبارک خواستند که مانع سیطره‌ی سیدزنبور و در واقع قبیله‌ی نیس بر حویزه شد. الرحلة المکیة، همان صفحه.

۴. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۶۳.

نحوه‌ی عمل او با سیدمبارک به گونه‌ای دگر بوده است. درک و شناخت این وضعیت زمانی آشکار می‌شود که بدانیم سیدمبارک دوبار متوالی از شورشیان افشار حمایت کرد و یا به قول کسروی آنها را تحریک کرده بود. از این رو اگر بگوییم سیدمبارک آخرین فرمانروای قدرتمند مشعشعیان است سخن گزافی نگفته‌ایم.

همان‌طور که پیش از این ذکر شد سیدزنبور با پشتیبانی و حمایت قبیله‌ی نیس بر حویزه دست یافته، فرمانروایی آغاز کرد. اما از آنجایی که قبیله‌ی کربلا با قبیله‌ی نیس خصومت داشت و چنین اوضاعی را به ضرر خود می‌دیدند، و از طرفی دیگر از اختلاف میان مطلب و زنبور باخبر بودند، لذا امیر برکه بزرگ قبیله‌ی کربلا دست یاری سوی مطلب دراز کرد. سیدمطلب فرزندش سید مبارک را در جریان نامه‌ی امیر برکه قرار داد، با توجه به این امر که امیر برکه دایی سید مبارک بود، از این رو انگیزه سیدمبارک برای کسب قدرت دو چندان شد. او با یاری و پشت‌گرمی قبیله‌ی کربلا بر سیدزنبور چیره شده، حویزه را به تصرف درآورد و خود فرمانروا شد.^۱

بنا به نوشته‌ی سیدعلی پیش از تصرف حویزه و بیرون راندن سیدزنبور، اختلاف میان سیدمبارک و امیر برکه منجر به قتل امیربرکه توسط سیدمبارک شده و سیدمبارک خود شیخ قبیله‌ی کربلا می‌شود. به نظر می‌رسد این سخن درست نباشد، اول آنکه در عرف قبایل و عشایر عرب، شرط شیخ بودن پیوند خونی شیخ با قبیله و عشیره است. یعنی قبیله یا عشیره‌ای را نمی‌توان یافت که شیخ آن جزء سلاله‌ی آن قبیله نباشد. دوم آنکه سیدمبارک را سپاهی نبود تا به پشته‌ی آن بر سیدزنبور غلبه کند، بدنه‌ی اصلی سپاه سید مبارک قبیله‌ی کربلا بودند و در صورت کشته شدن شیخ آن قبیله، نه تنها فیروزی سید مبارک ممکن نبود، بلکه کربلاییان به خونخواهی از او بر سیدمبارک می‌شوریدند. حتی احمد کسروی که روی خوشی با مشعشعیان نداشت، کشتن امیر برکه توسط سیدمبارک را نمی‌پذیرد و

۱. سیدعلی‌خان موسوی مشعشعی، همان، ص ۲۵-۲۶.

می‌نویسد «ولی دانسته نیست که این داستان راست یا دروغ باشد»^۱ همان طوری که پیش از این ذکر شد تنها منبع و مأخذ بجا مانده درباره‌ی تاریخ مشعشعیان از ۹۹۷ هـ. به بعد کتاب سیدعلی است. و از آنجایی که کتاب یا کتب دیگری به ذکر حوادث این دوره نپرداخته‌اند، لذا تاریخ‌نگار ناگزیر است به تنها منبع موجود استناد کرده و با تحلیل و ارزیابی نوشته‌ها، سره را از ناسره جدا کند و حقایق را آشکار سازد. زندگی سیدمبارک و به ویژه دوران جوانی او و مقایسه‌ی اعمال و کردار او با کارهای دوره‌ی فرمانروایی‌اش از جمله‌ی این وقایع است. آنچه سیدعلی درباره‌ی جوانی سیدمبارک نوشته او را چهره‌ای راهزن و آدمکش معرفی کرده که جز قتل و خونریزی سودای دیگری در سر نداشت. سرکشی و نافرمانی سید مبارک، سیدمطلب را ناگزیر می‌کند او را از دورق به رامهرمز و در قلمرو حکومت سلطان علی افشار بفرستد.^۲ سید مبارک نیز در محلی به نام چغاشیران، که تپه‌ی بلندی در شمال رامهرمز بود، سکونت می‌کند و پس از مدتی سلطان علی افشار را به قتل می‌رساند. پس از آن خلیفه سلطان برادر سلطان علی افشار را که به خونخواهی برادرش آمده بود او نیز به دست سیدمبارک به قتل می‌رسد.^۳ تا همین جا روایت سیدعلی پرسش‌ها و ابهامات زیادی را خلق کرده است. نامه‌ی امیر برکه به سیدمطلب و احاطه‌ی موضوع از سوی سیدمطلب به سیدمبارک نیز مزید بر علت می‌شود، زیرا با توجه به نافرمانی و عصیانگری سیدمبارک و طرد او از جانب سیدمطلب، چگونه پدر به او اعتماد کرده و موضوعی بدین مهمی یعنی سرنگونی سیدزنبور و تصرف حویزه را به او واگذار می‌کند؟

علاوه بر اینها سیدعلی در کتاب خود صفحات زیادی را به شرح جنگ‌ها و چپاول‌های سیدمبارک اختصاص داده است. این صفحات بیشتر

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۵۷.
 ۲. سیدعلی از «حرکات قبیح» مبارک و «دزدی و راهزنی» او یاد می‌کند که پدرش مجبور شد او را از دورق طرد کند. ص ۲۴. ۳. سیدعلی موسوی، همان، ص ۲۶.

به افسانه شباهت دارد تا واقعیت.^۱ از طرفی دیگر سیدعلی از غیرت، حمیت، شجاعت و مردانگی سیدمبارک نیز نام می‌برد. برحسب روایت سیدعلی، همین سیدمبارک راهزن و آدمکش در دوره‌ی حکومت آن‌چنان با تدبیر و درایت عمل می‌کند که حتی کسروی را به مدح و ستایش وا می‌دارد. کسروی ابتدا از او به‌عنوان کسی که «از آغاز جوانی به آدم‌کشی و راهزنی برخاسته بود»^۲ یاد می‌کند، اما بعد «مبارک را معروف‌ترین فرمانروایان مشعشعی» می‌نامد که «یک رشته کارهای تاریخی از او سرزده که باید یکایک باز راند.»^۳

سیدمبارک ابتدا دورق را که به دست افشاریان افتاده بود از دست آنان درآورده پدرش سیدمطلب را حاکم آنجا کرد. در سال ۱۰۰۴ به نواحی جزایر دست یافت و تا نزدیکی‌های بصره پیش رفت و بر آن شهر باجی بست که آنها روزانه این باج را پرداخت می‌کردند.^۴

پیش از این نیز یعنی در سال ۹۹۹ ق به سید زنبور که در دزفول بود دست یافت و او را به قتل رساند. در همین سال عثمانیان با یورش به مشعشعیان، آنها را عقب راندند و بر دزفول و قلعه‌های مجاور آن دست یافتند. اما پس از تسلط سید مبارک بر بصره، او دزفول را از چنگ عثمانیان خارج کرد.^۵

یکی از مهم‌ترین رویدادهای دوره‌ی سید مبارک، شورش افشارها بر شاه‌عباس صفوی در سال ۱۰۰۳ ق و طلب کمک آنها از سیدمبارک و پس از آن، شورش دوم افشاریان در سال ۱۰۰۵ ق و پناه آوردنشان به سیدمبارک است.

۱. بر اساس این داستان‌ها سیدمبارک در یک شب قبیله‌ای را از هستی ساقط می‌کند، اما هم‌زمان بر زنی تنها رحم می‌کند و اموال فراوان به او عطا می‌کند، او دشنام و جسارت غلام خود را که با چوب بر سرش کوبیده را به دیده‌ی اغماض می‌نگرد. همان منبع.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۵۶.

۳. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۵۷.

۴. سیدعلی موسوی، همان، ص ۲۴. ۵. محمدحسین الزبیدی، همان، ص ۸۱.

ایل افشار که در قرن ششم هجری به خوزستان آمده بودند، در دوره صفویه در کهکیلویه، رامهرمز، دورق و شوشتر ساکن بودند، آنها در عهد شاه عباس از پادشاه صفوی فرمانبرداری نکردند. رفتار آنها «مرغوب طبع» شاه نبود، از طرف دیگر افشاریان با سیدمبارک آمیزش داشتند و عربستان را ملجأ خود می دانستند. از این رو شاه عباس در سال ۱۰۰۳ مراد بیک جلودار باشی را برای گوشمالی آنها به شوشتر فرستاد، او پس از وصول به شوشتر علی رغم استقبال شاهوردی خان از او، شاهوردی خان را به قتل رساند. قتل حاکم افشاریان، خشم و غضب آنها را برانگیخت و افشاریان برای مقابله با سپاه صفوی از سیدمبارک یاری خواستند. سیدمبارک به محض رسیدن فرستاده‌ی افشارها، لشکر از عربستان به خوزستان برد، دزفول را به دست آورد، از نزدیکان خود کسی را حاکم آن شهر کرد، سپس رو سوی شوشتر نهاد، قلعه‌ی شوشتر را محاصره کرد.^۱

شاه عباس برای مقابله با این اقدام، سپاه انبوهی به فرماندهی حاتم بیک اعتمادالدوله وزیر و همراهی فرهادخان سردار سپاه به خوزستان فرستاد. سیدمبارک در مقام اعتذار برآمد. بدین ترتیب شورش افشاریان بدون جنگ و درگیری فرو نشست.

پس از آن در سال ۱۰۰۵ ق افشارها در رامهرمز اجتماع کرده و سر به شورش نهادند. مهدی قلی خان شاملو حاکم شوشتر به مقابله با آنها برخاست و آنها را شکست داد. به دنبال این شکست، افشارها به سیدمبارک والی عربستان پناه بردند. سیدمبارک با سپاه خود از حویزه خارج شد و با مهدی قلی خان درگیر شد، مهدی قلی خان به یکی از حصارهای منطقه پناهنده شد. در این اثنا گفت‌وگوهای صلح میان طرفین آغاز شد و مقرر گردید که هر یک به حوزه‌ی حکومتی خود در حویزه و شوشتر بازگردند.^۲

در اینجا بایسته است به این نکته اشاره شود که احمد کسروی بدون مدرک و سند و بی آنکه منبع و مأخذی برای سخن خویش ارائه کند. شورش دوم افشاریان را با «هم‌دستی» سیدمبارک و فراتر از آن با تحریک و «برانگیختگی» سیدمبارک می‌داند.^۱ بر این شیوه ایرادهای بسیاری وارد است، زیرا عقیده و نظر نویسنده به عنوان حقایق مسلم تاریخی عرضه شده است. حال آنکه چنین سخنانی باید بر اساس منابع و مأخذ معتبر بیان شود. به رغم اجابت درخواست افشاریان توسط سیدمبارک و حضور فعال او در صحنه‌ی کارزار، با وجود این شاه عباس آن رفتاری را که با افشاریان و الوار در پیش گرفت با سیدمبارک به کار نبست. شاه عباس به الله‌وردی خان بیگلربیگی فارس فرمان داد که به کهکیلویه رفته، افشارها را گوشمالی دهد. الله‌وردی خان نه تنها افشاریان را کشتار کرد بلکه از لرها بسیار بکشت.^۲

کسروی به دلیل عدم درک صحیح از اوضاع و احوال آن دوره و همچنین ارزیابی حوادث و رویدادها بر مبنای اوضاع و احوال دوران دیگر، قادر به تجزیه و تحلیل حوادث نیست، و از نوع برخورد شاه عباس یکم با سیدمبارک اظهار شگفتی می‌کند و می‌نویسد: «شگفت است که شاه عباس این بار نیز از سیدمبارک بازخواست ننموده برو بخشود». ^۳ حال آنکه اگر کسروی شناخت درست و صحیحی از سیدمبارک و نوع رابطه‌ی او با شاه عباس یکم داشت هیچ‌گاه شگفت زده نمی‌شد و تحلیل واقع‌بینانه‌ای از حوادث ارائه می‌داد. البته کسروی پس از این اظهار شگفتی، خود پاسخ خویش را می‌دهد، و وجود دولت عثمانی و امکان نزدیکی سیدمبارک به عثمانیان را علت این رفتار شاه عباس می‌داند و از قول اسکندر بیک می‌نویسد: «حضرت اعلی نمی‌خواستند که سیدمبارک را از این دولت مأیوس گردانند»^۴

۱. «افشاریان... در پرده با سیدمبارک هم‌دست بودند. بلکه باید گفت سیدمبارک آنان را به این شورش برانگیخته بود.» احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، همان، ص ۶۰.
 ۲. اسکندر بیک منشی، جلد اول، ص ۵۲۴.
 ۳. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۶۱. ۴. همان.

۱. اسکندر بیک منشی، «تاریخ عالم آرای عباسی»، به کوشش ایرج افشار، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۰ شمسی، جلد اول، ص ۵۰۰.
 ۲. همان، جلد اول، ص ۵۰۲.

باید در نظر داشت که صفویان به لحاظ بافت جمعیتی و اعتقادی قلمرو مشعشعیان هیچگاه موفق نشدند آنجا را به حوزه‌ی حکومت مستقیم خود درآورند.^۱ از این رو نباید سیدمبارک و حکومت حویزه را با بیگلریگی فارس و یا افشارها و یا الوار یکی دانست. به همین دلیل است که شاه عباس همانند افشارها و الوار با سیدمبارک رفتار نمی‌کند، بلکه با دلجویی از او، به «مهدی‌قلی‌خان حاکم شوشتر احکام مطاعه فرستادند که با سید مبارک من بعد سلوک مستحسن کرده اصلاً دست درازی به الکاء مملکت او نکند و مطلقاً با عشایر و قبایل اعراب متعلقه به او کاری نداشته باشد.»^۲

کسروی در کتاب خود فقط یک جمله را از اسکندر بیک‌منشی نقل می‌کند و بخش دوم نوشته را ذکر نمی‌کند. او قصد دارد حوادث و رویدادها را به میل و علاقه‌ی خود تفسیر و تحلیل کند. و از آنجایی که نگاهش به مشعشعیان گاهی غرض‌آلود است، این عمل شاه را خطا نمی‌داند، «زیرا مشعشعیان جز از حکمرانی به چیز دیگری پای بند نبودند و برای ایشان سنی و شیعی یکی بود به ویژه برای سید مبارک که مرد بی‌باک و ناپاکی بیش نبود و در کارها پروای کسی و چیزی را نمی‌کرد.»^۳ این سخن کسروی که «مشعشعیان جز از حکمرانی به چیز دیگری پای‌بند نبودند» سخنی بی‌پایه و غرض‌آلود است، زیرا اکثریت قریب به اتفاق حاکمان، «جز حکمرانی به چیز دیگری پای‌بند نبودند». باید از کسروی پرسید صفویان و یا افشاریان و یا قاجار به جز حکمرانی پای‌بند چه چیز دیگری بودند؟ مگر غیر از این است که نادرشاه پادشاه محبوب کسروی، برای حکمرانی پسرش را کور کرد؟ در عوض سید مطلب مشعشعی آن‌چنان که بعدها نشان خواهیم داد هیچگاه به فکر حکمرانی و حکومت نبود و این خلاف سخن کسروی است. سیدمبارک، فرزند ارشدش سیدناصر را از اوان کودکی و مصادف با سال‌های نخست حکومت خویش به دربار شاه‌عباس فرستاد، به قول

اسکندر بیک‌منشی، سید ناصر در «رکاب اقدس همایون نشو و نما» یافت و بعد با یکی از خواهران شاه‌عباس ازدواج کرد.^۱ علاوه بر سیدناصر، سید بدر پسر دیگر سید مبارک نیز در دربار شاه‌عباس بود. هر چند که دکتر الزبیدی سید بدر را «سفیر مبارک» نزد شاه‌عباس معرفی می‌کند.^۲ و از مشورت شاه‌عباس با سید بدر در خصوص مسایل دربار یاد کرده است. اما اگر از این مطلب بگذریم، وجود فرزندان سیدمبارک در دربار شاه‌عباس و ازدواج سید ناصر با خواهر شاه‌عباس، نشانه‌ی قدرت و شوکت سیدمبارک و جایگاه رفیع او در عرصه رقابت‌ها و کشمکش‌ها است.

دکتر محمدحسین‌الزبیدی به نقل از جلد هفتم صفحه ۳۳۵۹ کتاب «دلیل‌الخلیج» تألیف ج.ج. لوریمر، دوره‌ی سیدمبارک را عصر طلایی مردم حویزه می‌داند. او سیدمبارک را قوی‌ترین حاکم مشعشعی دانسته و از قول پدرواسکویا جهانگرد پرتغالی چنین آورده است: عثمانیان از ترس سید مبارک بر ساحل شط‌العرب [اروند رود] قلعه‌های فراوانی بنا کردند. چون او شهر بصره را از آن خود می‌دانست. سیدمبارک همچنین با پرتغالی‌ها پیمان دفاعی مشترک متعقد کرده بود.^۳ مؤلف کتاب مشعشعیان، ماهیت فکری... به نقل از و.کسکل و به استناد، اسناد و مدارک عثمانی از هم‌پیمانی سیدمبارک با عثمانیان سخن گفته است.^۴

سیدمبارک آن‌چنان قدرتی در خود می‌دید که در آغاز پادشاهی شاه‌عباس صفوی، نامه‌ای به عبدالؤمن‌خان ازبک نوشته و از او خواسته بود تا با یاری هم شاه‌عباس را از میان بردارند.^۵

۱. اسکندر بیک‌منشی، همان، جلد دوم، ص ۸۲۷

شاه‌عباس برای مخارج سیدناصر سالانه چهارصد تومان مقرر کرده بود و بعدها او را حاکم ساوه کرد.

۲. محمدحسین‌الزبیدی، همان، ص ۶۰

این سخن دکتر الزبیدی را منابع و مآخذ بی‌طرف تأیید نکرده‌اند. اسکندر بیک‌منشی فرار سید بدر از دربار و گرفتار شدن او در لرستان را روایت کرده است.

۳. همان. ۴. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۱۸

۵. سیدعلی‌خان موسوی، همان، ص ۳۱

۱. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۱۸

۲. اسکندر بیک‌منشی، همان، جلد اول، ص ۵۲۵

۳. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۶۱

سیدمطلب و «طریقه‌ی تشعشع»

سیدمطلب پسر سید بدران را باید یکی از چهره‌های برجسته و شاخص مشعشعیان در عرصه علم و فرهنگ نامید. او بی‌آنکه سودای قدرت و فرمانروایی در سر داشته باشد، با وارد نشدن در حوزه‌ی قدرت و منازعات مرتبط به آن و به عوض آن روی آوردن به اقدامات و فعالیت‌های فرهنگی، منشأ خدمات شایانی بود. مولا مطلب جزء معدود موالی مشعشعی است که پدرش (سید بدران)، برادرش (سید سجاد) و پسرش (سیدمبارک) همگی فرمانروا و حاکم بودند، اما او براریکه‌ی قدرت ننشست و اصولاً به فکر دستیابی به آن نبود. او نه تنها در فکر کسب قدرت و جاه و مقام نبود، بلکه به هنگامی که پسرش سیدمبارک به قدرت رسید. از قدرت و نفوذ این یکی در جهت بسط، ترویج و آموزش علوم دینی استفاده کرد. مولا مطلب به همگان نشان داد سخن کسروی درباره‌ی همه‌ی مشعشعیان قابل تعمیم نیست و این سخن تا حدود زیادی بی‌پایه و اساس است.^۱

پس از روی کار آمدن سیدمبارک در سال ۹۹۸ ه.ق، سیدمطلب با دعوت شیخ عبداللطیف جامعی به حویزه، «طریقه‌ی تشعشع» را که از زمان سیدمحمد بن فلاح در میان مشعشعیان رایج بود، از میان برداشت. او با تأسیس مدرسه‌ی علوم دینی در آن شهر به تربیت نسل جدیدی از امرای دانشمند و دانش‌پرور مشعشعی همت گماشت.^۲

احمد کسروی دعوت از شیخ عبداللطیف جامعی را به سیدمبارک منسوب می‌کند، حال آنکه این کار را سیدمطلب انجام داده است.^۳ دوم اینکه کسروی نسخ «طریقه‌ی تشعشع» را براندازی کیش مشعشعیان قلمداد کرده و درباره‌ی آن سخن‌ها گفته است، در صورتی که با توجه به دگرگونی‌های اعتقادی در باورهای سیدمحسن و پس از آن سیدعلی و

سیدایوب و وجود فقیه معروف میر نورالله شوشتری در دربار آنها، سخن گفتن از «کیش مشعشعیان» تا حدود زیادی اغراق‌آمیز و دور از حقیقت است. به نظر می‌رسد آنچه توسط سیدمطلب برچیده شد، همین اعمال و مراسم خاص و حالت از خود بی‌خودشدگی است. اعمال و مراسمی که سلطان محسن نیز بنا به ملاحظات سیاسی، ناگزیر بود با این‌گونه اعمال مدارا و مماشات کند. به همین دلیل سیدعلی این‌گونه اعمال را «طریقه‌ی تشعشع» نامیده و از آنها به‌عنوان «کیش» یاد نکرده است. سکوت تاریخ‌نگاران درباره‌ی باورهای مشعشعیان در دوره‌ی پس از سیدعلی بن سیدمحسن و مذمت نکردن آنها مبین این امر است که باورهای مشعشعیان از زمان سلطان محسن از اعتقادات غالبانه فاصله گرفته و رفته رفته به مذهب شیعه‌ی امامیه نزدیک‌تر شده است. ذکر از میان رفتن «طریقه‌ی تشعشع» بیانگر این است که از باورها و کردارهای سیدمحمد بن فلاح، فقط «طریقه‌ی تشعشع» باقی مانده و این یکی نیز توسط سیدمطلب منسوخ شده بود.^۱

هر چند که سیدعلی‌خان بن سیدخلف^۲ مؤلف کتاب «نورالمبین» از «طریق ضلال و مذهب جهال» مشعشعیان در دوره‌ی پیش از سیدمطلب سخن گفته است و سیدمطلب را کسی دانسته که در آغاز باورهای اعتقادی خود را از سایر مشعشعیان پنهان می‌کرده است و با وجودی که او سیدمبارک را کسی می‌داند که با «شمشیر و زبان و بذل مال» مشعشعیان را از «کفر به اسلام» آورد، اما با این همه نباید از نظر دور داشت که اختلافات خانوادگی و کشمکش‌های درونی خاندان مشعشعیان در بیان این کلمات بی‌تأثیر نبوده است، «خارج کردن حکومت از دست آل سجاد و آل فلاح» و در دست گرفتن آن توسط «آل مطلب» از این نوع اظهارنظرها است.^۳

۱. گفتنی است این شدقم، رفع تدریجی «غلو» در میان مشعشعیان را از این زمان می‌داند و مینورسکی تلویحاً همین سخن را گفته است.

۲. سیدعلی‌خان بن سیدخلف نواده‌ی سید مطلب را نباید با سیدعلی بن سید عبدالله مؤلف «الرحلة المکیة» یا تاریخ مشعشعیان یکی دانست.

۳. میرزا عبدالله افندی تبریزی، همان، ص ۳۴۸.

۱. کسروی به هنگام ذکر شورش افشاریان این حکم کلی را صادر کرد که: «مشعشعیان جز از حکمرانی به چیز دیگری پایبند نبودند و...» ص ۶۱.

۲. میرزا عبدالله افندی تبریزی، ریاض العلماء، جلد دوم، ص ۲۴۲.

۳. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۴۸.

به نظر می‌رسد روند اعتدال باورهای مشعشعیان و دوری از گرایش غالبانه از دوره‌ی سید محسن بن سید محمد آغاز شده بود، این تحول و این اعتدال در عبارات و الفاظ به کار رفته در سکه‌ها به وضوح مشهود است.^۱ اما علی‌رغم این اعتدال کماکان اعمال و مراسم عجیب و غریب و به قولی «اعمال غریبه» به عنوان جزئی از باورها و کردارهای مشعشعیان تا دوره‌های بعدی باقی ماند. اعمال و کرداری که رگه‌هایی از باورهای غالبانه را در بطن خود داشتند. سیدمطلب با نسخ این اعمال و کردارها به یکصد و پنجاه سال برگزاری «طریقه‌ی تشعشع» خاتمه داد.^۲

نکته‌ی قابل ذکر در این باره هم زمانی این موضوع با «افول برخی باورهای به جا مانده نزد قزلباش است، باورهایی که ریشه در تمایلات صوفیانه داشته و از شائبه‌ی غلو دور نبود.»^۳ از این رو می‌توان چنین نتیجه گرفت که روند اعتدال و دوری از گرایش‌های غالبانه، خاص مشعشعیان نبوده، بلکه پیش از آن صفویه را نیز شامل شده بود.^۴

سیدمطلب، دانشمند و دانش‌پرور^۵

همان‌طوری که پیش از این ذکر شد، سیدمطلب بن سید بدران هیچ‌گاه در

اندیشه‌ی فرمانروایی و حکومت نبود. او علاوه بر نسخ «طریقه‌ی تشعشع» با دعوت از شیخ عبداللطیف جامعی و تأسیس مدرسه‌ی علوم دینی در حویزه، به تربیت نسل جدیدی از امرای دانشمند و دانش‌پرور مشعشعی همت گماشت. پیش از آن نیز سیدمطلب نهایت احترام و اکرام را نسبت به پدر شیخ عبداللطیف، یعنی شیخ نورالدین علی، ابراز داشته و او را در دورق مسکن داده بود. شیخ نورالدین علی از شاگردان شهید ثانی بود، که از جبل عامل به عراق مهاجرت کرده بود. او ابتدا به نجف و سپس به دورق رفت.^۱ پسر شیخ نورالدین یعنی شیخ عبداللطیف نیز از عالمان دینی بود که به دلیل احاطه به علوم آن دوره، او را «ابی جامع» لقب داده بودند. او از شاگردان شیخ بهایی بود و مؤلف امل‌الامل او را «فقیه صالح» معرفی می‌کند.^۲ اهتمام و عنایت سیدمطلب به ترویج و آموزش علوم، و توجه خاص ایشان به شیخ نورالدین علی و بعدها به شیخ عبداللطیف، نشان‌دهنده‌ی دانش‌دوستی و دانش‌پروری او است؛ به همین دلیل مولانا کمال‌الدین محمدبن حسن استرآبادی، شرح فصول خواجه نصیر را به نام سیدمطلب مشعشعی نوشت.^۳

تأسیس مدرسه‌ی علوم دینی در حویزه توسط سیدمطلب، با هدایت و مدیریت شیخ عبداللطیف جامعی، نقش مهمی در گسترش آموزش دینی در مناطق تحت نفوذ مشعشعیان داشت. با گشوده شدن مدرسه‌ی علوم دینی، تعداد زیادی طلبه و هم‌چنین امرای خاندان مشعشعی، در آن به آموزش پرداختند و علمای بزرگی در دامن آن پرورش یافتند. سیدخلف و سید راشد، فرزندان سیدمطلب، از جمله‌ی تربیت‌یافتگان همین مدرسه بودند. سیدخلف مشعشعی را باید فرزند خلف سیدمطلب دانست^۴، سیدخلف نه تنها راه و روش پدر را در میل و گرایش به علوم آن روز دنبال

۱. رجوع شود به مبحث «سکه‌های مشعشعیان».

۲. گفتنی است جاسم حسن شبر بدون ذکر منبع و مأخذ، از بین رفتن برخی باورها را به زمان عبدالمطلب بن حیدر بن محسن بن محمد مشعشعی نسبت داده است. (تاریخ‌المشعشعیین، ص ۶۴) نکته قابل ذکر این است که سلطان محسن فرزندی به نام حیدر نداشته و جاسم حسن شبر یک بار دیگر در وقایع نگاری دچار اشتباه شده و سید عبدالمطلب بن سید بدران را با مولا مطلب بن سید حیدر یکی می‌داند. حال آنکه سید حیدر پسر سیدعلی‌خان بن سیدخلف، متوفی به سال ۱۰۹۲ ه. ق است که فرزندی به نام سیدمطلب داشته است. این مطلب پسر عموی سیدعلی مشعشعی مورخ معروف است. شبر با کم‌دقتی این سیدمطلب را با آن سیدمطلب یکی دانسته است.

۳. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۵۱.

۴. بدون شک وجود شیخ بهایی در دربار صفویه و وجود شاگرد او شیخ عبداللطیف جامعی در حویزه، عامل اصلی این تحول اعتقادی بود.

۵. این مقاله در شماره ۱۹، سال پنجم، پاییز ۱۳۸۳ فصل‌نامه‌ی تاریخ اسلام تحت عنوان «اقدامات فرهنگی سیدمطلب مشعشعی» چاپ و منتشر شده است.

۱. میرزا عبدالله افندی، همان، جلد سوم، ص ۲۵۵.

۲. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۴۹.

۳. سیدعلی‌خان موسوی، همان، ص ۹۶؛ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان،

ص ۶۳. ۴. سیدخلف به دست برادرش سیدمبارک نابینا شد.

کرد، بلکه فراتر از او، در این راه آن چنان پیش رفت که یکی از علمای شیعه شد.^۱ او فرزند سیدمطلب، با مادری از بنی تمیم بود و در جوانی در رکاب برادر بزرگترش سیدمبارک بود، سید خلف به همراه برادرش در بسیاری از نبردها، حضور فعال داشت و رشادت‌ها و دلاوری‌ها از خود نشان داده بود. هم چنین از علاقه‌ی سیدخلف به عمران و آبادی قریه‌ها و احیا و آبیاری اراضی یاد کرده اند؛ خلف آباد به عنوان یکی از قصبه‌های مهم مشعشعیان با همت او آباد شد، از این رو به نام او نام‌گذاری شد.^۲

اما آنچه شأن و منزلت علمی سیدخلف مشعشعی را بیش از هر چیز برجسته و بارز کرد کتاب‌های او است که مزید بر شجاعت، عبادت، علاقه به عمران و آبادی و قریحه‌ی شاعری این عالم بزرگوار است. مجموعه‌ی آثار گران‌بهای به جا مانده از سیدخلف مشعشعی عبارتند از: سیف‌الشیعه، در حدیث و در طعن دشمنان شیعه؛ برهان شیعه، در اثبات امامت؛ الحجّة البالغه، در کلام و همچنین اثبات امامت؛ فخر الشیعه، در فضایل امام علی (ع)؛ المنهج القویم، در کلام حضرت علی (ع)؛ و حق‌الیقین در سلوک و طریقت.^۳

بعد از سیدخلف می‌باید از پسر او سیدعلی، معروف به سیدعلی‌خان نام برد، او نیز از جمله دانشمندان بزرگ شیعه بود. نویسنده‌ی کتاب ریاض‌العلماء او را از «اکابر علما» می‌داند که به تصوف نیز گرایش داشت. به اعتقاد او بخش اعظم نوشته‌های سید نعمت‌الله جزایری شوشتری برگرفته از تألیفات این سید بزرگوار است.^۴ علامه محمدبن حسن حر عاملی نیز او را عالم، فاضل، شاعر و ادیب گران‌قدری می‌داند که در باب اصول و امامت

۱. محمدباقر خوانساری، روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، توسط محمدعلی روضاتی، چاپ سنگی، جلد دوم، تهران، ۱۳۶۷، جلد سوم، ص ۲۶۳-۲۶۶.
 ۲. خلف آباد نام شهری است در ۹۰ کیلومتری جنوب شرقی اهواز بر سر راه اهواز ماهشهر، در عهد رضاخان، نام این شهر از خلف آباد به رامشیر تغییر کرد، اما هم‌چنان مردم آن را به همان نام می‌نامند.
 ۳. میرزا عبدالله افندی تبریزی، همان، جلد دوم، ص ۲۴۵.
 ۴. همان، جلد چهارم، ص ۷۸۷.

و...، تألیفاتی از خود به یادگار گذاشته است.^۱

دانش دوستی و دانش‌پروری امرای مشعشعی، سبب شده بود تا در دوره‌ی سیدعلی مشعشعی، سیدنعمت‌الله جزایری، نیای سادات جزایری خوزستان، از جزایر به حویزه آمده و در آنجا سکونت گزینند و پس از مدتی به شوشتر عزیمت کند.^۲ سیدنعمت‌الله در کتاب «الانوار النعمانیة» پس از ذکر دوستی و مراوده با سیدعلی، او را در علم، ادب، عبادت، شعر، و رسیدگی به حال مردم، سرآمد توصیف کرده است.^۳

برخلاف سیدمطلب و سیدخلف، سیدعلی‌خان از سال ۱۰۶۰ تا ۱۰۸۸ ق جاکم مشعشعیان بود و بر حویزه و اطراف آن حکومت کرد. با وجود این، و به‌رغم ناآرامی‌ها و درگیری‌های آن دوره، کتاب‌های زیر از او به یادگار مانده است. الانوار المبین، چهار جلد در باب حدیث، خیرالمقال فی مدح النبی و الال، چهار جلد؛ نکت‌البیان، در سه فصل و فصل اول آن در تفسیر قرآن؛ منتخب التفاسیر، در تفسیر قرآن؛ خیرالجلس و نعم‌الانیس، دیوان شعر؛ المقاصد، رساله‌ی ارسالی به‌عنوان هدیه برای شیخ علی، فرزند شهید ثانی، علاوه بر کتب مذکور اشعار فراوانی از سید علی‌خان به یادگار مانده است.^۴

پایه‌ریزی و بسط آموزش علوم دینی و معارف اسلامی توسط سید مطلب سبب شد تا این امر در نسل‌های بعدی تداوم یابد و فرزندان امرای مشعشعی فقط به فکر کسب قدرت و فرمانروایی نباشند، و شیوه‌ی علم‌اندوزی در حوزه‌ی معارف دینی را نیز پیشه‌ی خود سازند.^۵

کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان مقام و منزلت علمی سیدخلف بن سیدمطلب را به خوبی بیان نکرده، کتب و تألیفات او را ذکر نکرده است. همچنین هیچ‌گونه اشاره‌ای به کتب و تألیفات سیدعلی‌خان

۱. محمدحسین‌الزبیدی، همان، ص ۱۳۷.
 ۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۷۲.
 ۳. محمدحسین‌الزبیدی، ص ۱۳۷. ۴. همان، ص ۱۳۸-۱۳۹.
 ۵. میرزا عبدالله افندی، همان، جلد چهارم، ص ۷۷-۸۰.

سیدعلی به خود ندیدند. از سرنوشت مدرسه‌ی علوم دینی حویزه که به همت سیدمطلب و با مدیریت و ارشادات شیخ عبداللطیف جامعی تأسیس شده بود، اطلاع دقیقی در دست نیست، مدرسه‌ای که می‌توانست با ادامه و گسترش فعالیت خویش، نسل‌های جدیدی از علما و فضلا را تربیت کرده و حویزه را به مرکز و قطب علمی تبدیل کند؛ اما کشمکش‌ها و تنازعات درون خاندان مشعشعیان و افزایش بی‌رویه و لجام‌گسیخته‌ی میل و علاقه به قدرت، به همراه اختلافات و دسته‌بندی‌های خاندانی، سبب گردید تا حویزه به جای پیشرفت در حوزه‌ی علم و ادب، دچار پس رفت شود. سرانجام کار بدان جا می‌رسد که مطلب دیگری یعنی مولا مطلب بن سیدمحمد بن سید فرج‌الله در سال ۱۱۷۵ق با پاشای بغداد هم‌دست شده و با لشکر انبوهی بر شیخ سلمان، شیخ خردمند و کاردان بنی‌کعب یورش می‌برد.

این خصلت، خاص مشعشعیان نیست

پیش از این نمونه‌های متعددی از اظهارنظرها و قضاوت‌های جانب‌دارانه و غرض‌آلود احمد کسروی نسبت به مشعشعیان در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان ذکر شد. اظهارنظرها و قضاوت‌هایی که از روحیه‌ی علمی و انصاف مبرا بوده و بسیار سطحی هستند. کسروی در نگارش تاریخ مشعشعیان از این رویه پیروی کرده و این دیدگاه گاهی با حدت و شدت و گاهی کم‌رنگ و ضعیف در نوشته‌های او پدیدار است.

کسروی در مبحث سیدمبارک مشعشعی به هنگام شرح «شورش افشاریان و سیدمبارک بار دوم» پس از ذکر رفتار مداراجویانه شاه‌عباس با سیدمبارک، به بررسی علل این رفتار پرداخته، و نگرانی شاه‌عباس و ترس او از نزدیکی سیدمبارک به دولت عثمانی را عامل اصلی اتخاذ چنین رویه‌ای دانسته است. احمد کسروی پس از آن، نحوه‌ی برخورد شاه‌عباس را درست ارزیابی کرده علت آن را «پای‌بندی مشعشعیان به چیزی جز حکمرانی» ندانسته است.

پسر سیدخلف نکرده است. آنچه کسروی درباره‌ی جایگاه و شأن علمی سیدخلف و پسرش سیدعلی‌خان گفته بسیار کلی و مختصر است و تصویر کامل و گویایی از آنها ارائه نمی‌دهد. کسروی چون مخالف مشعشعیان بوده دانشمندی و دانش‌پروری آنها را به درستی روایت نکرده است.^۱

علاوه بر اینها در کتاب کسروی از شهاب‌الدین موسوی معروف به «ابن معتوق» شاعر معروف دوره‌ی مشعشعیان اثر و نشانی نیست. حال آنکه و.کسکل در پژوهش‌های خویش از «ابن معتوق» نام برده و از شعرهای او برای شناخت اوضاع آن دوره بهره جسته است.^۲ همچنین دانشمند و شاعر این دوره عبدعلی بن رحمة الحویزی متوفی به سال ۱۰۵۳ق است که کسروی او را از قلم انداخته است. نام کامل او عبدعلی بن ناصر بن رحمة الحویزی است و علاوه بر عربی به فارسی و ترکی نیز شعر می‌سروده و دیوان شعری به زبان عربی از او به یادگار مانده است. تألیفات او «المعول فی شرح المطول»، «قطر الغمام فی شرح کلام الملوک ملوک الکلام» و کتابی در نحو و حکمت و عروض و رساله‌ای در رمل و کتابی در موسیقی است.^۳ شیخ فتح‌الله بن علوان کعبی نیز او را در جمیع علوم سرآمد روزگار می‌داند.^۴

به هر حال روحیه‌ی علم‌اندوزی امرای مشعشعی که با درایت و دانش‌پروری سیدمطلب آغاز شده بود، فقط تا دو یا سه نسل ادامه یافت. پس از سیدعلی بن سیدعبدالله مؤلف کتاب الرحلة المکیة (سال ۱۱۲۸ق) مشعشعیان هیچ‌گاه افراد دانشمند و دانش‌پروری چون سیدخلف و پسرش

۱. کسروی فقط به این دو جمله بسنده می‌کند که «مولا خلف از علمای شیعه شمرده می‌شود و تألیف‌های بسیاری از او نام می‌برند. پسر او سیدعلی نیز در اصفهان درس خوانده و از علما و مؤلفان به شمار است و شعرهای بسیار از او بازمانده.» همان، ص ۷۰.

۲. و.کسکل، «والیان حویزه»، ترجمه دکتر غلامرضا وره‌رام، کتاب «گستره‌ی تاریخ و ادبیات»، نشر گستر، تهران، بهار ۱۳۶۴، ص ۷۸.

۳. محمدحسین الزبیدی، همان، ص ۱۱۳.

۴. شیخ فتح‌الله کعبی، «زادالمسافر و لهنه المقیم و الحاضر»، شماره ۱۴۶۴ کتب موقوفه‌ی مسجد و مدرسه‌ی ناصر، ص ۴۲.

که از دست او به ستوه آمده‌اند، «نافهم»، «شوم» و «نامرد» می‌داند، «به جز حکمرانی پای‌بند» چه چیزی بوده است. مگر غیر از این است که نادر برای باقی ماندن در حکومت و از ترس به قدرت رسیدن فرزندش، او را کور می‌کند؟ رضاقلی میرزا پسر نادر همواره به فکر کشتن پدرش بود تا به جای او بنشیند، نادر نیز چون از نقشه‌ی او آگاه شده بود، رضاقلی میرزا را کور کرد، تا به این وسیله امکان سلطنت را از او بگیرد. نادرشاه نیز به تصمیم پسر برادرش علی‌قلی میرزا به قتل رسید و علی‌قلی میرزا پس از قتل نادر به تخت سلطنت رسید. ملاحظه می‌شود افشاریان نیز به مراتب بدتر و حریص‌تر از مشعشعیان به دنبال حکمرانی بودند و نه تنها «شیعه و سنی» برای آنها «یکی بوده»، بلکه حتی پدر و پسر و برادرزاده و عمو نزد آنها بی‌ارزش هستند و در راه رسیدن به حکمرانی باید کور شوند و یا به قتل برسند.

داستان کشت و کشتار افشاریان بدین جا محدود نمی‌شود، بلکه حکایت همچنان باقی است. علی‌قلی میرزا پس از کشتن نادر، رضاقلی میرزای کور را با ۱۶ نفر از شاهزادگان افشار در قلعه‌ی کلات زندانی کرد و بعد پسران نادر یعنی نصرالله میرزا و امام‌قلی میرزا و دیگر شاهزادگان افشار را به استثنای شاهرخ میرزا در مشهد به قتل رساند. ابراهیم‌خان برادر علی‌قلی میرزا پس از به قدرت رسیدن برادرش به منظور کسب سلطنت و حکمرانی در مازندران سر به شورش برداشت و با سپاه علی‌قلی میرزا به نبرد پرداخت. ابراهیم‌خان سپاه برادرش را شکست داد، علی‌قلی میرزا اسیر ابراهیم‌خان شد، ابراهیم بلافاصله دستور داد تا هر دو چشم او را از حدقه خارج کنند. به همین اندازه از تکاپوی نادر و جانشینان او به منظور نمایش حرص و طمع شدید افشاریان به حکمرانی بسنده می‌شود و گرنه حکایت بدتر از این است، زیرا شاهرخ میرزا نوه‌ی نادر ابراهیم‌خان را شکست داده، او را اسیر می‌کند و بعد ابراهیم‌خان و برادر کورش را به قتل می‌رساند. بعدها شاهرخ میرزا نیز کور شده و زندانی می‌شود.^۱ علت و

«باید گفت این اندیشه شاه خطا نبوده، زیرا مشعشعیان جز از حکمرانی به چیز دیگری پای‌بند نبودند و برای ایشان سنی و شیعی یکی بود و به ویژه برای سیدمبارک که مرد بی‌باک و ناپاکی بیش نبود و در کارها پروای کسی و چیزی را نمی‌کرد.»^۱

برخلاف نوشته‌ی کسروی در میان مشعشعیان، کسانی «پای‌بند حکمرانی نبوده» و به جای قدرت و حکمرانی به دنبال دانش و علم‌اندوزی بودند. سید مطلب مشعشعی پدر سید مبارک از جمله‌ی این افراد است. سید مطلب از جمله امرای مشعشعی است که پدرش سید بدران، برادرش سید سجاد، پسر برادرش سید زنبور و حتی پسرش سید مبارک فرمانروای مشعشعی بودند، اما هیچ‌گاه به دنبال کسب قدرت و حکمرانی نبود. و جالب اینجاست که فرمانروایی پسرش سید مبارک در زمان حیات او بود، اما سید مطلب در اندیشه‌ی حکمرانی نبود و به جای آن به ترویج علوم دینی و تأسیس مدرسه‌ی علوم دینی همت گماشت. اقدامی که در نتیجه‌ی آن علم و دانش در حویزه شکوفا شد و به تربیت نسل جدیدی از امرا و شاهزادگان دانشمند و دانش‌پرور مشعشعی منجر شد.

اما حتی اگر همانند کسروی باشیم و همه را با یک چوب برانیم و درباره‌ی مشعشعیان حکم کلی صادر کنیم، باز این خصلت یعنی «پای‌بند بودن به چیزی جز حکمرانی» خاص مشعشعیان نیست و فقط مشعشعیان نیستند که این چنین به دنبال قدرت و فرمانروایی هستند. این خصلت، خصلت اکثر، اگر نگوییم همه‌ی، خاندان‌های حاکم است. آنها همگی به دنبال فرمانروایی و حکمرانی بوده و هستند و کمتر کسی در میان خاندان حاکم به فکر مردم و رفاه حال آنها بوده است. مطالعه و بررسی تاریخ خاندان‌های حاکم بر مناطق مختلف جهان و همچنین خاندان‌ها و سلسله‌های حاکم بر ایران مؤید این گفتار است. مگر نادرشاه افشار که این چنین محبوب کسروی است و کسروی از او تمجید و تعریف کرده و مردمی

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۶۱.

۱. کارستن نیبور، همان، ص ۱۹۵-۱۹۷.

ریشه‌ی همه‌ی این حوادث و کور کردن‌ها و کشتن‌ها، این بوده که افشاریان به «چیزی جز حکمرانی پای‌بند» نبوده‌اند. و اگر در میان مشعشعیان، امرای دانش‌پرور و دانش‌دوستی چون سید مطلب مشعشعی و سلطان محسن یافت می‌شوند، در میان افشاریان چنین کسانی وجود ندارد.

به هر حال اکثر خاندان‌های حاکم و شاید به تعبیری اولی‌تر، همه خاندان‌های حاکم به «جز حکمرانی پای‌بند چیز دیگری» نبوده‌اند. مشعشعیان هم یکی از این خاندان‌ها بوده و این خصلت، خاص مشعشعیان نیست.

افول قدرت پس از سید مبارک

سید مبارک دو پسر خویش به نام بدر و برکه را در زمان حیات خود از دست داده بود، از این رو در سال ۱۰۲۵ق از شاه‌عباس صفوی خواست تا سید ناصر را نزد او بازگرداند. در همان سال سید ناصر به حویزه باز می‌گردد و پس از مدتی سید مبارک نیز فوت کرده و ناصر جانشین او می‌شود. فرمانروایی سید ناصر نیز چندان دوام نیاورد و او پس از چند روز فرمانروایی از دنیا رفت.^۱ پیتر و دلاواله در سفرنامه‌ی خود در این‌باره چنین آورده است. «عرب‌ها که خواهان آزادی این منطقه بودند نه تنها از او استقبال نکردند بلکه برای او هزاران مشکل فراهم آوردند و بالاخره اخیراً شنیدم سید ناصر بیچاره را به قتل رسانده‌اند.»^۲ با وجود این ناصر بسیار درمانده و ناتوان بود و اگر هم نمی‌مرد درخور فرمانروایی نبود.^۳

پس از مرگ سید ناصر، سید راشد پسر عموی او یعنی فرزند سالم بن مطلب فرمانروای مشعشعیان شد. هر چند سید علی از عدم تمایل و رغبت سید راشد به حکمرانی یاد می‌کند، با وجود این اختلافات و درگیری قبایل نیس و کربلا و جانب‌داری قبیله‌ی نیس از سید راشد، عملاً او را درگیر

منازعات و کشمکش‌های قدرت کرد.^۱ سید راشد از سال ۱۰۲۵ق فرمانروای مشعشعیان شد و در سال ۱۰۲۹ق در نبردی با آل غزی در حوالی بصره جان باخت. آل غزی از جمله قبایل تحت قلمرو مشعشعیان بودند که پس از مرگ سید مبارک به حوالی بصره رفته، خود را بسته افراسیاب پاشا کرده بودند. سید راشد درصدد بود آنها را به قلمرو مشعشعیان بازگرداند، از این رو جنگی میان دو طرف در گرفت که به مرگ سید راشد منتهی شد.^۲

پس از مرگ راشد، سید سلامه مشعشعی دورق را به تصرف درآورد. صفویان برای مقابله با سید سلامه، امام قلی خان بیگلربیگی فارس را روانه آنجا کردند و او دورق را از سید سلامه باز ستاند.^۳

پس از سید راشد، سید منصور برادر سید مبارک فرمانروای مشعشعیان شد. سید منصور پس از مرگ سید مبارک به دربار شاه عباس رفته و خواستار منصب والی‌گری حویزه شد. اما شاه عباس به منظور حمایت از سید راشد، سید منصور را به استرآباد می‌فرستد. پس از مرگ سید راشد، سید منصور والی حویزه شد و حاکم لرستان و حاکم شوشتر مأموریت یافتند تا او را در این مهم یاری کنند.^۴

سید منصور در سال ۱۰۳۳ق درخواست شاه‌عباس صفوی مبنی بر پیوستن او و لشکریانش به سپاه صفوی جهت حمله به بغداد را اجابت نکرد. از این رو پس از پیروزی شاه عباس در حمله به بغداد، او سید منصور را عزل و سید محمد پسر سید مبارک را با «لقب‌خان» جانشین سید منصور کرد.^۵ سید محمد رابطه دوستی محکمی با امام قلی خان بیگلربیگی فارس داشت از این رو دختر او را به زنی گرفت. امام قلی خان نیز به پشتیبانی از سید محمد، سپاه صفوی را مدت سه سال در کمال‌آباد و در نزدیکی محسنیه مستقر کرد. منابع، از همراهی سید محمد و سپاه او در سال

۱. سیدعلی خان موسوی، همان، ص ۷۸.

۲. اسکندر بیک‌منشی، همان، جلد دوم، ص ۹۵۲. ۳. همان.

۴. همان منبع، جلد دوم، ص ۹۵۹. ۵. همان، جلد دوم، ص ۱۰۱۳.

۱. اسکندر بیک‌منشی، همان، جلد دوم، ص ۹۲۸.

۲. پیتر و دلاواله، سفرنامه پیتر و دلاواله، ترجمه شعاع‌الدین شفا، انتشارات علمی و

فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰ش، ص ۱۱۵. ۳. اسکندر بیک‌منشی، همان.

همچنین باید بدین نکته اشاره کرد که در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان از مبحث «مرگ سید مبارک و جانشین سید ناصر» تا ابتدای مبحث «سید علی خان پسر خلف» کسروی روایت و یا نقل قول خلاف واقع و یا سخنان متناقض بر زبان نرانده است. او در این قسمت چون پراکندگی و تفرقه‌ی مشعشعیان را می‌بیند و ناظر بر اقتدار و شکوه آنها نیست، لذا ناسزاگویی را کنار گذاشته است.

سید علی خان بن سید خلف، ادامه‌ی اختلاف و کاهش اقتدار

سید علی خان بن سید خلف بن سید مطلب در سال ۱۰۶۰ ق فرمانروای مشعشعیان شد، او در علم و معرفت از «اکابر علما» بود^۱، و در حکمرانی مرد نیک و کم‌آزاری بود که خشونت معمول حکمرانان را نداشت.^۲ از این رو کارها در زمان او سامان نداشت و مردم از او گله‌مند بودند.

چند سال پس از حکمرانی سید علی خان، برادرش جودالله با یاری آل فضول به نبرد با او برخاست. سید علی موضوع را با پدرش سید خلف در میان گذاشت.^۳ سید خلف، سید علی را به نبرد با برادرش ترغیب کرد. در این نبرد سید جودالله کشته شد و سید خلف از این خبر بسیار ناراحت شد و به خلف‌آباد رفت و تا آخر عمر از آنجا بیرون نیامد.^۴

به‌رغم مرگ جودالله، اختلاف و تفرقه از اردوی مشعشعیان رخ برنمیست، درگیری‌ها و اختلافات قبایل عرب نیز، آتش این اختلاف را دو چندان کرده بود. برخی قبایل سید حسین پسر سید علی خان را بر او شورانده، سید علی خان را از حویزه بیرون انداخته و پسرش را جانشین او کردند. حکومت صفوی به‌منظور مقابله با این اوضاع منوچهرخان حاکم لرستان را بدانجا گسیل کرد. ابتدا عرب بر او شوریده به جنگ با وی

۱. میرزا عبدالله افندی، همان، جلد چهارم، ص ۷۷.

۲. سیدعلی خان موسوی، همان، ص ۸۶.

۳. سیدخلف پس از کور شدن توسط برادرش سید مبارک به جایان رفت و در آنجا زندگی کرد. کسروی «جایان» را جزء کهکیلویه و فارس می‌داند. جایان نام روستایی است بر سر

راه رامهرمز به بهبهان. ۴. سیدعلی خان موسوی، همان، ص ۸۷.

۱۰۳۷ ق با امام قلی خان بیگلریگی فارس در حمله به بصره خبر می‌دهند. در اثنای این حمله خبر مرگ شاه‌عباس و جانشینی شاه صفی، باعث بازگشت امام قلی خان از بصره و خاتمه محاصره‌ی آن شهر می‌شود. اما از آنجایی که شاه صفی را با امام قلی خان کدورت بود، از این رو شاه صفی فرمان قتل او و خانواده‌اش را صادر کرد.^۱

در سال ۱۰۴۴ ق سید منصور از کینه و دشمنی شاه صفی با امام قلی خان نهایت بهره را برد، به دربار شاه صفوی رفت و خواستار عزل سید محمد داماد امام علی خان شد. شاه صفی نیز فرمان والی‌گری عربستان را به نام سید منصور اعلام کرد. او نیز سید محمد را عزل و نابینا کرد. سید علی، از سید محمد به بدی یاد می‌کند که زمان او اشرار چیره شده و بسیاری از مناطق فرمانروایی مشعشعیان از دست رفت.^۲

سید منصور نه سال فرمانروایی کرد، در سال ۱۰۵۳ درگیری و اختلاف میان او و فرزندش سید برکه بالا گرفت. شاه‌عباس دوم آن دو را به اصفهان فرا خواند، منصور را به خراسان فرستاد و سید برکه را به حکومت عربستان منصوب کرد.

به‌رغم دلیری سید برکه و ورزیدگی او در سوارکاری، با وجود این، او نتوانست بر اختلافات و پراکندگی‌های موجود فائق آید، از این رو در عهد او آسیب‌های فراوانی بر مردم وارد آمد، در سال ۱۰۶۰ ق سید برکه عزل و سید علی خان بن سید خلف فرمانروای مشعشعیان شد.

جانشینان سید مبارک هیچ‌گاه نتوانستند آن اقتدار و ثبات و شکوه دوره‌ی او را احیا کنند، به قدرت رسیدن سید مبارک باعث تجدید قدرت مشعشعیان و افزایش اقتدار آنها شد، اما مرگ او افول قدرت، پراکندگی و تشتت را در پی داشت. ریشه و اساس این تضعیف قدرت را باید در اختلافات ایجاد شده و به ویژه اختلافات قبیله‌ای و طایفه‌ای جست‌وجو کرد.

۱. سید علی خان موسوی، همان، ص ۸۲.

۲. همان، ص ۸۳.

برخواستند، اما بعد حکمرانی او را قبول کردند. منوچهرخان بیش از دو سال در حویزه نماند. چون او به اسب‌های عرب طمع داشت هر کجا اسب گرانبهایی می‌دید به زور آن را از دست صاحبش می‌گرفت، این بود که قبایل مختلف عرب از بنی‌ساله، آل خمیس، بنی‌خالد و آل کثیر علیه او هم‌دست شدند و کار بدانجا رسید که منوچهرخان خود اعتراف کرد که حکمرانی حویزه جز به دست سادات مشعشعی بر نمی‌آید. به همین دلیل حکومت صفوی بار دیگر سیدعلی‌خان را پس از چهار سال اقامت در اصفهان برای بار دوم والی حویزه کرد. سید علی‌خان نیز تا هنگام وفات یعنی سال ۱۰۸۸ ق والی حویزه بود.^۱

از مهم‌ترین رویدادهای دوره‌ی سید علی‌خان، حمله عثمانی به بصره و پراکندگی مردم بصره و جزایر و مهاجرت آنها به حویزه بود. سید علی بن سید عبدالله این واقعه را به سال ۱۰۷۸ ق روایت کرده است. سید نعمت‌الله جزایری عالم و مؤلف کتب مختلف از جمله کتاب زهرالربیع و جد سادات جزایری در همین سال وارد حویزه شد و به‌رغم تمایل و درخواست سیدعلی‌خان بن سید خلف مبنی بر اقامت در حویزه، او به شوشتر رفته و در آن شهر مسکن گزید. در آن شهر نیز میرزا عبدالله مرعشی شوشتری کمال احترام و تکریم به جای آورد، حاکم شوشتر فتحعلی‌خان بن واخستوخان مسکن و معاش را به‌نحو مطلوب فراهم ساخت. سید نعمت‌الله وظیفه‌ی ارشاد و آموزش مذهبی را در شوشتر و اطراف آن به عهده گرفت.^۲

در مبحث حکومت سید علی‌خان بن سید خلف، احمد کسروی «پایین رفتن» و «روی بافتادن» و «کاهش روز به روز شکوه و توانایی صفویان» را عامل اصلی عدم ریشه‌کنی مشعشعیان در خوزستان می‌داند. او می‌نویسد: در این زمان هم پادشاهی صفویان روی بافتادن و پایین رفتن داشت و روز به روز از شکوه و توانایی آنان می‌کاست هم والی‌گری مشعشعیان رونق خود را

از دست داده زمان به زمان نابسامانی کار ایشان بیشتر می‌گردید... با وجود این والیان بر اعراب چیره نبوده و آن توانایی را نداشته که از شورش و تاخت و تاز ایشان جلوگیری نمایند. اگر پادشاهی صفویان شکوه روز خود را از دست نداده بود در این هنگام به آسانی می‌توانست ریشه مشعشعیان را از خوزستان براندازد.^۱ این سخن کسروی بیشتر بیانگر تمایلات و خواست قلبی او است تا تحلیل وقایع و رویدادها. چون صفویان حتی در اوج قدرت یکی زمان شاه اسماعیل صفوی به سال ۹۱۴ ق و دیگری زمان سلطنت شاه عباس یکم به سال ۹۹۶-۱۰۳۸ ق نتوانستند ریشه مشعشعیان را از خوزستان براندازند. شاه اسماعیل صفوی به‌رغم کشتار سیدعلی و سید ایوب و سایر امرای مشعشعی، آخر الامر ناگزیر شد فرمانروایی سید فلاح برادر سیدعلی و سید ایوب را به رسمیت بشناسد، سید فلاحی که حویزه را به زور سرنیزه از دست امیر قزلباش و منصوب شاه اسماعیل خارج کرده بود.

نمونه‌ی دیگری که خلاف سخن کسروی است پناه دادن سید مبارک به افشارها و مشارکت فعال او در جنگ با صفویه است، او دو بار با پشتیبانی از افشارها با صفویان جنگید، این کار سید مبارک در زمان اوج قدرت شاه‌عباس بود، اما شاه‌عباس هیچ‌گاه با سید مبارک برخورد نکرد. شاه‌عباس صفوی به‌رغم کشتار افشارها و الوار و گوشمالی سخت آنها، به مهدی قلی‌خان توصیه کرد «با سید مبارک من بعد سلوک مستحسن کرده اصلاً دست‌درازی به الکاء مملکت او نکنند و مطلقاً با عشایر و قبایل اعراب متعلقه به او کاری نداشته باشد».^۲

مثال دیگر حکمرانی دو ساله‌ی منوچهرخان والی لرستان بر حویزه است که پس از دو سال خود اعتراف کرده که «حکومت حویزه جز به دست سادات مشعشعی بر نمی‌آید». کسروی در تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، بیشتر عواطف و احساسات خود را در قالب وقایع نگاری و یا تحلیل

۱. احمد کسروی، همان، ص ۷۲.

۲. اسکندر بیگ‌منشی، همان، جلد اول، ص ۵۲۵.

۱. همان.

۲. همان، ص ۲۶-۲۷.

رویدادها به خواننده ارائه کرده است.

حتی نادر شاه افشار که حویزه را حاکم‌نشین سراسر خوزستان کرد و بیگلربیگی از کسان خود در آنجا برگماشت، بنیاد مشعشعیان را نابود نکرد. سید فرج‌الله حاکم حویزه را به دورق فرستاد و حاکم آنجا کرد. از این رو پس از چند سال سید مطلب مشعشعی با غلبه بر کارگزاران نادر، خود حاکم حویزه می‌شود.^۱

مشعشعیان؛ نزاع به منظور کسب قدرت

پس از درگذشت سید علی‌خان به سال ۱۰۸۸ق، سید حیدر پسر دیگر او به اصفهان رفت و حکم فرمانروایی حویزه را از شاه صفوی دریافت کرد. سید حیدر تا سال ۱۰۹۲ق والی حویزه بود تا اینکه در آن سال فوت کرد. در این مدت نیز اختلافات و درگیری‌های مشعشعیان به منظور کسب قدرت و به زیر کشیدن یکدیگر ادامه داشت. از یک طرف فرزندان سید جودالله عموی سید حیدر کینه و دشمنی داشتند و از طرف دیگر برادران سید حیدر یعنی سید عبدالله، سید محمد و سید فرج‌الله علیه او صف‌آرایی کرده و با او مخالفت می‌کردند. سید حیدر توانست دربار صفوی را متقاعد سازد تا سید عبدالله را که جهت دریافت حکم والی‌گری به اصفهان رفته بود، زندانی کنند و بعد او را به مشهد بفرستند. او همچنین با فرزندان سید جودالله ملاطفت و دل‌جویی پیشه کرد و سید محفوظ پسر بزرگ‌تر او را احترام و تکریم کند. برادران سید حیدر به همراه قبایل آل کثیر، آل سلطان والفضول با هم متحد شده و علیه او لشکرکشی کردند. سید حیدر پیامی برای عموزادگان خود فرزندان سید خلف فرستاد و از آنها تقاضای کمک کرد. سید محفوظ و برادرانش به روستای موران رسیده، از کارون گذشته و با آنها جنگیدند. در این نبرد سپاه سید حیدر منهزم شد و سید محفوظ و عموی او مولا عبدالحی کشته شدند.^۲

۱. نگاه کنید به مبحث «حاکمان حویزه پس از نادر» در همین کتاب.

۲. شیخ فتح‌الله کعبی، همان، ص ۱۱۵.

با مرگ سید حیدر در سال ۱۰۹۲ق اختلافات و کشمکش میان مشعشعیان به منظور کسب قدرت تشدید یافت، هر کدام از موالی به دنبال فرمانروایی خویش بود، آنها به فکر مردم و قلمرو تحت فرماندهی نبودند، حتی به فکر خاندان خویش نبودند، آنچه اهمیت داشت فرمانروایی و حکومت بود، حتی اگر این فرمانروایی در بقعه‌ی بسیار کوچکی باشد. به همین دلیل «با مرگ حیدر، اردویی از فرزندان و نوادگان فرمانروایان مشعشعی حویزه جهت به دست آوردن فرمان حکومت راهی اصفهان شدند.»^۱ ضعف دربار صفوی و هجوم مشعشعیان به اصفهان و عدم توافق میان آنها سبب شد تا حویزه پنج سال بدون والی باشد. پس از پنج سال مشعشعیان متفق القول شده و سید عبدالله را به عنوان فرمانروا برگزیدند و با حکم شاه صفوی به حویزه بازگشتند. پس از این کشمکش‌ها، سید عبدالله فقط هفت ماه و بیست روز والی حویزه بود و در سال ۱۰۹۷ق درگذشت.^۲ فرج‌الله برادر دیگر عبدالله، پس از مرگ او به اصفهان رفت و با فرمان والی حویزه به آن دیار بازگشت. در زمان سید فرج‌الله درگیری‌های داخلی خاندان مشعشعیان به منظور کسب قدرت همچنان ادامه داشت. نزاع و کشمکش میان قبایل منطقه ویژگی دیگر این دوره است. نبردالفضول هم‌پیمان سید فرج‌الله با آل کثیر و شکست سخت آل کثیر در همین دوره اتفاق افتاد.^۳

سیدعلی بن سید عبدالله مؤلف الرحلة المکیة، رابط و نماینده‌ی عموی خویش سید فرج با دربار صفوی بود و به همین منظور او بارها به اصفهان سفر کرده بود. اما پس از مدتی میان آنها اختلاف بروز کرد.^۴ سیدعلی در کتاب خویش، حادثه‌ای را مربوط به همین دوره روایت می‌کند که در یکی از

کسروی به هنگام ذکر نام قبیله «الفضول» از آنها به نام «آل فضول» یاد می‌کند و این اشتباه است. چون «آل» در الفضول، «آل» معرفه است درست برخلاف «آل کثیر» و «آل سلطان» که در آنها «آل» به معنای خاندان و دودمان است.

۱. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۲۷.

۲. سیدعلی‌خان موسوی مشعشعی، همان، ص ۲۷.

۳. همان، ص ۱۲۴.

۴. همان، ص ۱۳۴.

مسافرت‌های خود به اصفهان آن را مشاهده کرده است. او می‌نویسد: سید فرج‌الله یکبار پانصد تومان و بار دیگر هزار و پانصد تومان سکه ضرب شده به نام خویش را توسط محمد بن عبدالحسین وارد اصفهان کرد. محمد باقر سلطان ضراب‌باشی صفویه از این موضوع آگاهی یافته، آورنده‌ی سکه را دستگیر و فرج‌الله را از حکومت عزل کرد. سید علی می‌نویسد او با تلاش بسیار پا در میانی کرده از اجرای حکم قتل محمد بن عبدالحسین و عزل سید فرج‌جلوگیری کرد.^۱

کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان علت این سخت‌گیری را «ضرب سکه بدون اجازه دربار شاه» دانسته است.^۲ نویسنده‌ی کتاب مشعشعیان، ماهیت فکری... علت مخالفت و مجازات سخت را به «ظاهر میزان سکه ضرب شده و یا ورود بدون اجازه مسکوکات به شهر اصفهان دانسته» و خاطر نشان می‌سازد که عقیده‌ی کسروی نیز بر این است که دیدگاه دربار صفوی ممنوعیت ضرب سکه در حویزه نبوده بلکه به ظاهر سید فرج‌الله بدون اجازه سکه ضرب کرده بود.^۳ اما به نظر می‌رسد علت مخالفت دربار صفوی با این عمل ورود سکه فرج‌الله به اصفهان بدون اجازه بوده است. چون با این اقدام فرج‌الله خود را هم‌تراز شاه سلطان حسین صفوی دانسته و با او هماوردی کرده است. به همین دلیل شاه سلطان حسین فرمان قتل حامل سکه‌ها و عزل سید فرج‌الله را صادر می‌کند و بعد با پا در میانی سید علی فرمان را لغو می‌کند، بی‌آنکه دستور جمع‌آوری سکه‌ها را در حویزه و آن اطراف صادر کرده باشد.^۴

حمله به بصره و تصرف آن توسط سید فرج‌الله به سال ۱۱۰۹ ق مهم‌ترین رویداد دوره‌ی حکمرانی او بود. در آن هنگام به دلیل ضعف و ناتوانی دولت عثمانی، شیخ مانع بن مغامس شیخ قبیله‌ی منتفق به بصره

۱. همان، ص ۱۴۰.

۲. احمد کسروی، همان، ص ۸۷.

۳. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۲۹.

۴. جهت اطلاع بیشتر درباره‌ی «سکه‌های مشعشعیان» رجوع شود به مبحثی با همین عنوان در این کتاب.

یورش برده، آنجا را تصرف کرد. سید فرج‌الله نیز به دلیل هواداری شیخ مانع از برادرزاده‌اش سید علی، با او دشمنی داشت، علاوه بر این او از این بیم داشت که بصره ملجأ و پناهگاه امیران ناراضی مشعشعی شود. از این رو خواستار همراهی و همداستانی سپاه صفوی با او جهت حمله به بصره شد. شاه سلطان حسین موافقت خود را با حمله‌ی سید فرج‌الله به بصره اعلام کرد و حاکم شوشتر و دیگران را به مشارکت و همراهی سید فرج‌الله مأمور کرد.

پیش از حمله سید فرج‌الله به بصره، درگیری‌های چندی میان سپاه شیخ مانع و سپاه سید فرج‌الله درگرفته بود که در یکی از این نبردها، صقر برادر شیخ مانع کشته شد و سید محمود مشعشعی برادرزاده‌ی سید فرج‌الله که به اردوی شیخ مانع پیوسته بود، توسط سیدعبدالله پسر سید فرج‌الله سرکرده‌ی سپاه مشعشعی دستگیر شد. با حمله سید فرج به بصره و تصرف آن شهر، شیخ مانع موفق به فرار شد. شیخ مانع پس از این با یاری برخی قبایل عرب به بصره و حتی حویزه دست‌اندازی کرد. پس از مدتی دربار صفوی فرمان حرکت سپاه لرستان به سوی بصره را صادر کرده و در نهایت ابراهیم‌خان حاکم دورق را به حکمرانی بصره منصوب کرد. سید فرج‌الله نیز به حویزه بازگشت.^۱

سید فرج‌الله از این اقدام دربار صفوی آزرده‌خاطر شد و بنای ناسازگاری را با ابراهیم‌خان گذاشت و با شیخ مانع هم‌بیمان شد. ابراهیم‌خان در گزارش خود به دربار صفوی از سید فرج‌الله به‌عنوان «فتنه طلب روزگار» و کسی که «در مقام استقلال» است یاد می‌کند. به همین دلیل دربار صفوی سید فرج‌الله را عزل و عموی او سید هیبت‌الله بن سید خلف را که پیرمرد ناتوانی بود در سال ۱۱۱۱ ق به‌عنوان والی حویزه منصوب کرد. سید فرج‌الله نیز متواری شد، اما پس از مدتی با توجه به نارضایتی مردم از

۱. داستان این جنگ در کتاب «دستور شهر یازان» (سال‌های ۱۱۰۵ تا ۱۱۱۰ ق)، پادشاهی شاه سلطان حسین صفوی، تألیف محمد ابراهیم زین العابدین نصیری، به کوشش محمد نادر نصیری مقدم، بنیاد موقوفات افشار، تهران ۱۳۷۳ ش آمده است.

سید هیبت‌الله، با همیاری شیخ مانع سپاهی آراسته و حویزه را به تصرف درآورد.

سید فرج‌الله مشعشی یکی از فرمانروایان ماجراجوی مشعشی بود که همواره سودای قدرت و حکمرانی در سر داشت. هم‌چنان که بعداً می‌بینیم او به‌منظور از دست ندادن قدرت حتی با پسرش درگیر شده و فرجام این درگیری به جنگ میان آنها منجر می‌شود. علت و عامل ضعف و انحطاط قدرت مشعشیان همانند اغلب دودمان‌های حاکم، اختلافات و درگیری‌های داخلی بود. اختلافات و درگیری‌هایی که ریشه و بنیاد آنها بر حرص و طمع به قدرت و فرمانروایی استوار بود.

پس از شکست سید هیبت‌الله از سید فرج‌الله و متواری شدن او، در سال ۱۱۱۲ سید علی بن سید عبدالله که تا پیش از این در بصره و نزد ابراهیم‌خان بود به‌عنوان والی حویزه منصوب شد. سید فرج‌الله چون فرمانروایی را از آن خود می‌دید با یاری قبیله‌ی بنی لام و قبیله‌ی متفق به رهبری شیخ مانع به مقابله با سید علی پرداخت. حکومت سید علی بیش از هشت ماه دوام نیاورد و در آخر همان سال ۱۱۱۲ ق برای مدت کوتاهی عبدالله‌خان والی شوستر به‌طور موقت حاکم حویزه شد. عبدالله‌خان سیدعلی را عزل و در قلعه‌ی حویزه بند کرد.^۱ با وساطت و میانجی‌گری عبدالله‌خان و محمود بیک جبه‌دار باشی، سید فرج‌الله مورد عفو قرار گرفت^۲ و پس از آن، او دوباره والی حویزه شد.

سید فرج‌الله پس از عزل سید علی در سال ۱۱۱۲ ق برای بار دوم والی حویزه شد. او پس از مدتی پسر خود عبدالله را جهت والی‌گری به اصفهان اعزام کرد، دربار صفوی با این درخواست موافقت کرد و در سال ۱۱۱۴ ق فرمان والی‌گری به نام سید عبدالله نوشته شد. اما سید فرج‌الله به‌زودی از

۱. یکی از منابع «ارتکاب فسق و فجور» و همچنین «قبایح اعمال و فضایح افعال» را علت عزل سید علی ذکر کرده است. محمد ابراهیم نصیری، همان، ص ۲۶۰.

۲. سید علی‌خان در کتاب خویش، وساطت و پا در میانی به‌منظور عفو سید فرج‌الله را به نام خود نوشته است، کسروی نیز همین نوشته‌ی سید علی را در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان آورده است. همان، ص ۲۵۰-۵۱.

کرده‌ی خود پشیمان شد و حاضر به واگذاری حکومت به سید عبدالله نشد، از این رو درگیری و اختلاف میان آنها بالا گرفت و کار آنها به جنگ و خونریزی کشید. سپاه فرج‌الله پراکنده شد و او نیز زخمی شد. سید فرج‌الله پس از این شکست دوباره سپاهی آراسته و به جنگ پسرش رفت، در نبرد دوم نیز او زخمی و دستگیر شد.

درگیری و کشاکش پدر و پسر و اوضاع نابسامان منطقه سبب شد تا سیدعلی را که از سال ۱۱۱۲ در حویزه در بند بود، در سال ۱۱۲۰ ق آزاد سازند. پس از آن سید علی در سال ۱۱۲۲ ق به حج رفت و در بازگشت از سفر حج در بصره اقامت گزید. در این سال‌ها آشوب و نابسامانی بالا گرفته بود و شورش‌های چندی علیه سید عبدالله درگرفته بود. از این رو سید عبدالله دستگیر شد و سید علی والی حویزه شد (سال ۱۱۲۵ ق). پس از آن اختلافات و درگیری‌ها و جنگ‌ها نیز پایان نیافتند. لذا عوض خان از دربار عازم حویزه شد، او دگربار سید عبدالله را والی حویزه کرد.

اما چون سید عبدالله از عهده انجام کارها بر نمی‌آمد و اوضاع نابسامان‌تر و آشفته‌تر شد، از این رو در سال ۱۱۲۷ بار دیگر سید علی را والی حویزه کردند. با حکمرانی سید علی، این بار نوبت ناسازگاری و مخالفت به سید عبدالله رسید. سید عبدالله قبایل مختلف و سادات مشعشی را بر سید علی شورانده، عرصه را بر او تنگ کرد. حویزه و مناطق اطراف آن جولانگاه قبایل متفق، آل باوی و فضول شده بود. هر یک از مشعشیان که از حاکم حویزه ناراضی بود، به میان قبایل و طوایف می‌رفت، آنها را علیه والی می‌شورانند. کار بدانجا رسید که سیدعلی برای مقابله با این شورش و این نابسامانی‌ها از دربار صفوی خواست تا لشکر اصفهان و لرستان به یاری او بشتابند. اما ضعف و ناتوانی حکومت شاه سلطان حسین بیش از این بود که او بتواند سیدعلی را در این امر یاری کند. فتنه‌انگیزی سید عبدالله آن‌چنان بالا گرفته بود که سیدعلی ناامید از کمک صفویان دست به دامان حکومت عثمانی شد.

کتاب سید علی یعنی «الرحلة المکیة» سرشار است از درگیری‌ها و

اختلافات و کشمکش‌ها، ریشه‌ی بسیاری از این درگیری‌ها، حرص و طمع شدید سادات مشعشی به‌منظور تصاحب قدرت بود. در حکم صادره از دربار صفوی خطاب به سید علی، فتنه‌انگیزی «والی‌زادگان عربستان» به‌وضوح قابل رؤیت است:

«هر وقت که مصلحت داند والی‌زادگان عربستان را به مراحم خسروانه امیدوار ساخته به درگاه جهان پناه روانه نماید که بدون ایشان در آن ولایت باعث آن می‌تواند شد که به اندک امری که ناملایم طبع ایشان باشد باعث هیجان مواد و فساد شوند و به اشرار اعانت و رفاقت نمایند.»^۱

و باز به همین دلیل است که به قول یکی از پژوهشگران «اما در ادامه مشخص می‌شود که افزون بر درگیری‌های قبیله‌ای، اختلافات و نبرد قدرت والی‌زادگان مشعشی پایان ندارد.»^۲

حاکمان حویزه پس از سید علی

همان‌طور که پیش از این ذکر شد تنها منبع و مأخذ به جای مانده درباره‌ی تاریخ مشعشیان کتاب سید علی بن سید عبدالله به نام «الرحلة المکیة» است و از آنجایی که این کتاب حوادث را تا سال ۱۱۲۸ ق روایت کرده، از این رو آگاهی‌های تاریخی درباره‌ی موالی حویزه پس از این تاریخ منسجم و منظم نبوده، بلکه بسیار پراکنده و ناقص است. به همین دلیل کسروی علی‌رغم خدشه دار کردن اعتبار کتاب سیدعلی و بیان عدم اعتماد به نوشته‌های او^۳، به هنگامی که وقایع‌نگاری کتاب سیدعلی خاتمه می‌یابد، او نیز دچار استیصال شده، قادر نیست تاریخ مشعشیان را به رشته تحریر درآورد. از این تاریخ (سال ۱۱۲۸ ق) به بعد بجز داستان حمله افغان به اصفهان و نقش والی حویزه، کسروی تاریخ مشعشیان را روایت نکرده،

۱. سیدعلی‌خان موسوی مشعشی، همان، ص ۲۳۴.

۲. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۳۸.

۳. «... ما چون چندان اعتمادی به گفته‌های سید علی نداریم، نوشته قاضی نورالله را ترجیح دادیم.» تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۲۵۵، پی‌نوشت ۲۰.

بلکه به صورت پراکنده و به هنگام شرح وقایع دیگر فقط نام حاکمان حویزه را ذکر کرده است. این انقطاع و ناتمام گذاشتن تاریخ مشعشیان از اشکالات و ایرادهای اساسی کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان است.

کسروی خود نیز متوجه این نقیصه شده و به آن اذعان داشت، او این امر را ناشی از به پایان رسیدن کتاب سید علی دانسته و می‌نویسد: «و چون کتاب سید علی در اینجا به پایان می‌رسد، پایان کار این سختی‌ها و شورش دانسته نیست. در اینجا بار دیگر رشته‌ی تاریخ خوزستان بریدگی‌ها پیدا می‌کند و تا آنجا که ما جست‌وجو کرده‌ایم پایان داستان این گرفتاری‌های سید علی و دخالت عثمانیان در خوزستان دانسته نیست.»^۱ به هر حال این نقیصه ناشی از فعل کسروی یا به عبارتی اهمال و سهل‌انگاری او نیست.

درباره‌ی سرنوشت سید علی بن سید عبدالله اطلاع دقیقی در دست نیست و معلوم نیست او چگونه با آشوب‌ها و فتنه‌ها مقابله کرده است. تنها اطلاعی که در دست است این است که در تذکرة شوشتر نام حاکم حویزه در سال ۱۱۳۲ ق سید محمد بن سید عبدالله است. بر اساس نوشته سید عبدالله جزایری، یکی از نوادگان واخشتوخان به نام عبدالله‌خان در آن سال از جانب دربار صفوی مأموریت می‌یابد تا در حویزه‌نشینان داشته او جهت «تسکین نایره‌ی فتنه از سید محمدخان والی حویزه مرخص شده و در ماه رمضان به شوشتر آمده.»^۲

پس از آن به سال ۱۱۳۵ حاکم حویزه سید عبدالله مشعشی بود، بر ما معلوم نیست که سید محمد بن سید عبدالله تا چه تاریخی حاکم بوده و سید عبدالله در چه سالی به جای او نشسته است. در اینجا باید بدین نکته اشاره کرد که کسروی به اشتباه نام حاکم حویزه در سال ۱۱۳۵ ق و به هنگام حمله افغان به اصفهان را سید محمد دانسته است. حال آنکه همه‌ی منابع تاریخی نام حاکم حویزه را سید عبدالله ذکر کرده‌اند.^۳ سید عبدالله پس از سقوط اصفهان به دست محمود افغان، توسط او به زندان افکنده شد، محمود

۱. همان، ص ۹۳. ۲. سید عبدالله جزایری، ص ۸۹.

۳. در مبحث سید عبدالله یا سید محمد به‌طور مفصل‌تر در این‌باره سخن خواهیم گفت.

عثمانی در سال ۱۱۳۹ ق منعقد شد، به موجب این پیمان، حویزه و تعدادی از شهرهای نواحی غربی به عثمانی واگذار شد^۱، از این رو سخن العزازی و سخن الزبیدی را نمی‌توان بیهوده گرفت.

در بهار سال ۱۱۴۲ ق نادرشاه از راه فارس و کهکیلویه راهی خوزستان شد، والی حویزه در رامهرمز به پیشواز او رفت.^۲ احمد کسروی از روی حدس و گمان نام والی را سید علی‌خان مورخ می‌داند. او خاطر نشان می‌سازد که میرزا مهدی‌خان نام والی حویزه را ننوشته، اما چون نام والی حویزه در سال ۱۱۴۵ به هنگام سفر دوم نادر به خوزستان را سید علی‌خان ذکر کرده، از این رو والی حویزه در سال ۱۱۴۲ ق نیز باید همین سید علی باشد.^۳ کسروی چون نام والی حویزه در سال ۱۱۴۱ ق را دانسته، بنابراین بر مبنای نام حاکم چهار سال بعد یعنی سال ۱۱۴۵ ق اظهار نظر کرده و او را حاکم سال ۱۱۴۲ فرض کرده است. حال آنکه اگر خواسته باشیم بر این مبنا قضاوت و اظهار نظر کنیم سال ۱۱۴۱ به سال ۱۱۴۲ نزدیک‌تر است. از این رو حاکم حویزه به هنگام سفر اول نادر به خوزستان به احتمال زیاد سید محمد بن فرج‌الله بوده است.^۴ محمدعلی حزین نیز که پس از سقوط اصفهان از حویزه دیدار کرده، والی آنجا را سید محمد بن فرج‌الله‌خان ذکر می‌کند.^۵

سخن دیگر این است که کسروی سید علی‌خان مذکور در کتاب تاریخ

افغان، پسرعموی سید عبدالله احتمالاً سید محمد را والی عربستان کرد.^۱ پس از آن به سال ۱۱۴۱ ق سید محمد حاکم حویزه بود. بنا به روایت عباس‌العزازی در کتاب «تاریخ‌العراق بین احتلالین»، «وزیر عبدالرحمن پاشا در سال ۱۱۴۱ ق سوی حویزه رهسپار شد و مولا محمد، امیر سابق را به‌عنوان حاکم حویزه منصوب کرد.» او در ادامه می‌افزاید: «ایرانی‌ها پیش از این مولا محمد را که منصوب عثمانیان بود عزل کرده بودند، بدین ترتیب دولت عثمانی سید محمد را دوباره به قدرت رساند.»^۲ دکتر محمد حسین الزبیدی نیز نام حاکم حویزه در سال ۱۱۴۱ ق را سید محمد بن فرج‌الله می‌داند.^۳ در اینجا می‌باید بدین نکته اشاره کرد که پس از تصرف اصفهان توسط افغان‌ها به سال ۱۱۳۵ ق، پیمان صلحی بین اشرف افغان و حکومت

۱. تادیوز بودا، کروسینسکی، «سفرنامه‌ی کروسینسکی، یادداشت‌های کشیش لهستانی عصر صفوی»، ترجمه عبدالرزاق دنبلی، تصحیح مریم میر احمدی، انتشارات توس، تهران، سال ۱۳۶۳، ص ۵۹.

۲. عباس‌العزازی، همان، جلد پنجم، ص ۲۲۳.

۳. دکتر زبیدی در کتاب «امارة المشعشعیین» به استناد کتاب شاکر صابر الضابط به نام «العلاقات الدولية و معاهدات الحدود بین العراق و ایران» چنین آورده است. در سال ۱۱۴۰ هجری (۱۷۲۷ میلادی) عهدنامه‌ی تعیین مرزهای ایران و عراق منعقد گردید، به موجب این عهدنامه سرزمین تحت سیطره‌ی مشعشعیان تابع دولت عثمانی شد. سلیمان فاتح نیز در کتاب «جنگ‌های ایرانیان در عراق» برگه شماره ۶۰ این موضوع را با عبارات زیر تأیید کرده است (... ابقاء لواء الحویزة الی الدولة العلیة) در این عهدنامه بندها و شروطی پیش‌بینی گردیده بود. به موجب یکی از بندها، در صورتی که عشایر آن سرزمین آرامش را حفظ کرده و از عوامل نگرانی و تشویش خاطر پاشای بغداد اجتناب ورزند دولت عثمانی نیز حق اشغال آن سرزمین را نخواهد داشت و در صورتی که خلاف آن تحقق یابد دولت عثمانی محق است آن منطقه را اشغال کند و دولت ایران نیز در این هنگام حق هیچ‌گونه مداخله‌ای نخواهد داشت. او پس از آن می‌نویسد که پس از ایجاد آشوب و اوج‌گیری فتنه در حویزه، وزیر احمد پاشا سپاه بزرگی را از امپراطوری عثمانی و از جمله قاهره برای حمله به حویزه گرد هم آورد، و در سال ۱۱۴۱ قمری (۱۷۲۸ میلادی) رو سوی حویزه نهاد از راه آبی و خشکی به حویزه نزدیک شد. مردم آنجا و امیر مشعشعی به هنگامی که لشکر انبوه عثمانی را دیدند، در خود تاب مقاومت نیافته و به ناچار تسلیم شدند. والی بغداد از آنها پرداخت غرامت و تحویل اسلحه را درخواست کرد، اما در عین حال خاندان مشعشعی را بر اریکه قدرت ابقا کرد. او سید محمد بن فرج‌الله مشعشعی را والی حویزه کرد و خود به بغداد بازگشت. همان منبع، ص ۸۷.

۱. لارنس، لکهارت، «انقراض سلسله‌ی صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران»، ترجمه‌ی مصطفی قلی عماد، ناشر: مروارید، تهران، ۱۳۶۴ ش، ص ۲۵۵.

۲. میرزا مهدی استرآبادی، «تاریخ جهانگشای نادری»، انتشارات دنیای کتاب، تهران، سال ۱۳۶۸ ش، ص ۱۵۶.

۳. احمد کسروی، همان، ص ۱۰۱، ص ۲۶۲، پی‌نوشت ۷۹.

۴. محمدعلی رنجبر نیز به تبعیت از کسروی، حاکم حویزه در سال ۱۱۴۲ ق را سید علی‌خان می‌داند. ایشان نیز چون از حاکم بودن سید محمد بن فرج‌الله در سال ۱۱۴۱ ق بی‌اطلاع بوده، از این رو سخن کسروی را قبول کرده است. مشعشعیان، ماهیت فکری... ص ۳۵۳.

۵. محمدعلی حزین لاهیجی، «تاریخ و سفرنامه‌ی حزین»، تصحیح علی دوانی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، سال ۱۳۷۵، ص ۲۱۵.

جهانگشای نادری را به سال ۱۱۴۵ ق، همان سید علی خان مورخ دانسته است. این امر تا حدود بسیار زیاد بعید به نظر می‌رسد. چون اگر سید علی مورخ تا سال ۱۱۴۵ ق زنده بوده، چرا در کتاب خود حوادث را تا سال ۱۱۲۸ ق روایت کرده و رویدادهای هفده ساله بعد را به رشته تحریر در نیاورده است. و اگر در نظر داشته باشیم سید علی با وجود آشوب‌ها و کارشکنی‌ها و فتنه‌های سال‌های مرتبط به ۱۱۲۸ ق، وقایع‌نگاری را متوقف نکرده، پذیرش زنده بودن سید علی تا سال ۱۱۴۵ ق و عدم وقایع‌نگاری بسیار سخت است.

در اینجا باید به این نکته اشاره شود که پیش از ورود نادر به خوزستان یعنی سال‌های پیش از ۱۱۴۲ ق، حکومت شوشتر با شیخ فارس بن مساعد بن ناصر بن خنیفر، شیخ آل کثیر بود و تمشیت امور به کفایت اسفندیار بیک منوط بود.^۱

در سال ۱۱۴۴ ق. محمدخان بلوچ سر به شورش برداشته، خوزستان، کهگیلویه و فارس را به تصرف در آورده، شیخ فارس آل کثیر را حاکم کهگیلویه کرد و سید رضا برادر سید علی را به‌عنوان حاکم حویزه منصوب کرد.^۲ چهار ماه پس از این، به دنبال پیروزی نادر بر سپاه عثمانی، او محمد حسین خان قاجار را مأمور کرد تا دوباره سید علی را والی حویزه گرداند.

بی‌مناسبت نیست در این مبحث اشاره‌ای به نحوه نگارش کسروی و به کار بردن عبارات و الفاظ توهین‌آمیز و تحقیرآمیز داشته باشیم. کسروی به هنگام روایت شورش محمدخان بلوچ، او را «یک بلوچ بیگانه بد سرشت»، یا «یک بلوچ ناشناس ناآزموده» معرفی می‌کند. جای این الفاظ در یک کتاب تاریخی نیست. این عبارات، رنگ و بوی قومی و نژادی دارند. چند سطر بعد او لفظ «اعراب سرکش» و یا «اعراب فتنه‌جوی» را ذکر می‌کند.^۳ که عباراتی توهین‌آمیز هستند و ناسیونالیسم و حس برتری قومی او را نشان می‌دهد. کسروی می‌توانست برای ذکر سرکشان و یا فتنه‌جویان از عبارات و

۱. سید عبدالله جزایری، همان، ص ۹۲. ۲. میرزا مهدی استرآبادی، همان، ص ۲۸۶.

۳. احمد کسروی، همان، ص ۱۰۵.

الفاظ خاص‌تر و محدودتر استفاده کند و از ذکر عبارات و اصطلاحات عام که دلالت بر همه و کل عرب دارد اجتناب ورزد. اما ناسیونالیسم و شووینیسم همواره به دنبال تحقیر و کوچک‌انگاری دیگران است.

به راستی اگر نویسنده‌ای به جای بیان «عده‌ای از ایرانیان سرکش» و یا «گروهی از ایرانیان فتنه جوی» از لفظ و عبارت «ایرانیان سرکش» و یا «ایرانیان فتنه‌جوی»، یا «فارس‌های سرکش» و یا «فارس‌های فتنه‌جوی» استفاده کند، ما آزرده خاطر نمی‌شویم؟ آیا احمد کسروی آشفته‌خاطر و ناراحت نمی‌شد و او را ذم و شتم نمی‌کرد؟

حمله‌ی افغان و نقش والی حویزه

از جمله مباحث‌هایی که به صورتی کاملاً آشکار و عریان اهداف و نیات کسروی را برملا می‌سازد و جانب‌داری و غرض ورزی او را بر همگان مبرهن می‌سازد، مبحث «داستان افغان و خیانت‌های والی حویزه» است. کسروی در این قسمت از کتاب بسان بخش اولیه‌ی آن، فقط به دنبال سیاه نشان دادن والی حویزه است. او از میان منابع و مآخذ متعدد ایرانی و خارجی، به دو منبع خارجی استناد کرده است. از این دو منبع، یکی کتاب سرجان ملکم است که این یکی چند قرن بعد نوشته شده و نویسنده‌ی آن خود شاهد و ناظر حوادث نبوده، باز کسروی نوشته‌های این کتاب را به درستی نقل نمی‌کند و با تحریف این نوشته‌ها، چیز دیگری را از قول سرجان ملکم می‌نویسد. دومی کتاب یک مبلغ یسوعی است که کسروی او را «سیاح اروپایی» معرفی می‌کند، و چون این یکی صد در صد علیه والی حویزه سخن گفته کسروی بدون توجه به منابع ایرانی و بدون در نظر گرفتن آنچه ایرانیان نوشته‌اند، همه‌ی داستان را از قول این مبلغ یسوعی روایت می‌کند.

پیش از پرداختن به نوشته‌های کسروی، بازگویی این رویداد بسیار مهم از زبان منابع و مآخذ بی‌طرف بهترین و مطمئن‌ترین راه وصول به حقیقت است. منابع و مآخذی که درباره‌ی این رویداد سخن گفته‌اند، دو دسته

هستند، اول منابع ایرانی و دوم منابع خارجی. از میان منابع داخلی و خارجی فقط یک منبع، خیانت والی حویزه را خاطر نشان شده و بر آن اصرار ورزیده است. این منبع یک منبع خارجی است که مؤلف آن حتی مذهب والی حویزه را نمی‌شناسد و به اشتباه والی را سنی مذهب معرفی کرده است.^۱ مؤلف این کتاب همان مبلغ یسوعی است که بر مبنای پیش فرض غلط یعنی سنی بودن والی حویزه و با توجه به سنی بودن افغان‌ها و شیعه بودن شاه سلطان حسین، انگیزه‌ی عمل والی حویزه را تعبیر و تفسیر کرده است.

اما منابع و مآخذ ایرانی هیچ‌کدام عملکرد والی حویزه را خیانت ندانسته‌اند، این کتب توسط کسانی نوشته شده که خود به هنگام سقوط اصفهان در آن شهر بوده و برخی از آنها از نزدیکان دربار بودند و اطلاعات ارزشمندی از چگونگی دفاع و کم و کیف سقوط اصفهان داشته‌اند. علاوه بر این حتی یک منبع خارجی که کسروی به آن استناد کرده و مدعی است آن منبع، خیانت والی حویزه را ذکر کرده است، این منبع نیز چنین سخنی نگفته و احمد کسروی، سخن آن منبع را جعل و تحریف کرده است.

قضاوت و اظهار نظر منابع به شرح ذیل است:

۱. سفرنامه‌ی حزین	عدم ذکر خیانت والی حویزه
۲. زبدة التواریخ	» » » » »
۳. مکافات نامه	» » » » »
۴. تاریخ ایران	» » » » »
۵. نماینده‌ی سیاسی لویی چهاردهم	» » » » »
۶. سفرنامه کروسینسکی	خیانت والی حویزه

از میان شش منبع و مآخذ فوق، تنها کروسینسکی عملکرد والی حویزه را خیانت دانسته و درباره‌ی آن قلم‌فرسایی کرده است. کسروی نیز بدون توجه به پنج منبع دیگر، فقط سفرنامه‌ی کروسینسکی را به عنوان یگانه منبع برگزیده و با آب و تاب دادن به آن، خیانت والی حویزه را مطرح کرده است.

۱. تادیوز یودا، کروسینسکی، همان.

سفرنامه‌ی حزین در حقیقت تاریخ و سفرنامه‌ی محمدعلی حزین لاهیجی است^۱، او تا اول محرم سال ۱۱۳۵ق، یعنی چند روز پیش از سقوط اصفهان در آن شهر مانده و از نزدیک شاهد حوادث بود، حزین هیچ نامی از والی حویزه ذکر نمی‌کند.

محمد محسن مستوفی نیز به هنگام محاصره اصفهان توسط افغان‌ها در شهر اصفهان بود و حتی وظیفه‌ی یافتن آذوقه‌ی انبار شده در شهر را به عهده داشت، او اعمال و رفتار سید عبدالله «والی عربستان» را خیانت ندانسته است.^۲

ناظم مکافات نامه نیز که از صاحب منصبان حکومت شاه سلطان حسین صفوی بود و اثر مزبور را با نگرشی انتقادی در موضوع و علت سقوط صفویان به نظم سروده، او نیز هیچ‌گونه سخنی از خیانت والی حویزه بیان نکرده است.^۳

در اینجا غرض ورزی احمد کسروی بیش از پیش برملا می‌شود. او هیچ‌گونه توجه‌ای به منابع ایرانی نکرده و هیچ‌گاه از آنها بهره نگرفته است. آیا می‌توان چنین مطرح کرد که کسروی از وجود کتاب‌های فوق بی‌اطلاع بوده است. این امر بسیار بعید است، چون این کتاب‌ها معروف‌تر از این هستند که یک تاریخ‌نویس و یا یک پژوهشگر از آنها بی‌اطلاع باشد. به ویژه برای شخصی چون کسروی که روحیه‌ای جستجوگر داشت و خود او بسیاری از کتاب‌ها را پس از کاوش برای اولین بار به خوانندگان معرفی کرده است.

محمدحسن مستوفی در زبدة التواریخ، محمدعلی حزین در سفرنامه‌ی حزین و ناظم مکافات نامه، همگی از اختلاف فرماندهان سپاه صفوی سخن گفته و نحوه‌ی مقابله و رویارویی با افغان‌ها را به نقد کشیده‌اند، اما

۱. محمدعلی حزین لاهیجی، همان.

۲. محمدحسن مستوفی، «زبدة التواریخ»، به کوشش بهروز گودرزی، انتشارات موقوفات افشار، سال، تهران، ۱۳۷۵.

۳. «علل برفتادن صفویان، مکافات نامه»، تصحیح و تألیف رسول جعفریان، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، ۱۳۷۲.

عربستان با سپاه خود باعث عقب‌نشینی و شکست جبهه‌ای از سپاه افغان می‌شوند، آنها پس از این پیروزی به غارت اردوی افغان می‌پردازند. غافل از اینکه هنوز سپاه محمود افغان، به‌طور کامل شکست نخورده و به زودی توانستند در مقابل ایرانیان صف‌آرایی کرده و نبرد را با پیروزی به پایان برسانند.^۱ در همین میدان نبرد است که علی‌مردان‌خان فیلی والی لرستان با آنکه سپاهیان زیادی در اختیار داشت نتوانست مصدر اثری باشد. او پس از این نبرد اردوی صفویه را ترک کرد و به لرستان بازگشت.^۲

احمد کسروی در کتاب خود هیچ‌گونه اشاره‌ای به علی‌مردان‌خان والی لرستان و ترک جبهه‌ی نبرد توسط او نمی‌کند. محمدعلی حزین به‌رغم «مودت و الفت خاص» با والی لرستان اذعان می‌کند او با «سپاه زیاد، نتوانست مصدر اثر» باشد و بعد در بحرانی‌ترین شرایط اصفهان را ترک و به لرستان بازگشت، اما کسروی نه تنها این کار او را «خیانت» نمی‌داند بلکه حتی نام علی‌مردان‌خان را و عمل او را در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان ذکر نمی‌کند. نماینده‌ی سیاسی لویی چهاردهم پادشاه فرانسه که از سال ۱۱۳۰ تا ۱۱۴۴ در اصفهان بود و شاهد چگونگی برافتادن صفویان بوده به اعمال خیانت‌آمیز علی‌مردان‌خان والی لرستان اشاره می‌کند که موجب بازگشت او به لرستان شد.^۳ به راستی این عمل کسروی را چگونه می‌توان تفسیر کرد و چه نامی بر آن گذاشت؟

کذب دیگر کسروی نجنگیدن والی حویزه در جریان نبرد گلون‌آباد و تاراج اردوی افغان‌ها پیش از هر کاری و گریز او و سپاهیانش است. «خان حویزه و عربی سواران او پیش از هر کاری به تاراج اردوگاه افغانیان که در آغاز جنگ پس نشسته بودند پرداخته سپس چون حال اردوی ایرانیان را دیگرگونه یافتند پیش‌آهنگ گریز گردیدند.»^۴ این سخن کسروی خلاف

مسئولیت شکست را به عهده یک نفر و آن هم والی حویزه نیانداخته‌اند.^۱ در زبده‌التواریخ نخستین حضور والی حویزه از زمان وصول خبر حرکت محمود افغان از کرمان به سمت اصفهان پدیدار می‌شود. او در روستای «شهرستان» در نزدیکی اصفهان با دیگر فرماندهان سپاه منتظر ورود سپاه افغان است و در همین جا نظر خود را درباره‌ی شیوه‌ی مقابله‌ی نظامی مطرح می‌کند. او معتقد است که باید در آنجا سنگر ساخت و خندقی حفر کرد، سپس آب رود شهرستانه را به خندق ریخت و مانع پیشروی افغان‌ها شد. با متوقف کردن دشمن، شب‌ها بر آنها شبیخون زد و روزها جنگید تا نیرو و آذوقه‌ی آنها تحلیل رود. و از سوی دیگر این درگیری‌ها، قزلباش را که مدت‌هاست جنگی و معرکه ندیده، بلد جنگ و جرئت به هم می‌رساندند و جری می‌شوند. اما نظر والی مورد قبول دیگر فرماندهان سپاه قرار نمی‌گیرد.^۲

احمد کسروی همین رویداد را به صورت دیگری روایت می‌کند. «نخستین خیانت والی حویزه آن بود که چون در سال ۱۱۳۴ که هنوز افغان‌ها در کرمان بودند شاه او را از حویزه خواسته با پنج هزار سوار روانه کرمان نمود و او در اثنای راه آهنگ افغانیان را به سوی اصفهان شنیده با سپاه خود از آنجا بازگشت»^۳ این نظر کسروی است و کس دیگری این سخن را تأیید نکرده است. تنها منبعی که این رویداد را به شکل فوق روایت کرده، کتاب کروسینسکی است.^۴ منابع دیگر و به ویژه منابع ایرانی هیچ‌گونه سخنی در این باره بیان نکرده‌اند.

پس از آن در میدان اصلی نبرد در گلون‌آباد، والی عربستان سمتی از سپاه را هدایت می‌کند و علی‌مردان‌خان فیلی والی لرستان سمت دیگر سپاه را، و رستم‌خان قوللر آقاسی نیز در رأس غلامان حضور داشت. در این نبرد قوللر آقاسی با پانصد غلام ایستاد و جنگ کرد تا همگی کشته شدند. والی

۱. نویسنده‌ی کتاب «مشعشعیان، ماهیت فکری...» نیز بر این باور است، ص ۳۴۲.

۲. محمد حسن مستوفی، همان، ص ۱۲۸-۱۲۹.

۳. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۹۵.

۴. کروسینسکی، همان، ص ۵۱.

۱. محمد حسن مستوفی، ص ۱۲۹.

۲. محمدعلی حزین لاهیجی، همان، ص ۱۹۹.

۳. عباس اقبال آشتیانی، «مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی»، تهران، خیام، ۱۳۵۰.

ص ۷۳۹ و ۷۳۲-۷۳۱.

۴. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۹۵.

واقع است. زیرا شاهدان عینی و تاریخ‌نگاران هیچ‌کدام چنین چیزی را روایت نکرده‌اند.^۱ محمدعلی حزین در سفرنامه‌ی حزین و محمد محسن مستوفی در زبدة‌التواریخ این روایت و این سخن را تأیید نکرده‌اند. اینها شاهدان سقوط اصفهان بودند. علاوه بر اینها، ناظم مکافات نامه نیز که از صاحب‌منصبان حکومت شاه سلطان حسین بوده، چنین چیزی را بیان نکرده و در عوض رزم‌آرایی سپاه والی را به نظم آورده است.^۲ قدر مسلم اگر به زعم کسروی والی حویزه از صحنه نبرد فرار کرده بود، محمدعلی حزین و محمد محسن مستوفی آن را ذکر می‌کردند و ناظم مکافات نامه در قالب شعر به مذمت و نکوهش آن می‌پرداخت. چون همان‌طوری که پیش از این ذکر شد، ناظم مکافات نامه با دیدی انتقادی به موضوع و علت سقوط اصفهان پرداخته است.

حتی سرجان ملکم که کسروی سخن او را تحریف و جعل کرده و چیز دیگری تحویل خواننده کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان داده، به مشارکت والی حویزه در جنگ گلون آباد، و در نتیجه شکست و عقب‌نشینی افغان‌ها اشاره کرده است.^۳ لارنس لکه‌هارت نیز ضمن بیان شجاعت والی عربستان، جنگیدن او و سپاهیان‌ش را به صراحت ذکر کرده است.^۴ نماینده‌ی سیاسی لویی چهاردهم پادشاه فرانسه نیز از «حضور سردار عرب و سپاهیان او» در جناح راست سپاه صفوی یاد می‌کند.^۵ پس از شکست ایرانیان در جنگ گلون آباد، در میان بزرگان و فرماندهان

۱. تنها کسی که فرار والی حویزه را بیان کرده، کروسینسکی است؛ سفرنامه کروسینسکی، ص ۵۱-۵۲.

۲. سپیدار شد والی با وقار / همه نیزه‌داران شمشیرزن / مکافات نامه، ص ۱۵۵.

۳. سرجان ملکم؛ «تاریخ ایران»، ترجمه میرزا اسماعیل حیرت، دنیای کتاب، تهران، سال ۱۳۶۲، ص ۳۱۴.

۴. «والی عربستان و سواران وی تقریباً مقارن همان موقع دایره وار در صحرای وسیع پیش رانده خود را به جنوب خط افغانه رسانید».

لارنس لکه‌هارت، همان، ص ۱۶۱.

۵. مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی، همان صفحه.

دو دیدگاه متفاوت مطرح بود، دیدگاه اول خواهان خروج شاه سلطان حسین از شهر اصفهان جهت جمع‌آوری لشکر و سپاهیان متفرقه به منظور مقابله با افغان‌ها بود. دیدگاه دوم بر عدم خروج شاه از اصفهان و مقاومت در برابر افغانه اصرار می‌ورزید. احمد کسروی محمدقلی خان اعتمادالدوله وزیر شاه سلطان حسین را به عنوان پیشنهاد دهنده‌ی خروج شاه سلطان حسین می‌داند. اما به اعتقاد محمد علی رنجبر این پیشنهاد «نظر دور اندیشانه‌ی محمد علی حزین» بوده است.^۱ ظاهراً والی حویزه به همراه تنی چند از بزرگان و سرکردگان، خروج شاه از اصفهان را فرار تلقی کرده و مخالف این نظریه بوده‌اند. کسروی در کتاب خود عدم خروج شاه سلطان حسین از اصفهان را دیدگاه والی عربستان و اصرار او دانسته که با «لاف و گزاف شاه را از پذیرفتن آن رأی که خود صلاح آن زمان بود بازداشته» است.^۲

مطالعه و بررسی منابع و مآخذ معتبر، روایت خلاف واقع و اظهارنظر جانب‌دارانه‌ی کسروی را آشکار می‌سازد. محمدعلی حزین که روابط بسیار نزدیکی با دربار و مقامات حکومتی داشته و به قولی پیشنهاد خروج شاه از اصفهان را مطرح کرده، عدم قبول این پیشنهاد را از سوی «فرماندهان سپاه صفوی» ذکر می‌کند، بی‌آنکه مسئولیت این کار را متوجه والی عربستان بداند. او از مخالفان این پیشنهاد با عبارت «چند کس از ناسنجیدگان» یاد کرده، و حتی نام این افراد را ذکر نمی‌کند.^۳ لارنس لکه‌هارت نیز این پیشنهاد را پیشنهاد ناسنجیده نامیده که توسط «ناسنجیدگانی چون سید عبدالله و حکیم باشی و پاره‌ای رجال دیگر» مطرح شده بود.^۴

کسروی بدین حد بسنده نمی‌کند، بلکه همچنان در سیاه نشان دادن والی عربستان و خائن شمردن او از هیچ اقدامی فروگذاری نمی‌کند، در صفحه‌ی بعد او از «کارشکنی و رخنه‌گری» والی حویزه سخن می‌گوید، بی‌آنکه از نوع و چگونگی این کارشکنی‌ها و رخنه‌گری‌ها سخن گوید.

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۹۵؛ محمد علی رنجبر، همان، ص ۳۴۲.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، همان صفحه.

۳. محمدعلی حزین لاهیجی، همان، ص ۱۹۹.

۴. لارنس لکه‌هارت، همان، ص ۱۶۸.

کروسینسکی. یگانه منبع مورد استناد احمد کسروی در این بخش داشته و انگیزه‌های او را برای همگان برملا سازیم. اما پیش از پرداختن به این موضوع، پرسشی که متبادر به ذهن می‌شود این است که چگونه یک کشیش لهستانی دانسته‌ها و اطلاعاتی درباره‌ی سقوط اصفهان دارد، که ایرانیان و حتی ایرانیان صاحب منصب که خود به هنگام سقوط اصفهان و یا چند روز پیش از سقوط در اصفهان بوده‌اند، از این اطلاعات و از این دانسته‌ها بی‌بهره بوده‌اند؟

«آن سیاح اروپایی که بیست و شش سال در ایران زندگی کرده»^۱، کسی نیست جز پدر تادیوز یودا کروسینسکی کشیش لهستانی و عضو «انجمن برادران عیسی» و از مبلغان یسوعی. او منشی و مترجم اسقف بارناس فدلی فرستاده‌ی امپراطور لویی چهاردهم بود.^۲

کسروی حتی در معرفی کروسینسکی راه حقیقت نپیموده و کذب گفته است. او کروسینسکی را «سیاح اروپایی» معرفی کرده، که خلاف واقع است، چون یک سیاح نمی‌تواند بیست و شش سال در یک کشور اقامت داشته باشد. کسروی به منظور انحراف اذهان خوانندگان و موجه نشان دادن نوشته‌های کروسینسکی او را «سیاح» معرفی کرده است. چون همگان از نقش مخرب و فتنه‌انگیز مبلغان مسیحی به منظور ایجاد تفرقه و نفاق میان مسلمانان به خوبی آگاه هستند. از این نظر کسروی او را «سیاح اروپایی» معرفی می‌کند تا چهره و ماهیت اصلی او در پس پرده‌ی «سیاح اروپایی» پنهان بماند.

همان‌طوری که پیش از این ذکر شد. کروسینسکی مذهب والی حویزه را تسنن دانسته و بر مبنای آن اظهارنظرها و سخنان بی‌شماری بر زبان رانده است.^۳ به احتمال قوی، پدر کروسینسکی با این نوشته‌ها به دنبال ایجاد

پس از آن کسروی از خیانت والی حویزه به هنگام میانجی‌گری میان شاه سلطان حسین و افغان‌ها یاد می‌کند که به نمایندگی از سوی شاه صفوی به این کار گمارده شده بود. بنا به نوشته کسروی «والی پیغام به آنان فرستاد که من نیز سنی و از شما می‌باشم به زودی مقصود به دست خواهد آمد و اصفهان فتح خواهد شد...» کسروی این سخن خود را از کتاب کروسینسکی اخذ کرده و چیزی نیز از خود بر آن افزوده است.^۱ از آنجایی که هیچ‌کدام از شاهدان عینی سقوط اصفهان و به عبارت دیگر منابع ایرانی، هیچ اشاره‌ای در این‌باره نکرده‌اند، لذا سخن کسروی نااستوار و فاقد اعتبار است.

کسروی منبع و مأخذ خود درباره‌ی خیانت‌های والی حویزه را «نوشته‌های سرجان ملکم و آن سیاح اروپایی» معرفی می‌کند، که «خیانت بسیاری به نام خان حویزه یا والی حویزه می‌نگارند و سراسر داستان نام او را می‌برند»^۲ صرف نظر از آن «سیاح اروپایی» که بعد به آن اشاره خواهد شد، سرجان ملکم^۳ هیچ‌گاه در کتاب خود از «خیانت والی حویزه» سخن نگفته است. او عملکرد «والی حویزه را اشتباهاتی می‌داند که به ضرر صفویان منتهی شد»^۴ مؤلف کتاب مشعشعیان، ماهیت فکری... نیز بر این باور است که ملکم هیچ‌گاه از خیانت والی عربستان سخن نگفته است.^۵ متأسفانه کسروی وقتی که کینه و نفرت کسی یا قومی را در دل داشته باشد، برای سیاه نشان دادن او یا آنها، حتی از روایت کذب، جعل و تحریف نوشته‌ی دیگران نیز ابایی به خود راه نمی‌دهد.

حال که سخن بدین جا رسید. بی‌مناسبت نیست سخنی کوتاه درباره‌ی

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۹۶. ۲. همان، ص ۹۴.
۳. سرجان ملکم، ژنرال، دیپلمات و تاریخ‌دان انگلیسی و سفیر حکومت انگلیس در هند در زمان فتحعلی شاه قاجار (تولد ۱۷۶۹، وفات ۱۸۳۳ م).

محمد معین، فرهنگ فارسی، جلد ششم، اعلام، انتشارات امیرکبیر، تهران، سال ۱۳۷۱، صفحه ۲۰۱۸.
۴. سرجان ملکم، ص ۳۱۵.

۵. «مالکوم، از شیوه‌ی رفتار و برخی اقدامات والی عربستان یاد می‌کند. اما در داوری خود سخن از خیانت به میان نمی‌آورد، بلکه آنها را اشتباهاتی می‌داند که به زیان صفویان انجامید».

محمد علی رنجبر، همان، ص ۳۴۵.

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۹۴.

۲. لارنس لکهارت، همان، ص ۵۷۶-۵۷۱.

۳. اشتباه کروسینسکی سبب شده تا تاریخ‌نویسان و پژوهشگران اروپایی نیز همین اشتباه را تکرار کنند، نگاه کنید به «انقراض سلسله صفویه...» از لارنس لکهارت، ص ۱۷۲، همچنین نگاه کنید به «هجوم افغان و زوال دولت صفوی» از جونس هنوی، ترجمه‌ی

شکاف میان مسلمانان و دامن زدن به اختلاف شیعه و سنی بوده است. ممکن است دعوی عرب و عجم و امثالهم نیز از اهداف پدر کروسینسکی بوده باشد.

نکته‌ی غامض و ناگشوده‌ی کتاب کروسینسکی، نام والی حویزه است. کروسینسکی در کتاب خود این همه درباره‌ی والی حویزه سخن گفته و سخنان رنگارنگ در مورد او به کار برده است اما نام والی حویزه را ذکر نمی‌کند. به همین دلیل خواننده‌ی کتاب کروسینسکی نمی‌داند، نام والی حویزه چیست؟ احتمالاً او نیز نام والی را نمی‌دانسته، وگرنه نام او را در کتاب ذکر می‌کرد. اما به راستی وقتی کتابی مذهب والی را نداند و آن را به خطا ذکر کند، و علاوه بر آن نام والی را نداند، آیا می‌توان نوشته‌های آن را معتبر و قابل قبول دانست؟

علاوه بر این لارنس لکهارت در پژوهش خویش به منظور بررسی علل سقوط اصفهان موضوع درخور اهمیتی را مطرح می‌کند و به تفصیل درباره‌ی آن سخن می‌گوید، اما کسروی به دلیل ناسیونالیسم و تعصب هیچ‌گونه اشاره‌ای به آن نکرده و گاهی برخلاف آن سخن گفته است. لکهارت در کتاب خویش چندین بار ترس و بزدلی محمد قلی خان اعتمادالدوله وزیر شاه سلطان حسین را خاطرنشان شده و در مقابل شجاعت و دلیری والی حویزه را ذکر کرده است. بزدلی و ترسی که نقشی تعیین‌کننده در جنگ با افغان‌ها داشته است.

«سید عبدالله چون به همان اندازه‌ی جبن و بزدلی محمد قلی خان دارای جسارت و بی‌پروایی بود، درست نقطه‌ی مقابل وی قرار داشت و به ناچار میان آن دو اختلاف حکم فرما بود.^۱ همو در جای دیگر و به هنگام شرح جنگ «گلون‌آباد»^۲ چنین آورده است: [محمد قلی خان] اعتمادالدوله به

اسماعیل دولتشاهی، انتشارات یزدان، تهران، سال ۱۳۶۷، ص ۱۲۵.

۱. لارنس لکهارت، همان، ص ۱۵۵.

۲. «گلون‌آباد» نام دهی در چند کیلومتری اصفهان است که نبرد سرنوشت‌ساز افغان‌ها و سپاه صفویه در آن به وقوع پیوست. کسروی در کتاب خویش آن را «گلناباد» ذکر کرده است.

علت ترس و احتیاط معمول خویش از برداشتن اولین گام احتراز می‌جست... والی عربستان و سواران وی تقریباً مقارن همان موقع دایره وار در صحرای وسیع پیش رانده خود را به جنوب خط افغانه رسانید.^۱ ترس و بزدلی محمد قلی خان اعتمادالدوله آن چنان مشهود و آشکار بود که لکهارت به هنگام ذکر نام او، بزدلی و جبن وی را نیز ذکر کرد و از او با عناوین «محمد قلی خان بزدل معروف» یاد کرده است.^۲

عامل دیگری که بهترین مدرک و سند در رد نوشته‌های کروسینسکی و نتیجه‌گیری‌های کسروی است، نحوه‌ی عمل و برخورد محمود افغان با والی حویزه است. اصولاً آنکه خیانت می‌کند پس از پیروزی دشمن، از ثمره‌ی پیروزی دشمن بهره‌مند شده، غنایم و یا منصبی به دست می‌آورد. اما محمود افغان عقیده دیگری داشت. او هیچ‌گونه اعتمادی به خائنین نداشت. به همین دلیل همه را از دم تیغ خود گذراند و اعدام خائنان به شاه سلطان حسین در دستور کار او قرار گرفت.^۳ محمود افغان پس از فتح اصفهان، والی حویزه را اعدام نکرد، بلکه همانند شاهزادگان صفوی با او رفتار کرد و والی را به زندان افکند.^۴ همین خود بهترین و گویاترین دلیل بر عدم خیانت والی حویزه است.

آنچه کسروی تحت نام «داستان افغان و خیانت‌های والی حویزه» در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان آورده، جانب‌دارانه و غرض‌آلود است. روایت و اظهارنظر کسروی را منابع ایرانی و شاهدان سقوط اصفهان، روایت نکرده‌اند. حتی سرجان ملکم که مستند کسروی در این مبحث

۱. همان، ص ۱۶۱. ۲. همان، ص ۱۶۷.

۳. محمود علناً می‌گفت: «از کسانی که نسبت به پادشاه خویش راه خیانت گرفته‌اند چشم نیکی نمی‌توان داشت، و آنان در صورت اقبضای فرصت در مورد وی نیز راه خیانت پیش خواهند گرفت.» او به همین دلیل همه‌ی خائنان به شاه سلطان حسین را به قتل رساند و کلیه شاهزادگان خاندان سلطنت را از لحاظ اطمینان خاطر به زندان افکند. (به نقل از لارنس لکهارت، همان منبع، ص ۲۲۰ و ۲۲۱)

۴. از جمله خائنان به شاه سلطان حسین، فتحعلی خان داغستانی بود که از اطرافیان شاه به شمار می‌آمد. اما محمود افغان به دلیل عدم اعتماد به خائنان، او را به قتل رساند، (لارنس لکهارت، ص ۱۷۲).

است، چنین چیزی نگفته و کسروی سخن او را جعل و تحریف کرده است.

سید عبدالله یا سید محمد

کسروی به هنگام ذکر داستان افغان و والی حویزه در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، نام والی حویزه را سید محمدخان ذکر می‌کند. او در پی نوشت کتاب خاطرنشان می‌سازد که «در پاره کتاب‌ها نام سید عبدالله برده می‌شود ولی گویا درست نباشد.»^۱ کسروی علت انتخاب این نام را چنین آورده است: «اینان [کروسینسکی و سرجان ملکم] نام والی را نمی‌نگارند تا دانسته شود که همان سید محمدخان یا دیگری مقصود است ولی چون تذکره شوشتر در سال ۱۱۳۲ سید محمدخان را والی حویزه خوانده از اینجا باید پنداشت که در سال ۱۱۳۴ و سال ۱۱۳۵ هم والی او بوده...»^۲ پیداست او از روی حدس و گمان و با این استدلال که چون در سال ۱۱۳۲ سید محمدخان والی بوده پس دو یا سه سال بعد نیز کسی جز او والی حویزه نبوده است.^۳

مبنای کار کسروی جهت شناخت حوادث سقوط اصفهان در سال ۱۱۳۵ هجری قمری کتاب کشیش لهستانی بوده و از آنجایی که کروسینسکی در کتاب خود نام والی حویزه را ذکر نکرده، لذا کسروی برای یافتن نام والی به حدس و گمان متوسل شده است.^۴ مؤلف تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان چون از سایر منابع برای شناخت حوادث آن دوره استفاده نکرده، لذا مرتکب چنین اشتباهی شده و نام والی را سیدمحمد دانسته است. حال آنکه محمد حسن مستوفی در «زبدة التواریخ» از «والی عربستان»

به نام سید عبدالله یاد کرده است.^۱

به نظر می‌رسد نوشته‌ی محمد حسن مستوفی به‌عنوان یکی از شاهدان سقوط اصفهان معتبرتر و مستندتر از دیگر نوشته‌هاست. به ویژه اینکه راهب الکساندر از پیروان فرقه‌ی کرملی و نمایندگان شرکت هند شرقی نیز همانند محمد حسن مستوفی، نام والی حویزه را سید عبدالله ذکر کرده‌اند.^۲ از این رو لارنس لکهارت نیز والی را سید عبدالله می‌داند.^۳ ورنر کسکل نیز از خلال پژوهش‌های خویش والی حویزه به هنگام سقوط اصفهان را سید عبدالله ذکر کرده است.^۴ علاوه بر اینها جونس هنوی نیز نام «والی عربستان» را عبدالله ثبت کرده است.^۵

اثر مهم دیگری که درباره‌ی سقوط صفویان به جا مانده، مکافات نامه است. ناظم ناشناخته این اثر، از صاحب‌منصبان حکومت شاه سلطان حسین صفوی است که اثر مذکور را در سال‌های ۱۱۳۷-۱۱۳۹ ه.ق با نگرشی انتقادی در موضوع و علت سقوط صفویان سروده است. در این اثر از والی عربستان با عنوان سید عبدالله‌خان یاد می‌شود.^۶

در اینکه والی حویزه به هنگام حمله افغان به اصفهان، سید عبدالله بوده، جای هیچ‌گونه شک و تردیدی نیست و نظر کسروی که بر مبنای حدس و گمان والی را سید محمد معرفی کرده، کاملاً اشتباه است. اما معلوم نیست این سید عبدالله همان سید عبدالله پسر سید فرج‌الله و پدر سید محمد است یا شخص دیگری از خاندان مشعشعیان است.^۷

۱. او در حوادث اولیه رویارویی صفویان و افغانه از «سیدعلی‌خان عرب» نام می‌برد، اما در حوادث بعدی و به هنگام سقوط شهر اصفهان نام «سید عبدالله» را به‌عنوان «والی عربستان» آورده است. (محمد حسن مستوفی، همان، ص ۱۳۲)

۲. به نقل از لارنس لکهارت، همان، ص ۱۵۵. ۳. همان، ص ۱۵۴. ۴. ورنر کسکل، «والیان حویزه»، ترجمه غلامرضا وره‌رام، کتاب گستره‌ی تاریخ و ادبیات، نشر گستر، تهران، بهار ۱۳۶۴، ص ۸۷. ۵. جونس هنوی، همان، ص ۹۸. ۶. رسول جعفریان، «علل برفتادن صفویان، مکافات نامه»، ص ۱۱. ۷. به‌احتمال زیاد سید عبدالله والی حویزه در دربار شاه سلطان حسین همان سید عبدالله پسر سید فرج‌الله و پدر سید محمد است.

۱. احمد کسروی، همان، ص ۲۶۲، پی‌نوشت شماره ۷۶. ۲. همان، صفحه ۹۴. ۳. کسروی در صفحه ۱۰۷، صراحتاً اعلام می‌کند که ذکر نام سید محمدخان در جریان حمله‌ی افغان به اصفهان از روی گمان بوده است. ۴. کروسینسکی در کتاب خود از «حاکم حویزه» یا «خان حویزه» نام برده و هیچ‌گاه اسم او را ذکر نکرده است. شگفت‌آور است که کروسینسکی این همه درباره‌ی حاکم حویزه سخن می‌گوید و حتی جزئیات عملکرد او را به تفصیل ذکر می‌کند، اما مهم‌ترین و اساسی‌ترین وجه تمایز و مشخصه یک فرد را که نام اوست در کتاب خویش نیاورده است.

کسروی و سقوط اصفهان

حال که سخن بدینجا رسیده بی‌مناسبت نیست درباره‌ی نگاه کسروی به علل سقوط اصفهان سخنی داشته باشیم و از خلال آن، یک بار دیگر دیدگاه سطحی و غیرعلمی او را مورد مذاقه قرار دهیم. به ویژه اینکه مطالب مزبور ارتباطی مستقیم با نقش والی حویزه در نبرد با افغان‌ها دارد و آگاهی‌های ما را در رابطه با اوضاع و احوال آن مقطع و علل شکست صفویان بیشتر می‌کند.

کسروی سقوط اصفهان و انقراض سلسله‌ی صفویه را ناشی از عملکرد والی حویزه می‌داند و تمامی گناه و مسئولیت آن را متوجه او می‌کند؛ هرچند این سخن کسروی از تعصبات و احساسات تند او سرچشمه می‌گیرد و ایشان به‌منظور سیاه‌نشان دادن کارنامه‌ی اعمال والی حویزه این نتیجه‌گیری را مطرح کرده. اما اگر از این امر بگذریم دیدگاه مزبور و نتیجه مترتب بر آن بیانگر درک سطحی و غیرعلمی کسروی از حوادث و رویدادهای تاریخی است. پیش از این ناستواری نوشته کسروی درباره‌ی خیانت والی حویزه و غیرمعتبر بودن نوشته‌های کشیش لهستانی به‌طور مفصل و با ذکر جزئیات نشان داده شد. لیکن موضوعی که باید در این خصوص مطرح کرد این است که حتی اگر سخنان کروسینسکی صحت داشته باشد، نباید سقوط اصفهان را ناشی از فعل یک نفر دانست. نابسامانی‌ها و گرفتاری‌های حکومت صفوی عمیق‌تر و ریشه‌دارتر از آن است که بخواهیم آنها را در عملکرد یک نفر خلاصه کنیم. قدر مسلم اگر حکومت شاه سلطان حسین به فساد، عیاشی و بی‌عرضگی مبتلا نبود، عملکرد یک نفر نمی‌توانست تزلزلی در ارکان آن ایجاد کند. فراتر از این اگر حکومت صفویه مقتدر و با ثبات بود و شیرازه‌ی کارها از هم گسیخته نبود افغان‌ها به دروازه‌ی اصفهان نمی‌رسیدند. به‌قول لارنس لکه‌هارت «سقوط اصفهان ناشی از فساد و بی‌عرضگی شایع و متداول در اصفهان و وضع اسفبار سپاهیان ایران بود»^۱

۱. لارنس لکه‌هارت، همان، ص ۱۵۱.

خود کسروی به نوعی به این مطلب اذعان دارد، اما به هنگام نتیجه‌گیری درباره‌ی سقوط اصفهان و انقراض سلسله‌ی صفویه با سطحی‌نگری، علل و ریشه‌ی حوادث را در عملکرد یک نفر خلاصه می‌کند. کسروی چند صفحه قبل و به هنگام ذکر حکومت مشعشعیان «شاه سلطان حسین را از پست‌ترین و ناتوان‌ترین آدمیان» و کسی که «در زمان او ایران به زبونی سختی افتاده» می‌داند.^۱ اما به هنگام مذمت و بد نشان دادن والی حویزه، شاه سلطان حسین را مبرا کرده و هیچ‌گونه مسئولیتی متوجه او نمی‌کند. مطالعه و بررسی اوضاع و احوال کشور، فساد دربار و ناتوانی پادشاه در اداره‌ی امور و وضع اسفبار لشکریان در دوره‌ی پیش از یورش افغان نیز مبین این امر است که حکومت شاه سلطان حسین در آستانه اضمحلال و فروپاشی بوده است. محمدعلی رنجبر گام را فراتر گذاشته، معضلات و مشکلات حکومت صفویه را ریشه‌دارتر و عمیق‌تر از این می‌داند و انقراض آن را حتی به «فرومایگی شاه سلطان حسین» محدود نمی‌کند.^۲

به همین دلیل اختلاف رأی فرماندهان سپاه، بهترین و بارزترین تجلی ضعف و بی‌تدبیری شاه سلطان حسین و مؤید اوضاع نابسامان کشور است. اختلاف رأیی که هم محمد حسن مستوفی در «زبدةالتواریخ» و هم محمدعلی حزین در «سفرنامه‌ی حزین» و هم مؤلف «مکافات نامه» بر آن صحه گذاشته و نحوه‌ی مقابله با دشمن را ضعیف توصیف کرده‌اند. اختلاف رأیی که موجبات بازگشت علی‌مردان‌خان را با آن سپاه عظیم به لرستان فراهم کرد.^۳

۱. احمد کسروی، همان، ص ۹۱.

۲. ایشان معتقد است: «روند دراز مدت فروپاشی حکومت صفوی را نمی‌توان صرفاً در صحنه‌ی نبرد گلون آباد و حوادث پس از آن دید و از این رو برافتادن صفویان نه با اشتباه و حتی خیانت والی حویزه قابل توجیه است و نه با فرمایگی شاه سلطان حسین صفوی.»

محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۴۵.

۳. بازگشت علی‌مردان‌خان به لرستان در آن شرایط بحرانی، خود دلیلی است بر ضعف و زبونی شاه سلطان حسین، قدر مسلم اگر شاه سلطان حسین از قدرت و تدبیر مناسبی برخوردار بود هیچ‌گاه اجازه نمی‌داد علیمردان‌خان به لرستان برگردد، و به قول اسقف بارنلس فدلی «آن عمل خیانت‌آمیز» را انجام نمی‌داد.

محمدعلی حزین از اختلاف رأی و ناهمداستانی فرماندهان صفوی حکایت می‌کند و سهم محمد قلی‌خان اعتمادالدوله را بیش از بقیه می‌داند.^۱ این اختلاف میان اعتمادالدوله، قورچی باشی، والی حویزه و سایر صاحب‌منصبان عالی‌رتبه وجود داشت. برخلاف اظهارنظر مغرضانه کسروی مبنی بر مقصر نشان دادن والی حویزه در جنگ با افغانه و خلاصه کردن علل این شکست در عملکرد سید عبدالله، اختلاف رأی و تشتت آرا فرماندهان و به ویژه محمدقلی‌خان اعتمادالدوله، عامل اصلی شکست سپاه ایران و سقوط اصفهان بوده است.^۲ اختلاف رأیی که خود معلول اوضاع نابسامان دستگاه حکومتی، فساد و بی‌تدبیری شاه سلطان حسین بود.

جنایات نادر در حویزه و شوشتر

همان‌طور که پیش از این در مبحث «حاکمان حویزه پس از سید علی» ذکر شد، نادرشاه دو بار به خوزستان آمد، یک بار در سال ۱۱۴۲ق و بار دیگر به منظور سرکوبی محمدخان بلوچ در سال ۱۱۴۵ق پا به خوزستان نهاد. از این رو پس از اعزام محمد حسین‌خان قاجار با عنوان «سردار حویزه» خود در پانزدهم رجب سال ۱۱۴۵ق به منظور مقابله با محمدخان بلوچ، با سپاهی انبوه از بغداد عازم خوزستان شد. پیش از ورود به حویزه، در خاک فیلی، لشکری را به فرماندهی نجف سلطان برای سرکوبی شورش شوشتر، به آن شهر گسیل داشت. نادر نه روز در حویزه توقف کرد و پس از آن عازم شوشتر شد. او به هنگام توقف نه روزه در حویزه مردم بی‌گناه را از دم تیغ خود گذراند و جنایات‌های بی‌شماری بر مردم بی‌دفاع روا داشت، او در

حویزه قتل عام کرد و سه روز مردم شهر را به سربازان خود بخشید.^۱ قتل عام مردم حویزه و بدتر از آن سپردن زنان و دختران حویزه به دست سربازان، جنایتی وقیح و شنیع است. جنایتی که روی چنگیزخان مغول را سفید کرد. مؤلف «عالم آرای نادری» که به نظر می‌رسد خود در معیت سپاه نادر در حویزه بود، جنایت نادر بر مردم حویزه را این چنین ذکر می‌کند: «برخی از رؤسا و سرخیلان را که در عمارات و بناهایی متحصن شده بودند گرفته به قتل آوردند. و سه شبانه روز نسا و اطفال عوام‌الناس را به غازیان بخشیده، عرض و ناموس بر مردم نمانده، بی‌سیرتی که از حیز خیال بیرون است به حال آن مسلمانان راه یافت.»^۲

پس از این جنایت هولناک نادر به شوشتر تاخت، آن شهر را به تصرف خود در آورد و جنایت دیگری در آن شهر مرتکب شد. نادر روز چهارشنبه ششم شعبان سال ۱۱۴۶ق به سپاهیان خود فرمان داد تا خانه‌ها را غارت کنند و هرکاری که دلشان می‌خواهد با مردم بیگناه و بی‌دفاع انجام دهند.^۳ سیدعبدالله جزایری تصویر دردناک و غم‌انگیزی از این جنایت ترسیم می‌کند، می‌گوید: «در ساعت طوفان بلایی برپا شد که طوفان نوح به گرد آن نرسیده و مخدرات حجب عصمت را کار بر رسوایی کشید حرایر ابکار [دوشیزگان] در کوچه و بازار چون اسرای یهود و نصاری بیع و شری دست به دست افتاده و خروش این مصیبت آوازه فتنه چنگیز را بر طاق نسیان نهاد.»^۴

محمد کاظم مروی جنایت شوشتر را نیز روایت کرده است. او می‌نویسد: «... چند نفر از اعظام آن بلده را که مظنه‌ی نفاق و خلاف می‌برد، از میان برداشت، و حکم به اسر و نهب و غارت صادر شده، اضافه بر آنچه از بی‌عصمتی و هتک ناموس و بی‌مروتی و دست‌درازی و بی‌اندامی که

۱. علی رضاقلی، «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی»، نشر نی، مهرماه ۱۳۷۷، تهران، صفحه ۵۷.
 ۲. محمدکاظم مروی؛ «عالم آرای نادری» به تصحیح محمد امین ریاحی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۴، جلد اول، ص ۳۴۳.
 ۳. نادر آن‌چنان دیکتاتور و جلاد بود که مردم شوشتر، جرأت عرض مراتب شکستن بند میزان را به او نداشتند؛ سید عبدالله جزایری، همان، ص ۱۱۴.
 ۴. سیدعبدالله جزایری، همان، ص ۱۱۹.

۱. حزین چنین آورده است: «اعتمادالدوله با جمیع امرا و سپاه که حاضر رکاب بودند مأمور به دفع او [محمود افغان] شدند و این هم از اسباب اجرای تقدیر بود که بر یک لشکر چندین کس از رهگذر غفلت و نفاق، رأی دو تن از ایشان را با هم اتفاق نباشد امیر و سردار شوند.» (محمد علی حزین، همان، ص ۱۹۷)

۲. لارنس لکه‌هارت، علت اختلاف اعتمادالدوله با والی حویزه را جبین و بزدلی اعتمادالدوله در مقابل شجاعت و بی‌پروایی سید عبدالله می‌داند. (همان، ص ۱۵۵)

«نادر از میان می‌رود و کشوری می‌گذارد؛ همه ویرانی و پراکندگی و نومیدی، به دنبال این حوادث، این ملت بلاکش چه‌ها که ندید، جدایی قطعی سرزمین‌هایی از این کشور، و خواری کشیدن‌های دیرباز این ملت دنباله و نتیجه‌ی همان حوادث بود.»^۱

حاکمان حویزه پس از نادر

نادرشاه به منظور مقابله با قدرت خاندان مشعشعی و بسط قدرت و نفوذ خویش در خوزستان، در سال ۱۱۵۰ ق خواجه‌خان ملقب به سیف‌الدوله را به‌عنوان بیگلربیگی خوزستان منصوب و او را در شهر حویزه مستقر کرد.^۲ نادر با این کار در صدد بود تا حویزه و در حقیقت خوزستان را از دست مشعشعیان خارج کند، از این رو سید فرج‌مشعشعی را حاکم دورق کرد. علاوه بر این نادر شاه، شوشتر و دزفول و رامهرمز را که از زمان شاه اسماعیل صفوی، جزء کهکیلویه شده بودند، به‌عنوان قول بیگی نشین حویزه گردانید.^۳ این کار نادرشاه را باید در راستای «سیاست استبدادی» او دانست که در صدد تخریب و تحلیل قدرت‌های موروثی ایالتی و جایگزینی آنها با مأموران حکومتی (بیگلربیگ) بود.^۴

در این هنگام قبیله‌ی بنی‌کعب که در قبان منزل داشتند روز به روز قدرتمندتر شده و به‌عنوان نیرویی قوی در عرصه منازعات خوزستان مطرح شدند. قبیله‌ی آل کثیر نیز که پیش از این و در زمان شیخ فارس (۱۱۳۸ ق) برای مدتی حاکم شوشتر و دزفول بوده، حالا قدرت و توانایی فزون کرده و در صدد حکمفرمایی بودند.

در ربیع‌الاول سال ۱۱۶۰ مولا مطلب بن سید محمدخان بن سید فرج‌الله‌خان، حاکم دورق با همدستی عباس قلی‌خان وکیل مالیات خوزستان و به پشتوانه‌ی قبایل عرب به حویزه یورش برد و بیگلربیگی آنجا

نسبت به اهالی حویزه رخ داده بود، در آن بلده نیز بالمضاعف به عمل آمده، به‌هیچ‌وجه از غازیان خودداری و کوتاهی در اقدام مناهی به وجود نیامد.»^۱ احمد کسروی این جنایت نادر را در کتاب خود ذکر کرده و از آن به‌عنوان «سیاه‌کاری‌های نادر دربارهی خاندان‌های اسلامی» سخن گفته و آن را نکوهش کرده است. او شگفتی خویش را از این بابت ابراز داشته که چگونه نادر «از کشتن جلوگیری کرده [ولی] به چنین سیاه‌کاری‌ها که بدتر از کشتار است اجازه داده.»

اما شگفتی بزرگ‌تر کار کسروی است که جنایت نادر در شوشتر را ذکر می‌کند، اما هیچ‌گونه سخنی درباره‌ی جنایت حویزه بر زبان نمی‌راند. و اگر به خاطر داشته باشیم که نادر فقط دو روز در شوشتر توقف کرده، اما نه روز در حویزه مانده، سنگینی و وقاحت جنایت او در حویزه آشکارتر می‌شود. در اینجا یک بار دیگر اظهارنظر کسروی درباره‌ی نادرشاه افشار متبادر به ذهن می‌شود که چگونه احمد کسروی بر جنایات نادر پرده‌پوشی کرده و «شیوه‌ی زشت دشنام و نفرین را کالای پست دستگاه شیعی‌گری دانسته» و مردم ایران را به خاطر به ستوه آمدن از ظلم و بیداد نادر «نافهم و شوم» و «نامرد» می‌داند.^۲

اما جنایت‌های نادر بسیار بیش از اینها است، آن‌چنان که تعصب و اظهارنظر جانب‌دارانه‌ی کسروی نیز قادر نیست بر آنها پرده‌پوشی کند، ذکر اظهارنظر یکی دیگر از پژوهشگران در این مبحث ما را در شناخت بهتر و بیشتر نادر یاری می‌کند، او می‌نویسد: «مرد دلاوری از گوشه‌ی دور افتاده‌ای سر بر می‌افرازد و دشمنان خارجی راتاراند، اما در درون کشور چندگانگی و ستم و حق‌کشی بیداد می‌کند. همه به جان هم می‌افتند و تشنه‌ی خون یکدیگرند. کمتر کسی به اجل طبیعی می‌میرد و آنکه نامی و اعتباری دارد اگر هم خود بمیرد درباره‌ی علت مرگش هزارگونه سخن بر لب‌های خاموش جای دارد.» او می‌افزاید:

۱. همان، ص ۳۴۴.

۲. نگاه کنید به مبحث «تاریخ‌نگاری کسروی».

۱. محمد امین ریاحی، مقدمه کتاب «عالم آرای نادری»، همان، ص ۱۵.

۲. در زمان صفویان، حکمرانان بزرگ را بیگلربیگی، و حکمرانان زبردست ایشان را قول بیگی می‌نامیدند؛ تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۲۶۳، پی‌نوشت ۸۷.

۳. سیدعبدالله جزایری، همان، ص ۱۲۲.

۴. سیدعبدالله جزایری، همان، ص ۱۲۴-۱۲۶.

۱۱۷۵ ق سپاهی انبوه فراهم کرده و بر فلاحیه یورش برد. اما شکست از آن مولا مطلب و والی بغداد بود و شیخ سلمان و بنی کعب پیروز این نبرد بودند. یک سال بعد یعنی در سال ۱۱۷۶ ق مولا مطلب با خیانت زکی خان پسر عموی کریم خان زند به قتل رسید.^۱ البته احمد کسروی مرگ او را به سال ۱۱۷۶ ق و به دست علی محمدخان زند نوشته است.^۲ لیکن نویسنده‌ی کتاب مشعشعیان، ماهیت فکری...^۳ قتل او را به دست زکی خان پسر عموی کریم خان زند می‌داند که پس از پناه دادن مولا مطلب به زکی خان، در جنگ مولا مطلب با آل کثیر، زکی خان همراه مولا مطلب بوده، اما با ترغیب آل کثیر به او خیانت کرده و مولا مطلب را به قتل می‌رساند.^۴ میرزا محمد صادق نامی که خود در آن دوره بوده و وقایع دوره‌ی زندیه را روایت کرده، قتل مولا مطلب را به دست زکی خان دانسته است.^۴ و از اینجا اشتباه کسروی آشکار می‌شود.

به هر حال مولا مطلب مشعشعی را باید آخرین حاکم قدرتمند مشعشعیان دانست. پس از او هیچ‌گاه، حاکمان مشعشعی به آن درجه از قدرت و اقتدار نرسیدند. او محمدخان، بیگلربیگی خوزستان را دستگیر کرد و خود حاکم حویزه شد. پس از آن سپاه لرستان و سپاه شوشتر را شکست داده، شوشتر را تصرف کرد. آل کثیر را با شکست سختی مواجه کرد، شوشتر و دزفول و نواحی اطراف آن را جزء قلمرو خویش کرد. در

۱. در کتاب «مشعشعیان، ماهیت فکری...» در صفحه ۳۵۶، سال وفات مولا مطلب ۱۱۶۷ ق و به تبع آن سال حکومت او ۱۶ سال نوشته شده است. به نظر می‌رسد در این باره خطای چاپی صورت گرفته و سال ۱۱۷۶ به اشتباه سال ۱۱۶۷ قید شده، چون در صفحه‌ی بعد جانشینی مولا مطلب را از سال ۱۱۷۶ قید کرده‌اند.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۱۴.
کسروی در پی‌نوشت شماره ۹۳ از صفحه ۲۶۴ استنباط و برداشت خود را از نوشته دیگران درباره‌ی قتل مولا مطلب ذکر کرده است. از این رو آنچه کسروی درباره‌ی کشته شدن مولا مطلب به دست علی محمدخان گفته، سخن استواری نیست و چه بسا روایت محمدعلی رنجبر در این خصوص معتبرتر و صحیح‌تر باشد.

۳. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۵۶.
۴. میرزا محمد صادق نامی موسوی اصفهانی، تاریخ گیتی‌گشا در تاریخ زندیه، ناشر اقبال، چاپ دوم، تهران، سال ۱۳۶۳.

را دستگیر کرد. ابراهیم خان بن باباخان فیلی به منظور مقابله با مولا مطلب، سپاهی آراست و رو سوی حویزه نهاد، در بین راه حاکم شوشتر، محمدرضا نیز به او پیوست. مولا مطلب با سپاه خود به استقبال آنان بشتافت و در روز هشتم جمادی‌الاول در حوالی دزفول، دو لشکر به مصاف هم رفتند، در این جنگ مولا مطلب پیروز شد و ابراهیم خان و محمدرضاخان پس از این شکست از معرکه فرار کرده روانه ولایت خویش شدند. سه روز بعد عباس‌قلی خان شوشتر را محاصره کرد و روز هفدهم مولا مطلب نیز اطراف شوشتر اردو زده حلقه‌ی محاصره را تنگ‌تر کرد. روز بیست و سوم رجب مردم شوشتر، مقاومت و جنگ در برابر سپاه مولا مطلب را بی‌فایده دیده و بنا را بر مصالحه گذاشتند. از این رو محمدرضاخان به اردوی مولا مطلب رفت و خود را تسلیم کرد. مولا مطلب محمدرضاخان را دستگیر کرده و به زندان انداخت.^۱ با این پیروزی‌ها روز به روز بر قدرت و عظمت مولا مطلب افزوده شد و کار به جایی رسید که علی‌قلی خان بن ابراهیم خان برادرزاده نادر ملقب به عادلشاه یا علیشاه، حکومت مولا مطلب بر حویزه را پذیرفته و فراتر از آن فرمان والی‌گری عربستان به نام او صادر کرد.

همان‌طوری که ذکر شد در این زمان قبیله‌ی آل کثیر که اطراف شوشترنشین کرده بودند. هرازگاهی با تصرف شوشتر و دزفول و حکمرانی بر این دو شهر، داعیه فرمانروایی داشته و در صدد هم‌آوردی و غلبه بر مشعشعیان بودند. از این رو در جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۱ هـ مولا مطلب به قصد تنبیه آل کثیر با سپاه خویش رو سوی شوشتر نهاد و در منطقه سرخکان در نزدیکی شوشتر با آنها بجنگید. این بار مولا مطلب از آل کثیر شکست خورد و آل کثیر بر شوشتر و دزفول و نواحی اطراف این دو شهر حکمرانی کردند. پس از آن در سال ۱۱۶۵ ق نیز نبرد دیگری میان این دو در کنار رود کرخه روی داد که پس از چهار ماه بدون نتیجه پایان یافت. از طرفی دیگر افزایش قدرت و شکوه بنی‌کعب در پرتو خردمندی شیخ سلمان بنی‌کعب سبب شد تا مولا مطلب با هم‌دستی علی پاشا والی بغداد در سال

۱. کریم‌خان‌زند (تاریخ ایران بین سال‌های ۱۷۷۹-۱۴۷۴)، ص ۵۰.

سال ۱۱۷۵ با علی پاشا والی بغداد هم دست شد و با سپاهی انبوه به جنگ بنی کعب رفت، اما در این جنگ، او و والی بغداد از سپاه شیخ سلمان بنی کعب شکست خوردند. این شکست آغازی بود بر افول و کاهش قدرت مولا مطلب. با افزایش قدرت بنی کعب در فلاحیه [شادگان فعلی] و آن نواحی و حضور قدرتمند آل کثیر در غرب، روز به روز از قلمرو فرمانروایی مشعشعیان و قدرت آنها کاسته شد. پس از آن قلمرو مشعشعیان فقط به خاک حویزه محدود شد، خصوصاً اینکه بزرگان قبیله‌ی بنی طُرف با هدف کسب قدرت و فرمانروایی، با موالی حویزه سر ناسازگاری داشته و همواره با آنها در نزاع و کشمکش بودند. اما آنچه مانع نابودی و اضمحلال کامل مشعشعیان شد، همانا احترام و مراعات بنی کعب نسبت به مشعشعیان بود که به لحاظ سید بودن همواره از تعرض به آنها خودداری می‌کردند.

مشعشعیان و بنی طُرف

قبیله‌ی بنی طُرف یکی از قبایل بزرگ عرب خوزستان است که اقامتگاه اصلی آنها در دشت میشان و عمدتاً در شهر خفاجیه (سوسنگرد کنونی) بوده است. تبار این قبیله به قبیله‌ی پر آوازه و معروف «طی» باز می‌گردد، از این رو بنی طُرف خود را فرزندان حاتم طایی می‌دانند. در داستان ظهور سید محمد بن فلاح به سال ۸۴۵ق، نام قبایل نیس، کربلا، معاویه و بنی خفاجه آمده است، اما ذکری از بنی طُرف نیست. بنی طُرف مردمانی تلاش‌گر و کوشا هستند و مهم‌ترین ویژگی آنها این است که به آسانی زیر بار قدرت‌های حاکم نمی‌روند. همین خصلت باعث شده تا همواره با قدرت‌های محلی در منازعه و ستیز بوده، داعیه هم‌وردی و رهبری در سر داشته باشند. کشمکش‌های آنها با مشعشعیان در یکصد و پنجاه سال اخیر و همچنین منازعه‌ی آنها با شیخ خزعل را باید در همین چهارچوب دانست.^۱

۱. احمد کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان در سه جای مختلف از بنی طُرف نام می‌برد، یک بار آنها را «مردم دلیر و جنگجو» (ص ۱۲۵)، بار دیگر، «گویا دلیرترین عشایر خوزستان» (ص ۲۱۷) و بار سوم بنی طُرف را «دلیرترین اعراب خوزستان» (ص ۲۴۱) دانسته است. این سخن کسروی با اهداف خلص بیان شده و در ورای آن منافع و

اولین باری که نام بنی طُرف در تاریخ خوزستان مطرح می‌شود در نیمه دوم قرن سیزده هجری و در زمان حکومت محمد شاه قاجار به سال ۱۲۶۴-۱۲۵۰ قمری است. در این سال‌ها پس از مرگ مولا مطلب پسر مولا محمد مشعشعی، مولا عبدالعلی پسر مولا اسماعیل به جای او نشست. گویا در زمان مولا عبدالعلی، ناگهان آب کرخه زیاد شده بر بند نهر هاشم فشار آورده آن را شکسته و باعث بی‌آبی حویزه و آن اطراف شده است. پس از مولا عبدالعلی، مولا فرج‌الله، بزرگ مشعشعیان شد و حکومت حویزه را به دست گرفت. با روی کار آمدن مولا فرج‌الله، بنی طُرف علم عصیان برداشته و با او مخالفت کردند. مولا فرج‌الله به منظور مقابله با بنی طُرف و کسب حمایت حکومت قاجار در سال ۱۲۶۳ق نزد حاجی میرزا آقاسی وزیر محمد شاه قاجار رفت. اما علی‌رغم «نوازش فراوان» حاجی میرزا آقاسی از او و اعطای حکم حکمرانی سراسر خوزستان، بنی طُرف بر او شوریده و در نبردی که به سال ۱۲۶۴ق میان او و طرفی‌ها در گرفت، مولا فرج‌الله به قتل رسید.^۱

پس از کشته شدن مولا فرج‌الله، مولا عبدالله یا به قولی مولا عبدالله سوم حکمرانی سراسر خوزستان را پس از پدر به عهده گرفت و با همراهی اعراب بنی‌ساله و با حيله و ترفند در انتقامی سخت، جمعی از مشایخ و بزرگان بنی‌طرف را در مهمانی به قتل رساند.^۲ پس از این واقعه در سال ۱۲۸۴ق نبردی میان نیروهای مولا عبدالله مشعشعی با قبیله‌ی بنی طُرف در گرفت که به شکست مشعشعیان و قتل مولا عبدالله خاتمه یافت. پس از کشته شدن مولا عبدالله پسرش مولا نصرالله جانشین او شد.

مصلحت سیاسی نهفته است. در اینکه بنی طُرف مردم دلیر و شجاعی هستند، جای هیچ‌گونه تردیدی نیست. اما در میان خیل دلیران، بیان دلیرترین کس، سخن نسنجیده‌ای است.

حاج عبدالغفار نجم‌الملک در سفرنامه‌ی خویش حق مطلب را ادا کرده و تصویری درستی ارائه کرده است، او می‌نویسد: «اعراب همه رشیدند و جنگی و از کشته شدن پروا ندارند»؛ سفرنامه‌ی خوزستان، ص ۴۸.

۱. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۵۷، هوجنین احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۲۴. همان.

اختلاف او با برادرش مولا مطلب موجب شد که پس از مدتی فرمان حکومت به نام وی نوشته شود. مولا نصرالله در صدد بود تا با بنی طُرف از در دوستی و صلح درآید، به همین دلیل تلاش فراوانی جهت جلب نظر بنی طُرف به عمل آورد، اما آنها همچنان علم عصیان بر افراشته با مشعشعیان در ستیز بودند. منازعه و کشمکش این دو هفت سال طول کشید و بنی طُرف به مولا نصرالله مالیات نمی دادند. مولا نصرالله به منظور اجتناب از درگیری، نزد حشمت الدوله حاکم خوزستان شکایت برد، حشمت الدوله در سال ۱۳۰۹ با لشکری انبوه بر بنی طُرف یورش برد و شیخ مهاوی بن سندال شیخ بنی طُرف را دستگیر و به تهران تبعید کرد.

شیخ مهاوی طرفی پس از چند سال اقامت اجباری در تهران مورد عفو قرار گرفت و به موطن خویش بازگشت. اما پس از مدتی، مولا نصرالله او را مسموم کرد و بدین ترتیب نزاع و کشمکش بنی طُرف و مشعشعیان شدیدتر شد. پس از مرگ مهاوی، حاج منیشد بن عبدالسید بن سعد شیخ بنی طُرف شد، در همین زمان مولا نصرالله درگذشت و پسرش مولا مطلب به جای او نشست.^۱ مولا مطلب ابتدا با بنی طُرف روابط خوبی داشت و به همین منظور دختر حاج منیشد طرفی را به زنی گرفت. اما پس از مدتی بر آنها ظلم و ستم روا داشت و مالیاتی را که در توان آنها نبود، از آنها مطالبه کرد. بنی طُرف نیز در پی این اقدام مولا مطلب بر او شوریدند و در جنگی که میان آنها درگرفت، مولا مطلب را شکست داده و تنی چند از هم‌پیمانان او از عشایر سواری و مزرعه را به قتل رساندند. بنی طُرف به این فتناعت نکرده به تعقیب مولا مطلب پرداختند. حاج منیشد شیخ بنی طُرف به منظور شکست کامل مشعشعیان با شیخ مزعل آلبوکاسب شیخ محمره (حکومت ۱۳۱۵-۱۲۹۷ق) تماس گرفت و از او خواست تا علیه موالی حویزه لشکرکشی کند.^۲

به هر حال در همین دوره بنی طُرف از سیطره‌ی موالی خارج شده و

مالیات را یکسره به دولت پرداخت کردند. نویسنده‌ی کتاب مشعشعیان ماهیت فکری اجتماعی و... سال ۱۳۰۹ق را سال خارج شدن بنی طُرف از سیطره‌ی موالی ذکر کرده است.^۱

سرانجام مشعشعیان

پس از مولا مطلب، پسرعموی او مولا جودالله در سال ۱۱۷۶ق جانشین او شد. مولا جودالله از کریم‌خان زند فرمانبرداری می‌کرد و هر سال به هنگام نوروز هدایایی برای او می‌فرستاد. پس از مرگ مولا جودالله پسر ارشد او مولا اسماعیل والی حویزه شد. با روی کار آمدن علی مرادخان به‌عنوان جانشین کریم‌خان، چون مولا اسماعیل فلج و از کار افتاده شده بود فرمان والی‌گری به نام مولا محسن صادر شد. کم‌آبی حویزه به دلیل حفر نهر هاشم بر روی کرخه باعث شد تا بزرگان قبایل از مولا محسن قطع امید کرده از مولا محمد پسر دیگر جودالله بخواهند تا او والی حویزه شود. در زمان حکومت فتح‌علی شاه قاجار مولا مطلب پسر مولا محمد والی حویزه شد، پس از او عبدالعلی پسر مولا اسماعیل حکمران شد.

پس از مولا عبدالعلی، مولا فرج‌الله حاکم حویزه شد. قبیله‌ی بنی طرف از مخالفان سرسخت مولا فرج‌الله بودند به همین دلیل در سال ۱۲۶۴ق با مشعشعیان به نبرد برخاسته و در این نبرد، مولا فرج کشته شد. در زمان مولا فرج‌الله، منوچهرخان معتمدالدوله پس از سرکوبی محمد تقی‌خان بختیاری و شیخ ثامر بنی‌کعب در سال ۱۲۵۷ق، به دلیل هواخواهی و اطاعت مولا فرج‌الله، حکمرانی سراسر خوزستان را به او واگذار کرد.

پس از مولا فرج‌الله پسر او مولا عبدالله حکمرانی سراسر خوزستان را به عهده گرفت. او با حيله و ترفند، بزرگان بنی طُرف را در مهمانی به قتل رساند.^۲ پس از قتل مولا عبدالله، ابتدا مولا نصرالله جانشین او شد، اما پس از مدتی مولا مطلب زمام امور را در دست گرفت. مهم‌ترین رویداد این دور در سال ۱۳۰۹ق نافرمانی قبیله‌ی بنی طُرف از مشعشعیان بود که به درگیری

۱. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، همان، ص ۶۰، ۶۵، ۷۱.

۲. جاسم حسن شبر، همان، ص ۱۹۴-۱۹۶.

۱. همان، ص ۳۵۸.

۲. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۵۷.

میان این دو منجر شد و در نتیجه‌ی این نبرد، بنی طُرف از سیطره‌ی موالی حویزه خارج شدند.

همان‌طور که مذکور افتاد با برآمدن بنی‌کعب در فلاحیه و افزایش قدرت آنها در جنوب و جنوب شرقی خوزستان و همچنین افزایش اقتدار آل کثیر و تسلط آنها بر شوشتر و دزفول، گستره‌ی فرمانروایی موالی حویزه روز به روز کوچک‌تر و محدودتر شد. ظهور آلبوکاسب در محمره (خرمشهر کنونی) در سال‌های پس از ۱۲۶۷ق و افزایش قدرت آنها روند کاهش قدرت موالی را سرعت بخشید. در سال‌های پایانی قرن سیزدهم قمری (۱۲۹۹ق)، دیگر حاکم حویزه، نفر اول خوزستان نبود، بلکه او در مرتبه‌ی دوم قرار داشت.^۱ با خارج شدن بنی طُرف از سیطره‌ی موالی در سال ۱۳۰۹ق قدرت موالی بیش از پیش کاهش یافت و با روی کار آمدن شیخ خزعل، خاندان موالی زیر سلطه و نفوذ او قرار گرفت. شیخ خزعل دختری از آن خاندان را به زنی گرفت و با برکناری مولا عبدالعلی، برادر آن زن را حاکم حویزه کرد. از این تاریخ به بعد موالی حویزه که میراث دار فرمانروایی نیای خویش سید محمد بودند، در حدّ یک کارگزار و یا نماینده‌ی عمل می‌کردند، کارگزار و یا نماینده‌ای که به اعتبار حسب و نسب و پیشینه‌ی خاندانی به این سمت رسیده بود. سمتی که در سال ۱۳۲۰ش به بخشداری حویزه تنزل کرد.^۲

سکه‌های مشعشعیان

احمد کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان ضرب سکه توسط مشعشعیان را سال ۱۰۸۵ در حویزه می‌داند.^۳ او خاطرنشان می‌سازد «از

۱. «... مولى مطلب شخص حراف درست قول و با حزمی است، بعد از مرحوم نصره‌الملک [حاج جابرخان آلبوکاسب] امروز در خوزستان اول شخص با استخوان معتبری است.»

حاج عبدالغفار نجم‌الملک، سفرنامه‌ی خوزستان، ص ۶۰.

۲. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۵۹.

۳. بر اساس توضیحات بی‌نوشت شماره ۷۰ کتاب تاریخ پانصد ساله خوزستان، رقم به‌شکل «۱۸۵» بوده، اما کسروی یقین داشته که مقصود «۱۰۸۵» است و در آن زمان از این

پیشینیان ایشان سکه دیده نشده، اگر هم زده‌اند ما ندیده‌ایم»^۱ در این خصوص ایراد و اشکالی به کار کسروی وارد نیست، او هر آنچه را که دیده، نوشته و وجود یا عدم وجود سکه پیش از این تاریخ را نفی نکرده است. در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، اظهارنظری این چنین کمتر مشاهده شده است. شیوه‌ی مرسوم و متداول کسروی در این کتاب صدور حکم و اظهارنظر قطعی بدون ارائه ادله بوده است. برخورد غیرجانب‌دارانه و باز گزاردن زمینه‌ی بحث و احتمال، با دیدگاه کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان و به ویژه مبحث مشعشعیان منافات دارد. می‌توان این احتمال را مد نظر داشت که کسروی از وجود سکه‌ها پیش از سال ۱۰۸۵ق مطلع بوده ولی به دلیل «در دست خود» نداشتن، آنها را ذکر نکرده است. با وجود این، واقعیت هرچه باشد، اظهارنظر کسروی در این خصوص غیرجانب‌دارانه و غیر مغرضانه و اظهارنظری پژوهشی و عالمانه است.

با توجه به سال ضرب سکه ۱۰۸۵ق و مکان آن به احتمال بسیار سکه‌ی مزبور توسط سید علی‌خان پسر سیدخلف ضرب شده است. زیرا نامبرده از سال ۱۰۶۰ تا ۱۰۸۸ ه.ق والی مشعشعیان بوده است^۲، کسروی ضرب سکه در سال ۱۰۸۵ق را در مبحث سید فرج (حکومت ۱۱۱۱-۱۰۹۷ق) آورده، حال آنکه این سخن را باید با توجه به سال ضرب سکه یعنی ۱۰۸۵ق به هنگام ذکر فرمانروایی سیدعلی (حکومت ۱۰۸۸-۱۰۶۰ق) بیان می‌کرد.^۳

واقعیت امر این است که مشعشعیان پیش از این تاریخ و در حدود دو قرن قبل از آن سکه ضرب کرده بودند، اما احتمالاً کسروی از آن بی‌خبر بوده است. در حقیقت سکه‌های مورد اشاره کسروی جزء آخرین سکه‌های

گونه اشتباه‌ها درباره‌ی ارقام هندسی [!]. و جای گذاردن صفر فراوان بوده. (احمد کسروی، همان ص ۲۶۱) ۱. همان ص ۸۷ ۲. همان، ص ۷۰ و ص ۸۴

۳. از جمله نتایج این کار، اشتباه جاسم حسن شیر در کتاب تاریخ مشعشعیان است. شم چنین پنداشته که کسروی اولین ضرب سکه توسط مشعشعیان را به مولا فرج‌الله نسبت داده است و بر او ایراد می‌گیرد که پیش از مولا فرج‌الله مشعشعیان سکه ضرب کرده‌اند. حال آنکه کسروی همین سخن را گفته است و سکه‌ها را پیش از فرج‌الله دانسته است. (جاسم حسن شیر، همان، ص ۲۱۹)

ضرب شده توسط آنهاست. استاد العزازی به استناد اظهار نظر «استاد زانباور» از سکه‌هایی خبر می‌دهد که در سال ۸۷۱ ه.ق در منطقه‌ای بین حله و بغداد در زمان سلطان محسن ضرب شده‌اند.^۱ یک روی سکه «الله و محمد، علی، الله و علی» نقش بسته است. عبارات حک شده بر روی دیگر سکه از این نظر حائز اهمیت است که باورها و اعتقادات مشعشعیان در دوره‌ی سلطان محسن را نشان می‌دهد. این عبارات بیانگر وجه مشخصه‌ی و صبغه‌ی اعتقادی آنها یعنی شیعی بودن مشعشعیان است که با تکرار عبارت «الله و علی» قصد تمایز از اهل سنت را داشته‌اند. اما نباید از نظر دور داشت که اختصاص یک طرف سکه به عبارت فوق و چهار بار تکرار آن و ذکر آن با نام «الله» بیانگر قائل شدن مرتبه‌ای بالا برای حضرت علی (ع) است. مرتبه‌ای بالاتر از نام حضرت محمد (ص) و هم ردیف نام خداوند.

همچنین سید فلاح بن سلطان محسن در سال ۹۰۶ ه.ق در دزفول، دورق، شوشتر، و الحضرة سکه ضرب کرده، یک روی سکه عبارت لاله‌الله، محمد رسول‌الله و محل ضرب و در وسط سال ضرب (۹۰۶)، روی دیگر آن نقش عدل سلطان الاعظم فلاح بن محسن خلد... حک شده است.^۲ عبارات موجود روی سکه از تحول عقیدتی مشعشعیان در دوره‌ی سید فلاح و گرایش عمومی آنها به اعتدال در مذهب شیعه خبر می‌دهد. در این سکه از عبارت «الله و علی» و چهار بار تکرار آن اثر و نشانی نیست.

علاوه بر این سکه‌های مزبور مبین حکومت سید فلاح حداقل در مناطق چهارگانه‌ی فوق است که پس از مرگ سلطان محسن قدرت را در اختیار گرفته است.^۳ حال آنکه در کتاب کسروی از حکومت سید فلاح در آن تاریخ سخن نرفته است و فقط پس از قتل سلطان علی و سید ایوب به دست شاه

۱. عباس العزازی، «تاریخ النقود العراقية» (به نقل از جاسم حسن شبر، همان، ص ۲۱۶)
 ۲. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.
 ۳. وجود این سکه، مؤید سال وفات سلطان محسن یعنی همان سال ۹۰۵ ه.ق است. قدر مسلم با زنده بودن سلطان محسن، ضرب سکه توسط فرزند او یعنی سید فلاح متصور نمی‌باشد. بنابراین آنچه اکثریت تاریخ‌نگاران و پژوهشگران درباره‌ی سال وفات سلطان محسن نوشته‌اند، درست است و سال ذکر شده توسط جاسم حسن شبر یعنی ۹۱۴ ه.ق سال وفات او نیست.

اسماعیل در سال ۹۱۴ روی کار آمدن سید فلاح را ذکر می‌کند. به احتمال زیاد پس از مرگ سلطان محسن، پسرش سید فلاح فرمانروایی برخی از مناطق قلمرو مشعشعیان مانند دزفول، شوشتر، دورق و الحضرة را در اختیار داشته است.

پس از آن در سال ۹۱۴ و به نام «المهدی بن المحسن» در شوشتر و دزفول سکه ضرب شده است. یک روی سکه‌ی ضرب شده در شوشتر «محمد و علی و الحسن و الحسين» است و گرداگرد آن «لا اله الا محمد رسول الله» است، روی دیگر سکه «المهدی بن المحسن شوشتر» و گرداگرد آن «السلطان العادل خلدالله ملکه و سلطانه» آمده است. سکه مضروب در دزفول نیز تقریباً شبیه سکه‌ی ضرب شده در شوشتر است.^۱ مؤلف کتاب «تاریخ مشعشعیان» براساس سکه‌های فوق معتقد است که سلطان مهدی بن محسن یکی از فرمانروایان مشعشعی است که تاریخ نگاران آن را از قلم انداخته‌اند. شاید این سخن درست باشد، زیرا برخی از تاریخ‌نگاران از سید ماجد بن فلاح نیز نام برده‌اند.^۲ با وجود این می‌توان این احتمال را در نظر داشت که مهدی لقب سید فلاح بوده. ضرب سکه توسط سید فلاح به سال ۹۰۶ در شهرهای شوشتر و دزفول نیز این احتمال را تقویت کند.^۳

شأن و منزلت حکومت مشعشعیان

کسروی به هنگام بحث درباره‌ی فرمانروایی مشعشعیان تصویر درست و صحیحی از حکومت و نفوذ و قدرت آنها ارائه نمی‌کند. او فقط هفتاد سال اول حکومت مشعشعیان را تا حدودی درست و واقعی نشان می‌دهد. شاید

۱. مجله «سکه‌شناسی بریتانیا»، سال ۱۹۵۰ میلادی، جلد ۱ و ۲، ص ۱۱۹ و ۱۲۰، و مجله «سکه‌شناسی آلمان»، سال ۱۹۰۴ میلادی، ص ۹۶ و ۹۸. (به نقل از جاسم حسن شبر، همان منبع، ص ۲۱۶ و ۲۱۷)
 ۲. قاضی احمد غفاری، همان، ص ۹۳.
 ۳. جاسم حسن شبر تشابه سکه‌های آق قویونلو با سکه‌های مشعشعیان و درج نام دوازده امام در سکه‌های آنها را با توجه به روابط بسیار نزدیک دانا خلیل با سلطان محسن بن سید محمد را دلیل تأثیرپذیری آق قویونلوها از مشعشعیان دانسته است. (جاسم حسن شبر، همان، صص ۲۱۹ تا ۲۱۵)

بینش کسروی به او این اجازه را نمی‌داده که اوضاع و احوال آن زمان را به درستی در ذهن خود ترسیم کند و بر مبنای آن به ذکر قدرت مشعشعیان و نوع رابطه‌ی آنها با خاندان‌های حاکم بپردازد. به همین دلیل او علت پا بر جا بودن حکومت مشعشعیان بعد از لشکرکشی سپاه شاه اسماعیل در سال ۹۱۴ را نمی‌تواند درک کند و آن را یکی از سهوهای شاه اسماعیل می‌داند.^۱ او همچنین رونق و شکوه مشعشعیان در زمان قدرت صفویه را بیان نمی‌کند، حال آنکه فرمانروایی مشعشعیان به حدی بود که در زمان شاه عباس صفوی که اوج رفعت و اقتدار صفویان بود همیشه در میان خراج‌گزاران متعددی که شاه را به عنوان اختیاردار ملک خود پذیرفتند چهار والی قرار داشت که هر چند با استقلال بر سرزمین خود حکومت می‌کردند با این حال تبعیت حکم زمامداران ایران را گردن نهادند، یکی از این چهار والی، والی حویزه بوده که به اتفاق سه والی دیگر یعنی والیان گرجستان، لرستان و اردلان (یا گوردستان خاوری) رخصت داشتند تا در مراسم رسمی دربار در حضور شاه بنشینند.^۲ علاوه بر این شأن و منزلت والی حویزه بالاتر از دیگر والیان بود. محمد سمیع میرزا سمیعا می‌گوید: «... والیان ایالات ایران چهار نوع هستند که اسامی شان بر اساس اهمیت و بزرگی شان است. اولی، والی عربستان است که بلندمرتبه است و به دلیل تعلق بر یکی از خاندان‌های سادات و شجاعت و تعداد قبایلش، از احترام ویژه‌ای برخوردار است. سایر والیان، والیان لرستان، گرجستان و گوردستان می‌باشد و حاکم ایل بختیاری از نظر اهمیت بعد از ایشان آمده است.»^۳

سانسون نیز در سفرنامه‌ی خود ضمن شرح وضعیت حکام دوره‌ی صفوی آنها را به شش گروه تقسیم کرده که والی در رأس آنها قرار داشت. ایشان در معرفی والی، او را از اولاد و بازماندگان «سلاطین» می‌نامد که

۱. احمد کسروی، همان، ص ۴۷.

۲. بارون دوئند، «سفرنامه‌ی لرستان و خوزستان»، ترجمه‌ی محمد حسین آریا، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ اول، صفحه ۳۱۸.

۳. ولادیمیر فدرویچ مینورسکی، «سازمان اداری حکومت صفوی»، (با تحقیقات، حواشی و تعلیقات مینورسکی بر تذکره‌الملوک)، ترجمه مسعود رجب نیا، انجمن کتاب، تهران، ۱۳۳۴، ص ۴۴.

صفویان قلمرو آنها را به زور متصرف شده، آنها را «مطیع و فرمانبردار» کرده‌اند. سانسون در مقام و شأن والیان که والی حویزه نیز یکی از آنهاست، چنین آورده است:

«در ایران به والی‌ها به چشم شاهزادگان می‌نگرند. والی‌ها از تمام امتیازاتی که مهمانان شاه از آن بهره‌مند می‌شوند برخوردار می‌گردند و از جمله در تمام مدتی که در دربار اقامت دارند با شاه بر سر یک سفره غذا می‌خورند.»^۱

به دلیل همین قدرت و عظمت حکومت مشعشعیان است که در زمان حکومت افغان‌ها بر ایران، افغانه به خوزستان راه نیافته و قادر نبودند سیطره‌ی خویش را بر این سرزمین بسط دهند. حتی در زمان اشرف افغان در سال ۱۱۴۰ ه. ق به هنگام عقد پیمان میان اشرف افغان و عثمانی‌ها، علی‌رغم قرار گرفتن خوزستان در بخش متعلق به عثمانی‌ها، معهدا هرگز کسی از عثمانیان به خوزستان نیامده و این سرزمین از آنها آسوده بود.^۲

کسروی علی‌رغم اذعان به عدم حضور افغان‌ها و عثمانی‌ها در خوزستان، با وجود این، علت این موضوع را ذکر نمی‌کند و بی‌آنکه در این باره توضیحی ارائه کند از آن می‌گذرد. حال آنکه تاریخ‌نگار می‌باید به بررسی علل رویدادهای مختلف بپردازد و نتیجه بررسی‌ها و تحلیل خویش را به خوانندگان عرضه نماید. بدون شک کسروی آگاهانه به این مطلب نپرداخته، همان‌طوری که ایشان دانسته و از روی قصد به ذکر عملکرد والی

۱. سانسون، سفرنامه‌ی سانسون، «وضع کشور شاهنشاهی ایران در زمان شاه سلیمان

صفوی»، ترجمه تقی تفضلی، بدون ناشر، تهران، ۱۳۴۶ ه. ش، ص ۵۸.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۹۷.

لارنس لکهارت در این باره می‌نویسد:

اشرف در ۱۵ صفر ۱۱۴۰ (دوم اکتبر ۱۷۲۷) اسمعیل، رسول خود را با پیشنهادهایی درباره‌ی صلح نزد سرعسکر ترک فرستاد... قرارداد بر روی هم حاوی دوازده ماده بود. سلطان ترکیه رسماً پیشوای عالم اسلام شناخته شد و کرمانشاه و همدان و نواحی سنندج و اردلان و نهاوند و خرم‌آباد و لرستان و مکری و مراغه و خوی و تبریز و قسمتی از آذربایجان و گنجه و قراباغ و ایروان و اردوباد و نخجوان و قلیس و کلیه ایالت گرجستان و ناحیه شمالی و حویزه و همچنین پاره‌ای از نقاط دیگر همچون اهر و طارم که ترک‌ها آنها را سال قبل به تصرف آورده بودند برای همیشه به ترکیه تعلق یافت. (همان، ص ۳۳۶).

حویزه پرداخته و بیش از حد دربارهی آن سخن گفته است. اما دیدگاه و کسکل بیانگر قدرت و وضعیت مشعشعیان در حویزه است و علل عدم پرداختن کسروی به این موضوع را بیش از پیش متجلی می‌سازد. کسکل معتقد است: «در این زمان که قرن‌ها نبرد به خاطر مرزها پایان یافت، حویزه نقش تاریخی خود را به مثابه دولت حایلی ما بین ایرانیان و عثمانیان ایفا می‌کرد.»^۱ لارنس لکهارت نیز ضمن تأیید این سخن، در این خصوص چنین آورده است: «در آغاز سال ۱۷۲۵ میلادی [۱۱۳۸ هجری قمری] در این موقع ترک‌ها و افغان‌ها بر قسمت اعظم عربستان نفوذی نداشتند.»^۲

قدرت یافتن آل کثیر

قبیله‌ی آل کثیر از جمله قبایل بزرگ خوزستان است که در دوره‌ی مشعشعیان و به ویژه پس از وفات سید مبارک مشعشعی (سال ۱۰۲۵ق) به‌عنوان یکی از قبایل قدرتمند و تأثیرگذار در عرصه‌ی منازعات و کشمکش‌های قدرت، نام آن بر سرزبان‌ها افتاد. این قبیله در آن زمان در حد فاصل رود کرخه و رود دز و در میاناب دزفول و اطراف شوشتر نشیمن داشتند، در حال حاضر نیز قبیله‌ی مزبور علاوه بر مناطق فوق در شهرهای شوش، دزفول و شوشتر ساکن هستند.^۳ آل کثیر به همراه بنو مرّه و بنو العم از ساکنان قدیمی دشت خوزستان پیش از اسلام بودند^۴، و به احتمال زیاد توطن آن‌ها در این سرزمین همانند بنو العم به دوره‌ی اشکانیان می‌رسد. اما نخستین باری که نام آل کثیر در صحنه منازعات قدرت در خوزستان مطرح شد، به هنگام حکمرانی سید راشد مشعشعی (۱۰۲۹-۱۰۲۵ق) است. پس از مرگ سید مبارک، نزاع دو قبیله‌ی نیس و کربلا، اغتشاش و ناامنی در منطقه را به همراه داشت، سایر قبایل همچون قبیله‌ی آل کثیر و بنی تمیم نیز

در این درگیری‌ها وارد شدند.^۱

پس از آن به هنگام حکمرانی سید علی بن سید خلف، دوباره نام آل کثیر را به‌عنوان یکی از قبایل هم پیمان عرب علیه منوچهرخان حاکم لرستان می‌بینیم.^۲ در سال ۱۰۹۰ق نیز آل کثیر به همراه قبایل آل سلطان و الفضول و برادران سید حیدر، شکست سختی را بر سپاه سید حیدر مشعشعی وارد کردند. پس از مرگ سید حیدر به سال ۱۰۹۲ق و کشمکش فراوان درون خاندان مشعشعیان برای تعیین جانشین سید حیدر و به درازا کشیدن این موضوع تا پنج سال، قبایل و طوایف مختلف روز به روز قدرت و اقتدار بیشتری یافته و درصدد هماوردی با مشعشعیان بودند. یکی از این قبایل، قبیله‌ی آل کثیر بود، به همین دلیل پس از روی کار آمدن سید عبدالله، دو تن از مشایخ آل کثیر به مرو تبعید شدند.^۳

با روی کار آمدن سید فرج‌الله برادر سید عبدالله در سال ۱۰۹۷ق درگیری‌ها و اختلافات درونی خاندان مشعشعیان و هم‌چنین درگیری قبایل بیشتر شد، قبیله‌ی آل کثیر به دنبال بسط و گسترش مناطق تحت نفوذ خویش بود. از این رو با الفضول از قبایل عرب منطقه و هم‌پیمان سید فرج‌الله درگیر شده و در نبردی سخت، الفضول را شکست دادند. پس از این جنگ الفضول با همراهی و حضور سید فرج‌الله در رزم، شکست سختی را بر آل کثیر وارد کردند.^۴

در سال ۱۱۱۱ق به هنگام حکمرانی سید هیبت، سید فرج‌الله با همدستی شیخ مانع بن مغامس شیخ منتفق با سپاهی بر حویزه یورش برد، آن شهر را به تصرف درآورد. در این هنگام سید هیبت از قبایل آل کثیر، آل خمیس و الفضول یاری طلبید. آنها او را در این کشاکش یاری کردند، اما در جنگ با سید فرج‌الله، شکست خورده و پراکنده شدند. با وجود این شکست، آل کثیر ضعف و زبونی به خود راه نداده، کماکان با اقتدار شمال خوزستان را در اختیار داشتند.

در سال ۱۱۳۷ق شخصی از اهالی‌گرایی شوشتر خود را پسر شاه

۱. و. کسکل، «والیان حویزه»، ترجمه‌ی دکتر غلامرضا وره‌رام، کتاب گستره‌ی تاریخ و ادبیات، چاپ اول، بهار ۱۳۶۴، ص ۸۷. ۲. لارنس لکه‌ارت، همان منبع، ص ۳۴۵.
 ۳. کتاب «مشعشعیان، ماهیت فکری...» شرق خوزستان را محل سکونت و استقرار آل کثیر دانسته (ص ۳۵۷ و ۳۵۶)، این نوشته اشتباه است و آل کثیر در غرب خوزستان و در مناطق فوق ساکن بوده‌اند.
 ۴. قبائل کعب - من الماء الى الماء، ص ۴۱۶.

۱. سیدعلی‌خان موسوی، همان، ص ۷۸.

۲. همان، ص ۲۶.

۳. همان، ص ۱۲۴.

۴. همان، ص ۱۳۱.

سلطان حسین خواننده و نام شاه طهماسب دوم بر خود گذاشت. او با فریب مردم بختیاری و آن اطراف بساط شاهزادگی و به قول کسروی «دستگاه پادشاهی و فرمانروایی چیده» بر آن پیرامون‌ها حکومت کرد.^۱ با برملا شدن حيله شاه طهماسب دروغین و وجود شاه طهماسب حقیقی در آذربایجان، ابوالفتح خان حاکم شوشتر، شاه طهماسب دروغین را بازداشت کرد و او را در بند انداخت. اما مردم شوشتر و دزفول چون هواخواه شاه طهماسب دروغین بودند، از این کار ابوالفتح خان ناراضی شدند، از این رو بر حاکم شهر شوریده و شیرازه‌ی کارها را خود در دست گرفتند. آنها از شیخ فارس بن مساعد بن ناصر بن خنیفر شیخ آل کثیر درخواست کردند به شهر آمده و اختیار کارها را به دست او سپردند.^۲ شیخ فارس به منظور اداره‌ی امور شوشتر از سوی خود شخصی به نام اسفندیار بیک را به نیابت برگزید و اختیار کارها را به دست او داد. اسفندیار بیک نیز تا سال ۱۱۴۲ ق سال ورود نادر به خوزستان به نیابت از آل کثیر و شیخ فارس، حاکم شوشتر بود.^۳

احمد کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان در این باره دو گفتار متناقض بر زبان رانده است. او در صفحه ۹۸ کتاب می‌نویسد که «مردم شوشتر و دزفول هواخواه صفوی میرزا بودند و از این کار ابوالفتح خان برآشفته به شورش برخاستند و شیخ فارس، شیخ آل کثیر را به شهر خوانده و اختیار کارها را به دست او سپردند.» اما چند صفحه بعد دعوت و درخواست مردم شوشتر و دزفول را از آل کثیر به منظور حکمرانی در آن دو شهر را منکر شده و می‌نویسد «چون در خوزستان صفی میرزای دروغی پدید آمد آل کثیر به هواداری او برخاستند و به نام او در شوشتر و دزفول حکم می‌راندند.»^۴ حال آنکه سید عبدالله جزایری که خود در آن دوره در

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۹۸.

۲. سید عبدالله جزایری، همان، ص ۹۱-۹۲.

۳. نادرشاه به هنگام ورود به شوشتر با وساطت کلبعلی خان، ابوالفتح خان را دوباره حاکم شوشتر کرد. همان، ص ۱۱۲.

۴. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۱۵. این اولین بار نیست که کسروی این چنین دچار تناقض‌گویی شده است.

در کتاب «شوشتر در گذر تاریخ» پس از ذکر نبرد مولا مطلب با آل کثیر در سال ۱۱۶۱ ق

شوشتر می‌زیسته خاطر نشان می‌سازد که مردم شوشتر و دزفول «ولایت» را به شیخ فارس آل کثیر «نامزد نمودند».^۱ پس از به قدرت رسیدن نادر، در سال ۱۱۴۴ ق، خوزستان شاهد شورش محمدخان بلوچ بود. محمدخان بلوچ از همراهان محمود افغان بود که از قندهار در معیت او بود. محمود او را به عنوان ایلچی‌گری^۲ نزد سلطان عثمانی فرستاده بود.^۳ با برچیده شدن بساط محمود، محمدخان در دزفول به حضور نادر آمده، ضمن شرح داستان خواستار خدمت در رکاب نادر شاه می‌شود، نادر نیز او را به حکمرانی کهگیلویه گماشت. پس از آن در سال ۱۱۴۴ ق که نادر در نزدیکی کرکوک از عثمانیان شکست خورد، محمدخان به دزفول و شوشتر و آن نواحی آمد و علیه نادر سر به شورش برداشت. در این شورش، مردم شوشتر و آل کثیر به رهبری شیخ فارس با او هم‌داستان شدند. پس از چیرگی محمدخان بر مخالفان، او شیخ فارس آل کثیر را حاکم کهگیلویه کرد و خود سوی شیراز رفت.^۴ پس از سرکوبی محمدخان بلوچ، در سال ۱۱۴۵ ق نادر از راه بغداد به خوزستان آمد، او محمد حسین خان قاجار را برای سرکوبی شیخ فارس آل کثیر تعیین کرد و خود راهی حویزه شد. با وجود این محمد حسین خان قاجار با آل کثیر درگیر نشد و با آنها نجنگید.^۵

در سال ۱۱۶۰ ق، سید مطلب مشعشعی با شکست محمدخان

«استمداد اعراب آل کثیر» از محمد بیک را خاطر نشان شده است. نویسنده‌ی کتاب، منبع و مأخذ خود را صفحه ۱۲۷ تذکره شوشتر دانسته است، حال آنکه در صفحه ۱۲۷ تذکره شوشتر چنین چیزی ذکر نشده است. در این صفحه فقط پیوستن «محمد بیک نایب و سایر معارف» به شیخ سعد آمده است.

محمد تقی‌زاده، «شوشتر در گذر تاریخ» از عهد باستان تا انقلاب اسلامی، ناشر:

مؤسسه فرهنگی هنری بشیر علم و ادب، تهران، ۱۳۸۱ ش، ص ۱۱۵.

۱. سید عبدالله جزایری، همان، ص ۹۱.

۲. ایلچی‌گری به معنی سفیر و فرستاده است.

۳. میرزا مهدی استرآبادی، همان، ص ۲۸.

۴. همان، ص ۷۲ و ۷۶-۷۷.

۵. محمد حسین خان قاجار طی نامه‌ای به نادر اظهار داشت که «سرکشان کعبی» و «شیخ

فارس آل کثیر» زینهار خواسته اند؛ تاریخ جهانگشای نادری، ص ۷۸.

بیگلریگی خوزستان، خود حاکم حویزه شد. و از آنجایی که روز به روز بر قدرت آل کثیر افزوده می‌شد، در سال ۱۱۶۱ق. سید مطلب به منظور سرکوبی آل کثیر بر آنها یورش برد و در سرخکان در نزدیکی شوشتر، آل کثیر شکست سختی بر سید مطلب مشعشی وارد آوردند. سید مطلب پس از این شکست به حویزه بازگشت، آل کثیر نیز از این پیروزی قدرت و شکوه بیشتری یافته بر شوشتر و دزفول و تمامی مناطق وابسته به این دو شهر حکومت کردند.^۱

در رمضان سال ۱۱۶۱ق. ابتدا مردم شوشتر و پس از آن مردم دزفول بر عباس قلی خان حاکم این دو شهر و منصوب افشاریه شوریدند. آنها در این قیام خود از آل کثیر یاری طلبیدند. پس از فرار عباس قلی خان و کشته شدن برادر او محمدخان در شوشتر، محمدرضا بیک پسر اسفندیار بیک از دزفول به مشایخ آل کثیر پیوست و ایشان نیابت شوشتر به او مفوض داشتند.^۲

در این گیر و دار شخصی از بزرگان افشار کندز لو به نام شاه مراد بیک که به خراسان رفته بود، فرمان حکومت شوشتر و دزفول را با خود آورده و به خوزستان آمد. این خبر به آل کثیر رسید، آنها تا لرستان به پیشواز او رفته او را دستگیر کرده و در میان قبیله‌ی خویش زندانی کردند. شاه مراد بیک شبانه از زندان آل کثیر گریخته، خود را به شوشتر نزد حیدری‌ها رساند. حیدری‌های شوشتر در صدد بودند تا او را به حکومت برسانند، از این رو نعمتی‌های شوشتر که با حکومت او مخالف بودند از آل کثیر یاری خواستند. آل کثیر نیز در این صحنه حاضر شدند و در جنگی که در روستای عقیلی شوشتر میان قبیله‌ی آل کثیر و ترک‌های افشار کندز لو در گرفت، عرب‌های آل کثیر پیروز میدان بودند و ترک‌های کندز لو شکست خورده و فرار کردند.^۳ بدین ترتیب حکومت آن شهر کماکان در اختیار آل کثیر ماند و محمدرضا بیک همچنان به نیابت از شیخ آل کثیر، عهده دار امور بود.

پس از روی کار آمدن شاهرخ میرزا نوه‌ی نادر در خراسان، به

درخواست حاکم فارس، شاهرخ فرمان حکمرانی شوشتر را در ربیع‌الاول سال ۱۱۶۳. ه.ق به نام محمدرضا بیک فرستاد و او نیز به استقلال حکمرانی می‌کرد. آل کثیر از این عمل بسیار ناخشنود شدند. از این رو با کمک مردم شوشتر با محمدرضا بیک جنگیدند. در این میان فرمان حکمرانی شوشتر و آن نواحی به نام شیخ سعد آل کثیر صادر شد و چون محمدرضا بیک و یارانش زبون و خوار شده بودند از در عذرخواهی و زینهار طلبی نزد شیخ آل کثیر آمدند. شیخ آل کثیر نیز بر او و یارانش ببخشید و بار دیگر محمدرضا بیک را به نیابت از خود بر شوشتر بگمارد و خود به میان قبیله رفت.^۱

عباس قلی خان که پیش از این یعنی در سال ۱۱۶۱ق. از آل کثیر شکست خورده بود و به منظور نجات جان خود در پشتکوه فیلی مقیم بود، در ماه صفر سال ۱۱۶۴ق. به دزفول آمده با کمک و همدلی مردم، مهر علی خان حاکم دزفول را از شهر بیرون کرده و خود در دزفول مستقل شد. شیخ حرب بن کریم بن خنیفر از شیوخ آل کثیر که با مهر علی خان «نسبت مصاهرت» داشت^۲، شیخ سعد و سایر شیوخ آل کثیر را به مقابله با عباس قلی خان کشاند. از این رو آل کثیر دزفول را محاصره کرد تا به دنبال آن وارد شهر شوند. در این اثنا مولا مطلب مشعشی به اتفاق شیخ ثامر بن عبدالقادر بن عبدالخالق بن فریح و شیخ مذکور بن عبدالسید بن بلاسم و سایر مشایخ آل سلطان رو سوی آل کثیر گذاشت. شیوخ آل کثیر با شنیدن این خبر دست از محاصره دزفول برداشته و به مصاف مولا مطلب شتافتند. آنها در کنار رود کرخه منزل گزیدند و مولا مطلب در مقابل آنها، آن طرف کرخه سپاه خویش را مستقر کرد. اما از آنجایی که فصل بهار بود و آب کرخه بالا آمده و عبور از کرخه بسیار دشوار بود، دو لشکر مدت چهار ماه در کنار رود کرخه به نبرد و زد و خورد پرداختند و چون کسی بر دیگری چیرگی نیافت، لذا دست از جنگ برداشته و هر کدام به محل سکونت خویش بازگشتند.^۳

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۱۳.

۲. سید عبدالله جزایری، همان، ص ۱۲۶.

۳. همان، ص ۱۲۹-۱۳۰.

۱. همان، ص ۱۳۰.

۲. نسبت مصاهرت یعنی نسبت دامادی.

۳. همان، ص ۱۴۶ و ۱۴۷.

در اوایل سال ۱۱۶۵ ق. میان شیوخ آل کثیر اختلاف و دو دستگی پیش آمد، اکثر شیوخ از رفتار و عملکرد شیخ سعد ناراضی و گله‌مند بودند، در رأس این شیوخ شیخ ناصر بن کریم بن ناصر بن خنیفر قرار داشت، او مردی عاقل و با تمکین بود و با تدبیر خویش اکثر بزرگان و عموزادگان و از جمله شیخ مطلب برادر شیخ سعد را با خود همراه ساخت. پس از آن میان طرفین جنگ درگرفت و شیخ طعان برادر شیخ ناصر و شیخ سلامه بن حرب برادرزاده او کشته شدند. در این جنگ شیخ سعد مغلوب و دستگیر شده پس از چند روزی او را آزاد گذاشتند و با اهل و عیال نزد قبیله‌ی آل خمیس رفت. بدین ترتیب شیخ ناصر شیخ آل کثیر شد.^۱

آل کثیر در نزاع کریم‌خان زند و علی مردان‌خان بختیاری پیش از به قدرت رسیدن کریم‌خان زند، به هواداری از علی مردان‌خان و دشمنی با کریم‌خان زند برخاسته و علی مردان‌خان را در این کشمکش یاری کردند. پس از آن نیز به‌رغم کنار رفتن علی مردان‌خان بختیاری از عرصه‌ی نزاع و کشمکش با کریم‌خان زند، آل کثیر هم‌چنان در دشمنی با کریم‌خان زند پایدار ماندند و به قول یکی از تاریخ‌نگاران «با آنکه روز به روز نیروی کریم‌خان زند بیشتر می‌گردید، اینان هرگز اندیشه فرمانبرداری از او در دل نداشتند».^۲

رویداد مهم دیگری که نشان‌دهنده‌ی قدرت آل کثیر بود شکست سپاهیان زندیه به رهبری سبزه‌علی خان والی لرستان است. این رویداد که به سال ۱۱۷۴ و در زمان کریم‌خان زند اتفاق افتاد با پیروزی آل کثیر و شکست سبزه‌علی خان به پایان رسید، آل کثیر به رهبری شیخ علوان، سبزه‌علی خان را از در تیغ گذراندند.^۳

در سال ۱۱۷۵ زکی خان زند پسرعموی کریم‌خان که سودای پادشاهی

در سر داشت پس از شکست از سپاه نظر علی خان زند، به حویزه نزد سید مطلب آمد. پس از کشته شدن سید مطلب، زکی خان با همراهان و سپاه خود نزد آل کثیر رفت. آل کثیر نیز چون با کریم‌خان زند دشمنی داشتند، از زکی خان به گرمی استقبال کرده و مهمان نوازی کردند. اما چون قحطی و تنگسالی بر خوزستان رسید، زکی خان پس از مدتی به پشتکوه لرستان رفت.^۱

پس از به قدرت رسیدن کریم‌خان زند، حاکم زندیه به منظور مطیع کردن کعبیان از سیلاخور لرستان رو سوی این دیار نهاد و به دزفول رسید. آل کثیر علی‌رغم حضور سپاه کریم‌خان در دزفول، هیچ‌گونه التفاتی به او نکرده و به پیشواز نرفتند. اما سپاهیان کریم‌خان علی‌رغم عدم تعرض آل کثیر به آنها، «دست یغما بر غارت اموال و اسباب و جهات و دواب آل کثیر گشودند.» هستی آنها را تاراج کردند.^۲

با افول قدرت مشعشعیان، روز به روز بر اقتدار آل کثیر افزوده شد، در این دوره آنها فعال مایشاء دزفول و شوشتر بوده و بیشتر اوقات حکومت این دو شهر را در اختیار داشتند. آخرین حضور قدرتمند آنها در ابتدای حکومت ناصرالدین شاه قاجار (۱۳۱۳-۱۲۶۴ ق) است که در دزفول و شوشتر دعوی استقلال و حکومت داشتند. آنها شوشتر و قلعه‌ی سلاسل را به تصرف درآوردند و شیخ آنها، شیخ حداد خود را «شاه حداد» نامید. اما این وضعیت تداوم نیافت و آل کثیر مجبور به عقب‌نشینی شدند. در سال ۱۲۹۹ ق. که حاج عبدالغفار نجم‌الملک به خوزستان آمد طایفه بیت سعد از قبیله‌ی آل کثیر را ذکر کرده و همچنین از عشیره‌ای از آل کثیر که شیخ آنها علی غافل بود در کنار شوش نام برده است.^۳

قدرت و سطوت آل کثیر بر مناطق فوق‌الذکر آن‌چنان قوی و وسیع بود

۱. همان، ص ۱۸۷-۱۸۸.

سید عبدالله جزایری در تذکره‌ی شوشتر به هنگام ذکر حوادث سال ۱۱۶۷ ق و بیان «فتنه و آشوب شوشتر» و سرایت آن به عربستان، از «محبوس بودن شیخ سعد آل کثیر در حویزه» سخن گفته است، اما دانسته نیست که این زندانی شدن، چگونه روی داده است. ص ۲۰۲.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۱۶.

۳. میرزا محمد صادق نامی موسوی اصفهانی، تاریخ گیتی‌گشا، ص ۱۰۹-۱۱۰.

۱. همان، ص ۱۲۳-۱۲۴.

۲. همان، ص ۱۳۰.

۳. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، همان، ص ۱۱۹-۱۲۳.

گفتنی است نجم‌الملک چون نام طایفه‌ی «بیت سعد» را شنیده، نام آن طایفه را به «خانه سعد» ترجمه کرده که اشتباه است، چون «بیت سعد» اسم خالص است و اسم خالص ترجمه نمی‌شود.

که یکی از پژوهشگران نام امیرنشین آل کثیر را بر آن نهاده^۱ و از آنها به عنوان دشمن دیرینه‌ی مشعشعیان یاد کرده است. با وجود این باید اذعان کرد که آل کثیر هیچ‌گاه نتوانستند همانند آل مشعشع و یا بنی‌کعب از گستره‌ی محدود و عرصه‌ی تنگ قبیله‌ای خارج شده، نهادها و ارکان خاص حکومتی را پایه‌ریزی کنند. میل مفرط شیوخ آل کثیر به زندگی ایلی و دوری از زندگی شهرنشینی از جمله دلایل اصلی عدم شکل‌گیری ارکان حکومتی نزد آل کثیر بود. علاوه بر این، همجواری آل کثیر با الواز و یک دست نبودن بافت قومی شهرهای شوشتر و دزفول با آل کثیر را به عنوان عوامل بازدارنده باید نام برد.

توهین و تحقیر

سید احمد کسروی که نامش حامل تناقضی آشکار و واضح است به دلیل سید بودن، تبارش به عرب می‌رسد.^۲ با وجود این او در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان بیشترین توهین و بی‌احترامی را نسبت به مردم عرب خوزستان روا داشته است، این نگاه کسروی به مردم عرب بیش از هر چیز از اندیشه‌های ناسیونالیستی او و به تعبیر اولی از تعصب نژادی کسروی ناشی می‌شود.^۳

۱. یوسف عزیزی، قبایل و عشایر عرب خوزستان، ص ۸۰

۲. سید بودن و کسروی بودن ایشان تا حدود زیادی عجیب و نامتعارف است. کسروی از یک طرف خود را سید احمد می‌نامد و از طرف دیگر تبار خود را از شهر بانو دختر کسری همسر امام حسین (ع) می‌داند. انتخاب نام کسروی و متوسل شدن به نام کسروی بیانگر تعصب او و دوری از تبار خویش است. کسروی از طرف مادر خود را از نوادگان امام حسین (ع) می‌داند، حال آنکه نسب افراد با پدر مشخص می‌شود نه با مادر.

یارار افندی در روزنامه‌ی «طنین» ترکیه در این باره چنین می‌نویسد: «سید بودن خود را انکار ندارد، در همه کتاب‌هایش خود را سید احمد می‌نویسد.» من پرسیدم پس نام کسروی از چه روست؟! پاسخ داد: سیدها. از سوی مادر ایرانی نژادند. خود را از این راه ایرانی نژاد می‌گردانند. چنین می‌گفت: «ما از نژاد حضرت حسینیم و چون زن او شهربانو دختر کسری می‌بوده و این زن مادر بزرگ ماست از اینجا من کسروی هستم.» در حالی که او می‌توانست خود را به پیغمبر که مایه‌ی سرافرازی جهانیان است بسته دارد. ولی چون می‌خواست خود را ایرانی نژاد گرداند به کسروی چسبیده. به نقل از کاروند کسروی، همان منبع، ص ۵۴۹.

۳. کسروی در یکی از نوشته‌های خود نژادهای غیرفارس موجود در ایران را نژادهای

صرف‌نظر از مطالب اهانت‌آمیز و کینه‌توزانه‌ی کسروی درباره‌ی اصل و نسب کعبیان، در سرتاسر کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، مردم عرب افرادی چپاول‌گر، راهزن و حتی دزد معرفی شده‌اند. همچنان که قبلاً در مبحث «حمله به سید محمد» نشان داده شد کسروی گاهی در یک صفحه سه بار متوالی چنین عبارت و جملاتی را بکار می‌برد.^۱ او در صفحه ۴۸ درباره‌ی سید سجاد می‌نویسد: «... اکثر اوقات نهب و غارت می‌نمایند.» بلافاصله بعد از آن درباره‌ی بنی لام چنین آورده است: «... سید سجاد آنان را به تاراج و تاخت نواحی شوشتر بر می‌انگیخت.» در ادامه آن در صفحه ۴۹ می‌نویسد: «... از تاخت و تاز اعراب در خوزستان و زیانکاری‌های ایشان شکایت‌های بسیار نویسد.» و بعد چنین آورده است: «اعراب خوزستان هم فرصت به دست آورده آتش چپاول و تاخت و تاز در آن سرزمین شعله‌ور می‌سازند و دیم‌ها و کشتزارها را ویران می‌گردانند. همچنان پس از مرگ طهماسب در زمان اسمعیل میرزا و سلطان محمد کور بار دیگر اعراب خوزستان را میدان چپاول می‌گردانند و پیایی آتش جنگ و تاخت و تاز را روشن می‌سازند.» کسروی در کمتر از یک صفحه شش بار به ذکر غارتگری و چپاول‌گری مردم عرب خوزستان پرداخته است.^۲

او اصطلاح «تاخت و تاز» را همراه با چپاول و غارت به کار می‌برد، و به گونه‌ای آن را ذکر می‌کند که همان معنی و مفهوم از آن مستفاد می‌گردد. به نظر می‌رسد نافرمانی و سرپیچی اعراب خوزستان، از سایر حکومت‌ها و فعال‌میشاء بودن آنها طی دوره‌های مختلف عامل رنجش و آزرده‌گی

کوچک می‌نامد. که این همان سخن محمود افشار مبنی بر ممتاز بودن نژاد آریایی است. احمد کسروی، یک توده را چنان که راه باید راهنمایان هم باید، پیمان، سال ششم، شماره هفتم، مهرماه ۱۳۱۹، ص ۴۲۰.

۱. کسروی در صفحات ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۳۶، ۴۸، ۴۹، ۹۱، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۹۷، مردم عرب را چپاول‌گر و تاخت و تازکننده معرفی می‌کند، از این میان در صفحه ۱۷ سه بار، در صفحه ۲۲ سه بار، در صفحه ۴۸ د بار، در صفحه ۴۹ چهار بار، در صفحه ۹۱ پنج بار، در صفحه ۹۹ چهار بار، در صفحه ۵۵ دو بار، در صفحه ۱۳۶ دو بار، در صفحه ۱۹۸ دو بار این عبارات را تکرار می‌کند.

۲. مطالب فوق در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان از اواخر صفحه ۴۸ تا اواسط صفحه ۴۹ را شامل شده است.

کسروی شده و او این عمل آنها را تاخت و تاز و چپاول نامیده است. کسروی با تکرار این عبارت از یک طرف کینه و نفرت خود را از این مردم نشان می‌دهد و از طرف دیگر قصد دارد چهره‌ای غارتگر، وحشی و بدخوی از آنها ارائه کند.

کسروی به هنگام ذکر حکومت سید عبدالله‌خان در سال ۱۱۱۴ هجری یک بار دیگر مردم عرب را مردمی تاخت و تازکننده و فتنه‌گر معرفی می‌کند، او می‌نویسد: «... این زمان خوزستان به ویژه بخش غربی عرب نشین آن لانه فتنه گردیده گذشته از ایل‌های عرب که در خود خاک آنجا نشیمن داشته و تابع ایران شمرده می‌شدند و به شورش و تاخت و تاز خو گرفته بودند ایل‌های دیگری از اعراب خاک عراق که تابع عثمانیان بودند از آل فضول و آل باوی و عشیره‌ی منتفق پیایی به خاک خوزستان تاخته کشتار و تاراج می‌نمودند.^۱ این نوشته ادامه‌ی همان نوشته‌های قبلی است. از طرفی دیگر بیان لانه فتنه بودن بخش عرب‌نشین خوزستان و یا هر بخش دیگری از ایران و یا حتی بخشی از جهان عباراتی گنگ و نامفهوم است. در تاریخ‌نگاری علمی که به دنبال ریشه‌یابی حوادث است و وقایع را با توجه به علل آن بررسی و ریشه‌یابی می‌کند این‌گونه مفاهیم و عبارات جایگاهی ندارند.

احمد کسروی به دلیل ضعف بینش نمی‌تواند حوادث را ریشه‌یابی کند به همین دلیل همان‌گونه که در کتاب انقلاب مشروطه، قیام دهقانان ماکو را «لجام‌گسیختگی»، «آشوب» و «خودسری» می‌نامد^۲، اینجا هم با بیان «لانه فتنه بودن بخش غربی خوزستان»، خود را از بررسی علمی حوادث راحت می‌کند.

او در جای دیگری از کتاب در بیان کشته شدن مولا مطلب در سال ۱۱۷۶ توسط زکیخان و علل فیروزی سپاه اندک زکیخان بر مشعشعیان می‌نویسد: پیدا است زکیخان چندان سپاهی با خود نداشته که چنین فیروزی

یابد مگر آنکه دلیری زندیان و ناتوانی اعراب آن نتیجه را داده باشد.^۱ او می‌توانست به جای «ناتوانی اعراب» «ناتوانی مشعشعیان» یا «ناتوانی سپاه مولا مطلب» را بکار ببرد. اما چون از دریچه‌ی تعصب نژادی به رویدادها نگاه می‌کند، لذا این ناتوانی به فرض صحت روایت را به حساب همه اعراب می‌گذارد.

موضوعی که کسروی از درک آن عاجز است شرایط زندگی جوامع بشری و ویژگی‌های هر مرحله از زندگی اجتماعی است. زندگی جوامع عشیره‌ای با اقتصاد شبانی با زندگی جوامع یک‌جانشین و دارای اقتصاد مبتنی بر تولید، یکسان نیست. در جوامع عشیره‌ای حمله به سرزمین مجاور به منظور کسب زمین و مرتع و تصرف این زمین‌ها امری طبیعی و عادی است. اینها جزئی از طبیعت زندگی کوچ‌نشینی در جوامع عشیره‌ای است. این‌گونه زندگی عادات و فرهنگ خاص خود را دارد. حال آنکه زندگی یک‌جانشینی فاقد این ویژگی‌هاست. در اقتصاد یک‌جانشینی جنگ و حمله به سرزمین‌های مجاور به منظور کسب مرتع کمتر دیده می‌شود. به عبارت دیگر لازمه‌ی زندگی یک‌جانشینی امنیت است. به همین دلیل در زمان شیخ سلمان کعبی در قلمرو حکومت کعبیان امنیت فوق‌العاده وجود داشت^۲، حال آنکه در اقتصاد عشیره‌ای و کوچ‌نشینی در میان بختیاری‌ها و لرها که هم‌جوار عرب‌ها هستند ویژگی‌های زندگی عشیره‌ای حتی تا دوران معاصر

۱. احمد کسروی، همان منبع، ص ۲۶۴، بی‌نوشت شماره ۹۳.

شایان گفتن است نویسنده‌ی کتاب «مشعشعیان، ماهیت فکری...» قتل سید مطلب را در نتیجه‌ی خیانت زکی خان زندیه روایت کرده است و این خلاف سخن کسروی است. براساس نوشته‌های این کتاب، زکی خان پسر عموی کریم خان پس از شورش بر کریم خان و شکست از او، به سید مطلب پناه آورد. سید مطلب بنا به عادات عربی او را نواخته و اسباب راحتی برای او فراهم کرد. پس از آن در جنگ سید مطلب و آل کثیر او همراه سید مطلب بود. در این نبرد سید مطلب به دست زکی خان و با همراهی و ترغیب آل کثیر کشته شد. (محمدعلی رنجبر، ص ۳۵۶-۳۵۷)

۲. احمد کسروی در صفحه ۱۳۸ کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان از قول نویسنده تذکره شوشتر می‌نویسد: «حسن سیاست شیخ سلمان به حدی است که در محال تصرف او دزد و قطاع‌الطریق وجود عتقا بهم رسانیده است و ضعیفه اعمی طبق طلا بسر نهاده و در شب تاریک از دهی بدهی می‌رود احدی معترض حال او نمی‌تواند شد.»

۱. احمد کسروی، همان منبع، ص ۹۱. ۲. سهراب یزدانی، همان، ص ۲۴۸ و ۲۴۹.

باقی مانده است.

بارون دوئید در سفر خود به لرستان و خوزستان که در نوامبر ۱۸۴۴ میلادی صورت گرفته، چنین می‌نویسد: «لرها همانند همسایگان بختیاری خود فوق‌العاده به غارتگری، اما نه چندان به آشکاری ایشان، خو دارند، و نیز مانند آنان در چنان تعداد فراوان برای غارت نمی‌روند. همچنین در شیوه حمله هم با بختیاری‌ها فرق دارند، زیرا معمولاً پیاده هجوم می‌برند، اما بختیاری‌ها ترجیح می‌دهند سواره یغما کنند.»^۱ قابل ذکر است بارون دوئید در کتاب خود حتی برای یک بار به غارتگری مردم عرب خوزستان اشاره نکرده است.

سرهنری راولینسون نیز در سفرنامه‌ی خود درباره‌ی بختیاری‌ها چنین می‌نویسد: «افراد این ایل هنوز دست از این غارتگری برنداشته‌اند ولی به علت نزاع‌های داخلی بین خودشان فرصت راهزنی ندارند.»^۲ راولینسون نیز همانند بارون دوئید سخنی از غارتگری و چپاولگری مردم عرب خوزستان بر زبان نرانده است. همچنین مرحوم حاج عبدالغفار نجم‌الملک که بر خلاف احمد کسروی از تعصب نژادی مبرا بوده به غارتگری مردم عرب اشاره نکرده، در عوض بارها بر مهمان‌نوازی و کرم این مردم تأکید کرده است.

حتی برخی از پژوهشگران لشکر کشی تیمور به لرستان را به دلیل غارت کاروان‌های حجاج می‌دانند. بارون دوئید از قول دوگین در کتاب «تاریخ تیموریان» آورده است: «از لشکرکشی نظامی تیمور به ایران می‌دانیم که این فاتح به لرستان لشکر کشید تا مردم آن را به سبب غارت کاروان‌هایی که به مکه آمد و شد می‌کردند مجازات کند.»^۳

به هر حال خصلت‌های مزبور معلول شرایط اقتصادی و اجتماعی خاصی است و با پایان یافتن آن شرایط زمینه‌ی تلاشی این خصلت‌ها فراهم می‌شود. به همین دلیل در دوره‌ی شیخ خزعل و حتی دو قرن پیش از آن در دوره‌ی شیخ سلمان از این‌گونه خصلت‌ها اثر و نشانی نبود.

کسروی علاوه بر مطالب فوق گاهی اوقات با بکار بردن الفاظ و عبارات ناشایست به مردم عرب بی‌احترامی و اهانت کرده است. شاید کسروی جزء اولین کسانی باشد که این الفاظ را در نوشته‌های خود به کار برده باشد. بعدها این الفاظ توسط سایر نویسندگان ناسیونالیست مورد استفاده قرار گرفت و جزء واژه‌های متداول و عادی دوره‌ی پهلوی شدند. الفاظی که بوی مشمئز تبعیض قومی از آنها به مشام می‌رسد. الفاظی چون «اعراب بیابان‌نشین»، «اعراب سرکش»، «اعراب فتنه جوی».^۱

با خواندن این سطور، به یک‌باره اظهارنظر پژوهشگران درباره‌ی ناسیونالیسم کسروی متبادر به ذهن می‌شود که در بهترین حالت او را «ناسیونالیسم اصلاح‌طلب» نامیده‌اند.^۲ هر چند اصطلاح «ناسیونالیسم اصلاح‌طلب» تا حدود زیادی غیرمتعارف است و واضح آن در صدد رنگ و لعاب بخشیدن به «ناسیونالیسم افراطی» کسروی است. با وجود این، کسروی مانند همه‌ی ناسیونالیست‌های پیش از مشروطیت دارای خصلت عرب‌ستیزی بود زیرا «هم ناسیونالیسم دولتی و هم ناسیونالیسم روشن‌فکری هر دو باستان‌گرا و تازی‌ستیز بودند.»^۳ به همین دلیل اهانت و تحقیر مردم عرب خوزستان، چپاول‌گر و راهزن خواندن آنها را باید ناشی از خصلت «تازی‌ستیزی» کسروی دانست.

در اینجا یک بار دیگر سخن یکی از رجال سیاسی اروپا متبادر به ذهن

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، همان، ص ۳۶، ۱۰۵.

۲. سیمین فصیحی، همان، ص ۱۸۷.

۳. به‌رغم این اظهارنظر، برخی از پژوهشگران کسروی را یک ناسیونالیست افراطی و در مواردی او را یک ناسیونالیست متعصب دارای احساس ملیت‌پرستی آمیخته به نژادگرایی می‌دانند.

نگاه کنید به «تحقیق در تاریخ و عقاید شیخی‌گری، ...» صص ۲۶۰ و ۲۶۷.

۳. سهراب یزدانی، همان، ص ۳۰.

۱. بارون دوئید، همان، ص ۴۳۱.

۲. سرهنری راولینسون، «سفرنامه‌ی راولینسون»، ترجمه‌ی دکتر سکندر امان‌اللهی بهاروند، انتشارات آگاه، چاپ یکم، تهران، پاییز ۱۳۶۲، صفحه ۱۴۸.

گفتنی است کسروی خود نیز به این مطلب اشاره کرده و می‌نویسد: «لیکن از همان زمان‌ها [زمان ناصرالدین شاه] بختیاریان به خوزستان راه یافتند و آنجا را زمستانگاه خود گرفتند و چنان که شیوه همه این‌گونه مردم است به ده‌ها و آبادی‌ها آسیب فراوان می‌رسانیدند.» همان، ص ۱۸۷.

۳. بارون دوئید، همان، ص ۴۲۴.

می شود که یکی از مزایای اعراب، صحت قول و وفاداری آنها نسبت به انجام تعهدات است و هر مبلغ که پیشکی به آنها بپردازند، جنس مورد معامله را طبق قرارداد در رأس موعد تحویل می دهند و به علاوه رئیس هر طایفه‌ای، تعهدات قبیله خود را تضمین خواهد کرد.^۱

کسروی حتی فارسی سخن گفتن یک فرد عرب را مورد تمسخر قرار داده و هم در متن کتاب به این مطلب اشاره می کند و هم در پی نوشت آن به طور کامل سخنان فارسی حداد شیخ آل کثیر را با لهجه‌ی دزفولی ذکر کرده و او را مسخره می کند.^۲ ذکر این گونه موارد در یک کتاب تاریخی باعث کاهش ارزش و تنزل شأن آن است.

کسروی گاهی با به کار بردن کلمات زشت و ناسزا که در حد فحش و دشنام هستند باعث تقلیل شأن و جایگاه خود شده است. از جمله‌ی این کلمات به کار بردن لفظ «مردک نادان» در باره‌ی سید محمد مشعشع است.^۳ یا در جای دیگر به سید محمد مشعشع دشنام داده او را «بی شرم» خوانده است.^۴ این لفظ دشنام است و کاربرد آن در کتب تاریخی بسیار کم سابقه است. جا و مکان این گونه الفاظ در یک کتاب تاریخی و یا یک نوشته نیست. ناسزاگویی و به کار بردن عبارات ناشایست در نوشتار آن چنان مذموم و نکوهیده است که خود کسروی آن را مذمت کرده و می نویسد: «چیزی که هست نباید هرگز جمله‌های ناشایست به کار برد و کلمه‌های ناسزا آورد. این کار را تاریخ‌نگارانی در بیرون از ایران کرده‌اند و ما کتاب‌های ایشان را در دست داریم و می بینیم که از خواندن آن تاریخ‌ها تا چه اندازه دلگیر می شویم و نویسندگان آنها را مردان بی فرهنگ و فرومایه می شناسیم... این خود بدترین نادانی است و جز از پستی برنخیزد. یک دسته که افتادند اگر هم بد بوده‌اند باید زبان از نکوهش آنها بازداشت.»^۵

۱. سرپرستی سایکس، ده هزار مایل در ایران یا سفرنامه ژنرال سرپرستی سایکس، ترجمه‌ی سعادت نوری، انتشارات لوحه، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۳ ش، ص ۲۹۱.

۲. احمد کسروی، همان، ص ۱۷۷، و نگاه کنید به پی‌نوشت شماره‌ی ۱۳۱، ص ۲۶۹.

۳. احمد کسروی، همان، ص ۲۵۱.

۴. همان، مبحث «نادانی‌های سید محمد»، ص ۳۸.

۵. کاروند کسروی، همان، ص ۱۸۱.

آیا ما حق نداریم با گفته‌های کسروی، عمل او را بسنجیم؟ «ناسزاگویی» و به کار بردن جمله‌های ناشایست توسط او «بی فرهنگی» و «فرومایگی» نیست؟ این عمل او «بدترین نادانی» و «جز از پستی» نیست؟

فصل پنجم

بنی کعب

تبار بنی کعب

کتاب «موسوعه قبائل العرب» که جدیدترین کتاب درباره‌ی قبایل عرب است، در خصوص بنی کعب^۱ چنین آورده است: «کعب قبیله‌ی بزرگی است که در عراق، عربستان سعودی، امارات متحده‌ی عربی، سوریه، اردن و ایران پراکنده است. کعب فرزند ربیع است و تبار آنها عدنانی است.^۲ ابن منظور مصری نیز در «لسان العرب»، کعب را ابن ربیع بن عقیل بن کعب بن ربیع بن عامر بن صعصعه دانسته است.^۳

همچنین در نمودار زیر شجره‌نامه بنی کعب و بنی خفاجه ترسیم شده است.^۴ در این شجره‌نامه که بر مبنای یازده کتاب معتبر استخراج شده، دو

۱. در زبان عربی خوزستان گاهی کعب را «چعب» تلفظ می‌کنند. به همین دلیل برخی از پژوهشگران و نویسندگان به اشتباه، از دو قبیله یکی به نام کعب و دیگری به نام چعب نام برده‌اند. فریدون آدمیت در کتاب «امیرکبیر و ایران» چاپ سوم، انتشارات خوارزمی، تهران، سال ۱۳۴۸، در صفحه ۵۸۱ دچار این اشتباه شده است.

۲. عبدالحکیم وائلی، «موسوعه قبائل العرب»، دار اسامه للنشر و التوزیع، عمان، اردن، جلد پنجم، سال ۲۰۰۲ م.، ص ۱۸۵۶.

۳. جمال‌الدین محمدبن مکرم ابن منظور مصری؛ «لسان العرب»، دار بیروت، بیروت، جلد اول، سال ۱۹۶۸، صفحه ۷۲۰.

۴. نمودار ذیل خلاصه شده‌ی نمودار و شجره‌نامه‌ای است که توسط آقای کاظم صوفی تهیه و در اختیار نگارنده گذاشته شده است.

نمودار مزبور بر مبنای کتب ذیل تهیه و استخراج شده است: معجم‌البلدان تألیف یاقوت حموی، تاج العروس تألیف زبیدی، الصحاح تألیف جوهری، سبائک العسجد، معجم قبائل العرب القدیمه و الحدیثه، تاریخ ابن خلدون، نهایه الأرب فی معرفه قبائل العرب،

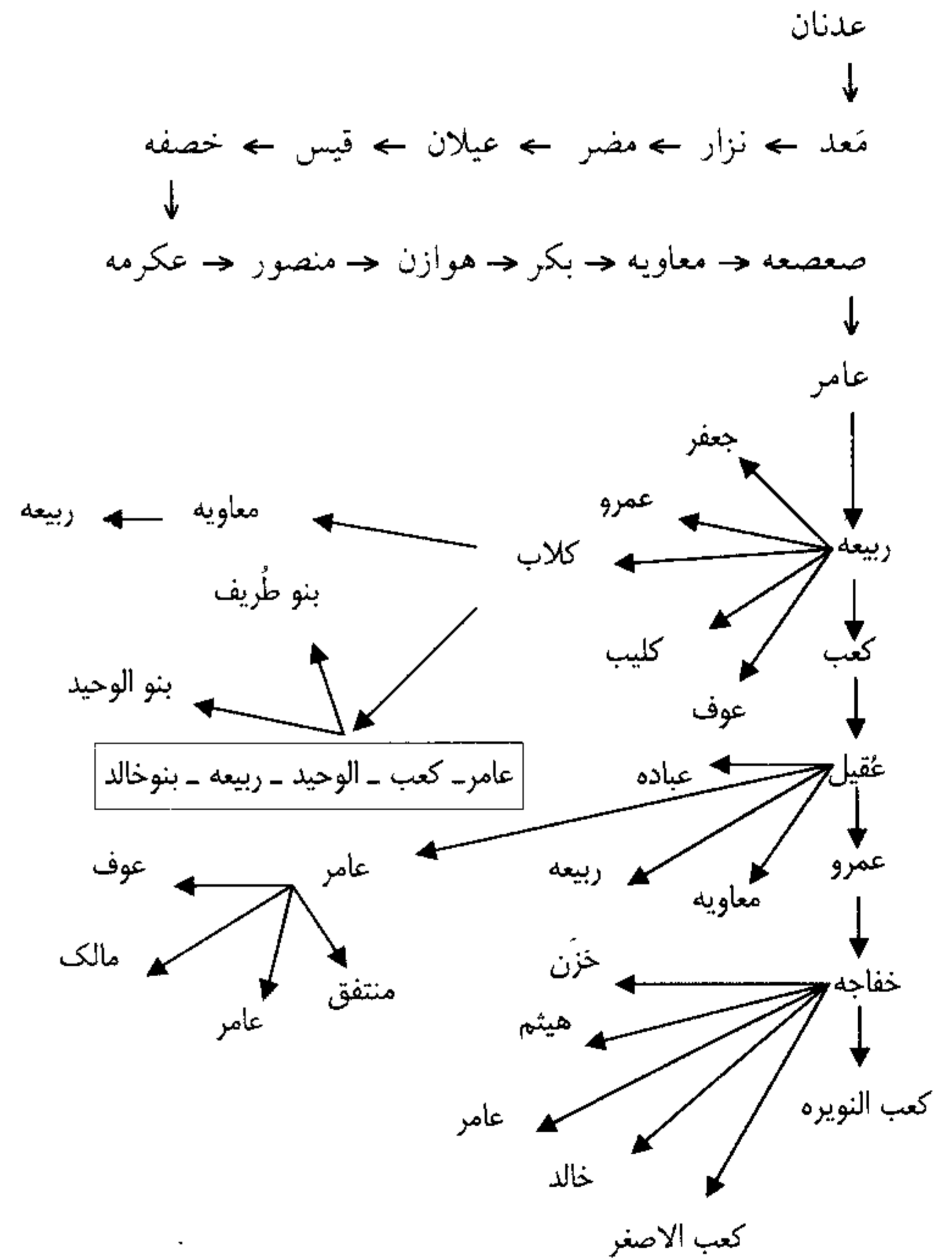
نام کعب وجود دارد، یکی کعب بن ربیعه بن عامر و دیگری کعب بن عمر بن کلاب بن ربیعه بن عامر. در حقیقت کعب اولی فرزند ربیعه است و کعب دومی فرزند نواده‌ی ربیعه، و این بیانگر این مطلب است که هر دو از سلاله‌ی ربیعه هستند.

احمد بن عبدالله قلقشندی نیز در کتاب خود بنی کعب را فرزندان عامر بن صعصعه دانسته است.^۱ به احتمال زیاد قلقشندی آگاهانه نام پدر کعب یعنی ربیعه را ذکر نکرده و مستقیماً نام جد کعب را آورده است. چون در نمودار صفحه‌ی قبل، کعب بن عامر بن صعصعه نیامده است. از طرفی دیگر در میان عرب این نیز متداول و مرسوم است که افراد را (و نه فرد را) با نام جدشان شناسایی و معرفی می‌کنند.

عبدعون روضان در جدیدترین کتاب منتشره درباره‌ی قبایل عرب، بنی کعب را فرزندان ربیعه بن عامر بن صعصعه دانسته، آنها را عرب عدنانی معرفی می‌کند.^۲ شیخ داود کعبی مؤلف کتاب «الدروع الداویدیه» تبار بنی کعب را از کعب بن عامر می‌داند.^۳ حتی عبدالمسیح انطاکی در کتاب «دُرر الحسان» به هنگام ذکر نام خاندان آلبوکاسب، آنها را کعبی و از قبیله‌ی بنی عامر می‌داند.^۴

حاج علوان بن عبدالله الشویکی به هنگام شرح جنگ بنی کعب با والی بصره در زمان شیخ غیث، آنها را «فرزندان عامر» معرفی کرده است.^۵ در اینکه بنی کعب از سلاله‌ی عامر بن صعصعه هستند، جای هیچ‌گونه شک و

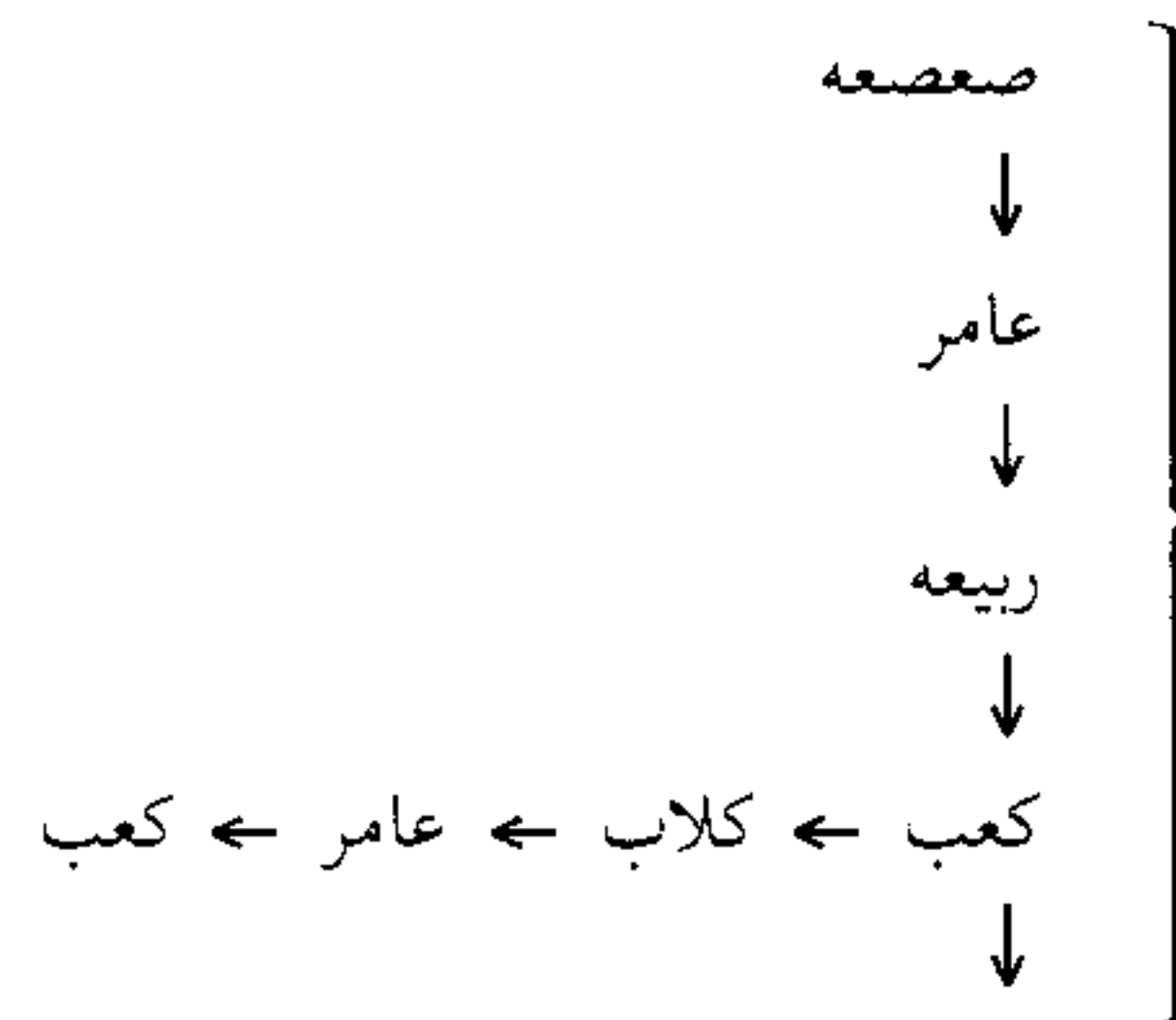
نمودار تبار بنی کعب و بنی خفاجه



۱. احمد بن عبدالله قلقشندی، «نهاية الأرب في معرفة انساب العرب»، قاهره، سال ۱۹۵۹ میلادی.
 ۲. عبدعون، روضان، «موسوعة عشائر العراق تاريخ، انساب، رجالات، مآثر»، الأهلية للنشر والتوزيع، عمان، ۲۰۰۳ میلادی، ص ۲۶۶.
 ۳. داود کعبی، «الدروع الداویدیه»، مطبعة الحیدریة، نجف اشرف، جلد اول، سال ۱۳۷۱ هـ.ق، ص ۱۲.
 ۴. عبدالمسیح انطاکی، «دُرر الحسان» به نقل از علی نعمة الحلوه، تاریخ اهواز، کتاب سوم، ص ۸.
 ۵. حاج علوان بن عبدالله الشریکی «الإمارة الکعبیة فی القبان و الفلاحیة»، نسخه خطی، ص ۲۶.

تردیدی نیست، این را کلیه کتب معتبر تأیید کرده‌اند. و علاوه بر آن بزرگان بنی‌کعب و همه‌ی معمرین و نسب‌شناسان عرب خوزستان بر آن صحنه گذاشته‌اند. کعبیان خوزستان همواره خود را فرزندان عامر معرفی کرده‌اند و مردم نیز آنها را از سلاله‌ی عامر می‌دانند. حتی «ندای یاری» بنی‌کعب نیز «عامر» است.^۱ در خوزستان نام فامیل بسیاری از کعبیان «عامری» است و حتی محله‌ای به همین نام در اهواز است که از جمله محله‌های قدیمی شهر است. حتی عامری‌های شهر نائین خود را از سلاله کعب بن عامر می‌دانند. حاج عصمان طرفی یکی از نسب‌شناسان خوزستان نیز بنی‌کعب را فرزندان عامر بن صعصعه بن معاویه دانسته است.^۲

به احتمال بسیار قوی، کعبیان خوزستان فرزندان کعب بن ربیع بن عامر بن صعصعه هستند. احتمال ضعیف نیز این است که آنها فرزندان کعب بن عامر بن کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه باشند. که در هر دو صورت، تفاوت چندانی ندارد و همگی از یک نیا یعنی ربیع بن عامر هستند.



۱. «نخوة» در زبان عربی فصیح به معنی غیرت، حمیت، مروت، جوانمردی و شور است. در زبان عربی خوزستان نیز به همین معناست و کاربرد آن در سختی‌ها و شداید و شرایط خلص است و به معنی طلب یاری و استمداد از غیرت و مروت است. بهترین معادل نخوة در زبان فارسی همانا ندای یاری است. هر قبیله و هر عشیره‌ای برای خود «نخوة» ای دارد که معمولاً نام جد یا جد اعلی آنها است و به هنگام بیان آن همه ساکت، آماده و گوش به زنگ می‌ماند تا نوع و نحوه‌ی کمک مشخص شود. «نخوة» بنی تمیم، «دارم» و «نخوة» بنی کعب، «عامر» است. ۲. حاج عصمان طرفی، تاریخچه‌ی خطی، ص ۱۲.

بنی‌کعب و بنی‌خفاجه

احمد کسروی بخش دوم کتاب خود را با ذکر اصل و نسب بنی‌کعب آغاز کرده است. او در این بخش بدون ذکر منبع و مأخذ نوشته‌های خویش، مطالب خلاف واقع و دور از حقیقت به خوانندگان ارائه داده است.^۱ او سخن خویش را چنین آغاز می‌کند: «در میان عرب قبیله به نام کعب بسیار است. این عشیره کعب تیره‌ای از بنی‌خفاجه معروف می‌باشد.»^۲ کسروی منبع و مأخذ نوشته‌ی فوق را مشخص نمی‌کند، او به ما نمی‌گوید این اطلاعات را از چه کتابی و از چه مأخذی استخراج کرده است؟ پیدا است این سخن کسروی فاقد اعتبار علمی است، چون این‌گونه اظهارنظرها بدون ذکر منبع و مأخذ آن نمی‌تواند معتبر باشد.

کسروی برای جمله‌ی فوق، توضیحی در پی‌نوشت آورده است. اما این توضیح، نه تنها منبع و مرجع سخن او را ذکر نکرده، بلکه آنچه او در پی‌نوشت آورده، ناقص و نارسا بوده و خود نیازمند مدرک، سند و توضیح است. کسروی در پی‌نوشت جمله‌ی فوق می‌نویسد: «لرد کرزن و دیگران سخنان ناستواری درباره‌ی نژاد کعبیان و اینکه از کجا به خوزستان آمده رانده‌اند.»^۳ او حتی به ما نمی‌گوید که «لرد کرزن و دیگران» چه گفته‌اند و چرا «سخنان آنها ناستوار» است؟ مبحث اصل و نسب بنی‌کعب در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان از جمله مباحث غیرعلمی و غیرواقعی کتاب کسروی است که به نحو آشکاری، گرایش‌ها و نیات او را برملا می‌سازد. لرد کرزن در کتاب خود درباره‌ی بنی‌کعب چنین گفته است: «عمده‌ترین طوایف عرب، قبیله‌ی کعب به شمار می‌روند که در اصل هفتاد و دو تیره بودند که اکثریت آنها از میان رفته‌اند، ولی از این قوم و تبار هنوز در

۱. کسروی در بخش اول کتاب هیچ‌گونه اشاره‌ای به اصل و نسب سیدمحمد مشعشع نمی‌کند، حال آنکه در منابع مورد استفاده‌ی او در آن مبحث مانند کتاب مجالس المؤمنین و یا کتاب الرحلة المکیة، تبار سیدمحمد آمده است. به احتمال زیاد چون سیدمحمد از سلاله‌ی امام موسی کاظم (ع) بوده، از این رو کسروی آن را در کتاب خود نیآورده است.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۲۹.

۳. همان، ص ۲۶۵، پی‌نوشت ۹۶.

خوزستان فراوانند.^۱

معلوم نیست کجای این «سخن نااستوار» است؟

اما چرا کسروی بنی کعب را از بنی خفاجه دانسته است؟ کسروی در برخی کتاب‌ها مطالبی راجع به تیره‌ای از بنی خفاجه خوانده بود، از این رو با بزرگ کردن آن مطالب و در برخی موارد با تحریف و قلب آن نوشته‌ها و گاهی نیز با کذب گفتن، درصدد ارائه تصویری زشت از بنی خفاجه و به تبع آن بنی کعب بوده است. اما اصل مطلب و گنه سخن این است که پیش فرض کسروی درباره‌ی بنی خفاجه بودن بنی کعب غلط است و سخنی بس نااستوار است. چون هم‌چنان که پیش از این ذکر شد، بنی کعب فرزندان ربیع بن عامر هستند و نه فرزندان خفاجه.^۲ در ادامه این مبحث، در این خصوص مدارک و مستندات بیشتری ارائه خواهد شد. اما به سخنان کسروی درباره‌ی بنی خفاجه باز گردیم. احمد کسروی حتی درباره‌ی بنی خفاجه، حقایق را تحریف و قلب کرده و سخنان کذب بر زبان رانده است. او در ادامه چنین آورده است:

«بنی خفاجه گروه انبوهی بوده و از قرن‌های پیشین از اسلام از عربستان به عراق کوچیده در میان بغداد و بصره نشیمن گرفته بودند و چون همیشه با راهزنی و دزدی و تاراج و کشتار به سر می‌برده‌اند و چه بسا که راه حاجیان می‌زده‌اند از اینجا نامشان همیشه در تاریخ‌ها دیده می‌شود. خود کلمه «خفاجه» با کلمه دزد هم معنی بوده که به فرهنگ‌های فارسی نیز درآمده.

در آخرهای قرن ششم هجری بنو خفاجه بر دو تیره بوده‌اند: یکی بنو کعب و دیگری بنو حزن. این شگفت که خلیفه پاسبانی راهها را در عراق به اینان سپرده بود گویا برای جلوگیری از تاخت و تاز و تاراج و دزدی ایشان چاره جز آن ندیده بودند که راه‌ها را به خود آنان بسپارند.^۳

۱. جرج ناتانیل کرزن، «ایران و قضیه‌ی ایران»، ترجمه غلامحسین وحید مازندرانی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، جلد دوم، سال ۱۳۵۰، تهران، ص ۳۹۰.

۲. نگاه کنید به مبحث قبلی، «تبار بنی کعب».

۳. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، همان ص و ص ۱۴۰.

کسروی به روش معمول و متداول خویش برای نوشته‌های فوق منبع و یا مأخذی را ذکر نمی‌کند و به ما نمی‌گوید که به استناد کدامین نوشته و یا با توجه به کدامین سخن «کلمه خفاجه با کلمه دزد هم معنی بوده»؟ و یا بر چه اساسی بنی کعب ساکن قبان را از بنو خفاجه یا بنی خفاجه دانسته است؟ او باز به روش پیشین خود جهت توضیح دو پاراگراف فوق ما را به پی‌نوشت شماره ۹۷ رهنمون می‌سازد، در آن پی‌نوشت نیز مطالب کلی است و هیچ‌گونه کمکی به فهم و درک موضوع و اعتبار بخشیدن به نوشته‌ی کسروی نمی‌کند. او می‌گوید:

«برهان قاطع و دیگر فرهنگ‌ها دیده شود. سعدی در گلستان در داستان حج رفتن خود می‌گوید: ناگاه دزدان خفاجه بر کاروان زدند و پاک بردند.»^۱ به‌منظور روشن شدن حقایق و آشکار کردن گرایش‌ها و اهداف کسروی نوشته‌های او را مرور می‌کنیم تا حقیقت بر همگان آشکار شود. اول اینکه سعدی در گلستان هیچ‌گاه «خفاجه را هم معنی دزد» ندانسته است. او فقط هویت دزدان را مشخص کرده است. این سخن سعدی، خلاف نوشته‌ی کسروی است و کسروی از سخن سعدی مفهوم دیگری را به خواننده ارائه داده است.

دوم اینکه در برهان قاطع نیز «کلمه خفاجه با کلمه دزد هم معنی» نبوده است. محمدحسین بن خلف تبریزی معروف به برهان به نقل از «متهی‌الارب» ذیل کلمه خفاجه چنین آورده است: «طایفه‌ای است از بنی عامر که اکثر آنها راه‌زن‌اند.»^۲ این نیز خلاف نوشته‌ی کسروی است و پیداست که کسروی سخن محمدحسین تبریزی را تحریف و قلب کرده است.

سوم اینکه «دیگر فرهنگ‌ها» نیز دیده شدند، هیچ کدام «خفاجه را با کلمه دزد هم معنی» ندانسته‌اند و این نیز کذب دیگر کسروی است. فرهنگ

۱. همان، ص ۲۶۵، پی‌نوشت ۹۷.

۲. محمدحسین بن خلف تبریزی معروف به برهان، «برهان قاطع»، انتشارات امیرکبیر، جلد دوم، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۶۲، ص ۷۵۹.

المنجد که یکی از معتبرترین و معروفترین فرهنگ‌های عربی است نه تنها «کلمه خفاجه را با کلمه دزد هم معنی» ندانسته، بلکه حتی «اکثر آنها را راهزن» ندانسته است.^۱ در «لسان العرب» نیز که از جمله منابع معتبر فرهنگ‌نویسی عربی است و راهنمای همه‌ی فرهنگ‌نویسان عربی است، «کلمه خفاجه به معنی دزد» نیست.^۲

علاوه بر این کسروی بدون ذکر منبع و مأخذ، بنو کعب و بنو حزن را به عنوان دو تیره از بنو خفاجه دانسته است. حال آنکه بنو کعب یا بنی کعب تیره‌ای از بنی خفاجه نیستند. چون بنا به نوشته‌ی همه‌ی منابع معتبر، بنی کعب فرزندان ربیع بن عامر هستند نه فرزندان خفاجه. ابن خلدون در صفحه دوازده از جلد ششم کتاب «العبر» درباره‌ی بنی خفاجه چنین آورده است: «خفاجه بن عمرو بن عقیل از بنی عقیل هستند، آنها در حال حاضر بین دجله و فرات ساکن هستند و صاحب جاه و مقام بوده، در آن نواحی صاحب قدرت و سیطره شدند.»^۳ آنچه ابن خلدون درباره‌ی بنی خفاجه گفته است، خلاف سخن کسروی درباره‌ی هم معنی بودن کلمه خفاجه با کلمه دزد است. همچنین این نوشته دقیقاً مطابق نمودار رسم شده درباره‌ی بنی کعب است و بیانگر این امر است که بنو کعب از بنی خفاجه نیستند، بلکه خفاجه فرزندان نوه‌ی کعب بن عامر است.

آنچه کذب بودن نوشته‌های کسروی در این خصوص را بیش از پیش تأیید می‌کند، نوشته‌ی عباس‌العزازی درباره‌ی این دو قبیله است. عباس‌العزازی در کتاب خویش بنی خفاجه را جدای از بنی کعب ذکر کرده و درباره‌ی هر کدام به‌طور جداگانه سخن گفته است.^۴ علاوه بر اینها مؤلف

کتاب «تاریخ العراق بین احتلالین» از بنی خفاجه در قرن نهم ه. سخن می‌گوید که در حله، کربلا، بغداد و دیاله ساکن بودند.^۱ ابن خلدون (۷۳۲-۸۰۸ق) و ابن بطوطه (۷۵۳-۷۷۹ق) که هر دو در قرن هشتم هجری می‌زیستند، فقط از بنی خفاجه سخن گفته‌اند و هیچ‌گونه ذکری از بنو کعب و بنو حزن نکرده‌اند و این خلاف سخن کسروی است.

پس از آن نیز در قرن نهم نام خفاجه هم‌چنان باقی است و بنو خفاجه به هنگام فرار سید محمد مشعشع از حله به کوفه، به او پناه دادند.^۲ از آن تاریخ تا به امروز نام خفاجه به عنوان یک قبیله‌ی مستقل بر سر زبان‌هاست و نام آنها به بنی کعب تغییر نیافته است. علی‌نعمه‌الحلو در کتاب چهارم خود چنین می‌نویسد: «خفاجه در جریان انقلاب سال ۱۹۲۰ میلادی در عراق مشارکت فعال داشتند.»^۳

علی‌نعمه‌الحلو در کتاب خود سخن کسروی درباره‌ی دو تیره بودن بنو خفاجه را نقل می‌کند. اما ایشان هر آنچه در این باب نوشته با نام خفاجه بوده و سخنی از بنی کعب یا بنو حزن نکرده است. او ضمن ذکر نام این قبیله در اوایل قرن بیستم به ما نشان می‌دهد که بنو خفاجه در حال حاضر در ناحیه شطره، حله، کربلا، بغداد، دیاله و سایر مناطق پراکنده‌اند. همو بدون ذکر تاریخ دقیق توطن این مردم در ناحیه‌ی حویزه می‌نویسد: «تاریخ مهاجرت طایفه‌ی خفاجه به خوزستان به گذشته‌های دور می‌رسد، آنها بر کناره‌های رود مالکیه سکنا گزیدند، و از این رو این منطقه که از شهرهای تابع حویزه بود «خفاجیه» نام گرفت، برخی از آنها با عشایر دیگری مانند عشیره‌ی «شرفاء» درهم آمیختند، اما کماکان به عنوان «خفاجه» از آنها یاد می‌کنند، برخی نیز نام‌های جدیدی چون «مراونه» بر خود گذاشتند.»^۴ این

۱. لوئیس معلوف، «المنجد فی الاعلام»، دارالمشرق، بیروت، چاپ بیست و ششم، سال ۱۹۸۰، صفحه ۲۷۰.
۲. ابن منظور مصری، همان.

۳. به نقل از عباس‌العزازی، «تاریخ العراق بین احتلالین»، جلد سوم، ص ۶۵.

۴. عباس‌العزازی در کتاب «تاریخ العراق بین احتلالین» جلد اول، صفحه ۴۴۱، از قول ابن بطوطه می‌نویسد: خفاجه در آن زمان حکومت کوفه و نواحی مجاور آن را در اختیار داشتند، او همچنین می‌افزاید در حال حاضر بخش اعظم بنی خفاجه در ناحیه متفق ساکن هستند. هم او در صفحه ۵۴۱ از قبیله‌ی بنی کعب سخن گفته است.

۱. عباس‌العزازی، همان، جلد سوم، ص ۶۵.

۲. همان، ص ۶۲ و ص ۱۰۹.

۳. علی‌نعمه‌الحلو «قبایل و خاندان‌های عرب»، کتاب چهارم، چاپ اول، ۱۳۹۰ق (۱۹۷۰م)، مطبعه العزیز الحدیثه، نجف اشرف، ص ۸۱.

۴. علی‌نعمه‌الحلو، همان منبع، ص ۸۲.

ایشان برای نوشته‌های خود درباره‌ی بنی خفاجه از کتب زیر استفاده کرده است:

نوشته نیز تأیید سخن قبلی است و به ما نشان می‌دهد خفاجه مسیر و حرکتی جدای از بنی‌کعب داشته‌اند.

علی‌نعمه‌الحلو درباره‌ی اصل و نسب بنی‌خفاجه چنین می‌گوید: «در کتب تاریخ از آنها با نام بنی‌عامر بن صعصعه یاد شده که از قبایل عدنانی است. به آنها بنی‌عقیل (با ضم عین) نیز می‌گویند. عقیل بن کعب از قیس بن عیلان است و شاعر معروف ابوسعید بن سنان خفاجی ساکن حلب متوفی به سال ۴۶۶ هجری قمری نیز از آنهاست. می‌گویند خفاجه همان معاویه بن عمرو بن عقیل است.^۱ این سخن با نوشته‌ی ابن خلدون که خفاجه را ابن عمر بن عقیل از بنی‌عقیل می‌داند، مطابقت و همخوانی دارد و با آنچه در کتاب المنجد نوشته شده، مغایرتی ندارد. حتی مؤلف کتاب «موسوعه قبائل العرب» به‌عنوان یکی از جدیدترین کتب منتشر شده بنی‌خفاجه را طایفه‌ای از بنی‌عقیل بن کعب بن ربیع می‌داند.^۲

همچنین آنچه سخن کسروی را بی‌اعتبار می‌کند وجود شهر خفاجیه (سوسنگرد کنونی) در غرب اهواز است. به‌احتمال بسیار زیاد این شهر، محل توطن طایفه‌ی بنی‌خفاجه بوده و وجه تسمیه آن به همین دلیل بوده است، از طرفی دیگر ناحیه‌ی مزبور هیچ‌گاه محل استقرار بنی‌کعب نبوده است. بنی‌کعب یا در شمال اهواز در دشت میناو و یا در جنوب خوزستان در قبان و دورق و شط‌العرب [اروند رود] مسکن داشته‌اند. همین مطلب بر ما

(۱) جمهره انساب العرب، علی بن حزن الاندلسی، قاهره، سال ۱۳۵۷ هجری، ص ۲۶۴.
(۲) نهاية الارب فی معرفة انساب العرب، قلقشندی، قاهره، سال ۱۹۵۹ میلادی، صص ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۵، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۶۶. (۳) معجم قبائل العرب، عمررضا کحاله، المطبعة الهاشمیه، دمشق ۱۹۴۹ میلادی، جلد اول، صص ۶۰، ۳۲۸، ۳۵۱، ۳۵۲، جلد دوم، صص ۷۱۰ و ۷۲۰ و جلد سوم، ص ۱۱۴۴. (۴) الاغانی، ابوفرج اصفهانی، جلد اول، مطبعة التقدم بشارع محمدعلی، جلد اول، صص ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۸۰. (۵) اللباب، علی بن الاثیر، مکتبه‌المقدسی القاهره، سال ۱۳۵۷ هجری جلد اول، ص ۳۸۱. (۶) تحفة النظائر، ابن بطوطه، قاهره ۱۳۷۷ هجری، جلد اول، صص ۱۳۷ و ۱۳۸. (۷) دائرةالمعارف، بطرس المستانی، مطبعة المعارف، بیروت سال ۱۸۸۳ میلادی، جلد هفتم، ص ۴۱۹.

۱. علی‌نعمه‌الحلو، همان منبع، ص ۷۹.

۲. عبدالحکیم وائلی، همان، جلد دوم، ص ۴۹۴.

میرهن می‌سازد که بنی‌کعب و بنی‌خفاجه دو قبیله و دو طایفه جدا از هم‌اند. به هر حال با توجه به مطالب فوق، سخن کسروی درباره‌ی بنی‌خفاجه بودن بنی‌کعب ناستوار است و این سخن او به جای آنکه بر منابع و حقایق تاریخی مبتنی باشد از غرض‌ورزی و اهداف خاص نشأت گرفته است.^۱

اما حال که اصل و نسب بنی‌کعب مشخص شد و همچنین معلوم شد بنی‌کعب تیره‌ای از بنی‌خفاجه نیستند و هر آنچه کسروی در این باره گفته، مغرضانه بوده و خلاف واقع است. بی‌مناسبت نیست اشاره‌ای گذرا به روش او داشته باشیم. اصولاً پژوهشگران و تاریخ‌نویسان به هنگامی که درباره‌ی یک شخصیت تاریخی و یا یک قبیله و یا حتی یک قوم سخن می‌گویند، حداکثر تا یک یا دو نسل پیش رفته و در خصوص آنها اظهارنظر می‌کنند. امروزه این روش، روشی مطلوب و پسندیده است و روش کسروی، که به‌منظور سخن گفتن درباره‌ی یک قبیله به پانصد یا ششصد سال قبل برگشته و در خصوص بیست یا بیست و پنج نسل پیش از آنها به نبش قبر می‌پردازد، روشی کاملاً مطرود و منسوخ است. بیان این گونه مسائل و تلاش به‌منظور اثبات راهزن و غارتگر و دزد بودن اجداد یک قوم در پانصد یا ششصد سال پیش از این، در بطن خود حامل نظریه‌ای

۱. جای بسی تأسف است که برخی از نویسندگان بدون بررسی و پژوهش و بی‌آنکه به دنبال منبع و مأخذ معتبر باشند، دقیقاً نوشته‌های کسروی درباره‌ی بنی‌خفاجه بودن کعبیان را در کتاب خود ذکر می‌کنند. نگاه کنید به یوسف عزیزی بنی‌طرف، قبایل و عشایر عرب خوزستان، ناشر: مؤلف، چاپ دوم، تهران، پاییز ۱۳۷۲، ص ۸۲.

از جمله اشتباهات این کتاب درباره‌ی سیدعلی مشعشعی است، در صفحه ۱۲۴ کتاب فوق پس از ذکر نام سید علی پسر سیدعبدالله او را معاصر آخرین شاهان صفوی و حاکم عربستان می‌داند و [کتاب] تاریخی نوشته که در سال ۱۱۲۸ هجری به پایان رسیده همو در ادامه می‌افزاید «این کتاب یکی از معدود تاریخ‌های این دوره است و قاضی نورالله نیز از آن یاد کرده.»

جمله‌ی فوق بیانگر این امر است که آقای عزیزی نه تنها کتاب قاضی نورالله ندید؛ بلکه حتی سال تولد و وفات قاضی را نمی‌داند. او بی‌آنکه کتاب «مجالس المؤمنین» اثر قاضی نورالله را خوانده باشد. این سخن را از خود درآورده و در کتاب گنج‌انده است. در حقیقت زمانی که سیدعلی بن سیدعبدالله کتاب خود را می‌نوشت، بیش از یکصد و پانزده سال از وفات قاضی نورالله گذشته بود.

غیرعلمی است. این گونه نظریه‌ها، خصیلت‌ها و ویژگی‌های انسان‌ها را جدا از شرایط تاریخی و اوضاع و احوال اقتصادی - اجتماعی جوامع بشری می‌دانند. در باور آنها عادات و خصال مزبور به صورت توارث از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شوند و عامل محیطی هیچ نقشی در تکوین و شکل‌گیری آنها ندارد. کسروی با سخن گفتن درباره‌ی تبار بنی‌کعب و اختصاص سرآغاز سخن به این موضوع، اعتقاد خویش را به این گونه نظریه‌ها نشان داده است. حال آنکه فرضیه‌های نژادی در علوم اجتماعی و سیاسی و در بررسی‌های فرهنگی تاریخی جایی ندارد.^۱ به هر حال آراء و عقاید کسروی را باید در چهارچوب ناسیونالیسم روشن‌فکری پس از مشروطیت ارزیابی کرد.^۲

استیلا بر قبان

با آغاز قرن دوازدهم ه. ق بنی‌کعب به‌عنوان قدرتی تأثیرگذار در عرصه‌ی منازعات خوزستان ظاهر شدند. بنی‌کعب توانستند با غلبه بر رقبا و قدرت‌های محلی، سیطره و نفوذ خویش را بر جنوب و جنوب غربی خوزستان گسترش داده و روز به روز بر اقتدار خود بیافزایند، به‌نحوی که در عهد شیخ سلمان (۱۱۵۰-۱۱۸۲ ق) لشکرکشی عظیم والی بغداد و سیدمطلب مشعشعی را با شکست مواجه کرده و پس از آن با در اختیار داشتن کشتی‌های بزرگ و کوچک و سیطره بر بخش شمالی خلیج فارس، آوازه‌ی خویش را به اروپا برسانند.

اولین ظهور بنی‌کعب در این خطه در اوائل قرن یازدهم در شهر قبان است.^۳ پیش از این نیز بنی‌کعب در آن پیرامون و در شرق شط العرب ساکن

۱. شاپور رواسانی، «اطلاعات سیاسی - اقتصادی» سال دوازدهم، شماره ۱۲۷ و ۱۲۸ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۷)، ص ۷۷.

۲. «ناسیونالیسم پس از مشروطیت اعم از ناسیونالیسم دولتی و ناسیونالیسم روشن‌فکری هر دو باستان‌گرا و عرب‌ستیز بودند»، سهراب یزدانی، کسروی و تاریخ مشروطه‌ی ایران، ص ۳۰ و ۳۱.

۳. قبان نام شهری در جنوب خوزستان بر کرانه‌ی دریا میان بندر معشور و دهانه‌ی

بوده‌اند. استاد عباس العزاوی به هنگام ذکر حوادث پس از سقوط بغداد به سال ۶۵۶ ق. از قبیله بنی‌کعب نام می‌برد که در آن زمان در مناطق مختلف عراق ساکن بوده‌اند.^۱ احمد کسروی اولین حضور بنی‌کعب را به سال ۱۰۵۵ ق. و پس از فتح قبان توسط افراسیاب پاشا می‌داند، او در این‌باره چنین آورده است: «چون کعبیان از هواداران و نیک‌خواهان افراسیاب پاشا و خاندان او بوده‌اند از روی هم‌رفته این چند مطلب آن نتیجه به دست می‌آید که افراسیاب چون قبان را برگشوده کعبیان را که هواخان و خود دسته‌ای از سپاهیان او بودند بدانجا کوچانیده...»^۲

شاید نتیجه‌گیری کسروی درباره‌ی اولین حضور بنی‌کعب در قبان درست باشد. اما اگر افراسیاب پاشا بنی‌کعب را در قبان ساکن کرده است، چرا فتح‌الله بن علوان کعبی در کتاب خود این موضوع را خاطر نشان نشده است.^۳ شیخ فتح‌الله کعبی که خود معاصر حسین پاشا نواده‌ی افراسیاب پاشا در نیمه دوم قرن یازدهم بوده، چگونگی به قدرت رسیدن افراسیاب پاشا و پس از آن فتح قبان به دست افراسیاب و حکومت علی پاشا فرزند او و فرمانروایی حسین پاشا را در کتاب خود ذکر کرده است. کسروی نیز همین داستان را با حذف و تلخیص در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان آورده است. شیخ فتح‌الله کعبی به استناد سخن شیخ عبدالعلی بن رحمة الحویزی در کتاب قطر الغمام، پدر افراسیاب پاشا را از ترکان سلجوقی و مادر او را از

بهمین شیر است، در آن زمان‌ها در چند فرسنگ پایین‌تر از اهواز شاخه‌ای از کارون به سوی جنوب جدا شده و پس از سیراب کردن زمین‌های پیرامون قبان در نزدیکی آن شهر به دریا می‌ریخت و این شاخه بوده که «رود قبان» نامیده می‌شد؛ «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان»، ص ۱۳۰. ۱. عباس العزاوی، همان، جلد اول، ص ۵۴۱.

۲. احمد کسروی، همان.

۳. کتاب شیخ فتح‌الله بن علوان کعبی به نام «زاد المسافر و أئمة المقيم و الحاضر» در ۱۵۷ برگ و ۳۱۳ صفحه است. شیخ فتح‌الله کعبی متولد سال ۱۰۵۳ ق. شهر قبان است. نسخه‌ای از این کتاب تحت شماره ۱۴۶۴ به‌عنوان یکی از کتب موقوفه مسجد و مدرسه‌ی ناصری است که ابتدا در ۴ رجب ۱۲۹۷ ق. به کتابخانه‌ی اعتضادالسلطنه وزیر علوم و معارف اهدا شد. و پس از آن در ۱۵ ذیحجه همان سال به کتابخانه‌ی مسجد ناصری اهدا می‌شود.

اهل دیر معرفی می‌کند.^۱

افراسیاب پاشا سمت دبیری سپاهیان بصره را به عهده داشت، سپاه مزبور از سوی عثمانیان نگهبان و پاسدار بصره بوده و زیر نظر علی پاشا حاکم بصره انجام وظیفه می‌کردند. چون علی پاشا قادر به پرداخت مقرری سربازان نبود و اوضاع بر او تنگ شده بود، از این رو حکومت بصره را در قبال هشت کیسه رومی و هر کیسه هزار سکه‌ی محمدی به افراسیاب پاشا فروخت، مشروط بر اینکه او نام سلطان عثمانی را از خطبه حذف نکند. افراسیاب پاشا بصره را از علی پاشا خرید و این یکی خود عازم استانبول شد. بدین ترتیب افراسیاب حاکم بصره شد، و چون فردی عادل و فرمانروایی کاردان بود روز به روز محبوبیت او در میان مردم بیشتر شده، قدرت و سیطره‌ی او فزونتر شد. در آن هنگام شخصی به نام بکتاش آغا حاکم قبان بود و به استقلال در آن شهر فرمانروایی می‌کرد. علت این امر چاپلوسی و تملق بکتاش آغا با ملوک اطراف مانند حاکم دورق و سید مبارک حاکم حویزه و همچنین ضعف حاکم بصره بود. افراسیاب پاشا پس از به قدرت رسیدن و تقویت پایه‌های حکومت خویش به قبان حمله کرده و بکتاش آغا را محاصره کرد، بکتاش آغا نیز از در زینهارخواهی درآمد و خود را تسلیم افراسیاب پاشا کرد.^۲

هم‌چنان که پیش از این ذکر شد سید مبارک مشعشی پس از به قدرت رسیدن به سال ۹۹۹ق. دورق را که پیش از این به دست افشاریان افتاده بود از آنان بازستاند و پدرش سیدمطلب را در آنجا به حکومت گذاشته بود. بنابراین در زمان یورش افراسیاب پاشا به قبان سیدمطلب حاکم دورق بوده و مشعشعیان علی‌رغم بازستاندن دورق از افشاریان، نظری به قبان نداشته و آنجا را به حال خود گذاشته بودند. البته ذکر این مطلب ضروری است که پیش از این و به ویژه در زمان سلطان محسن (حدود ۸۷۰ق.) دورق و

۱. «دیر» نام روستایی است در شمال بصره.

کسروی در نقل این داستان، دبیری بودن مادر افراسیاب پاشا را حذف کرده است.

۲. شیخ فتح‌الله کعبی، همان، ص ۴۱ و ۴۲.

پیرامون آن محل سکونت طوایفی از بنی‌تمیم بوده است.^۱ توطن بنی‌تمیم در آن خطه به دوره‌های پیش از این یعنی به دوره‌ی پیش از اسلام باز می‌گردد.^۲ با وجود این شیخ فتح‌الله کعبی فقط نام حاکم قبان را ذکر می‌کند و هویت ساکنان آن را مشخص نمی‌کند و با وجودی که او از فتح قبان به دست افراسیاب پاشا سخن گفته اما از ساکن کردن بنی‌کعب توسط افراسیاب پاشا در قبان سخن نگفته است.

شیخ فتح‌الله بن علوان کعبی به هنگام ذکر زندگی‌نامه‌ی خویش، محل تولد خود را به سال ۱۰۵۳ق. شهر قبان ذکر کرده است^۳، بنابراین از اینکه در آن تاریخ و پیش از آن، بنی‌کعب در قبان ساکن بوده‌اند، جای هیچ‌گونه تردیدی نیست. اما احتمال قوی این است که حتی پیش از این تاریخ بنی‌کعب و به ویژه آن بخشی از بنی‌کعب که با زندگی یک‌جانشینی خو گرفته بودند، در قبان و شرق شط‌العرب^۴ در محل آبادان و خرمشهر کنونی ساکن بوده‌اند.

افراسیاب پاشا پس از فتح قبان، اکثر جزایر را نیز بگشود و آنها را از سیدمبارک بازستاند، همچنین باجی را که سید مبارک بر بصره و ناحیه‌ی شرق شط‌العرب بسته بود، قطع کرد. آغاز حکومت افراسیاب پاشا در سال ۱۰۰۵ق. بود و پس از هفت سال فرمانروایی، فوت کرد و پسرش علی پاشا جانشین او شد، علی پاشا وصیت پدر را نصب‌العین قرار داد، عدالت بگستراند و ظلم را از بین برد. در عهد او زندگی مردم روز به روز بهتر شد، شأن و منزلت علم بالا رفت و جایگاه علما و دانشوران استوارتر گشت. شیخ عبد علی بن رحمة الحویزی از علمای بزرگ آن دوره مقرب علی پاشا بود و

۱. سید علی‌خان موسوی، همان، ص ۲۱.

۲. طایفه‌ای از بنی‌تمیم به نام بنو العم که نیای آنها مره بن مالک بن حنظله بود، یاریگر اردشیر بابکان در جنگ با اردوان اشکانی بوده‌اند؛

کسروی، احمد، «شهریاران گمنام»، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، چاپ دوم، سال ۱۳۳۵، تهران ص ۱۳۱.

۳. فتح‌الله کعبی، همان، ص ۱۸.

۴. این اصطلاحی است که شیخ فتح‌الله برای روستاهای کناره شط‌العرب به کار برده است. همان منبع، ص ۴۲.

علی پاشا در جمیع امور او را مشورت می‌کرد.^۱ شیخ عبدعلی حویزی در مدح علی پاشا و فرزندش حسین پاشا شعرهایی سروده است. به قول شیخ فتح‌الله کعبی حکومت علی پاشا از نظر رفاه و آسایش مردم، شأن و منزلت علم و علما شبیه حکومت هارون‌الرشید بود.

علی پاشا سایر جزایر را بگشود، کوت معمّر را نیز از دست حاکم بغداد بازستاند و کوت‌الزکیه را نیز فتح کرد. در این هنگام یعنی سال ۱۰۳۷ ق شاه‌عباس اول سپاهی بزرگ به سرکردگی امام قلی‌خان سوی علی پاشا فرستاد^۲ و او را محاصره کرد. اما چون همه مردم هواخواه علی پاشا بودند، از این رو لشکریان به او خیانت نکرده و امام قلی‌خان نتوانست رخنه‌ای در سپاه علی پاشا ایجاد کند. هم‌زمان با محاصره بصره خبر وفات شاه‌عباس به سپاه امام قلی‌خان رسید، به همین دلیل امام قلی‌خان دست از محاصره بصره برداشته و به اصفهان بازگشت.^۳ اما آنچه در این محاصره حائز اهمیت است، عدم خیانت شیخ بدر بن عثمان شیخ بنی‌کعب^۴ و وفاداری او به علی پاشا است که علی‌رغم تطمیع او توسط سپاهیان امام قلی‌خان هیچ‌گاه به علی پاشا پشت نکرد. همین ایستادگی شیخ بدر باعث تقرب بیشتر او به علی پاشا شد. علی پاشا به پاس دلیری و جوانمردی شیخ بدر بن عثمان، نزدیکان خیانت‌کار خویش را دستگیر کرده و دست بسته نزد شیخ بدر فرستاد تا شیخ بدر آنها را بکشد. اما شیخ بدر جوانمردی کرد با میانجی‌گری، از علی پاشا درخواست عفو و بخشش آنها را کرد. علی پاشا نیز شفاعت و میانجی‌گری شیخ بدر بن عثمان کعبی را پذیرفته شأن و منزلت

شیخ بدر نزد او بیشتر شد، علاوه بر قبان و آن نواحی، اختیار جزایر را نیز به شیخ بدر داد.^۱

علی پاشا چهل و پنج سال حکومت کرد، پس از مرگ او پسرش حسین پاشا جانشین پدر شد. او نیز از سال ۱۰۵۷ ق. تا سال ۱۰۷۸ ق. بر بصره و آن نواحی فرمان راند.^۲ در اینجا لازم به ذکر است که کسروی در صفحه ۱۳۳ از کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان سال یورش عظیم عثمانیان بر حسین پاشا را به اشتباه ۱۰۸۷ ق. نوشته، حال آنکه بنا به نوشته‌ی شیخ فتح‌الله کعبی، لشکرکشی مزبور در سال ۱۰۷۸ ق. روی داده است.^۳ دیگر اینکه کسروی حوادث سال ۱۰۶۴ ق. و شکایت مردم بصره از جور و ستم حسین پاشا و عزیمت عموهای حسین پاشا به نام‌های احمد آقا و فتحی بیک نزد سلطان عثمانی را از قلم انداخته است. با شکایت عموهای حسین پاشا، لشکر بزرگی به سرکردگی مرتضی پاشا حاکم بغداد سوی بصره به راه افتاد. حسین پاشا با خانواده و حشم و خدم به بهمان گریخت، هنگامی که مرتضی پاشا آبادانی و سرسبزی بصره را دید، عموهای حسین پاشا یعنی احمد آغا و فتحی بیک را به قتل رساند و خود حاکم بصره شد، مردم بصره با مشاهده‌ی این وضع با هم‌دستی مردم جزایر بر مرتضی پاشا شوریدند و سربازان او را به قتل رساندند. مرتضی پاشا نیز فرار کرد و مردم بصره حسین پاشا را از بهمان به بصره آوردند.

شیخ فتح‌الله کعبی حوادث قبان را تا سال ۱۰۷۸ ق. روایت کرده و پس از آن مشخص نیست شیخ بدر بن عثمان و یا اعقاب او تا چه تاریخی بر قبان

۱. سیدعلی‌خان موسوی، همان، ص ۴۴، در این کتاب شعرهای شیخ بدر که به‌عنوان درخواست نزد علی پاشا فرستاده نیز نقل شده است.

این واقعه، بهترین مدرک و سند در رد نظریه کسروی مبنی بر راهزن و دزد بودن بنی‌کعب و بنی‌خفاجه است. چون خصلت راهزن و دزد، تاراج و کشتار است و جوانمردی و عفو در قاموس راهزنان و دزدان راهی ندارد.

۲. شیخ فتح‌الله کعبی، همان، ص ۴۳ و ص ۳.

۳. همان، ص ۴۳، شگفت‌آور این است که کسروی علی‌رغم در اختیار داشتن کتاب «از ادالمسافر...» شیخ فتح‌الله کعبی، حوادث سال ۱۰۶۴ ق. را به‌هیچ‌وجه ذکر نکرده است.

۱. کسروی در کتاب خود هیچ‌گونه نامی از عالم و شاعر آن دوره، شیخ عبدعلی بن رحمة الحویزی نکرده است؛ تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۶۸۶۶ و ص ۱۳۰-۱۳۳.

۲. توجه الیه عسکر عظیم من امر شاه العجم و هو شاه عباس الاول، «زاد المسافر و...»، ص ۴۲. ۳. فتح‌الله کعبی، همان، ص ۴۲ و ۴۳.

۴. در یکی از منابع نام شیخ‌المشیاخ بنی‌کعب در دوره‌ی افراسیاب پاشا را شیخ ادریس ذکر کرده، که دانسته نیست تا چه حد درست است، چون فتح‌الله کعبی در کتاب خود، شیخ بدر بن عثمان را شیخ بنی‌کعب دانسته است. عقیل حیاوی‌الکعبی، قبائل کعب - من الماء الی الماء، مؤسسة البلاغ - بیروت، سال ۲۰۰۷، ص ۸۲.

حاکم بوده‌اند. کسروی معتقد است که پس از «برافتادن دیریان، بنی‌کعب سرخود می‌زیسته‌اند»، با وجود این او اذعان دارد که «در این زمان‌ها چندان آگاهی از حال آنان نداریم.»^۱ به همین دلیل کسروی پس از ذکر برافتادن دیریان در سال ۱۰۷۸ ق. هیچ‌گونه اطلاعاتی درباره‌ی بنی‌کعب ارائه نمی‌دهد و وضعیت آنها را در قبان تا سال‌های اولیه قرن یازدهم یعنی ۱۱۰۰ ق. مشخص نمی‌کند. تنها چیزی که ایشان بدان اشاره می‌کند این است که در سال ۱۱۰۶ ق. در بصره و پیرامون آن بیماری طاعون پدید آمده، به قبان نیز رسید و مردم بسیاری را نابود ساخت. سپس در قبان علی بن ناصر بن محمد حکمروا گردید.^۲

حال آنکه پس از «برافتادن دیریان» اوضاع بنی‌کعب در قبان نیز دچار اختلال گردید و قبیله‌ی مطور اختیاردار آن شد، علاوه بر این علی بن ناصر بن محمد، شیخ بنی‌کعب که کسروی به آن اشاره کرده، از سلاله و اعقاب شیخ بدر بن عثمان نبوده، بلکه از تیره‌ی دیگر بنی‌کعب است.

کعب قبان و کعب عَجَزَة

حاج علوان بن عبدالله الشویکی در کتاب خویش به قدرت رسیدن بنی‌کعب در قبان را پس از برافتادن دیریان این چنین روایت کرده است:

بنی‌کعب روز دوازدهم ربیع‌الثانی سال ۱۰۹۵ ق. از مناطق مجاور به دشت مینا آمدند.^۳ شیخ بنی‌کعب در آن سال شیخ ناصر بن محمد بن علی بن یحیی بن عبدالله بود. آنها به منظور عدم پرداخت مالیات به دولت و همچنین قرار نگرفتن در منطقه‌ی تحت سیطره مشعشعیان، به دنبال مناطق جدید بودند. از این رو عده‌ای از آنها راهی قبان شدند.^۴ پس از بازگشت گروه مزبور و تشریح اوضاع آن منطقه، بزرگان بنی‌کعب تصمیم گرفتند از

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۳۵.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۳۵.

۳. مینا نام دشتی است در شمال غربی اهواز که از عبدالخان در ۶۵ کیلومتری شمال اهواز بر سر راه اهواز - اندیمشک شروع شده و تا حوالی اندیمشک امتداد دارد. به احتمال زیاد مینا معرب «میان آب» یعنی میان کرخه و کارون است.

۴. به احتمال زیاد بنی‌کعب از طریق سایر کعبیان از وضعیت قبان با خبر شده بودند.

مینا و به قبان مهاجرت کنند. در این میان عده‌ای از کعبیان به دلایل مختلف و از جمله به دلیل ناتوانی حاضر به ترک مینا و مهاجرت به قبان نبودند. مهاجران بنی‌کعب آنهایی را که حاضر به ترک مینا نبوده و قادر به مهاجرت نبودند «کعب العَجَزَة» به معنی کعبیان ناتوان و یا کعبیان عاجز نامیدند.^۱ و آنهایی که از مینا و به قبان مهاجرت کردند به نام «کعب القبان» به معنی کعبیان منطقه‌ی قبان معروف شدند.

حاج علوان شویکی همچنین می‌افزاید در آن دوره طایفه‌ی معروف «مطور» اختیاردار زمین‌های قبان بودند^۲، از این رو بنی‌کعب به عنوان کشاورزان نزد قبیله‌ی «مطور» رفتند و خواستار کشت و زرع زمین‌های آنها شدند. بر اساس توافق بعمل آمده میان شیوخ مطور و شیخ ناصر بن محمد شیخ کعبیان در سال ۱۰۹۸ ق. مقرر گردید بنی‌کعب زمین‌های مطور را کاشته و در ازاء آن دو سوم محصول را به مالکان یعنی شیوخ مطور واگذار کنند و علاوه بر آن به «مطور» خراج بدهند. در آن سال بنی‌کعب مطابق توافق به عمل آمده به کشت و زرع پرداخته و دو سوم محصول را به مطور دادند. سال بعد شیخ ناصر بن محمد کعبی خواستار افزایش سهم کعبیان از ثلث به نصف (از $\frac{1}{3}$ به $\frac{1}{2}$) شد. اما شیوخ مطور درخواست شیخ ناصر را نپذیرفتند. از این رو کشمکش و منازعه‌ای میان طرفین آغاز شد که در نهایت به جنگ و خونریزی منجر شد. در جریان این جنگ شیخ ناصر بن محمد^۳ شیخ بنی‌کعب پس از بیماری درگذشت و پسرش علی جانشین او شد. علی بن ناصر عزم خود را بر ادامه‌ی جنگ با مطور جزم کرد و در نتیجه در جنگی که به مدت هفت روز طول کشید، بنی‌کعب با تطمیع عشیره‌ی

۱. در حال حاضر، کعب الحای، کعب الدیس، کعب الغویث، کعب عمیر، کعب فرج‌الله،

کعب کرم‌الله، کعبیان مینا و یا همان «کعب العَجَزَة» هستند.

۲. مطور از طوایف معروف ساکن خرمشهر و آبادان و به ویژه محرز می‌باشند. برخی آنها را از قبیله‌ی «سبیع» و برخی دیگر مطور را از قبیله‌ی «بنی‌اسد» می‌دانند. گروهی دیگر مطور را تیره‌ای از «طی» و فرزندان حاتم طایی معرفی می‌کنند. نگاه کنید به علی‌نعمه‌الحلو «تاریخ اهواز» کتاب اول و دوم.

۳. عقیل حیای الکعبی، نام کامل او را ناصر بن محمدالدیس ذکر کرده که صحیح نیست.

همان، ص ۲۵۰.

«آلبوعشیره» از هم پیمانان مطور توانستند مطور را شکست دهند. در پی این شکست، قبیله‌ی مطور منهزم شده برخی به کویت و بحرین و قطیف [در عربستان سعودی] رفته و بخش اعظم آنها به بندر معشور گریختند. گروهی نیز از کعبیان زینهار خواسته در قبان باقی ماندند. بدین ترتیب شیخ علی بن ناصر بن محمد به عنوان شیخ بنی کعب بر قبان و زمین‌های اطراف آن حکم‌فرمایی کرد^۱ و کعبیان این حکومت را تحت نام بنی کعب آل ناصر و یا شیوخ آل ناصر تا دو قرن استمرار بخشیدند.

هر چند که حاج علوان شویکی سال حکم‌فرمایی بنی کعب بر قبان را در کتاب خویش ذکر نکرده است، اما با توجه به نوشته‌های صفحات قبل، به احتمال زیاد بنی کعب به زعامت شیخ علی بن ناصر از سال ۱۰۹۹ ق. اختیاردار قبان شدند.

هم‌چنان که سید هادی بالیل موسوی در مقدمه‌ی کتاب حاج علوان خاطر نشان شده است، حاج علوان شویکی کتاب خویش را بر اساس مدارک و اسناد ارائه شده توسط شیوخ بنی کعب و اطلاعات شفاهی معمرین و شیوخ کعب به رشته تحریر درآورده است، از این رو آنچه ایشان

۱. حاج علوان شویکی، ص ۱۱۱.

در اینجا لازم است یک بار دیگر اشتباه نویسنده‌ی کتاب «قبایل و عشایر عرب خوزستان» ذکر شود. ایشان در صفحه‌ی ۸۲ کتاب از شخصی به نام شیخ منصور یاد می‌کند که «از نخستین فرمانروایان قدرتمند امیرنشین کعب است که با کشورهای استعمارگر اروپایی در خلیج فارس در افتاد.» و بعد می‌افزاید که «وی برادر شیخ ناصر بود که فرزندانش البوناصر تا صدها سال بر شهر قبان فرمان می‌راندند.» یوسف عزیزی در ادامه چنین می‌نویسد: «پیترو دل‌اوله جهانگرد ایتالیایی که در سال ۱۶۲۵ م از اهواز و از حوضه‌ی رود کارون دیدن کرده بود می‌نویسد: شیخ منصور بر تمامی حوضه‌ی کارون تا دهانه‌ی شط‌العرب چیره بود.» (ص ۸۲ و ۸۳)

این نوشته کاملاً خطاست و بنی کعب هیچ‌گاه شیخی به نام منصور نداشته‌اند. حاج علوان شویکی در کتاب خود هیچ‌گونه ذکری از شیخ منصور نکرده است. این اشتباه را علی‌نعمه‌الحلو در کتاب تاریخ اهواز مرتکب شده و سید منصور مشعشی برادر سید مبارک را به خطا شیخ منصور معرفی کرده است. نویسنده‌ی قبایل و عشایر عرب خوزستان نیز که نوشته‌های علی‌نعمه‌الحلو را بدون ذکر منبع به نام خود آورده، اشتباه این یکی را عیناً در کتاب خویش آورده است.

در این باره گفته‌اند، از صحت و اعتبار بسیار بالایی برخوردار است.^۱ حاج علوان شویکی در کتاب خود منشأ و وضعیت کعبیان دشت میناو یا همان «کعب العجزه» را به روشنی تبیین کرده است، اما در کتاب کسروی هیچ‌گونه اشاره‌ای به «کعب العجزه» نشده است. علاوه بر این در تماس با بزرگان و معمرین مطور آنها از سلطه‌ی مطور بر قبان و جنگ با بنی کعب یاد کرده‌اند. سومین نشانه‌ی صحت و اعتبار نوشته‌های حاج علوان این است که شیوخ بنی کعب تا به امروز به عنوان «آل ناصر» به معنی خاندان ناصر معروفند و این نام برگرفته از نام شیخ ناصر بن محمد پدر شیخ علی است. بدون شک اگر شیوخ بنی کعب فرزندان شیخ بدر بن عثمان بودند، آنان را «آل بدر» یا «آل عثمان» می‌نامیدند.

با نگاهی به نام شیخ ناصر و چهار نیای بعد از او مشخص می‌شود که شیخ ناصر بن محمد بن علی بن یحیی بن عبدالله هیچ‌گونه قرابتی با شیخ بدر بن عثمان شیخ بنی کعب در زمان علی پاشا نداشت.

اشتباه دیگر کسروی این است که به قدرت رسیدن شیخ علی بن ناصر را پس از طاعون سال ۱۱۰۶ ق. ذکر کرده و بعد حکمرانی او و سه نفر جانشینش را ۳۳ سال می‌داند، اما پایان حکمرانی آنها را به سال ۱۱۳۵ ق. نوشته است.^۲ حال آنکه بنا به حساب کسروی پایان حکمرانی آنها باید سال ۱۱۳۹ ق. باشد.

به هر حال کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان از دو کتاب یکی «دفترچه تاریخ کعب» و دیگری «تاریخ کعب» نام برده است. اینها نام‌هایی است که کسروی بر آنها گذاشته است، او حتی نام مؤلفین کتاب را

۱. میرزا محمدصادق نامی موسوی اصفهانی که خود در آن دوران می‌زیسته و وقایع‌نگار رسمی تاریخ زندیه بوده در صفحه ۱۲۶ کتاب خود حضور بنی کعب در دورق را از زمان شیخ سلمان بنی کعب دانسته است. این سخن میرزا بی‌پایه و اساس است و برخلاف تمامی منابع و مأخذ تاریخی است. حتی احمد کسروی این سخن میرزا محمدصادق را «پندار غلط» دانسته و او را «مرد بیدانسی» قلمداد کرده است. (نگاه کنید به احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، بی‌نوشت شماره ۱۰۶، ص ۲۶۷).

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۳۶.

موجبات تحکیم و تثبیت قدرت بنی کعب را فراهم آورد و روز به روز بر قدرت آنها افزوده شد. همچنین نباید از این امر غافل ماند که علاقه و میل شدید شیوخ بنی کعب به عمران و آبادانی از مهم ترین عوامل تثبیت و تقویت قدرت بنی کعب بود. احداث ترعه ها و نهرها و حفر جویبارها و انشعاب آنها از رود کارون موجبات بسط و توسعه کشاورزی و رونق زندگی مردم شد و در نهایت تحکیم پایه های حکومتی آنها را در پی داشت.

پس از مرگ شیخ ناصر بن محمد بن علی به سال ۱۰۹۹ ق.، پسرش علی بن ناصر جانشین او شد و قبان را از طایفه ی مطور گرفت. علی بن ناصر پس از مدتی توانست سایر عشایر و طوایف آن منطقه را مطیع و فرمانبردار خود سازد و با حصر آب سابله، کشاورزی آن خطه را رونق بخشد. او با همسایگان خوش رفتاری کرد و از ادبا و شعرا تجلیل بعمل آورد. پس از چندی بنی کعب او را به قتل رساندند، پس از کشته شدن شیخ علی، برادرش عبدالله زمام امور بنی کعب را در اختیار گرفت.

شیخ عبدالله بن ناصر علاقه ی فراوانی به عمران و آبادانی داشت. به دستور او نهرها و جویبارهای ذیل حفر شدند، این نهرها از کارون منشعب شده و تمامی منطقه ی شرق کارون حد فاصل کارون تا دورق و شمال آن را مشروب ساختند، نهرهای الرمیله، موسی، السماوه، هاشمی، الشنباره، القجر، عبدربه، ابو عاقوله، الحیاچ، شاخه الخان، الوسطانیه، عبدالواحد، خوین، الخضیریه، الاسماعیلیه، عیده، حوران و...^۱ شیخ عبدالله بر سر هر نهر و هر جویبار، عده ای از مردم را اسکان داد تا به کشت و زرع و تربیت حیوانات بپردازند. او مالیاتی بر آن زمین ها بست و همه ساله مأمورین خویش را برای وصول مالیات به آن ناحیه اعزام می کرد. با وجود این و علی رغم اقدامات مؤثر شیخ عبدالله، بنی کعب او را نیز کشتند. پس از قتل او، برادرش سرحان فرمانروای بنی کعب شد.

سرحان بن ناصر به منظور بهبودی حال مردم، نهرها و جویبارهای

ذکر نمی کند تا منبع و مأخذ نگارش تاریخش برای خوانندگان روشن شود. از این رو معلوم نیست کتاب های مزبور کدامین کتاب است. با وجود این، می توان این احتمال را داد که کسروی کتاب حاج علوان را در اختیار نداشته، از این رو نتوانسته چگونگی به قدرت رسیدن بنی کعب را به درستی و وضوح روایت کند.

تثبیت قدرت بنی کعب

شکست قبیله ی مطور و تصرف قبان و اطراف آن در سال ۱۰۹۹ ق. توسط بنی کعب به رهبری شیخ علی بن ناصر سرآغاز اقتدار کعبیان در آن خطه بود. در این سال ها مشعشعیان گرفتار کشمکش های داخلی به منظور کسب قدرت در حویزه بودند و همچنان که پیش از این ذکر شد، این کشمکش ها و منازعات به مدت پنج سال شیرازه ی کارها را از هم گسسته و حویزه بدون والی بود. تا اینکه در سال ۱۰۹۷ ق. مشعشعیان متفق القول شده و سید عبدالله را به عنوان حاکم برگزیدند. همین موضوع علاوه بر تشتت و چندگانگی آل مشعشع، بیانگر ضعف و ناتوانی دربار صفوی در آن دوره است. از طرفی دیگر والیان حویزه هیچ گاه به فکر تصرف قبان و استیلای بر آن خطه نبودند و تقریباً آن منطقه را به حال خود گذاشته بودند. به همین دلیل سید فرج الله مشعشعی در سال ۱۱۰۹ ق. سوی بصره لشکر کشید و آنجا را فتح کرد، اما نگاهی به قبان نداشت. آنها حتی دورق را که در عهد سید مبارک به سال ۹۹۹ ق. فتح کرده بودند، به حال خود گذاشتند و به قول کسروی حاکم آنجا خودسر زندگی می کرد.

دولت عثمانی نیز در این زمان سخت گرفتار بوده آن توانایی که به گوشه های دوردست رسیدگی نماید را نداشت.^۱ حال و روز حکومت صفویه و ضعف دربار در عدم تصمیم گیری پنج ساله در انتخاب والی حویزه را در دوره بین ۱۰۹۲-۱۰۹۱ ق. دیدیم، از این رو مجموعه ی عوامل فوق

۱. بر کرانه و ساحل این نهرها، روستاهایی پدید آمدند که تا به امروز به همان نام خوانده می شوند مانند شاخه الخان، الوسطانیه، دارخوین، القجر، الخضیریه، الاسماعیلیه.

متعددی از کارون منشعب کرد تا جمعیت بیشتری در آن مناطق ساکن شوند و محصولات بیشتری در آن منطقه کاشته شود. بنی‌کعب او را نیز به قتل رساندند و رحمه پسر دیگر ناصر حاکم کعبیان شد. آنها این یکی را نیز بکشتند. پس از او فرج‌الله بن عبدالله اختیاردار بنی‌کعب شد. در کتاب حاج علوان، مدت فرمانروایی پسران ناصر قید نشده، فقط به این نکته بسنده کرده که فرج‌الله بن عبدالله در سال ۱۱۳۵ ق. حکومت را به دست گرفت.^۱ آغاز فرمانروایی فرج‌الله بن عبدالله بن ناصر مصادف است با سال حمله‌ی افغان به ایران و سقوط سلسله‌ی صفویه، پس از آن نیز با حاکمیت افغانه، خوزستان و به ویژه قبان از تعرض افغان در امان بود. در سال ۱۱۴۰ ق. که اشرف افغان با سلطان عثمانی پیمان منعقد کرده و مناطق را میان خویش تقسیم کردند. خوزستان در بخش عثمانی قرار گرفت، ولی هرگز کسی از ایشان به خوزستان نیامده این سرزمین از افغان و عثمانی هر دو آسوده ماند.^۲ به همین دلیل بنی‌کعب به رهبری فرج‌الله، آسوده‌خاطر از تعرض قدرت‌های بزرگ به تثبیت قدرت خود پرداختند. پس از آن بنی‌کعب در فکر تصرف دورق و ضمیمه کردن آن به قلمرو تحت فرماندهی خویش بودند.

فرج‌الله بیش از یازده سال شیخ بنی‌کعب بود و بر قبان و آن اطراف فرمانروایی کرد، در اثنای حکومت او، شورش محمدخان بلوچ در خوزستان بالا گرفت و هم‌چنان که می‌دانیم مرکز این شورش، شهر شوشتر بود، اما با وجود این بنی‌کعب برخلاف آل‌کثیر وارد این منازعه نشده و خود را از این کشمکش دور نگه داشتند. در همین سال‌ها بود که نادرشاه افشار دو بار متوالی یکی در سال ۱۱۴۲ ق. و دیگری در سال ۱۱۴۵ ق. به خوزستان آمد و همان‌طوری که ذکر شد بار اول نادر در رامهرمز درنگ داشته، از آنجا به دورق رفت و از راه دورق به شوشتر رسید. علی‌رغم نزدیکی دورق به قبان، با وجود این نادر هیچ‌گاه به فکر عزیمت به قبان و

منقاد کردن بنی‌کعب نیافتاد. بار دوم نیز نادر به حویزه و شوشتر می‌رود و آن جنایات را در حق مردم این دو شهر روا می‌دارد، اما به قبان نیامده و مردم آنجا و بنی‌کعب را به حال خود می‌گذارد.

کسروی در کتاب خود به تحلیل این واقعه نمی‌پردازد و به خواننده‌ی کتاب نمی‌گوید چرا نادرشاه دو بار به خوزستان آمده و بار اول در چند قدمی قبان بوده، اما در هر دو بار سوی قبان نرفته و بنی‌کعب را به حال خود گذاشته است.^۱

حاج علوان شویکی در کتاب خود خاطرنشان می‌سازد که در سال ۱۱۴۶ ق. محمد حسین‌خان قاجار به‌عنوان سرکرده‌ی سپاه نادر رو سوی بنی‌کعب گذاشت و «امیان» را محاصره کرد^۲، اما بنی‌کعب همه‌ی آنها را بکشتند. احمد کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان این روایت را قبول ندارد و آن را دروغ می‌داند. او از قول میرزا مهدی‌خان نویسنده کتاب تاریخ جهانگشای نادری این مطلب را نقل می‌کند که «نادر فرمان برای محمد حسین‌خان فرستاد که مشایخ کعب را با اولاد [شیخ] فارس آل کثیر کوچانیده از راه خرم‌آباد به استرآباد بفرستند.» سپس می‌افزاید «ولی گویا از مشایخ کعب کسی را نکوچانیده باشند.»^۳ به هر حال همان‌طور که خود کسروی اذعان داشته است از مشایخ کعب کسی را به استرآباد نفرستادند و فرمان نادر اجرا نشد. این موضوع مؤید صحت نوشته‌های حاج علوان شویکی است. کمااینکه پس از آن شیخ فرج‌الله حاکم بنی‌کعب ماند و سال بعد در جنگی که میان شیخ متفق و حاکم بصره روی داد، او و سپاهیان‌ش به‌عنوان یاریگر حاکم بصره، و به مثابه‌ی جزئی از سپاه او در این نبرد شرکت کرده و در همان نبرد کشته شد.

۱. فراموش نکنیم کسروی تاریخ‌نگاری خویش را «تاریخ تحلیلی» می‌داند. نگاه کنید به مبحث تاریخ‌نگاری کسروی در همین کتاب.
 ۲. «امیان» نام یکی از روستاهای اطراف قبان است. کسروی در کتاب خود معنی «امیان» را ندانسته و می‌نویسد «اگر چه در این عبارت کلمه «امیان» ناروشن است ولی...» (ص ۲۶۵) ندانستن معنی «امیان» در نتیجه‌گیری کسروی بی‌تأثیر نبوده است.
 ۳. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۲۶۵، پی‌نوشت شماره ۱۰۱.

۱. حاج علوان شویکی، همان، ص ۱۱-۲۵.
 ۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۹۷.

حتی چند سال بعد یعنی در حوالی سال ۱۱۵۰ ق. که نادر حویزه را حاکم‌نشین سراسر خوزستان کرد و بیگلربیگی بر آن گماشت و نواحی شوشتر، دزفول و رامهرمز را از قول بیگ‌نشین کوه‌کیلویه جدا کرده و قول بیگ‌نشین حویزه کرد^۱، کاری به قبان نداشت و آنجا را به حال خویش گذاشت.

جانشینان شیخ فرج‌الله بن عبدالله

شیخ فرج‌الله در سال ۱۱۴۷ ق. بدرود حیات گفت. پس از او بنی‌کعب طهماز بن خنفر بن ناصر را به‌عنوان شیخ خویش برگزیدند، او تا سال ۱۱۵۰ ق. نزدیک به چهار سال، بزرگ کعبیان بود، اما او نیز کشته شد و پسرش بندر به جای او نشست. بندر بن طهماز فقط دو ماه بر بنی‌کعب فرمانروایی کرد، پس از آن او را به قتل رساندند و شیخ عثمان بن سلطان بن ناصر به همراه برادرش سلمان بن سلطان حاکم کعبیان شدند. آنها به‌طور مشترک زمامدار بنی‌کعب بودند تا اینکه شیخ عثمان بعد از بیست و هشت سال فرمانروایی در سال ۱۱۷۸ ق. فوت کرد و پس از او شیخ سلمان تا سال ۱۱۸۲ ق. بزرگ بنی‌کعب بود. بدین ترتیب شیخ سلمان در مجموع سی و دو سال حاکم کعبیان بود که از این مدت بیست و هشت سال آن به‌طور مشترک با برادر خویش شیخ عثمان بوده است.

با توجه به منابع و مآخذ برجای مانده، رتق و فتق امور و تصمیم‌گیرنده‌ی اصلی شیخ سلمان بود و وجود شیخ عثمان جنبه‌ی تشریفاتی داشت. منابع و مآخذ همه‌ی اقدامات را با نام شیخ سلمان ذکر کرده‌اند و هیچ‌گونه نامی از شیخ عثمان در این کتاب‌ها نیست.

مهاجرت از قبان و بنای شهر فلاحیه

دوره‌ی سی و دو ساله حکومت شیخ سلمان (۱۱۵۰-۱۱۸۲ ق.) را باید نقطه

عطفی در تاریخ بنی‌کعب دانست. در این دوره بنی‌کعب با مهاجرت از قبان سوی دورق و بنای شهر فلاحیه [شادگان کنونی] پایه‌های قدرت خویش را مستحکم کردند.

در سال ۱۱۶۰ ق. بنی‌کعب در جست‌وجوی زمین‌های حاصلخیزتر رو سوی دورق نهادند. این کوچ و این مهاجرت به صورت دسته‌جمعی بود و همه‌ی افراد اعم از زنان و کودکان و پیرمردان را شامل شد. به‌احتمال زیاد قرار گرفتن قبان بر ساحل شمالی خلیج فارس و شوره‌زار بودن بخش‌هایی از آن^۱، افزایش جمعیت بنی‌کعب و ناکافی بودن زمین‌های قبان و در مقابل سرسبزی و خرمی دورق و فراوانی آب آن ناحیه از عوامل اصلی مهاجرت دسته‌جمعی بنی‌کعب بوده است. این بار بنی‌کعب برخلاف مهاجرت قبلی (از دشت مینا و به قبان) گروهی را به‌عنوان پیش‌قراول اعزام نکردند، بلکه همگی از قبان به دورق مهاجرت کردند. به هر حال ترک قبان توسط بنی‌کعب تا حدود بسیار تأمل برانگیز است. به ویژه اینکه کعبیان برای تصاحب قبان جان‌فشانی‌ها کرده و خون‌های بسیاری را در راه آن اهدا کرده بودند. از طرفی دیگر، مهاجرت دسته‌جمعی به نقاط دیگر به نوبه‌ی خود خطرات فراوانی را در بردارد. حاج علوان شویکی علت مهاجرت دسته‌جمعی بنی‌کعب به دورق و ترک قبان را شکستن سد سابل به توسط کریم‌خان زند می‌داند. او خاطر نشان می‌سازد چون سد سابل بشکست و آب قبان را فراگرفت، شیخ سلمان و بنی‌کعب از قبان کوچ کردند.^۲ قدر مسلم حاج علوان در این روایت دچار اشتباه شده است. چون همان‌طور که بعداً ذکر خواهد شد، مهاجرت بنی‌کعب حوالی سال ۱۱۶۰ ق. صورت گرفته. اما حمله‌ی بزرگ کریم‌خان بر شیخ سلمان بنی‌کعب و شکست سد سابل در سال‌های پایانی حکومت شیخ سلمان بوده، کما اینکه نیبور جهانگرد معروف حمله کریم‌خان به شیخ سلمان را به سال ۱۷۶۵ م. مطابق

۱. در میان مردم آبادان سخنی متداول است که فلانی رفته قبان نمک بیاورد. این سخن بیانگر شوره‌زار و نم‌زار بودن قبان است. گفتنی است در حال حاضر هیچ اثر و نشانی از قبان باقی نمانده است.
۲. حاج علوان شویکی، همان، ص ۲۲.

۱۱۷۹ق. روایت کرده است.^۱

هرچند عوامل پیش‌گفته در مهاجرت بنی‌کعب بی‌تأثیر نبوده، اما عامل مهم در مهاجرت بنی‌کعب، حرکت مولا مطلب بن سیدمحمدخان بن سیدفرج‌الله‌خان مشعشعی حاکم دورق در ربیع‌الاول سال ۱۱۶۰ق. از دورق به‌منظور تصرف حویزه و فرمانروایی بر آن ناحیه بوده است.^۲

بنی‌کعب پس از ترک قبان، ابتدا در «شاخه‌الخان» منزل گزیدند.^۳ حاج علوان شویکی همچنین خاطر نشان می‌سازد که شیخ سلمان دستور داد بین نهر «دملیه» نهر «موسی»، نهری از کارون شکافتند و نام آن را «سلمان» گذاشت.^۴ ظاهراً در همان هنگام، از سوی عراق بر بنی‌کعب یورش برده و شیخ سلمان، این حمله را دفع می‌کند. حاج علوان نام و هویت مهاجمان را ذکر نمی‌کند، فقط از «حمله‌ی مردم عراق» یاد می‌کند. متعاقب آن شیخ سلمان به طوایف دریس و نصار دستور می‌دهد که بر ساحل شط‌العرب (اروند رود دکنونی) مسکن گزینند.^۵ به‌احتمال زیاد مهاجمان از طریق شط‌العرب و پس از عبور از آن به بنی‌کعب یورش برده‌اند و شیخ سلمان با استقرار طوایف دریس و نصار بر ساحل شرقی شط‌العرب درصدد دفع هجوم مهاجمان بود. پس از آن بنی‌کعب به زعامت شیخ سلمان رو سوی

۱. به نقل از سفرنامه لرستان و خوزستان، همان صفحه.

۲. سید عبدالله جزایری، همان، ص ۲۴.

۳. شاخه‌الخان در حال حاضر نام روستایی است در ۵۳ کیلومتری شمال آبادان، بر سر راه آبادان - اهواز و در ده کیلومتری شمال دارخوین. برخی آن را «شاخه‌الخان» می‌نویسند که غلط است.

۴. نام «سلمان» مأخوذ از نام شیخ سلمان است. «سلمان» باید نام روستا باشد نه نام نهر یا جوی یا رود. چون در عربی رود یا نهر، مذکر است و روستا، مؤنث. علاوه بر این سلمان در حال حاضر نام روستایی است بر ساحل شرقی کارون و در ۲۶ کیلومتری شمال آبادان، بر سر راه آبادان - اهواز.

۵. «دریس» و «نصار» نام دو طایفه از طوایف بنی‌کعب است. این دو طایفه در حال حاضر در روستاها و شهر آبادان ساکن هستند، تجمع نصار بیشتر در قصبه (اروند کنار فعلی) است. کمابینه برخی آنجا را به نام «قصبه‌النصار» یعنی قصبه‌ی محل سکونت نصار می‌نامند. مرحوم نعمت‌الله بیاری شعری سروده و از قصبه به‌نام «قصبه‌النصار» یاد کرده است.

«شط عبدالاحد» نهادند و بر ساحل آن فرود آمدند. در آن هنگام طایفه‌ی بنی‌خالد ساکنان اصلی شهری بر ساحل رود جراحی بودند. با نزدیک شدن بنی‌کعب به زمین‌ها و آبادی بنی‌خالد، آنها احساس خطر کرده در اندیشه‌ی نابودی بنی‌کعب برآمدند، از این رو توطئه قتل شیخ سلمان در مهمانی را طرح‌ریزی کردند. شیخ سلمان با آگاهی از این توطئه، با تمام قوا بر بنی‌خالد یورش برد و آنها را شکست داد.

حاج علوان شویکی دنباله‌ی حوادث را این‌چنین روایت می‌کند: پس از شکست بنی‌خالد، شیخ سلمان به دنبال مکانی صعب‌الوصول بود تا با استقرار در آن مکان از گزند دشمنان و متجاوزان در امان باشد و آنها نتوانند به راحتی به آن مکان حمله کنند. از این رو، افراد او ناحیه‌ای صعب‌الوصول را که آب اطراف آن را فرا گرفته و در میان نزارها قرار داشت به شیخ سلمان پیشنهاد کردند.^۱

احمد کسروی در کتاب خویش، فقط خروج بنی‌کعب از قبان و فرود آمدن آنها در «شاخه‌الخان» را ذکر کرده است. از این رو حوادث و رویدادهای بعدی، در کتاب کسروی نیامده است. او فقط به این نکته بسنده می‌کند که چون داستان کشته شدن نادر به یقین پیوست بار دیگر «کعبیان» راه خود گرفته خود را به دورق رسانیدند و دسته‌های افشار را که در آنجا نشیمن داشتند بیرون کرده خویشان در آنجا نشیمن گرفتند.^۲ این سخن کسروی، سخن نااستواری است، چون به اذعان خود کسروی، نخستین کار سیدمبارک (حکومت ۹۹۹-۱۰۲۵ق.) این بود که دورق را که به دست افشاریان افتاده بود از دست آنان درآورده پدرش مطلب را در آنجا به حکومت برگماشت.^۳ علاوه بر این حاج علوان هیچ‌گونه نامی از وجود افشار در دورق نکرده است.

۱. با توجه به توصیف حاج علوان، مکان موردنظر به دلیل مرتفع بودن در میان نزارها قرار داشت و احتمالاً تالاب شادگان در آن زمان که آب جراحی فراوان‌تر بوده، اطراف این مکان را فراگرفته بود. ۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۳۷. ۳. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۵۸.

بنا به نوشته‌ی حاج علوان شویکی پس از مشاهده‌ی ناحیه‌ی مزبور توسط یاران و افراد شیخ سلمان آنها ضمن پیشنهاد آن محل به شیخ سلمان به عنوان مکانی صعب‌الوصول جهت استقرار بنی‌کعب، خطاب به شیخ چنین می‌گویند: «هذا هو الفلاح» یعنی این مایه‌ی نجات است. از این رو در آن ناحیه مسکن گزیدند و آن را «فلاحیه» نامیدند. شیخ سلمان به همه‌ی طوایف و عشایر بنی‌کعب چه آنهایی که در شط العرب بودند و چه آنهایی که بر رود کارون ساکن بودند دستور داد تا اطراف فلاحیه قلعه‌ای بنا کنند. قلعه فلاحیه در سال ۱۱۶۰ ق. برگرد فلاحیه احداث شد و رود فلاحیه را از میان آن شهر گذراندند.^۱

در اینجا بی‌مناسبت نیست نگاهی به نوشته‌ی کسروی در این باره داشته باشیم، کسروی در کتاب خود هیچ‌گونه اشاره‌ای به وجه تسمیه روستای سلمانه و شهر فلاحیه نمی‌کند. به اعتقاد کسروی، فلاحیه دهی از ناحیه دورق بود که شیخ سلمان بر آبادی آن افزوده و آنجا را شهر ساخته... و به نام آن همه نواحی فلاحیه خوانده شد.^۲ کسروی برای این سخن خویش به صورت پی‌نوشت توضیحی را ارائه داده که این توضیح نه تنها نارسا و نامفهوم است بلکه موضوع را پیچیده‌تر و مبهم‌تر کرده است. او سال آبادی فلاحیه به دست شیخ سلمان را سال ۱۲۶۲ ق. ذکر کرده است. مستند کسروی در این خصوص عبارت «فی الفلاحیه خنزیر سکن» است که بر اساس ماده‌ی تاریخ به سال ۱۲۶۲ ق. رسیده است. بعد کسروی برای رسیدن به عدد ۱۲۶۲ توضیح عجیب و غریبی ارائه داده، که خود این توضیح، اشتباه و غلط است و در این کتاب در جای خود خطا و اشتباه آن

۱. حاج علوان شویکی، همان، ص ۲۱-۲۵.

در اینجا باید به اشتباه حاج عبدالغفار نجم‌الملک در کتاب سفرنامه‌ی خوزستان اشاره کرد، او در سال ۱۲۹۹ ق. به فلاحیه آمده و قلعه مزبور را رؤیت کرده و به خطا بنای قلعه را ۲۴۰ سال پیش توسط «شیخ سلمان بزرگ» دانسته، حال آنکه قلعه مزبور ۱۴۰ سال پیش از آن بنا شده است. اشتباه دوم این است که با توجه به ماده‌ی تاریخ «فی الفلاحیه خنزیر سکن» سال بنای آن را ۱۲۵۲ دانسته که این هم غلط است (سفرنامه‌ی خوزستان، ص ۱۰۹).
۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۳۸.

ذکر خواهد شد.^۱ اما اشتباه بزرگ کسروی این است که ظاهراً فراموش کرده شیخ سلمان از سال ۱۱۵۰ تا ۱۱۸۲ ق. حاکم بنی‌کعب بوده و هشتاد سال پیش از آن تاریخ یعنی هشتاد سال پیش از ۱۲۶۲ ق. فوت کرده بود.

کسروی در ادامه‌ی سخن خود بنای شهر فلاحیه توسط شیخ سلمان را قبول ندارد و معتقد است که فلاحیه قبلاً روستایی بوده و شیخ سلمان آن را آباد کرده، شهر گردانیده است. او برای این سخن خویش این استدلال را مطرح می‌سازد که اگر «شیخ سلمان آنجا را بنیاد می‌گذاشت چرا بایستی فلاحیه بنامد و سلیمانیه ننامند.»^۲ هرچند این سخن، سخنی ناستوار است و به عنوان یک حکم کلی همه جا و در هر دوره‌ای قابل اعمال نیست، اما با وجود این ظاهراً کسروی فراموش کرده که پیش از این روستایی به نام «سلمانه» خوانده شده و دیگر نمی‌توان ناحیه یا شهری را به آن نام نامید.

به هر حال استقرار بنی‌کعب در فلاحیه و ایجاد استحکامات در آن شهر، به علاوه موقعیت جغرافیایی آن یعنی قرار گرفتن در میان نزارها و در میان آب، به همراه زمین‌های حاصل‌خیز اطراف آن، شکوفایی و رونق کشاورزی و افزایش قدرت دفاعی بنی‌کعب را به دنبال داشت و در نهایت موجبات تقویت حکومت کعبیان و افزایش اقتدار آنها شد.

بنای سد سابله توسط شیخ سلمان

شیخ سلمان بنی‌کعب مرد خردمند و کاردانی بود و علاقه‌ی فراوانی به عمران و آبادی داشت. از جمله اقدامات بسیار ارزنده‌ی او بنای سد بر رودخانه کارون بود که نقش به‌سزایی در رفاه و آسایش مردم داشت. دشت خوزستان به دلیل هموار و صاف بودن آن و وجود رودهای بزرگ همچون رود کارون از حاصل‌خیزترین و پربرکت‌ترین خاک‌ها به حساب می‌آید. اما عمیق بودن رودها و عدم امکان استفاده از این آب به دلیل عمق زیاد رودخانه‌ها، به همراه باران‌های موسمی در فصل زمستان و طغیان رودها

۱. نگاه کنید به مبحث «اشتباهات و خطاهای کتاب کسروی» در بخش پایانی این کتاب.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، همان صفحه.

استحکام نمونه‌ی سد اسکندر دانسته است.^۱

ناکامی کریم‌خان در محاصره بنی کعب

در چنین اوضاعی و در حالی که سراسر خوزستان جولانگاه گروه‌ها و قدرت‌های رقیب به منظور کسب قدرت بود، ناامنی و هرج و مرج بر همه‌ی شهرها و روستاها مستولی بود. و در حالی که در سراسر ایران و عراق فتنه و آشوب رواج داشت و زورمندان در فکر خویش و به دنبال تصاحب قدرت بوده و عرصه را بر مردم تنگ کرده بودند. کریم‌خان و آزادخان و محمدحسن‌خان و سایرین هر کدام سودای تاج و تخت در سر داشتند و مملکت را جولانگاه آمال و اهداف خویش کرده بودند. در چنین اوضاعی شیخ سلمان به فکر مردم خویش و به دنبال سازندگی و آسایش آنها بود و به قول نویسنده‌ی تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، شیخ سلمان آسوده به کارهای خردمندانه خود می‌پرداخت.^۲ راز موفقیت شیخ سلمان و رمز اقتدار و سطوت او در توجه به مردم و انجام اقدامات خردمندانه در جهت رفاه حال آنها نهفته بود. به همین دلیل او در مقابل بزرگ‌ترین قدرت‌های آن دوره ایستادگی کرده و یورش‌های آنها را دفع کرد و همه‌ی آنها را با شکست سختی مواجه ساخت. این یک اصل و یک قانون عام است که اگر مردمی از حاکم خویش راضی باشند و احساس کنند اولیای امور در فکر مردم بوده و در جهت آسایش و رفاه آنها گام برمی‌دارند، دشمن قادر نخواهد بود در صفوف آنها رخنه کند و آن مردم را به ذلت و خواری بکشاند. همین مردم در راه حفظ ملک و دفع متجاوزان، حماسه‌هایی از ایشان و از خودگذشتگی خلق کرده و جان خویش را در طبق اخلاص گذاشته و به عنوان چیزی ارزان تقدیم سرزمین و حکومت می‌کنند. تاریخ شاهد نمونه‌های بسیاری از این فداکاری‌ها و از این حماسه‌ها بوده است. در داستان علی پاشای دیری دیدیم که چگونه سپاه صفویه به رهبری امام قلی‌خان قادر نبود دیریان را

سبب شده تا بخش‌هایی از این خاک به بیابان تبدیل شده و بخش‌هایی از آن در ماه‌های مختلف سال زیر آب مانده، امکان استفاده از آن میسر نباشد. از این رو در چنین اوضاع و احوالی احداث سد به منظور در دسترس قرار دادن آب و همچنین جلوگیری از طغیان رودخانه‌ها، اهمیت می‌یابد و نقشی کلیدی در بهبود اوضاع مردم ایفا می‌کند.

شیخ سلمان با آگاهی از اهمیت و نقش سد، در زندگی مردم، در مکانی به نام سابل^۱، سدی بر رود کارون احداث کرد و آب را در آن ناحیه مجتمع کرده و بالا آورد. سپس همه‌ی زمین‌های اطراف سد را که در مسیر جوی قبان قرار داشتند با شبکه‌ای از جوی‌ها بزرگ و کوچک به آب سد متصل کرده و زمین‌های وسیعی را آبیاری کرد.^۲

شیخ سلمان برای بنای این سد زحمات زیادی را متقبل شده و مساعی فراوانی مبذول داشت. سید عبدالله جزایری که هم عصر شیخ سلمان بود در مسافرت خود به بصره در اواخر سال ۱۱۶۸ ق.، توقف کوتاهی در دورق داشت و از سد مزبور بازدید کرده بود. او بنای این سد را «از چوب و نی و خاشاک»، آن‌چنان «مضبوط و محکم» دانسته که «کارگزاران شوشتر به سنگ و ساروج» قادر به انجام آن نیستند.^۳ احمد کسروی در تأیید اقدام شیخ سلمان و در تحسین سدسازی او از قول میجر کینز که در زمان فتحعلی شاه چند ماهی در خوزستان اقامت داشته و ویرانه‌های سد را دیده می‌نویسد: «اگر کریم‌خان آن بند را نشکسته بود تا قرن‌ها استوار می‌ایستاد.»^۴ پیش از احمد کسروی میرزا محمد صادق نامی آن سد را در

۱. هنوز به درستی مکان احداث سد سابل مشخص نیست، اما حاج عبدالغفار نجم‌الملک در یکصد و بیست و هفت سال پیش، از قول بعضی‌ها «سد سابل را نزدیک قصبه مقابل شاخه‌ی مارد» در ۱۵ کیلومتری شمال آبادان دانسته است (سفرنامه‌ی خوزستان، ص ۴۲).
۲. ظاهراً احمد کسروی هشتاد سال پیش، آثار و نشانه‌های این جوی‌ها را مشاهده کرده بود.

نگاه کنید به: تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۳۹.

۳. عبدالله جزایری، همان، ص ۲۰۳.

۴. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، همان صفحه.

۱. میرزا محمدصادق نامی، همان، ص ۱۳۴.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۴۰.

شکست دهد. در همان داستان خواندیم که شیخ فتح‌الله کعبی علت این امر را رضایت مردم از علی پاشا دانسته که به دلیل همین رضایت، در صفوف دیربان امکان رخنه و نفوذ وجود نداشت.

شیخ سلمان کعبی نیز از آن جمله رهبران و حاکمان دوران پیش بود که به فکر مردم خویش بود. عظمت کار شیخ سلمان به حدی است که احمد کسروی با آن اندیشه‌های ناسیونالیستی و عرب‌ستیزی چندین بار از شیخ سلمان به نیکی یاد کرده، از او ستایش می‌کند. به همین دلیل بنی‌کعب در سال ۱۱۷۰ ق. یورش کریم‌خان زند به فلاحیه را دفع و سپاه زندیه را با شکست مواجه ساخت. حاج علوان در کتاب خویش خاطرنشان می‌سازد که در سال ۱۱۷۰ ق. محاصره کریم‌خان روی داد و او کاری از پیش نبرد، مایوس و ناامید بازگشت.^۱

قابل ذکر است که میرزا محمدصادق نامی، تاریخ‌نگار زندیه، هیچ‌گونه سخنی از این حمله و محاصره فلاحیه به میان نیاورده است. کسروی نیز در کتاب خود از این رویداد یاد کرده، اما به دلیل عدم ذکر این رویداد در کتاب تاریخ زندیه در خصوص صحت این خبر تردید دارد و می‌نویسد ما نمی‌دانیم این سخن تا چه اندازه درست است.^۲

شکست‌های والی بغداد از شیخ سلمان

دوره‌ی شیخ سلمان بنی‌کعب هم به دلیل طولانی بودن آن (۱۱۵۰-۱۱۸۲ ق.) به مدت سی و دو سال و هم به دلیل افزایش اقتدار و سطوت بنی‌کعب، دوره‌ای پرحادثه و توأم با لشکرکشی‌ها و تهاجم‌های متعددی علیه شیخ سلمان و بنی‌کعب بود. در این دوره دو حادثه‌ی جدا از هم اما نه چندان بی‌ربط، چهارچوب روابط قدرت‌های آن دوره، و نحوه‌ی تعامل آنها با یکدیگر را به بهترین شکل تبیین کرده است. این دو رویداد به ما نشان می‌دهد که تحلیل تاریخ ادوار گذشته و نگاه تاریخ‌نویس به رویدادها

و حوادث می‌باید برخاسته از نگاه تاریخی به پدیده‌ها و روابط میان آنها باشد. هر حادثه‌ای را می‌باید در بطن اوضاع تاریخی آن دوره مورد بررسی قرار داد و از تحمیل معیارها و ضوابط و ویژگی‌های یک دوره به دوره‌ای دیگر اجتناب ورزید. قدر مسلم هر دوره‌ای ویژگی‌ها و معیارهای خاصی دارد که این ویژگی‌ها مختص همان دوره است. متأسفانه برخی از تاریخ‌نویسان بدون توجه به این اصل اساسی، به هنگام بررسی و تحلیل اوضاع سه قرن پیش، آن اوضاع و آن رویدادها را با معیارهای امروزی از قبیل تشکیل دولت ملی و تکوین پروسه‌ی دولت - ملت و وجود مرزهای بین‌المللی مورد ارزیابی قرار می‌دهند. از این رو آنها در تبیین بسیاری از حوادث عاجز و درمانده شده و آن حوادث را بدون موشکافی و بدون تحلیل رها می‌سازند. احمد کسروی از جمله این تاریخ‌نویسان است که حوادث قرن‌های گذشته‌ی خوزستان را نه در بستر اوضاع و احوال تاریخی آن روزگار، بلکه بر مبنای معیارها و ویژگی‌های قرن بیستم مورد ارزیابی قرار داده است. به همین دلیل او به خواننده نمی‌گوید چرا سیدمطلب مشعشعی به‌عنوان هم‌وطن شیخ سلمان بنی‌کعب با والی بغداد هم‌دست و هم‌پیمان شده لشکر انبوهی تدارک دیده بر بنی‌کعب یورش می‌برند. موضوع زمانی بغرنج‌تر و پیچیده‌تر می‌شود که بدانیم سیدمطلب همانند شیخ سلمان شیعی مذهب بوده، اما والی بغداد سنی مذهب بود.

حمله‌ی کریم‌خان زند بر بنی‌کعب که پس از حمله‌ی فوق انجام شده نیز رویداد دوم آن دوره است که باید در چهارچوب روابط آن زمان مورد ارزیابی و قضاوت قرار گیرد. زیرا کریم‌خان زند به تحریک و اغوای والی بغداد و پس از مکاتبه والی بغداد با او، بر شیخ سلمان حمله کرد. به همین دلیل کسروی به این مطلب هیچ‌گونه اشاره‌ای نمی‌کند که چرا کریم‌خان زند به‌عنوان یک هم‌وطن شیخ سلمان، توسط یک نفر عثمانی اغوا شده و بر شیخ سلمان لشکرکشی می‌کند.^۱

۱. در دوره‌ی شیخ ثامر بنی‌کعب ۱۲۸۵ ق.، معتمدالدوله نیز با همدستی والی بغداد بر شیخ ثامر لشکرکشی کرد و پس از شکست شیخ ثامر، عبدالرضا بن برکات کعبی را که نزد

۱. حاج علوان شویکی، همان، ص ۲۶.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۴۰.

بنی‌کعب بود و مهاجمان کاری از پیش نبرده به اردوگاه خویش بازگشتند.^۱

لشکرکشی کریم‌خان بر بنی‌کعب

پس از شکست‌های علی پاشا از سپاه شیخ سلمان کعبی، عمر پاشا والی جدید بغداد عاجز از هرگونه اقدام، به دنبال راه دیگری بود تا بدین وسیله از قدرت فزاینده‌ی شیخ سلمان جلوگیری کرده، بنی‌کعب را منقاد و مطیع خویش سازد. از این رو به نظر او بهترین راه، تحریک و اغوای کریم‌خان علیه شیخ سلمان بود تا بدین وسیله هم شیخ سلمان را از پیش رو بردارد و هم در نتیجه‌ی این نبرد باعث ضعف و تحلیل سپاه کریم‌خان شود. از این رو به هنگامی که کریم‌خان زند با لشکر خود در سیلاخور لرستان^۲ اردو داشت. عمر پاشا والی بغداد، فرستاده‌ی خود به نام محمد آقای سلام آقاسی را با نامه‌ای نزد او فرستاد و با بیان این مطلب که «شیخ سلمان بنی‌کعب از جمله‌ی اعراب بادیه‌نشین مرز و بوم روم و مدتی است رخت عافیت به مامن محال دورق کشیده، در ظل حمایت دولت ابد مدت آرمیده است پیوسته مرحله نورد به وادی عصیان و راه‌نورد فیافی طغیان و پای عبودیت به جاده‌ی فرمان بری هیچ‌یک از دولتین علیتین نمی‌گذارد و دست تاراج بر مترددین بحر و ساکنین بصره و توابع گشوده، عبادالله را به انواع طرق و اقسام تطاول و تطرق معذب می‌دارد، اگر رایات فتح آیات به عزم تنبیه او در اهتراز آید و همای زرین بال علم ظفر پرچم به هوای تأدیب او بال نصره گشاید، زهی شفقت و مرحمت و لطف و عنایت.»^۳

۱. حاج علوان شویکی، علاوه بر کرد و ترک و عرب عراق از مصریان نیز به‌عنوان عناصر سپاه علی پاشا نام برده است. همان، ص ۲۹.

۲. سیلاخور از تقسیمات حکومتی ولایت بروجرد، در جنوب و جنوب غربی، حد شرقی جاپلق، ناحیه‌ای است کوهستانی که به دو قسمت سیلاخور علیا و سفلی تقسیم می‌شود.

۳. میرزا محمدصادق نامی موسوی، همان، ص ۱۲۷.

واضح است که عمر پاشا چنین کلمات و عباراتی را در نامه‌ی خود نیاورده است. اینها نثر و نوشته‌ی میرزا محمدصادق نامی است. میرزا محمد صادق نامی، محتوا و مفاد نامه‌ی عمر پاشا را با عباراتی مطمئن و پرطمطراق به رشته‌ی تحریر درآورده است. به قول سعید نفیسی «یگانه عیب این کتاب، کنایات و استعارات و تشبیهات بی‌مورد مخمل و اطناب‌های

افزایش قدرت بنی‌کعب و گسترش مناطق تحت سلطه‌ی آنها، ترس و وحشت در دل قدرت‌های همسایه ایجاد کرد. از این رو علی پاشا والی بغداد به بهانه‌ی اینکه بنی‌کعب جزء رعایای امپراطوری عثمانی هستند و باید خراج‌گزار دولت عثمانی باشند در اندیشه یورش بر شیخ سلمان و منقاد کردن کعبیان برآمد. از آن طرف نیز سید مطلب مشعشعی که پس از کاهش قدرت مشعشعیان، در فکر احیای قدرت و سلطه‌ی خاندان خویش بود، از اقتدار بنی‌کعب در همسایگی خویش احساس خطر کرده، به دنبال از بین بردن قدرت و شوکت آنها بود. در سال ۱۱۷۵ ق. والی بغداد با سیدمطلب هم‌داستان شده با سپاهی عظیم بر بنی‌کعب یورش بردند. اما سپاه آنها با همه‌ی انبوهی کاری از پیش نبرده، از یاران شیخ سلمان شکست خوردند.^۱ کسروی در کتاب خویش به ذکر این رویداد پرداخته، شکست والی بغداد و سیدمطلب از شیخ سلمان را خاطرنشان شده است. او ضمن بیان این امر که عثمانیان از کعبیان چشم فرمانبرداری و پرداخت مالیات داشتند و شیخ سلمان مالیات به ایشان نمی‌پرداخت، علاوه بر این آزار شیخ سلمان در دریا و خشکی به کسان عثمانی را علت دیگر هجوم والی بغداد دانسته است. او همچنین کعبیان را تاراج‌گر و چپاول‌گر معرفی کرده و می‌افزاید: کعبیان تاخت و چپاول دریغ نمی‌داشتند.^۲ این سخن کسروی را هیچ‌کدام از منابع و مآخذ تاریخی تأیید نکرده‌اند و به‌احتمال زیاد کسروی در ادامه‌ی همان نظریه قبلی خویش مبنی بر راهزن و دزد خواندن نیاکان بنی‌کعب به دنبال ارائه تصویری سیاه از بنی‌کعب بوده است. واقعیت امر این است که امپراطوری عثمانی در فکر منقاد کردن بنی‌کعب و ضمیمه کردن دورق و قبان به قلمرو خویش بوده و بقیه‌ی سخنان فاقد ارزش و اعتبار است.

به هر حال پس از این شکست، والی بغداد بیکار ننشسته باز سپاهی عظیم از کرد، ترک و عرب گردهم آورد و به‌منظور شکست پنی‌کعب در سال ۱۱۷۷ ق. رو سوی فلاحیه گزارد. این بار نیز پیروزی از آن شیخ سلمان

والی بغداد بوده، اختیاردار بنی‌کعب کرد. ۱. حاج علوان شویکی، ص ۲۸.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۴۱.

پس از آن والی بغداد خاطر نشان می‌سازد «در صورت قبول این مسئول سیورسات غازیان نصره هم عنان را که در هنگام توقف دورق ضرور و در کار می‌شود این اخلاص کیش در حوزه‌ی شهر بصره به تعیین مسیر و به حمل سفاین و اصل سیورسات‌کشان معسکر قیامت اثر نموده و کلاکل هر چه ضرور شود و احتیاج افتد نیز موجود و مهیا کرده، شرایط خدمت لوازم عبودیت به تقدیم خواهد رسید.»^۱

والی بغداد با این نامه کریم‌خان زند را علیه شیخ سلمان بنی‌کعب شوراند و در آن نامه به کریم‌خان قول داد در صورت حمله بر شیخ سلمان، آذوقه سپاه زندیه در دورق، توسط حاکم بصره تأمین خواهد شد. کریم‌خان زند درخواست والی بغداد را پذیرفت و در بهار سال ۱۱۷۸ ق. از راه لرستان عازم خوزستان شد. او دو روز در دزفول اقامت کرد و از مردم آن شهر و مردم شوشتر که به پیشواز او آمده بودند، بیست هزار تومان پیشکش گرفت. پس از آن کریم‌خان در بیرون شوشتر اردو زد و پس از چند روز اقامت و سپری کردن ایام نوروز سوی فلاحیه رهسپار شد. شیخ سلمان نیز چون از نیت و هدف کریم‌خان باخبر شده بود، چند روز قبل از رسیدن کریم‌خان، بنی‌کعب را از فلاحیه کوچ داده و خود در دز حفار مسکن گزید.^۲ پیداست شیخ سلمان قصد تسلیم و اطاعت از کریم‌خان نداشت، وگرنه همانند مردم شوشتر و دزفول به پیشواز او شتافته و هدایای گرانبها به او پیشکش می‌کرد. کریم‌خان زند نیز سه روز در فلاحیه اقامت کرد و چون شیخ سلمان را در آن شهر ندید رو سوی حفار نهاد و در نزدیکی حفار^۳ اردو زد. معلوم نیست عملکرد و رفتار کریم‌خان در فلاحیه چگونه بوده؟ آیا او همانند نادرشاه عمل کرده و در آن شهر جنایت‌ها مرتکب شده و یا بدون خونریزی و کشت

۱. فراوان آن است و گاهی خواننده را گمراه می‌کند. همان منبع، دیباچه، ص ۱۰۰ الف. همان.

۲. حفار نام روستایی است بر ساحل غربی کارون، محل تلاقی رود کارون و بهمن‌شیر است.

۳. میرزا صادق نامی موقعیت این محل را تا «بحر اعظم عمان شش فرسنگ و تا کنار شط‌العرب یک فرسنگ» توصیف کرده است، تاریخ گیتی‌گشا، ص ۱۳۲.

و کشتار از شهر خارج شده است.

شیخ سلمان چون کریم‌خان زند را در نزدیکی خود بدید، پیش از رسیدن کریم‌خان به حفار، از آنجا نقل مکان کرده به جزیره‌ی محرزى رفت.^۱ کریم‌خان در تعقیب شیخ سلمان به حفار آمد و چون او را در حفار ندید، از رود بهمن‌شیر عبور کرده به جزیره‌ی محرزى رسید. اما شیخ سلمان در محرزى نبود، از آنجا راه دریا گرفت و با کشتی‌های خود در دریا پراکنده شد. در این هنگام کریم‌خان زند، فرستاده‌ی خویش را نزد حاکم بصره فرستاد و از او خواست تا قول و وعده عمر پاشا مبنی بر تأمین آذوقه سپاهیان را بجا آورد. حاکم بصره دو قایق خرما و یک قایق تفریحی برای کریم‌خان فرستاد و از ارسال برنج و غله و سایر آذوقه عذرخواهی کرد.^۲ پیش از این والی حویزه^۳، کشتی‌هایی را به همین منظور برای کریم‌خان زند آماده کرده بود، او زکی‌خان را با گروهی بر این کشتی‌ها نشانده و به دنبال شیخ سلمان فرستاد، اما از آنجایی که سپاه کریم‌خان به دریا و دریانوردی آشنا نبودند، قادر به تعقیب شیخ نبوده، نومیدانه نزد کریم‌خان بازگشتند.

نیور جهانگرد آلمانی در توصیف لشکرکشی کریم‌خان چنین آورده است: «در سال ۱۷۶۵ میلادی [۱۱۷۸ ق] کریم‌خان چنان لشکر قدرتمندی به جانب شیخ سلمان گسیل داشت که شیخ تاب مقاومت در خود ندید.

۱. جزیره‌ی محرزى نام سابق عبادان بوده که در ۱۳۰۴ ش به آبادان تغییر نام یافت، به آن جزیره‌الخصر نیز می‌گفتند. خصر نام روستایی است در ۱۲ کیلومتری آبادان بر ساحل جنوبی رود بهمن‌شیر. زیارتگاه خصر در آن واقع است و محل استقرار عشیره‌ی قیم است. اما روستای محرزى در حال حاضر از وضعیت روستایی خارج شده و جزئی از شهر خرمشهر شده است. محرزى بر ساحل جنوبی بهمن‌شیر و در بخش جزیره‌ای خرمشهر مقابل حفار است و محل استقرار عشیره‌ی مطور است.

۲. میرزا محمد صادق نامی از دو جهاز خرما و یک جهاز تفریحی نام برده، کسروی به اشتباه جهاز را کشتی دانسته است. حال آنکه جهاز، قایق بزرگ و یا لنج است. پرویز رجبی نیز جهاز را قایق دانسته است (ر.ک به کریم‌خان زند و زمان او، ناشر امیرکبیر، تهران، سال ۱۳۵۲ شمسی، ص ۹۳).

۳. احتمالاً سیدجودالله پسرعموی سیدمطلب مشعشی والی حویزه در آن هنگام بوده است.

کشتی‌ها و افرادش را از جزیره‌ای به جزیره‌ی دیگر تا باختر شط‌العرب انتقال داد، سپاه کریم‌خان به سبب ضعف دریایی قادر به تعقیب وی نبودند و مجبور به بازگشت شدند.^۱

ویرانی سد سابله توسط کریم‌خان زند

کریم‌خان چون با آن لشکر انبوه نتوانست شیخ‌سلیمان را مقهور کند، از این رو بسیار خشمگین و غضبناک، ناامید از شکست شیخ‌سلیمان از محرزی به حفار آمد، ابتدا قلعه‌ی حفار را ویران کرد و پس از آن رو سوی سد سابله گذاشت و آن سد را ویران کرد. این کار کریم‌خان از جمله کارهای بسیار زشت او بود و به قول کسروی «این کار از سیاه‌کاری‌های کریم‌خان است.» حتی میرزا محمدصادق نامی تاریخ‌نگار رسمی زندیه به استحکام سد مزبور و اثرات مفید آن برای کشاورزی اذعان داشت. «چون شیخ سلیمان [سلیمان] ... سدی مستحکم و بندی محکم بر شط کرن [کارون] بسته، انهار بسیار در آن رود بحر کردار بر اراضی و صحاری یمین و یسار جاری و مراتع و مزارع بی‌شمار و نخلستان بر تخریب سد مزبور شرف صدور یافت. عملی کلنگ‌دار هجوم آورده، آن سد سدید را که نمونه‌ی سد اسکندر بود و بنیاد قلعه‌ی حفار را که همسر سپهر اختر بود بر سر یکدیگر ریخته، گرد از اساس استوار آنها برانگیخته.»^۲ نکته جالب این است که تاریخ‌نگار رسمی زندیه قوت و استحکام سد و همچنین اثرات بسیار مفید آن را در آبیاری زمین‌ها و رونق کشاورزی ذکر می‌کند. احتمالاً میرزا محمدصادق نامی نیز از این عمل کریم‌خان ناخشنود بوده، اما به دلیل ترس از کریم‌خان، نمی‌توانست این عمل را تقبیح و نکوهش کند. ذکر استحکام سد و ذکر مشروب ساختن صحاری و زمین‌های اطراف، خود مؤید این گفتار است. به علاوه، میرزا با ذکر «هجوم عملی کلنگ‌دار» بر «آن سد سدید که نمونه‌ی سد اسکندر بود» ناخرسندی خویش را به‌طور تلویحی بیان کرده است.

زشتی و سیاه‌کاری عمل کریم‌خان آن‌چنان روشن است که احمد کسروی علی‌رغم دیدگاه‌های خاص خویش، نمی‌تواند در مقابل آن ساکت باشد و این‌گونه آن را مذمت می‌کند:

«در سرزمینی مانند خوزستان بند بستن و شادروان بنیاد نهادن از سترگ‌ترین کارها و خود مایه آبادی شهرها و خرمی کشتزارهاست. این است که پادشاهان نیکوکار و خردمند پول‌های گزافی ریخته، بندها و شادروان‌ها در آنجا پدید آورده‌اند. کریم‌خان نیز بایستی بندی ساخته یا شکست بندی را جبران نماید، نه اینکه بندبان استواری را که مایه سرسبزی فرسنگ‌ها زمین بوده براندازد.»

«کریم‌خان آن بند را بشکست، به هر حال کار بسیار زشتی بوده و خود نتیجه این کار بود که قبان روی به ویرانی گزارد، آبادی‌هایش از میان رفت که اکنون در سراسر آنجا آبادی سرسبزی پیدا نتوان کرد. می‌توان گفت که خود لشکرکشی کریم‌خان بر سر شیخ‌سلیمان جز خطا نبوده... (شیخ) سلیمان مرد باخردی بود و به آبادی‌هایی که در قبان و دورق پدید آورده بود علاقه بسیار داشت و با این حال انتظار دشمنی با کریم‌خان از او نمی‌رفت. خود تاریخ‌نگار زندیه آشکار می‌نویسد که کعبیان چه در دریا و چه در خشکی پاس ایران را نگاهداشته به مردم ایران آزار نمی‌رسانیدند. باید گفت کریم‌خان فریب والی بغداد را خورده و کاری را که از او شایسته نبود، انجام داده است.»^۱

به هر حال همان‌طور که پیش از این ذکر شد این کار کریم‌خان عمل بسیار زشتی بود، اما تاریخ‌نگاران تاریخ زندیه هیچ‌گاه به این مطلب نپرداخته، آن را تقبیح نکرده‌اند. تنها کسی که به نحوی واقع‌بینانه و به دور از تعصب و غرض‌ورزی به این رویداد پرداخته و درباره‌ی آن سخن گفته، احمد کسروی است. کسروی در مبحث شیخ‌سلیمان به‌طور کلی بدون جانب‌داری و تعصب ظاهر شده است.^۲ او به هنگام ذکر ویران کردن سد سابله توسعه

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۴۴-۱۴۵.

۲. با وجود این، کسروی در دو جای مختلف یکی به هنگام نقل قول سخنان نیبور و

۱. بازون دوید، همان، ص ۳۲۲، و کارستن نیبور، همان، ص ۱۷۵ و ۲۰۵-۲۰۶.

۲. محمدصادق نامی موسوی، همان، ص ۱۴۴.

کریم‌خان زند از موضع یک تاریخ‌نویس بی‌غرض به آن رویداد پرداخته و به بهترین وجه درباره‌ی آن سخن گفته است. اگر کسروی همه‌ی کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان را با همین نگاه و با همین روش، می‌نوشت، قدر مسلم بسیاری از اشکالات و ایرادهای مطروحه در این کتاب، بر نوشته‌ی او وارد نبود و کتاب او کتابی بی‌طرفانه و غیرجانبدارانه باقی می‌ماند.

بازگشت کریم‌خان به شیراز

کریم‌خان زند پس از آنکه نتوانست به شیخ‌سلیمان دسترسی یابد و یورش او بر بنی‌کعب بی‌نتیجه ماند، «از راه خلف‌آباد مراجعت و عزیمت الکای کوه‌کیلویه» کرد.^۱ میرزا محمدصادق نامی در کتاب خود پس از ذکر تخریب سد سابله توسط کریم‌خان زند از اعزام فرستاده‌ی شیخ‌سلیمان نزد کریم‌خان زند و «استدعای عفو جرایم و تقصیرات» و همچنین پرداخت هر ساله مبلغی نقود سخن گفته است. او همچنین خاطرنشان می‌سازد چون «شیخ‌سلیمان و طایفه‌ی بنی‌سعد... برخلاف سایر اعراب بادیه‌مذهب حنیف اثنی‌عشری داشتند، کریم‌خان زند این استدعا را پذیرفته و از فلاحیه خارج شد.»^۲ به این سخن میرزا، نمی‌توان استناد کرد، علی‌الخصوص اینکه حاج علوان شویکی آن را در کتاب خود ذکر نکرده است. میرزا با این سخن خویش قصد داشته بر ناکامی کریم‌خان زند پرده‌پوشی کند. هم‌چنان که ایشان متذکر شد. «حدت هوا و سمیت گرما به نوعی اشتداد پذیرفته بود که پیکر حدت در تابه‌ی فلک برشته می‌شد» از این رو کریم‌خان زند با توجه به گرمای طاقت‌فرسا، پس از تخریب سد، آن منطقه را ترک کرد.

میرزا خاطرنشان می‌سازد که پس از وصول کریم‌خان زند به شیراز، پسر شیخ‌سلیمان، «پیشکشی با سه هزار تومان وجه نقد» تقدیم کریم‌خان زند

دیگری درباره‌ی شکست انگلیسی‌ها از شیخ‌سلیمان، حق مطلب را ادا نکرده است.
۱. محمدصادق نامی، همان، ص ۱۳۶. ۲. محمدصادق نامی، همان، ص ۱۳۴-۱۳۵.

کرد و متعهد شد سالانه آن وجه را پرداخت کند.^۱ اما میرزا محمد صادق مشخص نمی‌کند این وجه سال بعد پرداخت شده است یا خیر؟ در اینجا ذکر این مطلب ضروری است که میرزا محمدصادق نامی علاوه بر مبالغه و زیاده‌روی در کلام، گزافه‌گویی‌هایی نیز داشته و برخی سخنان غیرواقعی نیز بر زبان رانده است. مثلاً در مبحث فوق، از طایفه بنی‌سعد سخن گفته، حال آنکه شیخ‌سلیمان شیخ بنی‌کعب بوده و هیچ‌گاه نام بنی‌سعد مطرح نبوده است. یا اینکه همواره نام شیخ‌سلیمان را شیخ سلیمان نوشته است.

در جای دیگری از کتاب فلاحیه را شهری دانسته که رسیدن به آن مستلزم عبور از شط‌های بسیار، شط‌هایی «نمونه جیحون» می‌داند که با «پل‌های مجره شکوه» و «شناوران نهنگ وش و آب بازان دریاکش» از آنها عبور کرده‌اند. چند سطر بعد «فلاحیه را در کنار شط کرن (رود کارون)» دانسته است.^۲ حال آنکه فلاحیه بر رود جراحی است نه بر رود کارون. همچنین وصول به فلاحیه نیازمند عبور از شط‌هایی چون جیحون و «شناوران نهنگ وش» نبوده.

حمله‌ی سوم پاشای بغداد بر شیخ‌سلیمان

پس از دفع حمله‌ی کریم‌خان زند، این‌بار والی بغداد درصدد مقهور کردن شیخ‌سلیمان برآمد، تو‌گویی کریم‌خان زند و والی بغداد با هم عهد و پیمان بستند که در صورت عدم موفقیت یکی، دیگری وارد عرصه شود و کار بنی‌کعب را یکسره کند. به همین منظور پاشای بغداد دستور حمله به شیخ‌سلیمان را صادر کرد، شیخ از جزیره‌ای به جزیره دیگری رفت و همانند مقابله با کریم‌خان با پاشای بغداد عمل کرد. آنها نیز کاری از پیش نبرده و نتوانستند شیخ‌سلیمان را مقهور سازند. نیبور پس از ذکر حمله کریم‌خان زند به شیخ‌سلیمان و نقل مکان شیخ از جزیره‌ای به جزیره دیگر و بازگشت

۲. همان، ص ۱۳۱.

۱. همان، ص ۱۳۹.

کریم‌خان، در ادامه چنین آورده است: «... حال نوبت پاشای بغداد بود که دستور حمله به (شیخ) سلیمان را صادر کند و او این بار هم مانند شیوهی مقابله با ایرانی‌ها، در برابر ترک‌ها نیز از جزیره‌ای به جزیره‌ی دیگر گریخت.»^۱ از این رو تلاش حاکم بغداد به منظور منقاد کردن شیخ سلمان با شکست مواجه شد و شیخ با یاران و سپاه خویش به فلاحیه بازگشتند.

حاج علوان شویکی در کتاب خود از افزایش قدرت شیخ سلمان پس از حمله‌ی کریم‌خان زند سخن گفته که موجبات تسلط بیش از پیش شیخ سلمان کعبی بر برخی جزایر و بنادر خلیج فارس و اخذ خراج از آنها شده بود. ظاهراً پیش از حمله سوم پاشای بغداد به شیخ سلمان است که او به منظور مقابله هر چه بهتر با نیروی عثمانی علی‌رغم تخریب سد سابله توسط کریم‌خان زند با او از در دوستی درآمد، هدایایی را به عنوان پیشکش به شیراز فرستاد. حاج علوان شویکی در کتاب خود هیچ‌گونه اشاره‌ای به این موضوع نکرده است. اما نیبور در این باره چنین آورده است: «هیچ‌یک از خان‌ها از شیخ سلمان وفای به عهد نخواست جز کریم‌خان که وی نیز به مبلغی مختصر رضایت داد.»^۲

به هر حال از میان این نوشته‌ها چنین استنباط می‌شود که شیخ سلمان علی‌رغم عدم دسترسی کریم‌خان به او، و با وجود شکستن سد سابله، حال که کریم‌خان به شیراز بازگشته و از تعقیب او دست برداشته، از روی سیاست و تدبیر هدایایی به او تقدیم کرده و کریم‌خان «به مبلغ مختصری رضایت داده» است.

شکست انگلیسی‌ها از بنی‌کعب

همان‌طوری که پیش از این ذکر شد پس از بی‌نتیجه بودن یورش کریم‌خان زند بر شیخ سلمان بنی‌کعب و بازگشت او به شیراز، کعبیان روز به روز

۱. بارون دوبد، همان، ص ۳۲۲.
۲. همان سه هزار تومان وجه نقد از بنی‌کعب در مقایسه با بیست هزار تومان از مردم شوشتر و دزفول، عدد ناچیزی است. به همین دلیل نیبور آن را «مبلغ مختصر» دانسته است.

قدرتمندتر از پیش شدند. سیاست شیخ سلمان با کریم‌خان زند دوری و اجتناب از درگیری با او بود. شیخ سلمان با اعزام پسر خود به شیراز و اهداء پیشکش و مبلغی وجه نقد، دشمنی و تعرض کریم‌خان را به عدم دشمنی و عدم تعرض تبدیل کرد. پس از آنکه خیال شیخ سلمان از کریم‌خان راحت شد، رو سوی دریا نهاد، سیطره و نفوذ خویش را بر دریا بسط و گسترش داد.

افزایش قدرت شیخ سلمان با افتتاح نمایندگی کمپانی هند شرقی در بصره هم‌زمان بود. ترک‌های عثمانی نیز چون افزایش قدرت قبیله‌ی بنی‌کعب را مشاهده کردند، حضور کمپانی مزبور در شهر بصره را تنها ضامن امنیت و حمایت خود در مقابل کعبیان دانستند.^۱ از این رو منافع مشترک انگلیسی‌ها و ترک‌ها سبب شد تا آنها علیه شیخ سلمان متحد شوند. پاشای بغداد پس از آنکه از سه بار حمله بر بنی‌کعب طرفی نبست، این بار تلاش کرد تا منافع انگلیسی‌ها را با منافع خویش گره بزند و با نیروی مجهزتر و قویتر، کار شیخ سلمان را یکسره کند. ذکر این نکته ضروری است که در سه یورش پاشای بغداد بر بنی‌کعب، لشکر عثمانی توسط یک یا چند کشتی نظامی بریتانیا حمایت می‌شد.^۲ بنابراین همکاری آنها و اتحادشان علیه بنی‌کعب به سال‌های پیش از ۱۱۷۹ ق. (۱۷۶۵ م.) باز می‌گشت.

مداخله انگلیسی‌ها در کشمکش و منازعه میان شیخ سلمان و پاشای بغداد و حمایت‌های آنها از عثمانیان، شیخ را متقاعد ساخت که انگلیسی‌ها عامل اصلی تحریک و تشویق عثمانیان به منظور حمله بر بنی‌کعب هستند. از این رو او درصدد برآمد تا با نمایش قدرت خویش به انگلیسی‌ها و به خطر انداختن منافع‌شان، مانع فتنه‌انگیزی آنها شود. اولین اقدام شیخ سلمان بر انگلیسی‌ها در هیجدهم ژوئن ۱۷۶۵ م. (۱۱۷۹ ق.) بود، آنها، با شش کشتی

۱. عبدالامیر امین، «منافع بریتانیا در خلیج فارس»، ترجمه‌ی علی رجیبی یزدی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۲۶.

2. Factory Record. Letters etc. Vol. 21. Report by Henry Moore, The Agent at Basra on Origin of Ka' b. April. 2, 1769

(از این به بعد، تمام منابع انگلیسی این مبحث به نقل از کتاب فوق هستند)

جنگی خویش، دو کشتی انگلیسی (یک کشتی کوچک به نام «سالی» و یک قایق) را در مسیر بوشهر - بصره تصرف کردند. چند روز بعد بنی‌کعب کشتی «فورت ویلیام» را که یکی از کشتی‌های تجاری تحت حمایت کمپانی هند شرقی بود، به تصرف درآوردند.^۱

متعاقب این اقدام «پیتر رنج» نماینده کمپانی هند شرقی در بصره، نامه‌ای به شیخ نوشت و در خصوص تصرف کشتی‌ها توسط بنی‌کعب از شیخ توضیح خواست، او در این نامه خواستار بازگشت هر چه سریع‌تر کشتی‌ها شد.^۲ علاوه بر این نماینده کمپانی هند شرقی خواستار بازگرداندن محموله‌ی کشتی‌ها، جبران خسارت وارده و پرداخت هزینه‌ی ناوگان انگلیسی در شط‌العرب شد، او همچنین تعهد شیخ سلمان مبنی بر عدم تعرض به کشتی‌های کمپانی را خواستار شد، شیخ سلمان در پاسخی که به تاریخ ۳ آوریل ۱۷۶۶ میلادی به نماینده کمپانی هند شرقی تسلیم کرده نه تنها تعهدی در این‌باره نداد، بلکه از استرداد کشتی‌ها خودداری کرد و بریتانیا را به علت مداخله در امور او، و بی‌احترامی به اهدافش سرزنش کرد.^۳ پس از آن نماینده کمپانی هند شرقی با حاکم بصره وارد مذاکره شد و موافقت‌نامه‌ای میان آنها تنظیم شد. به موجب این موافقت‌نامه، مقرر گردید نیروی دریایی بریتانیا به منظور مقابله با بنی‌کعب از بمبئی رهسپار آن ناحیه شود، همچنین نیروی زمینی عثمانی از طریق بصره بر بنی‌کعب یورش برد. انگلیسی‌ها با یک نیروی دریایی قوی متشکل از چهار کشتی ساخت اروپا، سه کشتی کوچک، پنجاه پیاده نظام، پانزده توپ، سیصد و پنجاه سپاهی، بیست و پنج ملوان عازم خلیج فارس شدند.^۴ کریم‌خان نیز بسیار مشتاق بود که با انگلیسی‌ها همکاری کند، لذا به محض اطلاع از این

1. Bombay Public Consultation, Vol. 28. Letters form Basra Aug. (B.P.C) 14. 1765

۲. همان.

3. F.R. Letters etc., Vol. 16. A tremslation of anundated Letter from shikh salman

4. Despatches To Bombay, Letter To Bombay, March 12, 1767

موضوع، از فرصت استفاده کرده، نامه‌ای به بمبئی ارسال داشت و به انگلیسی‌ها پیشنهاد کرد چنانچه در جنگ او با میرمه‌نای بندر ریگی، از طرف دریاوی را یاری رسانند، او نیز هنگام یورش انگلیسی‌ها و عثمانی‌ها بر بنی‌کعب، با بیست هزار سپاهی از راه زمین آنها را حمایت خواهد کرد.^۱ کشمکش میان انگلیسی‌ها و شیخ سلمان بنی‌کعب شش ماه طول کشید و علی‌رغم مشکلات عدیده، انگلیسی‌ها روی آن پافشاری کردند.^۲ در اوایل بهار سال ۱۱۸۰ق. (مارس ۱۷۶۶م.) کشتی‌های انگلیسی با یک هنگ پیاده نظام به منظور سرکوبی بنی‌کعب وارد بصره شدند.^۳ ترک‌ها که بسیار علاقه‌مند به جنگ علیه بنی‌کعب بودند، ضعف و ناتوانی از خود نشان دادند و آنچه را وعده داده بودند بجا نیاوردند. بدین ترتیب انگلیسی‌ها بدون حمایت و پشتیبانی عثمانیان به صحنه‌ی کارزار آمدند.^۴ اما پس از چندی عثمانیان با اعزام یک‌هزار و پانصد سرباز از بغداد به‌عنوان نیروی کمکی در نزدیکی دورق اردو زدند، آنها به بهانه‌ی اینکه هنوز منتظر نیروهای کمکی دیگر از بغداد هستند از انجام هرگونه عملیاتی علیه شیخ سلمان اجتناب کردند.^۵

گفته می‌شد در آن هنگام شیخ سلمان در حدود سه هزار سرباز ورزیده در اختیار داشت.^۶ همین مطلب به همراه سه بار شکست متوالی عثمانیان از شیخ سلمان و ناکام ماندن آنها در حمله به دورق، عامل اصلی انصراف ترک‌های عثمانی از همراهی با انگلیسی بود. در سپتامبر ۱۷۶۶ انگلیسی‌ها چون از متقاعد ساختن ترک‌ها به انجام عملیات علیه قلعه کعب ناتوان

۱. پرویز رجیبی، «کریم‌خان زند و زمان او»، انتشارات امیرکبیر، تهران، سال ۱۳۵۲، ص ۹۴.

۲. عبدالامیر امین، «منافع بریتانیا در خلیج فارس»، همان، ص ۱۳۵.
نویسنده‌ی کتاب قبائل کعب - من الماء الی الماء معتقد است که جنگ بنی‌کعب و انگلیسی‌ها شش ماه به درازا کشید، او همچنین خاطرنشان می‌سازد که انگلیسی‌ها مدت دو سال بنی‌کعب را در محاصره داشتند. همان، ص ۲۶۶.

۳. پرویز رجیبی، همان، ص ۹۴. ۴. عبدالامیر امین، همان، ص ۱۳۵.

۵. عبدالامیر امین، همان، ص ۱۳۶.

6. F.R. Letters, etc, Vol. 16 sept, 25, 1766

ماندند خود به تنهایی وارد عملیات شدند. فرجام این یورش برای انگلیسی‌ها فاجعه‌آمیز بود. آنها از نیروهای شیخ سلمان شکست خوردند و در نتیجه یک کاپیتان، دو افسر و یک گروه‌بان و هیجده سرباز جان خود را از دست داده و پنجاه نفر زخمی شدند. توپخانه صحرائی همراه با سیزده صندوق مهمات به تصرف کعبیان درآمد.^۱ دفتر نمایندگی کمپانی هند شرقی بلافاصله به نیروهای انگلیسی دستور عقب‌نشینی و توقف هرگونه عملیات زمینی را صادر کرد.

پس از این شکست، انگلیسی‌ها تلاش کردند کشتی‌های خود را که در حوالی دورق باقی مانده بودند، از چنگ کعبیان خارج کنند. اما تلاش آنها نیز ناکام ماند و با حمله شدید کعبیان مواجه شدند. انگلیسی‌ها در پی این اقدام ناگزیر به عقب‌نشینی شدند و دست خالی به اردوگاه خویش بازگشتند.^۲

شکست انگلیسی‌ها از بنی‌کعب، ترس و نگرانی عثمانیان از بنی‌کعب را دو چندان کرد. آنها در ژانویه ۱۷۶۷، موافقت‌نامه‌ی جدیدی با انگلیسی‌ها منعقد کردند تا در ازاء پرداخت ماهیانه یک‌هزار تومان به انگلیسی‌ها، آنها بصره را از حمله کعبیان محافظت کنند.^۳ انگلیسی‌ها نیز به منظور محافظت از بصره و حمایت از تجارت کمپانی هند شرقی در خلیج فارس و در بصره، در اوایل سال ۱۷۶۷ به منظور تنگ‌تر کردن حلقه‌ی محاصره بنی‌کعب و انجام اقدامات لازم دیگر کشتی قدرتمند دیگری همراه با یک کشتی تجاری حامل تجهیزات و سرباز از طریق بمبئی به خلیج فارس اعزام کردند.^۴

در پی این اقدام انگلیسی‌ها، شیخ سلمان حاضر شد تا تمام محموله‌های کشتی را که در سال ۱۷۶۵ توقیف کرده بود به انگلیسی‌ها بازپس گرداند و خسارت وارده ناشی از جنگ را به کمپانی هند شرقی پرداخت کند و

1. F.R. Letters, etc., Vol. 16

۲. داستان این نبرد و جزئیات مقاومت بنی‌کعب از زبان حاج عبدالله شویکی در مبحث بعدی تحت عنوان «نبرد ابوطوق» آمده است.

3. B.P.C., Vol. 30. Letters from Basra, Jan. 31, 1767

4. B.P.C., Vol. 30 Jan. 18, 1767

هیچ‌گاه در تجارت بصره دخالت نکند، مشروط بر اینکه انگلیسی‌ها در نبرد میان وی و ترک‌ها دخالت نکنند. شروط مزبور به دلیل اینکه بنی‌کعب با داشتن ناوگان دریایی تهدیدی برای تجارت محسوب می‌شد، از سوی انگلیسی‌ها پذیرفته نشد. از طرفی پیشنهاد شیخ سلمان مبنی بر بی‌طرفی انگلیسی‌ها در جنگ میان او و ترک‌ها مورد قبول انگلیسی‌ها واقع نشد.^۱ علت عدم قبول این پیشنهاد توسط انگلیسی‌ها ناشی از این امر بود که آنها غلبه بر بنی‌کعب را به‌عنوان اصلی‌ترین هدف خویش می‌دانستند.^۲ در حقیقت نابودی کعب آنقدر حائز اهمیت تشخیص داده شد که انجام آن به هر وسیله ممکن ضروری به نظر می‌رسید.^۳

انگلیسی‌ها پس از این شکست، مذاکراتی را با کریم‌خان زند آغاز کردند تا با نیروی فزاینده و با حمایت و پشتیبانی کریم‌خان، بنی‌کعب را سرکوب کنند. از این رو در آوریل سال ۱۷۶۷ هنری مور نماینده بازرگانی کمپانی هند شرقی در بصره، جرج اسکپ را برای جلب حمایت کریم‌خان در موضوع درگیری با بنی‌کعب، به شیراز اعزام کرد. در مذاکرات به‌عمل آمده کریم‌خان پیشنهاد کرد که او بنی‌کعب را مجبور خواهد کرد تا خساراتی را که آنها به انگلیسی‌ها وارد آورده‌اند، بپردازند. همچنین او اعلام آمادگی کرد که نیم میلیون روپیه برای کمک انگلیسی‌ها در سرکوبی میرمهنا پردازد و پس از سرکوبی میرمهنا جزیره‌ی خارک را به آنها واگذار کند.^۴ با وجود این هنری مور پس از اطلاع از پیشنهاد کریم‌خان زند، با پیشنهاد مزبور مخالفت کرد. از دیدگاه مور پیشنهاد کریم‌خان زند دست بریتانیا را در رابطه با بنی‌کعب می‌بست و از طرفی همکاری با بریتانیا در مقابله با قبیله کعب را نیز تأمین نمی‌کند.^۵

به هر حال انگلیسی‌ها پس از شکست از شیخ سلمان باز در صدد مقهور کردن او بودند و حتی از راه دریا، ناوگان دریایی او را محاصره کردند.^۶ اما

۱. عبدالامیر امین، همان، ص ۱۴۱. ۲. همان، ص ۱۴۲.

3. B.P.C., Vol. 30. Jan. 18, 1767 4. B.P.C., Vol. 30. sept. 11, 1767

۵. عبدالامیر امین، همان، ص ۱۴۵. ۶. همان، ص ۱۵۱.

حتی پس از شکست میرمهنا و فرار او به بصره و اعدام وی توسط عثمانی‌ها، آنها نتوانستند شیخ سلمان را مقهور سازند. عامل اصلی ناکام ماندن تلاش‌های انگلیسی‌ها، عثمانی‌ها و دیگران علیه شیخ سلمان، صرف‌نظر از درایت و خردمندی او، مقبولیت و محبوبیت وی نزد مردم بود.

نبرد «ابوطوق»

از جمله حوادث بسیار مهم در تاریخ بنی‌کعب، نبرد آنها با انگلیسی‌ها است. این نبرد که در نیمه دوم قرن یازدهم هجری و در زمان شیخ سلمان بنی‌کعب میان کعبیان و متجاوزان انگلیسی روی داده، نزد مردم فلاحیه (شادگان فعلی) به عنوان نمادی از غیرت و شجاعت محسوب می‌شود. از این رو آنها جریان این واقعه را از نسلی به نسل دیگر منتقل کرده تا بدین‌وسیله یاد و خاطره‌ی آن را زنده نگه دارند. آنها از اینکه اجدادشان با دست خالی توانستند بر بزرگ‌ترین قدرت استعماری جهان پیروز شوند به خود می‌بالند و با شور و شعفی وصف‌ناپذیر به شرح این رویداد می‌پردازند. حاج علوان شویکی پس از ذکر شکست والی بغداد در ربیع‌الثانی سال ۱۱۷۷ و وفات شیخ عثمان در سال ۱۱۷۸ هجری قمری، و همچنین شرح کوتاهی درباره‌ی لشکرکشی کریم‌خان زند بر سر کعبیان، نبرد «ابوطوق» را این‌چنین روایت کرده است: «پس از بازگشت کریم‌خان، شیخ سلمان بیش از پیش بر اوضاع مسلط شد، او به کشتی‌های خویش دستور داد تا از همه‌ی کشتی‌هایی که از اکلُنْب و هند و دبی و بندرعباس و کنگان و مسقط و شارجه و عمان و بحرین و قطیف و قطر و کویت می‌آیند مالیات اخذ کنند. فرنگی‌ها وقتی اخذ مالیات دریایی توسط شیخ سلمان را مشاهده کردند، با تجهیزات قوی و توپخانه و نیرویی عظیم از راه دریا و خور در ساحل دورق پیاده شدند [احتمالاً ۱۷۶۶م. مصادف با ۱۱۸۰ق.] در پیشاپیش سپاه مزبور محمود کخیه^۱ و مستر زبید فرنگی صاحب گردنبند طلا حضور داشتند.^۲

شیخ سلمان با مشاهده‌ی این وضع دستور داد همه‌ی کعبیان از هر نقطه و مکان به فلاحیه آمده و در آن شهر تجمع کنند. پس از آن دستور داد قلعه‌ای دیگر احداث کنند. آنها قلعه‌ای دیگر بنا کرده و آن را به قلعه فلاحیه متصل کردند و نام آن را «کوت الطرش» گذاشتند. بنی‌کعب همه‌ی خروجی‌های قلعه را با ماسه و گل مسدود کرده و برای دفاع از فلاحیه در قلعه مستقر شدند. فرنگیان به پیشروی خود ادامه داده و در نزدیکی قلعه اردو زدند. آنها با گردآوری مقدار زیادی ماسه و ایجاد تپه‌ای بلند درصدد بودن تا بر قلعه اشراف یابند. به همین منظور توپخانه‌ی خود را روی تپه مستقر کرده و پیایی سوی قلعه شلیک می‌کردند.

شیخ سلمان نیز به منظور بررسی راه‌های مقابله با فرنگیان در مجلسی با بزرگان بنی‌کعب در حال مذاکره و رایزنی بود. ناگاه «علیه» دختر شیخ، بدون روئند و در حالی که شمشیر در دست داشت وارد مجلس شد. او به محض ورود به مجلس شمشیر در نیام گذاشت و از مردم خویش یاری طلبید.^۱ از او پرسیدند چرا بدون روئند در مجلس مردان حاضر شدی؟ پاسخ داد: اگر امروز بدون روئند نزد شما حاضر شوم، بهتر از این است که فردا اسیر بیگانگان شوم. حاضرین در مجلس غیرتی شده و جوش و خروش وصف‌ناپذیری بر مجلس حاکم شد، آنها به فریاد یاری علیه پاسخ دادند. عمامه‌های خود را بر زمین کوبیده و از مجلس خارج شدند. پیشاپیش این افراد احمدبن محمد رئیس مقدم و عبیش و چامل بود^۲، آنها همگی آماده

مستر زبید فرنگی صاحب گردنبند مرصع جواهرنشان. این شخص همان «ابوطوق» معروف است که مردم فلاحیه درباره‌ی او سخن گفته‌اند.

۱. حاج علوان این جمله را چنین نوشته است: «... و نخت قومها» نَخْوَه در زبان عربی خوزستانی به معنای فریاد یاری، استغاثه و مددخواهی است. و به هنگامی که این فریاد از سوی زنان و یا دختران باشد، نزد عرب اجابت آن واجب و ضروری بوده و در این رابطه هیچ عذری پذیرفتنی نیست. عدم اجابت «نَخْوَه» یک زن نشانه‌ی بی‌غیرتی و مایه ننگ عرب است.

۲. طایفه‌ی «مَقَدَّم» که به زبان محلی «مَجَدَّم» نیز می‌گویند، به همراه طایفه‌ی آلبوغیبش از جمله طوایف بزرگ عرب هستند که در شهرستان‌های شادگان، ماهشهر، سربندر، خرمشهر، اهواز و آبادان منزل گزیده‌اند.

۱. احتمالاً محمود کخیه از سرکردگان سپاه عثمانی بود.

۲. عین نوشته‌ی حاج علوان چنین است: «... مستر زبیدالفرنجی صاحب‌الطوق المجوهر»:

غنیمت گرفتند.^۱ بدین ترتیب انگلیسی‌ها تسلیم شجاعت و غیرت بنی کعب شدند و تا سالیان سال فکر حمله و استیلا بر بنی کعب را از خاطر خویش دور کردند و بنی کعب به عنوان دژی تسخیرناپذیر آن خطه را از گزند بیگانگان مصون نگه داشتند.

شاعر بزرگ ملافاضل سکرانی در قصیده‌ی خویش به نام «دوستت دارم ای فلاحیه‌ی من» به این نبرد اشاره کرده و پیروزی مردم آن شهر بر مهاجمان را به نحو زیبایی توصیف کرده است.^۲

علی‌رغم اهمیت این نبرد و با وجود ذکر این رویداد در بسیاری از کتب تاریخی، با این همه معلوم نیست چرا و به چه دلیلی کسروی سخنی از این نبرد نکرده و حتی اشاره‌ای گذرا به آن نکرده است. کسروی خود کتاب

۱. حاج علوان بن عبدالله الشویکی، همان، ص ۳۱-۳۵.
گفتنی است در نقل حادثه‌ی مزبور از کتاب حاج علوان برخی توضیحات زائد و یا مطالب کم‌اهمیت‌تر ترجمه نشده است. همچنین ذکر این نکته ضروری است که حاج علوان متجاوزان را «فرنگی» ذکر کرده و لفظ «انگلیسی» را به کار نبرده است. اما از آنجایی که حاج عبدالغفار نجم‌الملک، حاج جابرخان و حتی نیبور، فقط از انگلیسی‌ها نام برده‌اند. لذا به نظر می‌رسد «فرنگی‌ها» همان انگلیسی‌ها باشند. خاطرنشان می‌سازد برخی از مردم فلاحیه مهاجمان را پرتغالی ذکر می‌کنند. اما با توجه به شواهد به نظر می‌رسد این سخن ناستوار باشد.

۲. ملافاضل سکرانی در بخشی از قصیده‌ی خویش چنین می‌گوید:
أحب ثوارج الثاروا و احبها الهلهت لفعال ثوارج
أحب احراج الصدوا جیوش العزمو یمحون آثارج
أحب زلمج الگصوا رأس ابوطوگ الیدئس راد شنیارج
أحب گومج الهزمو جیش ابوطوب و رجع مغلوب المعارج
انقلابیون ترا که بیا خاستند و آن زنی که برای آنها هلهله کرد دوست می‌دارم.
آزادگان ترا دوست دارم، آنهایی که حمله لشکریانی را دفع کردند که قصد نابودی ترا داشتند.

مردانت را دوست دارم، آنهایی که سر «ابوطوق» را بریدند. «ابوطوق» که قصد آلوده‌سازی اعتبار و شرف ترا داشت.
مردمت را دوست دارم، آنهایی که سپاه توپدار را شکست داده و جنگ طلب را مغلوب کردند.

ملافاضل الحاج یعقوب السکرانی، «دیوان السکرانی»، ناشر مؤلف، چاپخانه‌ی شهید قم، ۱۳۷۷ (۱۴۱۹ ه.ق) ص ۵۰.

رزم شدند. هیاهو و سرو صدای عجیبی در بیرون مجلس حکمفرما شد. شیخ سلمان رو سوی دخترش علیّه کرد و او را سرزنش کرد. شیخ خطاب به دخترش چنین گفت: چه کردی؟ می‌خواهی قوم مرا نابود کنی؟ علیّه بی آنکه پاسخ پدرش را بدهد، همراه جنگاوران به راه افتاد. شیخ سلمان دستور داد خروجی‌های قلعه را مجدداً و بیش از پیش با گل و ماسه مسدود کنند.

وقتی جنگاوران بنی کعب راه‌های خروج را بسته دیدند. شبانه با طناب و گره زدن عمامه‌ها از دیوار قلعه بالا رفتند. در این هنگام احدی از بنی کعب نزد شیخ رفت و به او اطلاع داد که جنگاوران بنی کعب از صعود با طناب و فرود از آن طرف دیوار خسته و بی‌رمق شده‌اند. بهتر است شما دروازه‌ها را باز کنید. از این رو شیخ سلمان دستور داد دروازه‌های قلعه را برای حمله به فرنگی‌ها باز کنند.

بدین ترتیب با گشایش دروازه‌ها مردان بنی کعب سوی فرنگیان یورش بردند و در جنگی سخت با شجاعت و جانفشانی اردوگاه آنها را به تصرف خویش درآوردند. مستر زبید و محمود کخیه وقتی اوضاع را این چنین دیدند سوار بر کالسکه از معرکه گریختند. مردان بنی کعب کالسکه‌ی آنها را تعقیب کردند و در نهایت با دستیابی به کالسکه، آن دو را کشته و سر آنها را از نشان جدا کردند و گردن‌بند قیمتی را از گردن مستر زبید خارج کردند. کعبیان پس از کشتن سرکردگان سپاه دشمن، انگلیسی‌ها را تا دهانه‌ی خور تعقیب کرده، آنها را از سرزمین خویش بیرون راندند. در بازگشت توپ‌ها، خمپاره‌ها، اسلحه و مهمات آنها را به همراه اموال فراوان غنیمت گرفته به عنوان هدیه نزد شیخ سلمان بردند.

صبح روز بعد کعبیان برای مقابله با انگلیسی‌ها سوی خور حرکت کردند. در این اثنا شخصی به نام صباح نزد شیخ سلمان رفت طرح خویش را برای به آتش کشاندن کشتی‌های انگلیسی به شیخ ارائه داد. پس از موافقت شیخ با طرح صباح و اجرای آن بسیاری از کشتی‌های انگلیسی آتش گرفتند و انگلیسی‌ها منهزم و شکست خورده از ساحل بنی کعب دور شدند. کعبیان نیز کشتی‌های به جا مانده‌ی آنها را که از نوع «کالی» بودند به

حاج عبدالغفار نجم‌الملک را خوانده و حتی در چند مورد از نوشته‌های ایشان در تألیف کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان استفاده کرده است. با وجود این، بدون توجه به نوشته‌ی نجم‌الملک، با دیده‌ی اغماض به این رویداد نگاه می‌کند. حاج عبدالغفار نجم‌الملک در سفرنامه‌ی خوزستان ضمن تأیید این نبرد می‌نویسد: «سابق بر این هم انگلیسی‌ها از همان راه می‌آمدند به قصد تسخیر فلاحیه [شادگان کنونی] شیوخ چعب [کعب] کشتی‌های آنها را با نفت به آتش زده مراجعت‌شان داده ...»^۱

حتی یاور فراهانی در خاطرات خویش از جنگ ایران و انگلیس در محمره (خرمشهر کنونی) در سال ۱۲۷۳ ق. از قول حاج جابرخان به این جنگ اشاره کرده است. حاج جابرخان به هنگام فرار خانلر میرزا عموی ناصرالدین شاه از جبهه‌ی جنگ با انگلیسی‌ها به منظور تقویت روحیه خانلر میرزا و دعوت او به مقابله با متجاوزان، شکست انگلیسی‌ها از بنی‌کعب را ذکر می‌کند. حاج جابرخان به خانلر میرزا چنین می‌گوید: «... همین کشتی جنگی انگلیسی با قشون آمد خواست فلاحیه (شادگان کنونی؟) را بگیرد و عرب با پانصد نفر جمعیت بی‌توپ و قشون دولتی، تمام قشون انگلیس را قتل کردند، یک نفر نگذاشتند بیرون برود، پانصد عراده توپ گرفتند که حالا اکثری هست، خودتان هم شنیده‌اید.»^۲

به هر حال معلوم نیست احمد کسروی چرا و به چه دلیل هیچ‌گونه اشاره‌ای به این نبرد نکرده و آن را به محاق فراموشی سپرده است. در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان مطالبی بسیار کم‌اهمیت و حتی مباحثی که ارتباط چندانی با تاریخ خوزستان ندارد^۳، در این کتاب مطرح شده و به‌طور مفصل مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته‌اند. اما مطلبی به این اهمیت از آن حذف شده است.

۱. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، «سفرنامه‌ی خوزستان» به کوشش محمد دبیر سیاقی، مؤسسه مطبوعاتی علمی، تهران، نوروز ۱۳۴۱، ص ۱۱۰.
 ۲. یاور فراهانی، «جنگ ایران و انگلیس در محمره»، انتشارات پایپروس، تهران، بهار ۱۳۵۷، چاپ دوم، ص ۵۲.
 ۳. داستان «افغان و خیانت‌های والی حویزه» از جمله این مباحث است.

سیطره‌ی بنی‌کعب بر دریا

شیخ سلمان بنی‌کعب علی‌رغم مهاجرت از قبان به دورق و دور شدن از ساحل دریا، هیچ‌گاه از دریا و سیطره بر آن غافل نماند. در آن دوره استعمار انگلیس به دنبال تسلط بر سرزمین‌های جدید بود و کشتی‌های آن خلیج فارس و دریای عمان را جولانگاه خود ساخته بودند. کعبیان نیز با شناخت صحیح اوضاع و احوال آن دوره، به فکر تسلط بر دریا و حمایت سواحل جنوبی از تعرض انگلیسی‌ها برآمدند. آنها اولین کشتی خود را در سال ۱۱۷۱ ق. (۱۷۵۸ م.) به آب انداختند و تا هفت سال بعد تعداد آنها را به ده کشتی بزرگ و هفتاد کشتی کوچک رساندند.^۱ بدین ترتیب شیخ سلمان با کشتی‌های بزرگ و کوچک خویش و تشکیل ناوگان دریایی، توانست سواحل شمال غربی خلیج فارس و آبراهه‌های منتهی به آن را تحت کنترل خود درآورد.

یورش کریم‌خان زند به فلاحیه (شادگان کنونی) و ترک فلاحیه توسط شیخ سلمان و التجای او به دریا، اهمیت دریا و ناوگان دریایی را نزد شیخ سلمان دو چندان کرد. از این به بعد شیخ سلمان دریا را به‌عنوان بهترین و مناسب‌ترین ملجا و پناه خویش در برابر یورش‌های کریم‌خان زند می‌دانست و از آنجایی که زندیان فاقد کشتی و ناوگان دریایی بودند و علاوه بر آن تجربه‌ی لازم و کافی در دریا و دریانوردی نداشتند، شیخ سلمان با درک این وضعیت، سیطره و نفوذ خویش را بر دریا گسترش داد.^۲ او در خود آن چنان توانایی می‌دید که به پشتوانه مردان دریایی و کشتی‌هایش با انگلیسی‌ها و عثمانی‌ها در دریا هم‌اوردی کند.^۳

شیخ سلمان به کشتی‌های خود دستور داد تا از همه‌ی کشتی‌هایی که از هند، دبی، بندرعباس، کنگان، مسقط، شارجه، بحرین، عمان، قطیف، قطر

۱. بارون دُوید، همان، ص ۳۲۲.

۲. از جمله دلایل اصلی عدم یورش کریم‌خان زند پس از سال ۱۱۷۸ ق. همین برتری دریایی بنی‌کعب بود. حتی سال‌های پس از مرگ شیخ سلمان و در سال ۱۲۰۰ ق.، زندیان به‌منظور مقابله با خودسری کعبیان، فقط به غارت و چپاول گوسفند و مادیان بنی‌کعب بسنده کردند.^۳ پرویز رحیمی، همان، ص ۹۳.

و کویت به آن ناحیه تردد می‌کردند و وارد دهانه‌ی شط‌العرب (اروند رود فعلی) می‌شوند، مالیات اخذ کنند.^۱ آنها در اواخر تابستان ۱۱۷۸ ق. / ۱۷۶۵ م.) دو کشتی انگلیسی را به تصرف خود درآوردند و چند روز بعد یک کشتی دیگر را متصرف شدند.^۲

انگلیسی‌ها و در رأس آنها کمپانی هند شرقی که به دنبال تجارت آزاد و تسخیر بازارهای منطقه بودند، قادر به تحمل این وضع نبودند. کریم‌خان زند نیز به دلیل عقد قرارداد با انگلیسی‌ها مبنی بر واگذاری تجارت خلیج فارس به آنها و همچنین به دلیل افزایش قدرت و سطوت بنی‌کعب، نمی‌توانست وجود آنها را بدین گونه تحمل کند. ترک‌های عثمانی نیز از قدیم قبان و آن نواحی را جزء مملکت عثمانی می‌دانستند^۳، از این رو همواره بنی‌کعب را رعیت خویش قلمداد کرده و در فکر سرکوبی و منقاد کردن آنها بوده‌اند.

بنی‌کعب در جریان جنگ و گریز با کریم‌خان زند به سال ۱۱۷۸ ق. و پناه بردن به دریا، نشان دادند که قادرند به‌بهترین وجه از دریا و امکانات آن و نیز جزایر پراکنده در آن استفاده کنند از گزند دشمنان و رقیبان در امان باشند. انگلیسی‌ها و عثمانی‌ها با درک این واقعیت به دنبال از بین بردن قدرت و سطوت بنی‌کعب بودند. حمله‌ی انگلیسی‌ها که با تحریک و طراحی کمپانی هند شرقی انجام گرفت پس از یک سری درگیری و کشمکش خونین میان بنی‌کعب و انگلیسی‌ها بود.^۴ انگلیسی‌ها پس از عدم حصول نتیجه در دریا و ناکامی آنها در سیطره‌ی مطلق بر دریا، یگانه راه را یورش زمینی به مرکز بنی‌کعب یعنی فلاحیه دانستند. در حقیقت این نبرد زمینی (نبرد ابوطوق) به‌منظور سیطره بر دریا و حذف بنی‌کعب از آن پهنه بود.

۱. حاج علوان شویکی، همان، ص ۳۲. ۲. پرویز رجیبی، همان، ص ۹۴.
 ۳. در نامه‌ی عمر پاشا والی بغداد به کریم‌خان زند، این مطلب تصریح شده، و والی بغداد از کریم‌خان زند خواست رعیت عثمانی را تنبیه کند.
 میرزا محمدصادق نامی، همان، ص ۱۲۷.
 ۴. این درگیری‌ها به مدت شش ماه از مارس ۱۷۶۶ م. تا اکتبر همان سال ادامه داشته است.

به هر حال پس از این نبردها و پس از آنکه انگلیسی‌ها در نبرد ابوطوق از بنی‌کعب متحمل شکست سختی شدند.^۱ آوازه‌ی شیخ‌سلیمان به اروپا رسید. کارستن نیبور جهانگرد آلمانی ضمن بیان اقتدار شیخ‌سلیمان بنی‌کعب، در این باره چنین آورده است: «اینان (بنی‌کعب) تا پیش از ریاست شیخ سلیمان [سلیمان] شیخ فعلی، اهمیت چندانی نداشتند، بعد از نبردهای سلیمان با انگلیسی‌ها که در آن از کشتی استفاده کرد شهرتش به اروپا کشید.»^۲

کسروی و سیطره‌ی دریایی بنی‌کعب

احمد کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، تصویر درست و گویایی از سیطره و تسلط بنی‌کعب بر سواحل شمال غربی خلیج فارس ارائه نمی‌دهد. علاوه بر این او با غرض‌ورزی و تحریف نوشته‌های نیبور، سخنان دیگری را به‌عنوان نوشته‌های نیبور عرضه کرده است.

کسروی ابتدا با نقل سخنان نیبور، از قدرت و توانایی و کاردانی شیخ‌سلیمان سخن گفته و می‌نویسد: «نیبور نام جهانگرد آلمانی که در همان زمان گردش در عربستان و عراق کرده از شیخ‌سلیمان ستایش‌ها نموده می‌گوید او خوب می‌دانست که از شوریدگی ایران و از درماندگی حکام بصره چگونه بهره‌یاب شود. چنان که پس از رسیدن به دورق که در آنجا استوار شدند، شیخ‌سلیمان دست به شهرهای دیگر انداخته، در مدت چندسال قلمرو حکمرانی خود را از هندجان در سرحد فارس تا آن سوی شط‌العرب رسانید، سپس کشتی‌ها ساخته در شط‌العرب و کارون و خلیج فارس به کار انداخت و بدین سان نیروی خود را هر چه بیشتر گردانید.»^۳

با وجود این، کسروی چند صفحه بعد همین سخن نیبور را به گونه‌ای دیگر و با افزودن کلمات و عباراتی از خود در کتاب آورده، غافل از اینکه پیش از این سخن نیبور را نقل کرده است. در حقیقت کسروی با این عمل

۱. کریم‌خان زند و زمان او، ص ۹۴. ۲. بارون دوئید، همان، ص ۳۲۲.
 ۳. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۳۸.

خود، سخن ناگفته‌ی نیبور را به‌عنوان سخن نیبور ارائه داده است. ایراد و اشکال دوم کسروی این است که دو سخن متناقض و مخالف هم در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان آورده است. هم‌چنان که پیش از این ذکر شد از این‌گونه موارد در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان و در سایر نوشته‌های کسروی به وفور یافت می‌شود.

کسروی چند صفحه بعد از قول نیبور می‌نویسد: «به گفته‌ی نیبور در همان سال ۱۱۷۸ که کریم‌خان لشکری بر سر او (شیخ سلیمان) آورده بود شماره کشتی‌های او به ده کشتی بزرگ و هفتاد کشتی کوچک رسیده بود که کسان او به دستگیری این کشتی‌ها به همه بندرها و جزیره‌ها آن پیرامون دست‌اندازی می‌نمودند و با همه آسایش و ایمنی که در قلمرو خود سلمان بود [او] کسی زهره‌ی دزدی یا راهزنی نداشت. کسان او در دریا از مشهورترین دزدان و راهزنان بودند که به هر کشتی که دست می‌یافتند دارایی آنان را تاراج می‌نمودند چنان که چند کشتی انگلیسی را که به خلیج رسیده بود تاراج کردند و از اینجا، آوازه شیخ‌کعب و کسان او به اروپا رسید.»^۱

این دو سخن کسروی، نقل قول از یک نوشته‌ی نیبور است. در نقل قول اول هیچ‌گونه اشاره‌ای به دزدی، راهزنی و تاراج کشتی‌ها توسط یاران شیخ سلیمان نشده اما در نقل قول دوم سخن از دزدی، راهزنی و تاراج کشتی‌ها توسط یاران شیخ سلیمان است و «کسان او در دریا از مشهورترین دزدان و راهزنان بودند.» اما حتی بارون دوبد که نوشته‌های نیبور را نقل کرده و کسروی به واسطه‌ی بارون دوبد به این نوشته‌ها رسیده^۲، از دزدی و راهزنی و تاراج بنی‌کعب سخن نگفته است. بارون دوبد می‌نویسد: «نیبوهر که در اواخر سده‌ی پیش از عربستان و ایران بازدید کرده است. سخن از

اقتدار اعراب کعب تحت زعامت رهبری برجسته به نام شیخ سلیمان [سلمان] و جنگ‌های بی‌وقفه او با ایرانیان و دولتمردان عثمانی آورده است.^۱

حال ببینیم نیبور درباره‌ی بنی‌کعب چه گفته است و بعد نوشته‌های نیبور را با نوشته‌های کسروی مقایسه کنیم تا هم کسروی را بهتر بشناسیم و هم شناخت ما از بنی‌کعب بیشتر شود. در صفحه ۳۲۲ کتاب سفرنامه‌ی لرستان و خوزستان، «بارون دوبد عین نوشته‌ی نیبور را به صورت پی‌نوشت آورده که نظر به اهمیت موضوع همه‌ی آن پی‌نوشت نقل می‌شود: «قول نیبوهر در باب اعراب کعب قبیله‌ی عرب کعب یا به لفظ ایرانی‌ها طسیاب (TSIAB)^۲ در منتهی‌الیه سواحل خلیج فارس سکنی دارند. اینان تا پیش از ریاست شیخ سلیمان (سلمان)، شیخ فعلی، اهمیت چندانی نداشتند و بعد از نبردهای سلیمان با انگلیسی‌ها که در آن از کشتی استفاده کرد شهرتش به اروپا کشید. شیخ توانست از اغتشاشات ایران و ناهنجاری‌های حکومت بصره بهره‌برداری کند. ابتدا همسایگان کوچک و مستقل خود را به تبعیت درآورد و سپس نواحی بزرگی از ایران را تصرف کرد و به تمام خان‌هایی که بر سر تصاحب حکومت این ملک بخت برگشته نزاع داشتند وعده‌ی فراوان داد. هیچ‌یک از خان‌ها از او وفای به عهد نخواست جز کریم‌خان که وی نیز به مبلغی مختصر رضایت داد. پس سلیمان فتوحاتش را تا بندر بصره گسترش داد، عجال‌ها (AJALS)، با رؤسای مردم این نواحی دوباره از در آشتی برآمدند و چون اصل دوستی آنان با شیخ محفوظ ماند، او موفق شد ریاست تمامی جزایر میانه‌ی دهانه‌های فرات یا منطقه‌ی موسوم به شط‌العرب را به خود اختصاص دهد. هنگامی که فتوحاتش را تا حدود آب‌های قابل کشتیرانی جلو برد تصمیم به ایجاد نیروی دریایی گرفت. اولین

۱. بارون دوبد، همان، ص ۳۱۹.

۲. شایان ذکر است در زبان فارسی نیز «بنی‌کعب» یا «کعب» به همین نام تلفظ می‌شود. از این رو «طسیاب» نامفهوم و غیررایج است و معلوم نیست نویسنده محترم یا مترجم گرامی این واژه را از چه منبعی استخراج کرده‌اند.

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۴۶.

۲. کسروی در پی‌نوشت‌های شماره ۱۱۰ و ۱۱۱ از صفحه ۲۶۷ به صراحت می‌گوید به خود کتاب نیبور دسترسی نداشته «آنچه را که بارون دوبد از آن کتاب نقل کرده در دسترس داشته‌ایم.»

کشتی را در سال ۱۷۵۸ ساخت و تا هفت سال بعد تعداد آن را به ده کشتی بزرگ و هفتاد کشتی کوچک رساند. در سال ۱۷۶۵ کریم‌خان چنان لشکر قدرتمندی به جانبش گسیل داشت که شیخ تاب مقاومت در خود ندید. کشتی‌ها و افرادش را از جزیره‌ای به جزیره‌ی دیگر تا باختر شط‌العرب انتقال داد؛ ایرانیان به سبب ضعف دریایی قادر به تعقیب وی نبودند و مجبور به بازگشت شدند؛ حال نوبت پاشای بغداد بود که دستور حمله به سلیمان را صادر کند و او این بار هم مانند شیوه‌ی مقابله با ایرانی‌ها، در برابر ترک‌ها نیز از جزیره‌ای به جزیره‌ی دیگر گریخت.^۱

همان‌طوری که ملاحظه می‌شود سخن نیبور درباره‌ی چگونگی گسترش و تقویت پایه‌های حکومت شیخ‌سلیمان کعبی و جنگ‌های او با دولت‌های مقتدر و حکام محلی است. نیبور در خصوص کشتی‌های جنگی شیخ‌سلیمان و شهرت او نیز سخن گفته است. اما هیچ‌گاه این قدرت و شهرت را به‌عنوان دزدی و راهزنی دریایی بیان نکرده است. در کلام نیبور از تاراج کشتی‌های بازرگانی اثری نیست.^۲

کسروی نوشته‌های نیبور را که توصیف حکومت شیخ‌سلیمان است به صورت دیگری درآورده، و از قول خود چیزهایی نوشته و آنها را به نام نیبور در کتاب خود آورده است. در حقیقت کسروی سخن نیبور را جعل و تحریف کرده و شرط امانت در نقل قول را رعایت نکرده است.

شیخ‌سلیمان کعبی، شیخ خردمند و کاردان بنی‌کعب

هر چند از سال ۱۱۵۰ق. تا سال ۱۱۷۸ق. به مدت ۲۸ سال شیخ‌سلیمان و برادرش شیخ عثمان به‌طور مشترک فرمانروای بنی‌کعب بودند و پس از آن تا

1. See Niebuhr's "Voyage en Arabie et en d' autres Pays de l' orient", tom. II. Chap. V.P. 160, Swiss Edit. 1780. in & Vo.

به نقل از بارون دوئید، همان منبع، صفحه ۳۲۲.

۲. حتی میرزا صادق نامی تاریخ‌نگار رسمی زندیه که به دنبال اعلام «بغی و عصیان» شیخ‌سلیمان بنی‌کعب و توجیه حمله کریم‌خان زند بر کعبیان بوده، چنین سخنانی بر زبان نرانده است. تاریخ گیتی‌گشا، ص ۱۲۶-۱۳۹.

سال ۱۱۸۲ق. شیخ‌سلیمان به تنهایی حکومت کرد، اما واقعیت امر این است که رتق و فتق امور و راهبرد سیاست کعبیان عمدتاً با شیخ‌سلیمان بود. از این رو همه‌ی اقدامات به نام شیخ‌سلیمان ثبت شده‌اند. حتی بنای روستای «سلمانه» در بیست و پنج کیلومتری شمال آبادان به نام شیخ‌سلیمان نام‌گذاری شد. شیخ‌سلیمان در سال ۱۱۵۶ق. هنگام لشکرکشی خواجه‌خان سردار به بصره و محاصره‌ی آن شهر، همراه سپاه نادر، دز قردلان (یا قردلان) را در این سوی شط‌العرب مقابل بصره فتح کرد.^۱

شیخ‌سلیمان معروف‌ترین حاکم بنی‌کعب، خردمندترین و کاردان‌ترین آنها بود. علاقه‌ی فراوان به عمران و آبادانی، حسن تدبیر و هوشیاری به همراه سیاست و کیاست از ویژگی‌های بارز شیخ‌سلیمان بود. درایت و خردمندی شیخ‌سلیمان آن چنان است که احمد کسروی با آن دیدگاه‌های خاص، زبان به مدح و تحسین او گشوده، تخریب سد سابله توسط کریم‌خان زند را از جمله سیاه‌کاری‌های کریم‌خان می‌داند. اقدامات شیخ‌سلیمان در اوضاع و احوالی انجام شده که نه تنها کریم‌خان دو بار بر او لشکرکشی کرده، بلکه والی بغداد با هم‌دستی سیدمطلب مشعشعی بر او یورش برده، کاری از پیش نبرده و منهزم شدند. حتی انگلیسی‌ها به‌منظور تسخیر مرکز بنی‌کعب یعنی فلاحیه، توپخانه و پیاده‌نظام گسیل داشتند، اما از یاران شیخ‌سلیمان شکست خورده و همگی کشته شدند. شیخ‌سلیمان دو بار دیگر حمله‌ی والی بغداد با سپاه عظیم از کرد، ترک و عرب را دفع کرد و آنها را شکست سختی داد.

نیبور جهانگرد آلمانی که در آن سال‌ها به عربستان و عراق سفر کرده، دوران شیخ‌سلیمان را در دوره‌ی طلایی مردم دانسته و از شیخ‌سلیمان ستایش‌ها کرده است. نیبور همچنین می‌افزاید که شیخ‌سلیمان از ضعف و ناتوانی حکام بصره و پریشان حالی حکومت زندیه نهایت بهره را برد. او پس از تصرف دورق، سایر شهرها را ضمیمه ملک خویش کرد و در اندک

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۳۷.

زمانی قلمرو حکمرانی خویش را از هندوستان در سرحد فارس تا آن سوی شط العرب گسترش داد، پس از آن کشتی‌های بزرگ و کوچک ساخت و در شط العرب، کارون و خلیج فارس آنها را به راه انداخت و بدین سان شهرت و آوازه‌ی او به اروپا رسید.^۱

علاوه بر اینها، امنیت و آسودگی خیال رعایا در قلمرو فرمانروایی شیخ سلمان دلیل دیگر قدرت و توانایی او بود. در آن هنگام که سراسر خوزستان دستخوش آشوب و ناامنی بود و امنیت از آن خطه رخت برسته بود، دزدان و راهزنان آسایش را از مردم سلب کرده بودند، در گوشه و کنار ملک او ایمنی حکمفرما بود. نویسنده‌ی تذکره شوشتر که هم‌عصر شیخ سلمان کعبی بود در کتاب خود از آشوب و فتنه‌ی شوشتر و دزفول در آن دوره سخنان بی‌شماری گفته، اما در عوض از امنیت خطه‌ی شیخ سلمان سخن گفته است:

«در اواخر این سال [۱۱۶۸ق] راقم حروف از طول نزاع و جدال و امتداد حرب و قتال نهایت کدورت و ملال بهم رسانیده، به قصد تفرج غموم و شلیه کروب و هموم اختیار مسافرت و از راه دورق روانه‌ی بصره گردید و در اثنای طریق شیخ عثمان بن سلطان بن ناصر کعبی را که از نجبای روزگار و اکابر فرخنده آثار است ملاقات و حسب التکلیف او چند روزی در محل او توقف و بعد از آن روانه‌ی حضور شیخ سلمان برادر او که به سوابق صداقت اختصاص داشت گردید و از آثار عظیم او بندی است که بر روی کرن (کارون) بسته... و الحال مدار آبادی جمیع محال قریبه بر آن است و آن قدر نخلستان و مزارع برنج و سایر حبوب صیفی در آنجا متجدد شده و رعایا و زارعین از اطراف مجتمع گردیده که در ازمنه‌ی سالفه هرگز نبوده و حسن سیاست شیخ سلمان به حدی است که در محال تصرف او دزد و قطاع‌الطریق وجود عنقا^۲ بهم رسانیده است و اگر ضعیفه‌ای اعمی طبقی از

طلا بر سر نهاده در شب تاریک از دیه‌ی به دیه‌ی رود احدی متعرض حال او نمی‌تواند باشد.»

سیدعبدالله جزایری درباره‌ی نحوه‌ی عمل شیخ و قلمرو حکومتی او چنین آورده است:

«با حکام و اعیان بصره طریقه موافقت و مسالمت پیموده و اکثر اقطاعیات و اربابان آن حدود بلامنازع در تصرف او می‌باشد.»^۱ علاوه بر این بنای شهر فلاحیه توسط شیخ سلمان، بنای روستای سلمانه و همچنین احداث سد سابله بر روی رود کارون از جمله اقدامات و فعالیت‌های خردمندانه‌ی شیخ سلمان است.^۲

از جمله ویژگی‌ها و سیاست‌های ارزنده‌ی شیخ سلمان بنی کعب، عدم تعرض او به همسایگان و اجتناب از جنگ و خونریزی بود. شیخ سلمان هیچ‌گاه آغازگر جنگ و کشت و کشتار نبود و برای رزم، پیشقدم نمی‌شد. جنگ‌های دوره‌ی شیخ سلمان، همه بر او تحمیل شده و از نوع جنگ‌های تدافعی و دفاع از خود در مقابل دیگران بودند. حتی میرزا محمدصادق نامی وقایع‌نگار رسمی زندیه علی‌رغم ذکر حمله کریم خان زند بر شیخ سلمان بنی کعب به این حقیقت اذعان دارد که شیخ سلمان هیچ‌گاه متعرض ایرانیان نمی‌شد: «شیخ سلیمان [سلمان] مزبور حد خود را نگاه داشته، هرگز به تعرض احدی از اهل امصار آن حوالی منسوب به مملکت ایران نمی‌گشت و دست تسلطش در بحر و بر دامن ایرانی نمی‌رسید.»^۳

اقتدار بنی کعب پس از شیخ سلمان

شیخ سلمان در ۱۱۸۲ق. پس از سی و دو سال حکمفرمایی در اوج اقتدار دار فانی را وداع گفت. او جزء معدود شیوخ بنی کعب است که به قتل

۱. سیدعبدالله جزایری، همان، ص ۲۰۳-۲۰۴.

۲. همچنین یاور فراهانی سرکرده‌ی فوج فراهان در جنگ ایران و انگلیس در محمره به سال ۱۲۷۳ق. در کتاب خاطرات خود از جزیره‌ی سلمان بن غضبان در حوالی محمره یاد کرده، دانسته نیست این جزیره، کدام جزیره است.

۳. محمدصادق نامی موسوی، همان، ص ۱۲۷.

۱. به نقل از بارون دوئید، «سفرنامه‌ی لرستان و خوزستان»، ص ۳۲۲.

۲. عنقا پرنده‌ای افسانه‌ای است که کسی آن را ندیده، «وجود عنقا» به معنی چیزی که اصلاً وجود ندارد و یا وجود آن محال است.

نرسیده و با مرگ طبیعی از دنیا رفت. شیخ سلمان نقش مهمی در تثبیت و تقویت حکومت بنی‌کعب داشت. اقتدار و سیطره‌ی کعبیان به هنگام وفات او به مراتب بیش از زمان به قدرت رسیدنش در سال ۱۱۵۰ ق. بود. او یکی از قدرتمندترین حکام بنی‌کعب بود، اما آنچه بیش از هر چیزی او را از سایر حکام بنی‌کعب متمایز و برجسته می‌سازد همانا آمیختگی این قدرت با خردمندی، کاردانی و مردم‌داری بود.

پس از وفات شیخ سلمان، انگلیسی‌ها و عثمانی‌ها و دیگران نفس راحتی کشیدند، چون آنها شیخ سلمان شیخ قدرتمند کعبیان را همواره به‌عنوان تهدیدی علیه خویش می‌دانستند. از این رو در اوایل سال ۱۷۶۹، (۱۱۸۳ ق.) و در زمان شیخ داود بن سلمان، آنها به محاصره بنی‌کعب خاتمه دادند. همین امر سبب شد تا مناسبات بنی‌کعب و عثمانی‌ها نیز حسنه شود و حتی در یک مورد، قایق‌های جنگی کعبیان، ترک‌های عثمانی را در مقابله با دشمنانشان کمک رساندند.^۱

پس از شیخ سلمان پسرش غانم قدرت را به دست گرفت. در زمان او میان بنی‌کعب و مردم عمان جنگی روی داد که با پیروزی بنی‌کعب خاتمه یافت. پس از یک سال غانم بن سلمان را کشتند و برادرش داود جانشین او شد، اما داود را نیز پس از یک سال کشتند و پسرعمویش برکات بن عثمان قدرت را به دست گرفت.

دو سال پس از به قدرت رسیدن برکات یعنی در سال ۱۱۸۶ ق. بیماری طاعون عراق و شهرهای جنوبی خوزستان را فراگرفت و بسیاری از مردم تلف شدند. در همان سال کعبیان به‌منظور تصرف شهر بصره، به آن شهر حمله کردند، اما کاری از پیش نبردند.^۲ جریان این واقعه بدین صورت بود که پس از شیوع بیماری طاعون و تلف شدن مردمان بسیار، نمایندگان کمپانی هند شرقی و نیروهای انگلیسی بصره را ترک کرده، عازم بمبئی

1. B.P.C. Vol. 32. Letters from Basra, Oct. 15. 1769

۲. علی‌نعمه‌الحلو، همان، ص ۲۷۳.

گفتنی است در کتاب کسروی هیچ‌گونه اشاره‌ای به این رویداد نشده است.

شدند. بنی‌کعب نیز این فرصت را مغتنم شمردند ناوگان خود را برای بمباران قسمتی از شهر بصره روانه آنجا ساختند. با این حرکت کعبیان، حکومت بصره ناچار شد خراج سنگینی را از مردم بصره جمع‌آوری کرده، و آن را به بنی‌کعب بپردازد. پس از این حادثه، آنها دست به دامان قبیله‌ی منتفق شدند تا حفاظت از شهر را به عهده گیرد.^۱

کسروی می‌گوید: در سال ۱۱۷۸ ق. صادق‌خان برادر کریم‌خان زند با سپاه انبوهی رو سوی بصره نهاد و آن شهر را محاصره کرد. بنی‌کعب به رهبری شیخ برکات در این حمله سپاه زندیه را یاری کردند.^۲ اما میرزا محمدصادق نامی وقایع‌نگار رسمی زندیه هیچ‌گونه اشاره‌ای به این مطلب نکرده و از مشارکت بنی‌کعب در این حمله سخن نگفته است.

کسروی پس از شرح مختصر این محاصره که مدت چهارده ماه طول کشید، از قول بارون دوئید به واگذاری هندیکان و روستاهای آن از سوی کریم‌خان به بنی‌کعب به‌منظور اسکان کعبیان در آن سخن گفته است. او این عمل را «پاداش جان‌فشانی‌های شیخ کعب در لشکرکشی» دانسته است.^۳ اما این سخن قابل قبول نیست. چون اگر کریم‌خان، هندیکان را به بنی‌کعب داده تا در آن نشیمن یابند، دیگر دلیلی برای حمله شیخ برکات به هندیکان و تصرف آن وجود نداشت. این موضوع را حتی خود کسروی قبول دارد و در صفحه‌ی بعد آن را روایت کرده است.^۴

بنی‌کعب پس از وفات کریم‌خان زند در سال ۱۱۹۳ ق. قدرت خویش را دوچندان کرده بر اقتدار و سیطره‌ی خویش افزودند. با مرگ کریم‌خان، نزاع

1. F.R. Letters, etc., Vol. 17. Letter from Moore to C.D., Jan. 16. 1779

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۴۷.

در یکی از منابع ضمن تأیید مشارکت یاران شیخ برکات در محاصره‌ی بصره با ۱۴ کشتی بزرگ، خاطرنشان می‌سازد که بدون همکاری بنی‌کعب با صادق‌خان، محاصره‌ی بصره ممکن نبود. عقیل حیای الکعبی، همان، ص ۲۷۷. ۳. همان.

۴. کسروی در صفحه‌ی ۱۴۸ به نقل از تاریخچه‌ی کعب خاطرنشان می‌سازد که «شیخ برکات لشکر به رامهرمز و هندگان کشیده آن نواحی را از آن خود ساخت».

به هر حال چون میرزا محمدصادق نامی از مشارکت بنی‌کعب در محاصره‌ی بصره سخن نگفته، پس «پاداش جان‌فشانی‌ها» یعنی واگذاری هندیکان نیز صحت ندارد.

و کشمکش زندیان به منظور کسب تاج و تخت پادشاهی بالا گرفت و هر کدام از آنها در فکر نابودی و تباهی دیگری بود. از طرفی دیگر آقا محمدخان قاجار نیز به دنبال کسب قدرت و نشستن بر اریکه شاهی به تاخت و تاز پرداخته، نواحی شمالی ایران را جولانگاه آماج خود کرده بود. بنی کعب نیز با آسودگی خاطر از خاندان زندیه و جانشینان کریم خان، به دنبال بسط نفوذ و سیطره خویش بودند. از این رو شیخ برکات ابتدا به رامهرمز لشکرکشی کرد، آنجا را از آن خود کرد، پس از آن رو سوی هندیجان گذاشت و هندیجان را تصرف کرد و به عنوان بزرگترین قدرت آن ناحیه مطرح شد. از این رو بسیاری از مناطق و بنادر جنوبی بدون نبرد و خونریزی و بدون لشکرکشی خرج گزار او شدند. در سال‌های پایانی حکومت شیخ برکات علاوه بر مناطق پیش گفته، از بندر بوشهر و عمان تا نزدیکی‌های بصره مردم خراج گزار او بودند.^۱

در ماه مه ۱۷۷۴ (سال ۱۱۸۸ هجری قمری) ناوگان بنی کعب بر قطیف حمله کرد و پس از منقاد کردن مردم آن، غنایم فراوانی با خود به دورق آورد.^۲

شیخ برکات بن عثمان بسان شیخ سلمان یکی از قدرتمندترین حکام بنی کعب بود، او اقتدار و سیطره‌ی ایجاد شده توسط شیخ سلمان را تحکیم و تقویت کرده و قلمرو حکمفرمایی خویش را گسترش داد، به نحوی که مناطق تحت نفوذ او به مراتب بیش از دوره‌ی شیخ سلمان شد. تفاوت عمده و اساسی دوره‌ی شیخ برکات با دوره‌ی شیخ سلمان در این است که در عهد شیخ برکات، قدرت‌های بزرگ حاکم مانند عثمانی‌ها و زندیان، بنی کعب را به عنوان یک قدرت مطرح پذیرفته بودند و به هیچ وجه در اندیشه‌ی براندازی بنی کعب و یا مطیع و منقادسازی آنها نبودند. به همین دلیل نه تنها کریم خان زند بر بنی کعب یورش نمی برد، بلکه حتی والی بغداد کاری به کار بنی کعب ندارد، کعبیان نیز با تقویت خویش در فکر توسعه‌ی مناطق تحت

نفوذ بودند. در زمان شیخ برکات، کریم خان زند در صدد تنبیه و سرکوب «خوارج عمان» و هم پیمانان آنها یعنی مردم بصره برآمد. او در این اقدام خود از تجربه و امکانات دریایی بنی کعب به رهبری شیخ برکات استفاده کرد و شیخ برکات همکاری و همیاری لازم را با سپاهیان کریم خان به عمل آورد.^۱

در عهد شیخ برکات، بنی کعب نه تنها از سواحل شمالی خلیج فارس خراج می گرفتند، بلکه علاوه بر آن مردم عمان و مردم کویت خراج گزار آنها بودند.^۲

در سال ۱۱۹۷ ق. (۱۷۸۳ م.) در آخرین سال فرمانروایی شیخ برکات بن عثمان، خاندان آل صباح قدرت را در کویت به دست گرفتند. آنها حاضر به پرداخت مالیات به بنی کعب نبوده و از پرداخت آن امتناع کردند. شیخ برکات به منظور سرکوبی کویتی‌ها و منقاد کردن آنها و همچنین اخذ مالیات از آنها، ناوگان خود را تجهیز کرده رو سوی کویت گذاشت. بنی کعب و کویتی‌ها در مکانی به نام «الرقه» در نزدیکی جزیره‌ی فیلکا با هم درگیر شدند و جنگی میان طرفین درگرفت، اما علی رغم قدرت و سطوت کعبیان، پیروزی از آن کویتی‌ها بود.^۳

پیروزی‌های بنی کعب در عهد شیخ غضبان

شیخ برکات بن عثمان در شب دهم رجب سال ۱۱۹۷ ق. کشته شد^۴ و غضبان بن محمد بن برکات به جای او نشست. شیخ غضبان ۱۰ سال بزرگ کعبیان بود، در دوره‌ی او اتفاقات و حوادث بسیاری به وقوع پیوستند، حاج علوان شویکی ضمن بیان این امر خاطرنشان می سازد رویدادهای زمان

۱. تاریخ گیتی گشا، ص ۱۹۶-۱۹۷. ۲. عقیل حیای الکعبی، همان، ص ۲۷۷.

۳. علی نعمة الحلو، همان، ص ۲۷۳-۲۷۵، تحت عنوان «معركة الرقة».

نویسنده‌ی کتاب قبائل کعب - من الماء الى الماء خاطرنشان می سازد که شیخ برکات، مریم دختر شیخ عبدالله الصباح را برای یکی از پسرانش خواستگاری می کند، که با مخالفت شیخ عبدالله روبه رو می شود. همان، ص ۲۸۶.

۴. عقیل حیای الکعبی، همان، ص ۲۸۸.

۱. حاج علوان شویکی، همان، ص ۴۲.

۲. قبائل کعب - من الماء الى الماء، عقیل حیای الکعبی، ص ۲۵۵.

شیخ غضبان آن چنان زیاد است که صفحات نمی‌توانند آنها را روایت کنند.^۱ به نظر می‌رسد مخالفان و دشمنان بنی‌کعب با وجود حاکم قدرتمندی چون شیخ برکات، اندیشه‌ی حمله به بنی‌کعب را به خود راه نمی‌دادند، اما پس از قتل شیخ برکات، به تصور ضعف کعبیان و وجود تفرقه میان آنها، بر بنی‌کعب حمله‌ور شدند.

با روی کار آمدن شیخ غضبان، ابتدا سلیمان پاشا والی بغداد با هم‌دستی و یاری قبیله‌ی منتفق، لشکر بزرگی تدارک دیده بر بنی‌کعب یورش برد. اما کاری از پیش نبرده و شکست خورد. پس از آن نوبت سپاه عدن بود تا بخت خود را بیازماید، از این رو آنها نیز بر بنی‌کعب حمله کردند، مردم عدن نیز از کعبیان شکست خوردند. حمله بعدی را شیخ ثوینی شیخ منتفق تدارک دید، سرنوشت او نیز همانند سرنوشت سایر متجاوزان بر بنی‌کعب بود. مردم بندرها و شهرهای ساحلی نیز سپاه خویش را تجهیز کرده و با بنی‌کعب جنگیدند، اما اینها نیز از کعبیان شکست خوردند.^۲ به قول احمد کسروی «در همه این جنگ‌ها فیروزی از آن کعبیان بود و دشمنان کاری از پیش نبرده باز می‌گشتند»^۳.

در سال ۱۲۰۰ق. زندیان پس از سرکوب طایفه‌ی ممسنی، عازم بهبهان شده در آن قصبه توقف کردند، محمدخان و عبدالله‌خان با فوجی از سپاهیان راهی دورق و آن نواحی شده تا با «تاراج و چپاول اعراب بنی‌کعب» با «بغی و عصیان بنی‌کعب» مقابله کنند. میرزا محمدصادق نامی این واقعه را این‌چنین روایت کرده است: «چون شیخ غضبان بنی‌کعب پیوسته در مصطبه‌ی مخالفت ساغر نافرمانی می‌کشید و گونه‌ی شاهد بندگی را به ناخن بغی و عصیان می‌خراشید حضرت جهان‌پناهی محمدخان و عبدالله‌خان را با فوجی از دلاوران منصور از دو طرف به تاخت و تاراج کمین مشارالیه و چپاول اعراب بنی‌کعب مأمور فرمودند. مأمورین حسب‌المقرر بر

۱. «... إن وقایع ایام غضبان ما تحصی و لم تعد و لا یطیق لها الاوراق»؛ تاریخ‌الامارة الکعبیة...، ص ۴۲.
 ۲. حاج علوان شوکی، همان، ص ۴۳-۴۴.
 ۳. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۴۸.

سر آن طایفه چپاول انداخته، گوسفند و مادیان بسیار به دست آورده به پایه‌ی سریر خلافت مسیو خاقانی مراجعت نمودند»^۱.

علاوه بر اینها، شیخ غضبان ابتدا هندیجان را بازستاند و آن را به حوزه‌ی حکمرانی خود ضمیمه کرد. پس از آن آهنگ رامهرمز کرد^۲ و آن شهر را تصرف کرد. اما شیخ غضبان شب بیست و ششم رجب سال ۱۲۰۷ق. کشته شد^۳ و به جای او شیخ مبارک بن غضبان قدرت را در دست گرفت.

احمد کسروی در این بخش از کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، اشتباهات و خطاهایی مرتکب شده که نشان از بی‌دقتی و سهل‌انگاری او دارد. در کتاب کسروی از این موارد فراوان است و در بخش پایانی کتاب فهرست و لیست کاملی از این گونه خطاها ارائه خواهد شد. اما در این مبحث خطای کسروی این است که می‌نویسد شیخ مبارک را کشتند و شیخ مبارک به جای او نشست.^۴ حال آنکه او می‌بایست می‌نوشت شیخ غضبان را کشتند و شیخ مبارک به جای او نشست. معلوم نیست چرا او به چه دلیل کسروی دچار این خطای فاحش شده، زیرا مبحث او درباره‌ی شیخ غضبان بود. احتمال ضعیف این است که در نتیجه‌ی تجدید چاپ این خطا روی داده، اما کسروی در نسخه‌ی اصلی آن را درست نوشته است.

اشتباه دوم کسروی نام پدر شیخ مبارک جانشین شیخ غضبان است. کسروی مبارک را پسر برکات می‌داند، حال آنکه مبارک فرزند شیخ غضبان است. این را منابع مختلف ذکر کرده‌اند و نوشته‌ی کسروی بی‌اساس است.^۵

اهمال دیگر کسروی در این مبحث عدم ذکر نام پدر شیخ غضبان است.

۱. میرزا صادق نامی موسوی، همان، ص ۲۹۹.
 ۲. در این هنگام شیخ قبیله آل خمیس، شیخ جراح بود. که از در زینهارخواهی درآمد.
 ۳. عقیل حیاوی‌الکعبی، همان، ص ۲۹۰.
 ۴. عین جمله کسروی چنین است: «حوادث زمان شیخ مبارک بس فزون است. ولی پس از زمانی خود او را نیز بکشتند و شیخ مبارک پسر برکات به جای او نشست.»؛ تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۴۸.
 ۵. علی‌نعمه‌الحلو، همان، کتاب دوم، ص ۲۷۷ و ۲۷۵.

به همین دلیل خواننده کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان نمی‌داند شیخ غضبان که به جای شیخ برکات قدرت را در دست گرفته چه نسبتی با او دارد. حاج علوان شویکی شیخ غضبان را پسر محمد و محمد را فرزند شیخ برکات معرفی می‌کند.^۱

به هر حال شیخ مبارک در سال ۱۲۰۷ ق. جانشین پدرش شیخ غضبان شد و تا سال ۱۲۰۹ ق. بر بنی‌کعب فرمانروایی کرد، در این سال کعبیان او را بیرون کرده و فارس بن داود را به جای او برگزیدند. اما فارس بن داود فقط یک سال، شیخ کعبیان بود، او را نیز بیرون کردند و شیخ علوان بن محمد بن شناوه بن فرج‌الله در سال ۱۲۱۰ ق. شیخ بنی‌کعب شد.^۲ شیخ علوان تا سال ۱۲۱۶ ق. بر بنی‌کعب فرمانروایی کرد، پس از او محمد بن برکات، حاکم کعبیان شد و تا سال ۱۲۲۷ به مدت ۱۱ سال بر مسند قدرت بود.

کسروی در این قسمت از مبحث بنی‌کعب نیز دچار اشتباه شده و به خطا نام جانشین فارس را شیخ محمد بن برکات دانسته است.^۳ حال آنکه پس از شیخ فارس، شیخ علوان بن محمد رهبر بنی‌کعب شد. این موضوع را هم علی‌نعمه‌الحلو در کتاب تاریخ اهواز، و هم حاج علوان شویکی در کتاب «تاریخ الامارة الکعبیة فی القبان و الفلاحیة» خاطرنشان شده‌اند.

علاوه بر اینها خود کسروی نیز در صفحات بعد این موضوع را تأیید کرده است. اما از آنجایی که نوشته‌های کسروی از انسجام و هماهنگی لازم برخوردار نیست و او عمدتاً یا فراموش می‌کند پیش از این چه گفته و یا به نوشته‌های قبلی خود رجوع نمی‌کند، لذا چند صفحه بعد نام صحیح شیخ بنی‌کعب را شیخ علوان، ذکر می‌کند. او می‌نویسد: «گفتیم که این زمان شیخ کعبیان علوان بود، سپس در سال ۱۲۱۶ شیخ محمد پسر برکات به جای او آمد.»^۴ در حقیقت کسروی پیش از این در کتاب خود هیچ‌گونه نامی از شیخ علوان نیاورده و به قدرت رسیدن او را از قلم انداخته و به یک‌باره شیخ

محمد را جانشین شیخ فارس دانسته است. قدر مسلم اگر کسروی یک‌بار به نوشته‌های خود مراجعه می‌کرد، متوجه این موضوع می‌شد و نام شیخ علوان را در صفحه ۱۴۹ از قلم نمی‌انداخت.

بنی‌کعب و برآمدن قاجار

همان‌طور که پیش از این ذکر شد با مرگ کریم‌خان زند در سال ۱۱۹۳ ق.، زندیان هر کدام به دنبال تاج و تخت پادشاهی بوده با یکدیگر به نزاع و کشمکش پرداختند. آقا محمدخان قاجار نیز نواحی شمالی ایران را جولانگاه تاخت و تاز خویش کرد، از این رو بنی‌کعب فارغ از لشکرکشی زندیان و یا جانشینان آنها به تثبیت قدرت خویش و افزایش گستره‌ی تحت نفوذ خود پرداختند. آقا محمدخان قاجار پس از غلبه بر حریفان و رقبای خویش، در سال ۱۲۰۸ لطفعلی‌خان آخرین حاکم زندیه را بکشت و عملاً بنیاد حکومت سلسله‌ی قاجار را بنا نهاد. اما تا سال ۱۲۵۷ ق.، بنی‌کعب بدون دغدغه‌ی خاطر و بی‌آنکه خرج‌گزار کسی و یا قدرتی باشند، به فرمانروایی خویش ادامه دادند و به قول کسروی «تا زمان فتحعلی شاه مردم خوزستان و به ویژه کعبیان خودسر می‌زیستند و کسی را به پادشاهی نشناخته و مالیات نمی‌پرداختند.»^۱

شیخ محمد بن برکات تا سال ۱۲۲۷ ق. به مدت یازده سال شیخ بنی‌کعب بود. سرجان ملک دونالد کینیر معاون سرجان ملک که در سال ۱۲۳۵ ق. شش ماه در خوزستان بوده در کتاب خویش خاطرنشان ساخته که شیخ محمد کعبی فرمانبر دولت قاجار نبوده و مالیات پرداخت نمی‌کرد.^۲ پس از وفات شیخ محمد، شیخ غیث بن غضبان در سال ۱۲۲۷ ق. جانشین او شد. او نیز «پیروی از گذشتگان خود داشته روی خوش به دولت قاجاری نشان نمی‌داد.»^۳

۱. حاج علوان شویکی، همان، ص ۳۹ و ۳۵.

۲. علی‌نعمه‌الحلو، همان، ص ۲۷۷.

۳. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۴۹. ۴. همان، ص ۱۵۳.

۱. بارون دوئید، همان، ص ۳۱۹، همچنین احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۴۸. ۲. همان، ص ۱۵۳. ۳. همان.

لشکرکشی قاجار بر شیخ غیث

همان طوری که ذکر شد بنی کعب در زمان شیخ محمدبن برکات و جانشین او شیخ غیث بن غضبان «روی خوش به دولت قاجاری نشان نمی دادند» و «خودسر» بودند. از این رو حسین علی میرزا پسر فتحعلی شاه به منظور مطیع کردن بنی کعب لشکر انبوهی تدارک دید از راه هندیجان بر کعبیان تاخت، بنی کعب نیز قشون خویش را آماده کرده و در نزدیکی «ده ملا» از روستاهای هندیان، این دو سپاه رو در روی هم قرار گرفتند. این جنگ که در سال ۱۲۲۷ ق. سال به قدرت رسیدن شیخ غیث روی داد با پیروزی بنی کعب همراه بود. در این نبرد بنی کعب از سپاه قاجار بسیار کشتند و چادر میرزای بهبهان سرکرده‌ی سپاه را به آتش کشیدند. به استناد نوشته‌ی کتاب «تاریخ کعب» تألیف شیوخ کعب، جنگ مزبور بسیار سهمگین و شدید بود و در نهایت با تقاضای صلح حسین علی میرزا از کعبیان، نبرد مزبور خاتمه یافت.^۱ همچنین حاج علوان شویکی ضمن شرح این جنگ، شکست سپاه حسین علی میرزا را خاطرنشان شده است.^۲

پس از آن با توجه به شکست حسین علی میرزا از بنی کعب در سال ۱۲۲۷ ق.، حکومت قاجار در سال ۱۲۳۳ ق. (۱۸۱۸ م.) سپاهی به سرکردگی والی کرمان سوی دورق گسیل داشت تا بنی کعب را مطیع و خراج‌گزار خویش کند. سپاه مزبور به نزدیکی فلاحیه رسید و آنجا را محاصره کرد. اما والی کرمان نیز کاری از پیش نبرد، به درخواست او صلحی میان دو طرف منعقد شد و والی کرمان از آنجا نومید به کرمان بازگشت.^۳ حاج علوان شویکی نیز از محاصره‌ی دورق توسط والی کرمان و ناکامی او و در نهایت صلح او با کعبیان سخن گفته است.^۴

احمد کسروی در کتاب خویش از جنگ حسین علی میرزا با کعبیان سخن گفته و از قول تاریخچه‌ی کعب، شکست حسین علی میرزا را

خاطرنشان شده است. اما لشکرکشی والی کرمان به دورق را در کتاب خود نیاورده و به جای آن از لشکرکشی محمدعلی میرزا پسر دیگر فتحعلی شاه در سال ۱۲۳۱ ق. یاد کرده، که این یکی هم با شکست سپاه قاجار همراه بوده است.^۱

کسروی در ادامه‌ی سخن خود ضمن قبول شکست حسین علی میرزا، درباره‌ی محمدعلی میرزا مطالبی به رشته‌ی تحریر درآورده که همگی حدس و گمان و برداشت کسروی است و با حقایق تاریخی فاصله‌ی بسیار دارند.

به هر حال همان‌طور که پیش از این ذکر شد بنی کعب تا هنگام قشون‌کشی منوچهرخان معتمدالدوله یعنی سال ۱۲۵۷ ق. خودسر بودند.

جنگ‌های شیخ غیث با والی بغداد

شیخ غیث پس از به قدرت رسیدن در سال ۱۲۲۷ ق. تا سال ۱۲۳۱ ق. به مدت چهار سال شیخ بنی کعب بود، پس از آن کعبیان بر او شوریده و شیخ عبدالله بن محمد را به جای او گذاشتند. اما این یکی فقط هفت ماه و چند روز رهبر بنی کعب بود، پس از آن دوباره شیخ غیث فرمانروای بنی کعب شد.^۲ این فرمانروایی تا سال ۱۲۴۴ ق. ادامه داشت.

در دوره‌ی فرمانروایی شیخ غیث، شیخ حمود، بزرگ قبیله‌ی منتفق به منظور مقابله با والی بغداد از شیخ غیث تقاضای کمک کرد. شیخ غیث چون از خصومت‌ها و تهاجمات والی بغداد آگاه بود سپاهی از کعبیان به

۱. قابل ذکر است که منابع تاریخی هیچ‌گونه اشاره‌ای به این نبرد نکرده‌اند. تنها حاج علوان شویکی آمدن شاهزاده آن هم در سال ۱۲۳۳ ق. و برگشت ایشان بدون وقوع جنگ را ذکر کرده است؛ (تاریخ الامارة الکعبیة، ص ۴۷).

۲. در خصوص عزل شیخ غیث، دو اشتباه در کتاب کسروی وجود دارد، اول اینکه سال عزل شیخ غیث را ۱۳۳۱ ق. نوشته که اشتباه است و باید ۱۲۳۱ ق. باشد. دوم این است که نام شیخ عبدالله بن محمد را به غلط شیخ عبدالعلی پسر شیخ محمد نوشته است.

از این‌گونه اشتباهات در بخش بنی کعب فراوان است و نشان‌دهنده‌ی بی‌دقتی و شتاب کسروی در این قسمت از کتاب است.

۱. علی نعمة الحلو، همان، کتاب دوم، ص ۲۷۹.

۲. حاج علوان شویکی، همان، ص ۴۶. ۳. علی نعمة الحلو، همان، ص ۲۸۰.

۴. حاج علوان شویکی، همان، ص ۴۷.

فرماندهی برادران خود مبادر و ثامر را سوی بصره گسیل داشت. علاوه بر این چون مسقط خراج‌گزار بنی‌کعب بود، شیخ غیث طی نامه‌ای از سلطان مسقط خواست تا نیروی کمکی و کشتی‌های جنگی خویش را بدان سو اعزام کند. حاکم بصره که گماشته‌ی والی بغداد بود به منظور مقابله با نیروهای منتفق به رهبری شیخ حمود و متحد او سپاه بنی‌کعب و کشتی‌های جنگی سلطان مسقط، از شیخ کویت تقاضای کمک کرد. شیخ جابر الصباح، شیخ کویت نیز کشتی‌های خود را سوی بصره فرستاد. سپاه بنی‌کعب نیز بصره را محاصره کرده، هر لحظه حلقه محاصره را تنگ‌تر می‌کرد. اما عزیزآقا حاکم بصره به کمک ریش سفیدان و سادات و علمای بصره، با مبادر و ثامر فرماندهان سپاه بنی‌کعب وارد مذاکره شده آنها را به پایان محاصره و عقب‌نشینی از بصره ترغیب کرد. کعبیان نیز درخواست حاکم و بزرگان بصره را پذیرفته، دست از محاصره بصره برداشته، سوی محمره [خرمشهر کنونی] رهسپار شدند و عملاً مخاصمه‌ی مزبور فروکش کرد.^۱

پس از این واقعه، شیخ عقیل برادرزاده‌ی شیخ حمود بزرگ منتفق بر عموی خود شورید، او را دستگیر کرد و نزد والی بغداد فرستاد. شیخ عقیل به تلافی هم‌پیمانی و هم‌دستی بنی‌کعب با شیخ حمود، سپاه بزرگی بالغ بر بیست هزار پیاده و دو هزار سواره تدارک دید و بر محمره [خرمشهر کنونی] یورش برد. در ماه رمضان سال ۱۲۴۲ق. (۱۸۲۶م.) جنگ سختی میان بنی‌کعب و سپاه منتفق به رهبری شیخ عقیل در حومه‌ی محمره درگرفت. در این جنگ مهاجمان شکست خورده و بنی‌کعب بر سپاه منتفق پیروز شدند. شیخ عقیل بار دیگر به تلافی این شکست، لشکر بزرگی از بغداد، ماردین و دیاربکر تدارک دید و سوی بنی‌کعب رهسپار شد، همزمان با آن حاکم بصره نیز از شیخ کویت خواست تا به منظور مقابله با کعبیان به سپاه فوق ملحق شود. روز بیست و چهارم ماه صفر سال ۱۲۴۳ق. (۱۸۲۷م.) نبرد خونینی میان طرفین در منطقه‌ای به نام بریم از توابع محمره درگرفت که

باز با پیروزی بنی‌کعب همراه بود.^۱ حاج علوان شویکی نیز ضمن شرح این نبرد، قصیده‌ی بلندی در ذکر جزئیات این نبرد و پیروزی بنی‌کعب در کتاب خود آورده است.^۲

پس از این نبردها شیخ جابر الصباح، شیخ کویت با تحریک حاکم بصره بر بنی‌کعب یورش برد، پس از عبور از شط‌العرب به مناطقی از آن دست یافت. بنی‌کعب با تمام قوا به مصاف کویتی‌ها برخاستند و آنها را شکست دادند. پس از این شکست داود پاشا والی بغداد در ۱۵ رمضان سال ۱۲۴۳ق. با شیخ غیث مصالحه کرد و از در آشتی درآمد، بدین ترتیب جنگ‌های والی بغداد و مردم کویت با بنی‌کعب نیز خاتمه یافت.^۳

در سال ۱۲۳۶ هجری قمری (۱۸۲۱ میلادی) بیماری طاعون آن خطه را در بر گرفت و تعداد زیادی از مردم جان خود را از دست دادند.

گفتنی است احمد کسروی در کتاب خود، نبردهای مذکور را به صورت خیلی کلی و مختصر و در حد چند سطر بیان کرده، به همین دلیل روایت کسروی از حوادث دوره‌ی شیخ غیث، روایت ناقصی است و واقعیت آن دوره را منعکس نمی‌کند.

بنی‌کعب پس از شیخ غیث

در سال ۱۲۴۴ق. شیخ غیث به قتل رسید و برادرش مبادر به جای او نشست. شیخ غیث در مجموع بیش از هفده سال بر بنی‌کعب حکومت کرد، ابتدا از ۱۲۲۷ تا ۱۲۳۱ق. به مدت چهار سال، پس از آن عبدالله بن محمد به مدت هفت ماه شیخ کعبیان شد، اما دوباره شیخ غیث از ۱۲۳۱ق. رهبری بنی‌کعب را عهده‌دار شد، و پس از سیزده سال حکومت در سال ۱۲۴۴ق. به قتل رسید.

شیخ مبادر پس از به قدرت رسیدن به خونخواهی قتل برادرش، از قاتلان شیخ غیث انتقام گرفت و همه‌ی آنها را کشت. مبادر تا سال ۱۲۴۷ق.

۱. علی‌نعمه‌الحلو، همان، کتاب دوم، ص ۲۸۳-۲۸۷.

۲. حاج علوان شویکی، همان، ص ۴۷-۵۳.

۳. همان، ص ۶۱-۶۴.

۱. علی‌نعمه‌الحلو، همان، کتاب دوم، ص ۲۸۱-۲۸۳.

به مدت سه سال، شیخ بنی کعب بود.

شیخ مبادر توانست قدرت و سیطره دوره‌های قبل را حفظ و تثبیت کند، بنا به گفته استاکلر «شیخ مبادر پانزده هزار پیاده و شش تا هفت هزار سواره داشت و توپ‌ها در میدان فلاحیه گزاردده بود و ماهانه شصت هزار تومان درآمد داشت. فلاحیه مرکز او دارای «ارگی» بود که یک مایل و نیم محیط آن بود با میدان و باغ توپخانه که حاوی اکثر توپ‌های کهنه‌ی دوره پرتغالی‌ها بود.»^۱ به همین دلیل در دوره‌ی او دشمنان بنی کعب و همسایگان آنها یورش و تعرضی به کعبیان نداشتند و بنی کعب در کمال آسایش روزگار می‌گذارند.

در سال دوم حکمرانی شیخ مبادر یعنی در سال ۱۲۴۵ فتحعلی شاه قاجار از راه فارس و بهبهان به رامهرمز آمد و از آنجا به شوشتر رفت. فتحعلی شاه بدون آنکه به دورق و فلاحیه برود، از شوشتر به دزفول رفته و از راه خرم‌آباد به تهران بازگشت و به قول کسروی «جز از گردش و تماشا کاری نکرد.»^۲

در سال ۱۲۴۷ ق. بنی کعب مبادر را از قدرت عزل کرده و عبدالله پسر محمد را جانشین او کردند. شیخ عبدالله بن محمد نیز فقط چند ماه شیخ کعبیان بود، پس از او شیخ نامرین غضبان برادر شیخ مبادر، بزرگ بنی کعب شد، به هنگام حکومت شیخ نامر در همسایگی او و در میان بختیاری‌ها، احدی از خان‌های بختیاری به نام محمدتقی خان از تیره‌ی چهارلنگ با دستیابی به شوشتر و دزفول و رامهرمز و بهبهان هر روز قدرتمندتر از روز پیش می‌شد. پس از مدتی خان ممسنی به او پیوست، و با مرگ فتحعلی شاه، نیرو و زور او بیش از پیش شد. اما علی‌رغم افزایش روزافزون قدرت محمدتقی خان بختیاری، او هیچ‌گاه به مناطق عرب‌نشین نزدیک نشد. و در حالی که «کسان او راه فارس تا کاشان را فراگرفته همه کباروان‌ها را لخت می‌نمودند»^۳، از سوی جنوب از رامهرمز، شوشتر و دزفول فراتر نرفت و

این شهرها را به‌عنوان منتهی‌الیه مناطق تحت سیطره‌ی خویش انتخاب کرده بود.

احمد کسروی به هنگام آغاز سخن درباره‌ی محمدتقی خان بختیاری، عنوان «سرکشی محمدتقی خان بختیاری و دست یافتن او به خوزستان» را برای مبحث خویش اختیار کرده است. بخش دوم این عنوان نادرست است، چون محمدتقی خان همه‌ی خوزستان را تصرف نکرد و فقط شهرهای رامهرمز، شوشتر و دزفول را متصرف شد. در آن مقطع یعنی از سال ۱۲۴۹ ق. تا ۱۲۵۸ ق. مناطق تحت سلطه‌ی بنی کعب و مناطق تحت نفوذ مشعشعیان و حتی نواحی جنوب و غرب شوشتر و دزفول از گزند محمدتقی خان در امان بودند.^۱

حمله‌ی والی بغداد به محمره

محمره (خرمشهر کنونی) یکی از شهرهای قدیمی استان خوزستان است که قدمت آن پیش از میلاد مسیح است. ابتدا اسکندر مقدونی این شهر را بنا نهاد و نام آن را «خاراکس» گذاشت. پس از چندین سال، این شهر ویران شد و به کلی از میان رفت. چندی بعد در همان محل، شهری به نام «بیان» بنا شد.^۲ گویا در دوره‌های پیش از اسلام به منظور اتصال کارون به شط‌العرب، نهری حفر شده و در شمال این نهر، آبادی پدید آمد. از همان دوره نام این نهر یا کانال را «بیان» نامیدند و آبادی مزبور را به همین نام، نام‌گذاری کردند. آگاهی‌ها و دانسته‌های ما درباره‌ی این آبادی بسیار اندک است و معلوم نیست این آبادی تا چه دوره‌ای، برپا و آباد بوده است؟ اما آنچه مسلم است این است که تا قرن چهارم هجری قمری این آبادی وجود داشته و مقدسی در کتاب خود از آن یاد کرده است.

به احتمال زیاد محمره در جای دیگری غیر از «بیان» بنا شده است.^۳

۱. در آن دوره نواحی شوشتر در تصرف بنی لام بود و نواحی دزفول در اختیار آل کثیر بود.
 ۲. انعام مهدی علی‌السلامان، همان، ص ۷.
 ۳. در حال حاضر، بیان نام روستایی است بر ساحل راست رود کارون، در دو کیلومتری

۱. لرد کرزن، همان، ص ۳۹۳.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۵۹. ۳. همان، ص ۱۵۹.

احتمال قریب به یقین این است که پس از ویرانی بیان و از بین رفتن آن، آبادی محمره برپا شده است. اما به همان اندازه که تاریخ ویرانی «بیان» نامشخص است، تاریخ و زمان دقیق بنای محمره نیز نامعلوم است. شیخ فتح‌الله بن علوان کعبی (تولد ۱۰۵۳ ق.؟) در کتاب خویش هیچ‌گونه نامی از «بیان» یا «محمره» نکرده است. در داستان شیخ سلمان کعبی و شکستن سد سابله توسط کریم‌خان زند نام «حفار» و «محرزی» آمده، اما از محمره خبری نیست.^۱ نخستین باری که نام محمره^۲ در کتب و منابع ذکر می‌شود، سال ۱۲۲۵ ق. (۱۸۱۰ م.) میلادی است^۳، و این امر بیانگر این است که بنای محمره به سال‌های پیش از آن باز می‌گردد. بعدها در داستان نبرد شیخ غیث و هم‌پیمان او شیخ حمود با والی بغداد ۱۲۴۱ ق. (۱۸۲۶ م.) نام «کوت‌المحمره» برای دومین بار ذکر شده است.^۴ در آن دوره محمره محل استقرار تیره‌ای از بنی‌کعب به نام آلبوکاسب به رهبری شیخ مرداو پدر شیخ جابر بود. پس از وفات شیخ مرداو پسر او حاج یوسف جانشین او شد و پس از آن حاج جابر برادر او به‌عنوان شیخ محمره عهده‌دار امور آن شهر شد. محمره جزء قلمرو شیخ‌المشایخ فلاحیه یعنی شیخ ثامر بنی‌کعب بود و شیوخ آلبوکاسب نیز مطیع و منقاد او بودند. اما بنای بندر محمره مربوط

انتهای این رود. ۱. «حفار» و «محرزی» در حال حاضر به همین نام نامیده می‌شوند. ۲. درباره‌ی وجه تسمیه «مُحَمَّرَه» سخنان بسیاری گفته شده، «مُحَمَّر» به معنی سرخ شده است و چون در عربی شهر مؤنث است، تاء تأنیث بر آن آمده و محمره شده است. برخی گفته‌اند چون در این شهر مقداری برنج کاشته می‌شد که بیشتر محصول آن سرخ رنگ بود، از این رو شهر را محمره نامیده‌اند. برخی دیگر سرخ شدن آب رودخانه به هنگام غروب آفتاب را وجه تسمیه دانسته‌اند. اما برخی وجود گل و لای سرخ به جای مانده از سیل را وجه تسمیه آن دانسته‌اند؛ انعام مهدی علی‌السلمان، همان.

3. Iran Ministry of foreign Affairs Archives. Karguzar to the Ministry of foreign Affairs. "Files of the English Dept." 13. [1902/1903] Vol. 177, 29 Rajab 1320 [oct. 23. 1902]

به نقل از مصطفی انصاری، همان، ص ۵۵.

۴. احمد کسروی در صفحه ۱۶۳ کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، نخستین ذکر نام محمره را در سال ۱۲۴۱ ق. (۱۸۲۶ م.) زمان شیخ غیث می‌داند. این سخن درست نیست، نخستین ذکر نام محمره به سال ۱۲۲۵ ق. (۱۸۱۰ م.) است.

است به دوره‌ی شیخ ثامر که به دستور او توسط حاج یوسف پسر حاج مرداو بنا نهاده شد.^۱

در این هنگام محمره روز به روز آبادتر شده و بر رونق تجاری آن افزوده شد. احداث بندر محمره و پهلو گرفتن کشتی‌های تجاری در آن، باعث کاهش درآمد گمرکات و بندر بصره شد، والیان بغداد نیز که همواره محمره را جزء خاک عثمانی می‌دانستند، قادر به تحمل این وضع نبودند. از طرف دیگر نزدیکی انگلیسی‌ها با حاج جابرخان، خشم و غضب فرانسوی‌ها را به دنبال داشت، از این رو فونتانیه کنسول فرانسه در بغداد، دولت عثمانی را علیه حاج جابر تحریک کرده، آنها را به حمله بر محمره تشویق کرد.^۲ از این رو علیرضا پاشا والی بغداد در شعبان سال ۱۲۵۳ قمری سپاه عظیمی از ارنائود (آلبانی فعلی)، نجد و عراق تدارک دید و رو سوی محمره نهاد. او به این لشکر انبوه بسنده نکرد طی نامه‌ای به شیخ کویت، از او خواست تا کشتی‌های جنگی، نیرو و تجهیزات لازم سوی محمره ارسال کند. شیخ جابراالصباح نیز دستور والی بغداد را اجابت گفته کشتی‌ها و تجهیزات به آن سوی گسیل داشت، آنها از راه دریا و از جبهه‌ی جنوبی به محمره حمله کردند.^۳ این نبرد سه روز طول کشید و در آن ساکنان محمره از خود رشادت‌ها نشان دادند، اما غافلگیر شدن مردم محمره و کثرت نیروهای مهاجم، باعث شکست آنها شد. با تصرف محمره، حاج جابر حاکم محمره کاری از پیش نبرد، از آن شهر خارج شد و به فلاحیه رفت، سپاه عثمانی مردم بی‌گناه را از دم تیغ گذرانده، اموال آنها را تاراج کردند، خانه‌ها را ویران کرده و بسیاری از اماکن را به آتش کشاندند، خیل عظیمی از زنان و دختران و کودکان را اسیر کرده با خود به عراق بردند.

در این نبرد عبدالرضا بن برکات بن عثمان از خاندان آل ناصر و از شیوخ

۱. لرد کرزن، همان، ص ۳۵۹.

۲. عبدالعزیز سلیمان نوار؛ «العلاقات العراقية الایرانیة: دراسة فی دپلوماسیة المؤامرات»، قاهره ۱۹۷۴، ص ۷۵ و ۷۶.

به نقل از انعام مهدی السلمان.

۳. علی نعمة‌الحو، همان، کتاب سوم، ص ۱۳.

بنی‌کعب، از بستگان شیخ ثامر نقش مهمی در فریب شیخ ثامر و غافلگیر کردن او داشت. عبدالرضا بن برکات پیش از این بر سر زعامت و رهبری بنی‌کعب با شیخ ثامر، اختلاف و منازعه داشت، از این رو از فلاحیه خارج شده، نزد والی بغداد روزگار می‌گذراند. عبدالرضا مترصد فرصتی بود تا با ضربه زدن به شیخ ثامر او را از قدرت ساقط کند، خویشتن به جای او بنشیند. به همین دلیل حمله‌ی والی بغداد به محمره بهترین و مناسب‌ترین فرصت برای تحقق این نیت بود. والی بغداد نیز به عبدالرضا بن برکات وعده داده بود، در صورت پیروزی بر شیخ ثامر، او را به مقام و منصب شیخی منصوب کند. عبدالرضا نیز در این کارزار، شیخ ثامر و حاج جابر را فریفته، گسیل و رهسپاری سپاه سوی محمره را دگرگونه جلوه داده و آن را سوی بصره قلمداد کرد. شیخ ثامر و حاج جابر به گمان اینکه سپاه مزبور آهنگ بصره دادند. هیچ‌گونه آمادگی در برابر این حمله نداشتند و عملاً در برابر این یورش غافلگیر شدند. بارون دوئد ضمن تشریح این رویداد و نقش ناجوانمردانه این «خویش خائن» درباره‌ی غافلگیری شیوخ بنی‌کعب چنین آورده است: «اشخاصی که این منطقه را دیده‌اند موکداً بر این قولند اگر شیخ نیت ستیزه‌جویی پاشا را، حتی مدت کوتاهی قبل از حمله‌ی او، تشخیص داده بود چه بسا می‌توانست با شکستن سدهای موجود و غوطه‌ور کردن زمین در زیر آب، تقرب دشمن را به محمره ناممکن سازد.»^۱

بارون دوئد سپس با تشریح نقش خیانتکارانه شیخ عبدالرضا در این حمله چنین می‌نویسد: «واقعیت آن است یکی از بستگان شیخ او را به چنین امنیت دروغینی اغوا کرده بود، زیرا پاشا با چشم‌انداز حکومت آتی همین شخص بر منطقه‌ی کعب پس از پیروزی خودش، او را به سوی خود کشانده بود. این خویش خائن توانسته بود به شیخ [ثامر] بقبولاند قشون‌کشی پاشای بغداد علیه بصره است نه بر ضد او.»^۲

به هر حال این حمله با پیروزی علیرضا پاشا والی بغداد بر مردم محمره پایان یافت. عبدالباقی افندی شاعر عراقی که در این یورش، همراه علیرضا

پاشا بوده، کشتار و تاراج و اسیر کردن مردم محمره را شاهد بوده، قصیده‌ی بلندی در توصیف این تهاجم و غلبه آنها بر بنی‌کعب و اسارات زنان و دختران سروده است. اما در عین حال این قصیده شرح حال مصیبت‌ها و رنج‌های مردم بی‌گناه محمره است که در صفحه ۲۳۹ دیوان عبدالباقی افندی ضبط شده است.^۱

علیرضا پاشا به پاس خوش‌خدمتی عبدالرضا بن برکات به او، عبدالرضا را به‌عنوان شیخ‌المشایخ بنی‌کعب برگزید و روانه فلاحیه کرد. شیخ ثامر نیز پیش از وصول عبدالرضا به فلاحیه، از فلاحیه خارج شده رو سوی هندیان [هندیجان کنونی] نهاد و در آن شهر رحل اقامت گزید. اما این وضعیت دیری نپایید، همین که والی بغداد از محمره دور شد، بنی‌کعب که از خیانت‌های عبدالرضا بن برکات و هم‌دستی او با والی بغداد آگاه بودند، عبدالرضا را در میان خود نپذیرفتند، به همین دلیل عبدالرضا بن برکات از فلاحیه گریخته، دوباره به بغداد نزد والی رفت. شیخ ثامر نیز از هندیان به فلاحیه آمده، مجدداً شیخ‌المشایخ بنی‌کعب شد.

فرمانروایی موقت شیخ عبدالرضا بن برکات در سال ۱۲۵۳ق. این اشتباه را نزد برخی تاریخ‌نگاران ایجاد کرده که سال پایان حکومت شیخ ثامر را همان سال ۱۲۵۳ق. قید کرده‌اند و پس از آن حکومت عبدالرضا بن برکات را تا سال ۱۲۵۴ق. به مدت یک‌سال ذکر کرده‌اند. اینها بعد از عبدالرضا، شیخ فارس بن غیث را از سال ۱۲۵۴ تا ۱۲۵۷ق. فرمانروای بنی‌کعب دانسته‌اند. حال آنکه شیخ عبدالرضا فقط مدت کوتاهی حاکم بنی‌کعب بوده و پس از او شیخ ثامر تا سال ۱۲۵۸ق. بزرگ بنی‌کعب بود. چون در داستان قشون‌کشی معتمدالدوله بر محمدتقی خان بختیاری به سال ۱۲۵۸ق. محمدتقی خان بختیاری از معتمدالدوله گریخته و به شیخ ثامر بن غضبان پناهنده می‌شود.^۲

۱. عباس‌العزوی، همان، جلد هفتم، ص ۳۸، بخش‌هایی از این قصیده را کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان آورده است.

۲. علی‌نعمه‌الحلو، همان، کتاب سوم، ص ۲۲.

همچنین نگاه کنید به یوسف عزیزی، همان، ص ۸۵

۱. بارون دوئد، همان، ص ۳۲۱. ۲. همان.

روایت علی نعمه الحلو	تاریخ صحیح
ثامر بن غضبان ق ۱۲۴۷-ق ۱۲۵۳	ثامر بن غضبان ق ۱۲۴۷-ق ۱۲۵۳
عبدالرضابن برکات ق ۱۲۵۳-ق ۱۲۵۴	عبدالرضابن برکات ق ۱۲۵۳-ق ۱۲۵۳
فارس بن غیث ق ۱۲۵۴-ق ۱۲۵۷	ثامر بن غضبان ق ۱۲۵۳-ق ۱۲۵۸
لفته بن مبادر ق ۱۲۵۷-	عبدالرضابن برکات ق ۱۲۵۸-ق ۱۲۵۹
	فارس بن غیث ق ۱۲۵۹-ق ۱۲۹۴

عبدالباقی افندی در قصیده‌ی خود از حضور جابر در کویت و تقدیم هدایا به والی بغداد و عذرخواهی او یاد کرده که مورد پذیرش علیرضا پاشا قرار گرفته، بر او بخشیده و حاج جابر را خلعت پوشاند. اما این نوشته معلوم نیست تا چه اندازه درست است، زیرا با بودن شیخ ثامر به عنوان شیخ المشایخ، چرا حاج جابر از در عذرخواهی درآید.

منابع و مأخذ مختلف، تاریخ حمله والی بغداد به محمره را به صورت متفاوت، ذکر کرده‌اند، مثلاً احمد کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، تاریخ دقیق حمله را روز بیست و سوم رجب سال ۱۲۵۴ هـ.ق دانسته است.^۱ علی اصغر شمیم، تاریخ این حمله را اوایل سال ۱۲۵۴ ق. ذکر کرده است.^۲ اما اصغر جعفری ولدائی تاریخ دیگری غیر از تاریخ‌های فوق را به عنوان سال حمله‌ی والی بغداد به محمره قید کرده، او سال ۱۲۵۳ ق. را سال این حمله می‌داند.^۳

عباس العزاوی به نقل از صفحه ۲۳۹ دیوان عبدالباقی افندی و همچنین کتاب «حدیقه الورد» تألیف سیدمحمد شهاب‌الدین لوسی، تاریخ

لشکرکشی علیرضا پاشا را شعبان ۱۲۵۳ ق. دانسته است.^۱ از آنجایی که عبدالباقی افندی در این لشکرکشی همراه علیرضا پاشا والی بغداد بوده، لذا تاریخ ذکر شده توسط عباس العزاوی اعتبار و سندیت بیشتری دارد. همچنین علاوه بر عبدالباقی افندی، نویسنده حدیقه‌الورد نیز همین تاریخ را تأیید کرده است.

شیخ ثامر بنی‌کعب

هم چنان که پیش از این ذکر شد در سال ۱۲۴۷ ق. شیخ ثامر بن غضبان برادر شیخ مبادر، حاکم بنی‌کعب شد. او همانند اسلاف خویش «خودسر» می‌زیست و به قدرت‌های آن دوره مالیات نمی‌داد. بارون دوئد خاطر نشان می‌سازد که در آغاز پادشاهی محمدشاه هنگامی که منوچهرخان معتمدالدوله حاکم فارس بود، پس از تسخیر دژ گلاب به شیخ ثامر بنی‌کعب فرمان فرستاد تا آذوقه سپاه را تأمین کند، شیخ پاسخ داد «تاکنون چنین رسمی نبوده که کعبیان برای لشکر شاه آذوقه راه بیاندازند.»^۲ علاوه بر این بنا به گفته‌ی منوچهر خان: «آن هنگام که فرمان‌گزار فارس بودم، شیخ ثامر منال دیوان کعب را نیز نداده.»^۳ در زمان فرهاد میرزا که پس از منوچهرخان والی فارس شد، بنی‌کعب تا می‌توانستند از دادن مالیات خودداری می‌کردند و فرهاد میرزا ناگزیر می‌شد برای دریافت مالیات سواره بر سر ایشان بفرستد.^۴

شیخ ثامر از نظر صفات و خصال شباهت فراوانی با شیخ سلمان، شیخ خردمند بنی‌کعب داشت. هر چند او در ابتدای به قدرت رسیدن به خاطر برخی جنایات، موجبات بدنامی خود را فراهم کرده بود، اما به مرور ایام و با تثبیت پایه‌های قدرت و استحکام حکومت خویش، کشاورزی را رونق

۱. عباس العزاوی، همان، جلد هفتم، ص ۳۸.

۲. بارون دوئد، همان، ص ۳۲۰.

۳. میرزا محمدتقی لسان‌الملک سپهر: «ناسخ التواریخ»، دوره کامل تاریخ قاجاریه، به اهتمام جهانگیر قائم‌مقامی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۷، ص ۱۲۶.

۴. همان.

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۶۴.

۲. علی اصغر شمیم، «ایران در دوره‌ی سلطنت قاجار قرن سیزدهم و نیمه اول قرن چهاردهم قمری» شرکت چاپ و انتشارات علمی، چاپ دوم، تهران، تابستان ۱۳۷۰، ص ۲۰۴.

۳. اصغر جعفری ولدائی «بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق»؛ انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وابسته به وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران، تهران، سال ۱۳۶۷، ص ۹.

بخشید، به تعمیر و ترمیم سدها و شبکه‌ی آبیاری پرداخت، جاده‌های کاروانی را امن ساخت و بندر محمره را احداث کرد.^۱

حدود حکمرانی قبایل کعب در دوره شیخ ثامر با ترسیم یک خط فرضی از بالای دهکده‌ی ویس^۲ در ساحل شرقی کارون به طرف روستای خلف‌آباد [رامشیر کنونی] در کنار رودخانه جراحی و از آن نقطه به سمت بلندی‌های زیدون در شهرستان بهبهان و مناطق شرقی رودخانه زهره (هندیجان) و ده ملا محدود می‌شود. بدین ترتیب رودخانه هندیجان در شرق، دریا در جنوب، کارون از اهواز تا مصب شط‌العرب به اضافه دو طرف رودخانه بهمن شیر تا دهانه خلیج فارس قلمرو فرمانروایی شیخ ثامر بود.^۳

بارون دوئید نیز که در دوره‌ی شیخ ثامر بنی‌کعب در اردوی منوچهرخان معتمدالدوله در خوزستان بود، همین سخن را گفته است: «گستره‌ی قبیله‌ی کعب از صحرای خوزستان تا سرزمین هندیان [هندیجان] و از شمال تا امیرنشین حویزه کشیده شده است. این منطقه با چندین رودخانه بزرگ و کوچک مشروب می‌شود، خرما و برنج و غلات و نیز مرتع در آن فراوان است.»^۴

قبیله‌ی باوی و طایفه‌ی شریفات از جمله قبایل و طوایف عرب بوده که در محدوده‌ی فوق، حضور داشتند، اما اینها از شیخ ثامر اطاعت نمی‌کردند، به همین دلیل به هنگام حمله‌ی علیرضا پاشا والی بغداد به محمره در سال ۱۲۵۳ ق.، باوی‌ها علناً از شیخ عبدالرضا رقیب شیخ ثامر حمایت و جانب‌داری کردند. پیش از این شیخ ثامر، شیخ باوی‌ها را به فلاحیه دعوت کرده و از او پذیرایی کرده، اما به هنگام نوشیدن قهوه، او و یکی از شیوخ همراه وی را برخلاف کلیه سنت‌ها و ارزش‌ها به طرز ناجوانمردانه‌ای به

۱. لرد کرزن، همان، ص ۳۹۳.

۲. دهکده‌ی ویس در ۲۵ کیلومتری شمال اهواز واقع شده است.

۳. سراوستن هنری لایارد، «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان» ترجمه مهرباب امیری، انتشارات وحید، تهران، سال ۱۳۶۷ ش، ص ۸۶.

۴. بارون دوئید، همان، ص ۳۲۲.

قتل رسانند. باوی‌ها، شیخ ثامر را مسئول این کار دانستند، چون پس از آن، شیخ ثامر، شیخ عقیل یکی از شیوخ مورد اعتماد خویش را به‌عنوان شیخ قبیله‌ی باوی برگزید. اما علی‌رغم انتصاب شیخ عقیل توسط شیخ ثامر، به هنگام لشکرکشی معتمدالدوله بر سر شیخ ثامر، شیخ عقیل با منوچهرخان معتمدالدوله وارد جنگ نشد.^۱

شیخ ثامر می‌توانست تا پنج هزار سواره و بیست هزار پیاده از افراد تحت ریاست خود به میدان آورد. او چندین عراده توپ با کالیبرهای مختلف در اختیار داشت.^۲ شیخ ثامر روابط بسیار خوبی با بختیاری‌ها و به ویژه محمدتقی‌خان بختیاری داشت و عاقبت به دلیل پناه دادن به او و عدم تحویل به‌موقع او و نیز عدم تسلیم کسان محمدتقی‌خان به معتمدالدوله، مورد هجوم معتمدالدوله قرار گرفت.

قرارداد ارزروم

پس از حمله علیرضا پاشا، والی بغداد در سال ۱۲۵۳ ق. به محمره [خرمشهر کنونی] و قتل و کشتار مردم و ویرانی شهر، دولت ایران از طریق نماینده خود در اسلامبول به دولت عثمانی اعتراض کرده و مرتباً ادعای خسارت می‌کرد. میرزا احمدخان وقایع‌نگار شیرازی پس از ذکر حمله علیرضا پاشا به محمره در این خصوص چنین آورده است: «سپس از این حمله که به مدت سه روز طول کشید، دولت ایران توسط نماینده‌ی خود در اسلامبول، میرزا جعفرخان مشیرالدوله، به این امر اعتراض کرد و از دولت عثمانی ادعای خسارت و ترضیه نمود. پاسخ دولت عثمانی این بود: «بندر محمره از توابع بصره و بغداد و ملک ماست و رعیت خود را تنبیهی کرده‌ایم. اگر ثابت کردید که محمره از ایران است، آن‌گاه از ترضیه گفت‌وگو کنید.»^۳

۱. سراوستن هنری لایارد، همان، ص ۸۶.

۲. همان، ص ۸۹.

۳. میرزا احمدخان وقایع‌نگار شیرازی، «تاریخ قاجاریه»، به نقل از آینده، شماره سه، دوره چهارم، سال ۱۳۳۸ شمسی، ص ۱۹۴.

نویسنده‌ی ناسخ‌التواریخ ضمن ذکر خرابی و کشتار حمله علیرضا پاشا به محمره، خاطر نشان می‌سازد که میانه دو دولت ایران و ترک رنجش و دشمنی پدید آمده، دولت ایران پنج کرور زر مسکوک تاوان آن تاراج و کشتار و ویرانی را می‌خواست و گاهی بدان سر می‌شد که از سرگرم بودن عثمانیان به جنگ محمدعلی پاشای مصری استفاده جسته، لشکر بر سر بغداد بفرستد.^۱ البته این سخن ناسخ‌التواریخ، سخن چندان استواری نیست، چون ایران عهد قاجار و به ویژه عهد محمدشاه را یارای جنگ‌های بزرگ با حریفان قدرتمند نبود.

دولت انگلیس نیز سخن دولت عثمانی را تأیید کرده و محمره را از آن دولت عثمانی می‌دانست. وزیر مختار انگلیس به حمایت از عثمانی گفت: «شما اول ثابت کنید که محمره خاک ایران است آن وقت ادعا کنید.»^۲

بالاخره پس از رفت و آمدهای بسیار و مذاکرات طولانی با میانجی‌گری سفرای انگلیس و روس مقرر شد کمیسیونی چهارجانبه از نمایندگان دولت‌های ایران و عثمانی و انگلیس و روس در ارزروم تشکیل و در خصوص ادعاهای ارضی ایران و عثمانی اتخاذ تصمیم کند. نماینده‌ی ایران در این کمیسیون میرزا تقی‌خان امیرکبیر بود. سرانجام در تاریخ ۱۳ جمادی‌الثانی سال ۱۲۶۳ ق. برابر با ۲۸ ژوئیه سال ۱۸۴۷ میلادی قراردادی میان طرفین منعقد شد که به قرارداد ارزروم معروف شد.

مبنای این قرارداد، معاهده‌ی اول ارزروم بود که در تاریخ ۱۹ ذیقعه سال ۱۲۳۸ ق. (۱۸۲۳ م.) بین دولتین منعقد شده بود. این یکی نیز بر مبنای عهدنامه‌ی ۱۷ شعبان سال ۱۱۵۹ ق. (۱۷۴۶ م.) تنظیم شده که عهدنامه‌ی اخیر در زمان نادرشاه افشار تهیه و منعقد شده بود.^۳

قرارداد ارزروم شامل یک مقدمه و ۹ ماده است، به موجب ماده دوم آن، دولت ایران متعهد می‌شود کلیه اراضی پست واقع در بخش غربی منطقه‌ی

زهاب را به‌عنوان ملک دولت عثمانی به رسمیت بشناسد. دولت عثمانی نیز متعهد می‌شود بخش شرقی اراضی کوهستانی منطقه مذکور و از جمله دشت کرند را به دولت ایران واگذار کند.

دولت ایران از همه‌ی ادعاهای خود در خصوص شهر سلیمانیه و منطقه مزبور صرف‌نظر کند و رسماً تعهد نماید که در حق حاکمیت دولت عثمانی بر این منطقه دخالت نکند.

همچنین دولت عثمانی به صورت رسمی تعهد می‌کند حق حاکمیت ایران بر شهر محمره و بندر آن و جزیره‌الخصر [جزیره آبادان] و لنگرگاه آن و اراضی واقع در بخش شرقی سمت چپ شط‌العرب تحت تصرف عشایر تابع دولت ایران را به رسمیت بشناسد. همچنین کشتی‌های ایرانی می‌توانند با آزادی کامل در شط‌العرب از محل مصب آن تا نقطه اتصال مرزی کشتیرانی کنند.^۱

گفتنی است در جریان مذاکرات و پیش از ابرام قرارداد در تاریخ ۲۶ آوریل ۱۸۴۷، دولت عثمانی در رابطه با تعیین دقیق حدود محمره، پرسشی را مطرح کرد که سفرای انگلیس و روس در پاسخ پرسش‌های دولت عثمانی، چنین نوشتند: «لنگرگاه محمره در محلی است در محاذی شهر داخل در مرداب حفار.»^۲

امضاء این قرارداد به چندین دهه منازعه و کشمکش میان ایران و دولت عثمانی بر سر محمره و بندر آن و همچنین جزیره‌الخصر پایان داد و رسماً محمره جزء خاک ایران شد.

احمد کسروی در کتاب خویش نام شهر مزبور، و به تبع آن نام قرارداد را «ارزروم» نوشته است. حال آنکه دکتر محمد معین معتقد است، این‌گونه نوشتن این نام خطا است.^۳

۱. علی‌اصغر جعفری ولدائی: «بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق»، انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وابسته به وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران، تهران، سال ۱۳۶۷، ص ۴۶. همان. ۲.

۳. ارزروم یا ارزن‌الروم یا ارزنه‌الروم که به یونانی تئودونسبولیس می‌گویند، از شهرهای شرقی ترکیه است. چون جلسات قرارداد در این شهر منعقد می‌شد. از این رو قرارداد مزبور

۱. ناسخ‌التواریخ، به نقل از تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۷۲.

۲. میرزا احمدخان وقایع‌نگار شیرازی، همان.

۳. عباس‌الغزالی، همان، جلد هفتم، ص ۷۸-۷۹.

هم‌گرایی مردم عرب خوزستان با مردم ایران

از جمله حوادث بسیار مهم در تاریخ خوزستان که نقشی بسیار با اهمیت در تاریخ این منطقه دارد، عدم اعتنای این مردم به اغواها و تطمیع دولت عثمانی و خنثی کردن نقشه‌های آنها است. این رویداد بیانگر میل و علاقه‌ی این مردم به تقویت مبانی همبستگی و هم‌گرایی با مردم سایر مناطق ایران است.

داستان این رویداد از این قرار است که پس از امضاء قرارداد ارزروم در سال ۱۲۶۳ ق. (۱۸۴۷ م.) کمیسیونی مرکب از نمایندگان چهار دولت ایران، عثمانی، انگلیس و روس عهده‌دار تعیین سرحدات غربی و مرز میان ایران و عثمانی شد. برخی از نشست‌های این کمیسیون در محمره [خرمشهر کنونی] تشکیل شد و نماینده‌ی دولت ایران در این کمیسیون میرزا جعفرخان مشیرالدوله بود که شرح وقایع و مشاهدات خویش را در کتابی به نام «رساله سرحدیه» ثبت کرده است.

مشیرالدوله خاطر نشان می‌سازد که به هنگام ورود هیئت ایرانی به محمره [خرمشهر کنونی] مردم استقبال گرمی از آنها به عمل آوردند و احساسات پرشوری نشان دادند، چنان که نمایندگان عثمانی به وحشت افتادند. به گفته‌ی مشیرالدوله «اعراب و تمامی اهل آنجا در روز ورود به شدت اظهار شغف و اهتراز و شلیک و پیشواز کردند که درویش پاشا مأمور عثمانی با جمعیت خود مخوف شده تا سه چهار شب از راه بدخیالی و سوءظن خواب نکرد. وقتی که فدوی به این کیفیت منتقل شد، جمعیت اعراب را مرخص نموده و بنای مجلس مکالمه را گذاشت.»^۱

درویش پاشا برای خنثی کردن این علاقه و احساسات مردم درصدد جلب دوستی مردم عرب برآمد و آنان را تشویق کرد که تابعیت عثمانی را

به نام «قرارداد ارزروم» شناخته شده. «ارض‌روم» یا «ارض‌روم» نوشتن این نام خطاست. فرهنگ معین، جلد پنجم، ص ۱۲۰.

۱. میرزا جعفرخان مشیرالدوله، رساله‌ی سرحدیه، نسخه خطی، نسخه‌ای از این رساله در آرشیو وزارت امور خارجه و نسخه‌ای در کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران موجود است. ص ۷۲.

بپذیرند و به آنان وعده داد که اگر چنین کنند تا ده سال از پرداخت مالیات معاف خواهند بود. داستان این واقعه در کتاب «ایران در دوره سلطنت قاجار» تألیف علی اصغر شمیم چنین آمده: «درویش پاشا هر روز به‌نحوی در کار کمیسیون اشکال‌تراشی می‌کرد و حتی با بعضی از سران عشایر بنی‌کعب وارد مذاکره شد و به آنان وعده داد که در صورت قبول تابعیت عثمانی و اظهار این مطلب که عشایر مزبور از قدیم همیشه تابع عثمانی بوده‌اند تا ده سال از پرداخت مالیات معاف خواهند بود. منظور درویش پاشا این بود که با تحمیل تابعیت عثمانی بر عشایر کعب، محل سکونت آنان را که در سمت چپ شط‌العرب واقع است، طبق فقره هشتم عهدنامه متعلق به عثمانی قلمداد کند. اما سران عشایر کعب با آنکه مشیرالدوله مبلغ ده هزار تومان بر مالیات و خراج سالیانه آنان افزود زیر بار پیشنهاد درویش پاشا نرفتند و هم‌چنان در تابعیت ایران باقی ماندند و بدین ترتیب تیر نماینده‌ی عثمانی به سنگ خورد.»^۱

میرزا محمدتقی لسان‌الملک سپهر نیز در ناسخ‌التواریخ ضمن شرح کامل این حادثه‌ی تاریخی می‌نویسد: «با این همه مشیرالدوله ده هزار تومان بر خرج ایشان بیفزود و آن جماعت بدین شناعت رضا نداده، خود را به کذب به دولت بیگانه نبستند.»^۲

عدم قبول تابعیت عثمانی توسط بنی‌کعب از این نظر حائز اهمیت است که از زمان ظهور اسلام، این نخستین باری بود که سرحد غربی ایران

۱. علی اصغر شمیم، همان، ص ۱۶۱.

۲. متن کامل نوشته‌ی مزبور چنین است: «درویش پاشا به اغوای مردم چعب [کعب] پرداخت و ایشان را به مواعید عرقوی تحریض داد که خویشان را از تبعه‌ی دولت آل عثمان بخوانید تا ده ساله منال دیوانی از شما طلب نکنم. با این همه مشیرالدوله ده هزار تومان بر خراج ایشان بیفزود و آن جماعت بدین شناعت رضا نداده، خود را به کذب به دولت بیگانه نبستند و همچنان شش هزار تومان بر شهر حویزه خراج نهاده، ۱۲۰۰ دبه و قریه که درویش پاشا به دروغ منسوب به اراضی دولت آل عثمان می‌دانست، کذب او را مدلل کرد و مسجل داشت.»

میرزا محمدتقی خان لسان‌الملک سپهر، همان، ص ۴۸.

این واقعه‌ی تاریخی ذکر نشده، به همین علت خواننده نمی‌داند این تصمیم تاریخی و سرنوشت‌ساز توسط چه کس یا چه کسانی اتخاذ شده بود. هر چند که این تصمیم توسط شورای ریش سفیدان و یا به عبارت اولی، شورای شیوخ بنی‌کعب متشکل از رؤسای طوایف و عشایر اتحاد بنی‌کعب و همچنین بزرگان خاندان آل‌ناصر اتخاذ شد، اما با وجود این نمی‌توان منکر نقش و تأثیر شیخ‌المشایخ بنی‌کعب، شیخ فارس به‌عنوان نفر اول اتحاد کعب و همچنین نقش حاج جابر آلبوکاسب پدر شیخ خزعل به‌عنوان حاکم محمره [خرمشهر کنونی] بود، بدون شک این دو نفر نقشی اساسی و کلیدی در عدم قبول پیشنهاد نماینده‌ی دولت عثمانی یعنی درویش پاشا داشتند.

حمله علیرضا پاشا والی بغداد به محمره در سال ۱۲۵۳ ق.، کشتار مردم بی‌گناه، خرابی و ویرانی شهر و به اسارت گرفتن زنان و کودکان و پسران اثرات نامطلوب خویش را بر ذهن و فکر مردم آن منطقه باقی گذاشت، سبب شد بزرگان و سران عرب، تابعیت دولت عثمانی را قبول نکنند. علی‌رغم عدم قبول تابعیت دولت عثمانی توسط مردم عرب خوزستان و جواب رد آنها به پیشنهاد درویش پاشا، معه‌ذا نماینده‌ی دولت عثمانی بیکار ننشسته، این بار درصدد جلب نظر و طرف‌داری حاکم محمره یعنی حاج جابرخان برآمد، اما در این کار نیز توفیقی حاصل نکرد.^۱

همچنین لازم است به یکی دیگر از اشتباهات کسروی اشاره شود. کسروی در کتاب خویش مالیات افزوده شده بر بنی‌کعب را دو هزار تومان دانسته است. حال آنکه میرزا محمدتقی لسان‌الملک سپهر در «ناسخ‌التواریخ» و علی‌اصغر شمیم در کتاب «ایران در دوره‌ی سلطنت قاجار» این مالیات را ده هزار تومان ذکر کرده‌اند.^۲

۱. اصغر جعفری ولدایی در کتاب خود درباره‌ی نقش رؤسای عشایر و به ویژه حاج جابرخان چنین آورده است: «پس از اینکه دولت عثمانی در این امر توفیقی حاصل نکرد، سعی نمود تا با فریب دادن رؤسای عشایر منطقه، از جمله شیخ جابر... آنها را به طرف خود جلب نماید. کوشش دولت عثمانی در این مورد نیز با شکست رو به رو شد.» بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق، ص ۱۲۵.
۲. نگاه کنید به پی‌نوشت ۲ و ۳ در همین مبحث.

شناخته می‌شد.^۱ از این رو میرزا تقی‌خان امیرکبیر از عشایر مزبور دلجویی کرد و برای تمام شیوخ و والی حویزه جبه و شال و خلعت فرستاد و قسمتی از مالیات باقی مانده از سال‌های گذشته‌ی آنها را بخشید. امیرکبیر طی نامه‌ای که به مشیرالدوله نوشت از مراتب فرمانبرداری عشیره کعب اظهار خشنودی کرده، می‌نویسد: «الحق عشیره‌ی مزبوره رعیت خوب شاهنشاه دین پناه هستند و شما باید آنها را از الطاف و اعطاف خدیوانه زیاد از حد مستظهر و امیدار نمائید.»^۲

قدر مسلم از جمله عوامل اصلی، اگر نگوییم عامل اصلی، این تصمیم همانا مذهب مشترک این مردم با مردم سایر مناطق ایران بود، اعتقاد مردم عرب خوزستان به مذهب تشیع نقش بسیار مهمی در به ثمر نرسیدن نقشه‌های دولت عثمانی داشت. همین عامل در دوره‌های بعدی و در مقاطع حساس تاریخی به‌عنوان یک عامل مثبت و برانگیزنده‌ی زمینه‌های هم‌گرایی ظاهر شده و مبانی وحدت و همبستگی را تقویت بخشیده است. احمد کسروی در کتاب خویش رویداد مزبور را روایت کرده است، اما روایت او بسیار کلی و اجمالی است و آن‌چنان که درخور این واقعه‌ی تاریخی باشد، به آن نپرداخته است. او این حادثه را در بطن قرارداد ارزروم و به شکلی جانبی نقل کرده، به همین دلیل کسروی به ریشه‌یابی امور نپرداخته و علت این موضع‌گیری مردم عرب را بیان نکرده است.^۳

جا داشت کسروی علاوه بر موارد فوق، به این مورد نیز اشاره می‌کرد که قبول تابعیت عثمانی توسط مردم عرب در چهارچوب ماده‌ی هشتم قرارداد ارزروم بود. به عبارت دیگر بر اساس ماده‌ی هشتم قرارداد مزبور در صورتی که بنی‌کعب خود را تابع دولت عثمانی می‌دانستند، قلمرو آنها نیز ملک دولت عثمانی می‌شد.

به دلیل روایت کلی و اجمالی کسروی، نام بزرگان و سران بنی‌کعب در

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۷۳.

۲. علی‌اصغر جعفری ولدایی، همان، ص ۱۲۷.

۳. شاید علت این کار کسروی، دیدگاه‌های خالص او نسبت به مذهب تشیع بود.

پناهندگی محمدتقی خان بختیاری به شیخ نامر

در اواخر حکومت فتحعلی شاه قاجار، قلمرو بختیاری دستخوش هرج و مرج و اغتشاشات و جنگ و جدال‌های خانوادگی بود. در قلمرو هفت لنگ جعفرقلی خان و برادرش کلبعلی خان دورکی، علیه اسد خان و پسرش جعفرقلی خان بختیاروند (بهداروند) به مبارزه برخاستند، در محدوده‌ی چهارلنگ علی خان کیانرسی با برادرانش حسن خان و فتح‌علی خان دشمنی و خصومت داشت. علی خان موفق شد تعدادی از طوایف بختیاری را زیر فرمان خود درآورد، همین امر سوءظن شاه قاجار (فتحعلی شاه) را نسبت به او برانگیخت و سرانجام به تحریک برادرانش حسن خان و فتحعلی خان، شاه فرمان داد تا علی خان را از حکومت معزول و چشم‌هایش را میل کشیدند و حسن خان را به جای او به حکومت بختیاری منصوب کنند.

پس از عزل و کور شدن علی خان، فرزندانش در یکی از دهات اختصاصی او، در فریدن واقع در بیلاق بختیاری پنهان شدند. یکی از فرزندان او به نام محمدتقی خان در سن هیجده سالگی موفق شد، عموی خود حسن خان را به قتل برساند و سپس به نام رئیس طایفه‌ی کیانرسی قدرت را به دست گیرد. او توانست به پیروی از یک سیاست دقیق و حساب شده، اتحاد و اتفاق تقریباً کاملی، بین بیشتر طوایف بختیاری به وجود آورد.^۱

محمدتقی خان خواهر خود را به عقد خلیل خان بویر احمدی درآورد و با این وصلت خلیل خان متحد و مطیع او شد. طایفه سوهونی به رهبری شفیع خان نیز به محمدتقی خان پیوستند و قبیله‌ی بزرگ موگویی‌ها نیز با جنگ و لشکرکشی محمدتقی خان، مطیع و منقاد او شدند. محمدتقی خان با کمک به منصورخان حاکم بهبهان در بیرون راندن قوای حاکم شیراز از بهبهان، به بهبهان و رامهرمز دست یافت. پیش از این محمدتقی خان شیخ مُسَلِد، شیخ آل خمیس و حاکم رامهرمز را به قتل رسانده بود و از این رو

۱. جن. راف. گارثویت؛ «تاریخ سیاسی اجتماعی بختیاری»، ترجمه‌ی مهتاب امیری، انتشارات آنران، سال ۱۳۷۳، تهران، صص ۱۲۱-۱۲۳.

میان آل خمیس و محمدتقی خان کدورت و دشمنی بود.^۱

بدین ترتیب روز به روز بر قدرت و سطوت محمدتقی خان بختیاری افزوده می‌شد و طبیعی است که حکومت مرکزی نمی‌توانست وجود او را تحمل کند. در آن دوره منوچهرخان معتمدالدوله‌ی گرجی حاکم اصفهان و خوزستان و لرستان بود و بیشتر مناطق بختیاری جزء قلمرو نفوذ او بود. از این رو در سال ۱۲۵۸ق. معتمدالدوله در ظاهر به بهانه جمع‌آوری مالیات‌های معوقه، اما در باطن به منظور سرکوبی محمدتقی خان، پس از بازگشت محمدشاه از هرات، سپاهی آراسته رو سوی مناطق بختیاری گذاشت. معتمدالدوله در این لشکرکشی علی نقی خان برادر محمدتقی خان را که در تهران گروگان بود، به‌عنوان راهنما همراه خود داشت. محمدشاه نیز پیش از این به علی نقی خان پیشنهاد کرده بود در صورتی که او قشون دولتی را از ارتفاعات بختیاری عبور دهد، فرمان حکومت بختیاری را به نام او صادر خواهد کرد.^۲

سر هنری راولینسون که در سال ۱۲۵۳ق. (۱۸۳۶م.) به‌عنوان مشاور نظامی در قشون دولتی همراه شاهزاده بهرام میرزا برادر کهنتر فتحعلی شاه جهت سرکوبی طوایف غرب ایران و همچنین تسلیم محمدتقی خان بختیاری در آن نواحی بود، تعداد سپاهیان محمدتقی خان را بین ده تا دوازده هزار نفر برآورد کرده و معتقد بود که «او در حال حاضر می‌تواند یک قشون مجهز بین ده تا دوازده هزار نفر بسیج کند.»^۳ از این رو پس از اطلاع محمدتقی خان از قشون‌کشی معتمدالدوله، او از لایارد انگلیسی که در آن زمان به‌نام پژوهش‌های علمی و باستانی در آن مناطق بود، درخواست کرد که به خارک برود و پیشنهاد وی را به فرمانده انگلیسی ساخلو خارک تسلیم

۱. همان، صص ۱۲۴-۱۲۵.

شایان ذکر است پس از دستگیری محمدتقی خان، طوایف آل خمیس که پیش از این و در نتیجه قتل شیخ مسلد به نواحی بین رود کارون و حویزه رفته بودند، تحت زعامت شیخ سلطان به رامهرمز بازگشتند. ۲. همان، صص ۱۲۸.

3. Rawlinson. "Notes on a march." P. 104

به نقل از تاریخ سیاسی اجتماعی بختیاری، صص ۱۲۶.

کند و نتیجه آن را به محمدتقی خان اعلام کند.

لایارد در این باره می‌نویسد: «محمدتقی خان امیدوار بود چنانچه جنگی بین دولتین ایران و انگلیس واقع شود، از فرصت استفاده کرده، استقلال سرزمین خود را اعلام کند. او چندین هزار سوار و تفنگچی ورزیده و کارآموده در اختیار داشت و معتقد بود چنانچه دولت انگلیس از لحاظ مالی و تجهیزات نظامی به وی کمک کند، می‌تواند تعداد بیشتری تفنگچی گردآوری کرده و یک قیام عمومی را علیه شاه تدارک ببیند.»^۱ همچنین خان بختیاری به لایارد اختیار داد تا با مقامات انگلیسی گوشزد کند که وی حاضر است جاده‌ای جهت حمل و نقل مال‌التجاره و محمولات بازرگانی خارجی در خاک بختیاری احداث کند و امنیت این شاهراه را تضمین کند.^۲ لایارد این پیشنهادات را با فرمانده انگلیسی ساخلو خارک در میان نهاد، او هم به نوبه‌ی خود مراتب را در تاریخ هشتم فوریه ۱۸۴۱ به کلنل شیل، کنسول انگلیس در ارزروم گزارش کرد، اما مقامات انگلیسی به کلنل هنل نماینده‌ی کمپانی هند شرقی «توصیه کردند که بهتر است محمدتقی خان اتحاد خود را با محمدشاه حفظ کند.»^۳

از طرفی دیگر منوچهرخان معتمدالدوله در این قشون کشی از بارون دوئد روسی درخواست کرده بود که در سفر به لرستان و خوزستان همراه او باشد. بارون دوئد در کتاب خود تصریح می‌کند که حضور او در میان سپاهیان معتمدالدوله با درخواست منوچهرخان بود.^۴ اما کسروی در کتاب خود بدین نکته اشاره نمی‌کند، و حضور او به «دستاویز گردش در فارس و خوزستان و آگاهی از چگونگی کار انگلیسی‌ها و محمدتقی خان» می‌داند.^۵ در این گیرودار قشون معتمدالدوله پس از عبور از گردنه‌های سخت بختیاری به دشت مالمیر رسید و در کنار پایتخت قدیمی اتابکان لرستان مستقر شدند. محمدتقی خان نیز با سپاه خود به آن دشت رسید و مدت

چهل روز آنها با هم مذاکره و گفت‌وگو می‌کردند. معتمدالدوله، محمدتقی خان را به مراجع دولت و عطای خلعت شاهانه امیدوار کرد و به قرآن سوگند خورد که هیچ‌گونه سوءنظری نسبت به او و خانواده‌اش در بین نخواهد بود. ولی محمدتقی خان به قول و قسم معتمدالدوله اعتماد نکرد و آن را تنها یک فریب برای به دام انداختن خود می‌دانست. با وجود این معتمدالدوله از راه بختیاری وارد شوشتر شد، در آنجا او برخی خوانین بختیاری را به حضور پذیرفت، اما به محض ورود آنها، دستور داد همگی را دستگیر و زندانی کنند. در همین حین از محمدتقی خان خواست تا با او ملاقات کند. خان بختیاری این تقاضا را نپذیرفت و از او تضمین کافی خواست، ولی معتمد این پیشنهاد را نپذیرفت و محمدتقی خان را «یاغی دولت» اعلام کرد و بلافاصله خود را آماده کرد تا علیه او وارد جنگ شود.^۱ در این اثنا، حاکم شیراز علیه میرزا قوما حاکم بهبهان و سایر عشایر کهگیلویه لشکرکشی کرد و مانع کمک آنها به محمدتقی خان شد. از طرفی دیگر رقیبان و دشمنان محمدتقی خان و سایر طوایفی که تحت سلطه‌ی او بودند، به دلیل ضعف موقعیت محمدتقی خان، همه به اردوگاه معتمدالدوله پیوستند و آنهایی هم که به خان بختیاری وفادار ماندند از ترس انتقام معتمد، جرئت اعزام قوای کمکی به محمدتقی خان را نداشتند. به همین دلیل خان بختیاری خود را بیکه و تنها یافت و یارای هیچ‌گونه مقاومتی در خود ندید. محمدتقی خان، در این اوضاع و احوال سخت و بحرانی، شیخ ثامر بنی‌کعب را تنها ملجأ و پناه خود در مقابل معتمدالدوله دانست، لذا دزئل را رها کرده با زنان و فرزندان و فامیل و وابستگان از راه رامهرمز و بهمئی به فلاحیه شتافت و به شیخ ثامر پناه برد.^۲

لشکرکشی معتمدالدوله سوی فلاحیه

پس از پناهندگی محمدتقی خان بختیاری به شیخ ثامر بنی‌کعب، در اواخر

۱. همان، ص ۱۲۹.

۲. همان، ص ۱۳۰.

۳. همان، ص ۴۳.

۴. بارون دوئد، ص ۴۳.

۵. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۶۸.

۱. جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۳۳.

۲. همان، ص ۱۳۴.

بهار سال ۱۲۵۸ ق. (۱۸۴۱ م.)، معتمدالدوله به منظور دستگیری او رو سوی فلاحیه [شادگان کنونی] گذاشت. منوچهرخان پیش از رسیدن به فلاحیه در حوالی آن لشکر فرود آورد. او یکی از گروگان‌های بختیاری را با پیغامی نزد شیخ ثامر فرستاد که محمدتقی خان را که گناه کرده دولت است نزد او بفرستد.

لایارد ادامه حوادث را این‌چنین روایت می‌کند: «در آغاز شیخ ثامر خان با رفتن شفیع خان به نزد محمدتقی خان مخالفت می‌کرد ولی بعدها به دلیل اینکه ممکن است این ملاقات از خرابی قلمرو کعب جلوگیری کند، موافقت کرد. معتمد در نامه‌ای به محمدتقی خان یادآور شد که سه نفر از افراد خانواده‌اش را در گروگان دارد (این سه نفر عبارت بودند از حسین قلی پسر ارشد محمدتقی خان و آکریم برادر محمدتقی خان و آاسد پسر علی نقی خان) چنانچه فرمان شاه را نپذیرد و به قرارگاهش نیاید بلافاصله آن سه تن به قتل خواهند رسید و چنانچه خود را تسلیم کند، نه تنها رفتار و اعمال گذشته‌اش را فراموش خواهد کرد، بلکه مورد لطف و توجه شاه قرار خواهد گرفت و دوباره در مقام حکمران بختیاری ابقا خواهد شد.»^۱

لایارد در ادامه می‌افزاید: «معتمد در پایان نامه‌اش اضافه کرد که چنانچه به سوگند او که از کیش مسیحیت به مسلمانی گرویده است، اعتقادی ندارد، یک نفر از مجتهدین مسلمان را در معیت برادرزاده‌اش، سلیمان خان که یکی از سرکردگان قشون است، نزد او خواهد فرستاد تا هر کدام به کیش و آیین خود سوگند یاد کنند که هیچ‌گونه صدمه‌ای به خان بختیاری وارد نکند.»^۲

محمدتقی خان با وجود مخالفت شیخ ثامر و اعتراض شدید برادران و

افراد خانواده‌اش، روانه اردوگاه دولتی شد ولی معتمدالدوله، نه تنها به قول خود عمل نکرد، بلکه حرمت سوگند خویش را نگه نداشت، محمدتقی خان را یاغی دولت اعلام کرد، دستور داد وی را زندانی کنند. سپس پیغامی برای شیخ ثامر خان فرستاد و مبلغ دوازده هزار تومان به‌عنوان پیشکش از وی مطالبه کرد.^۱

شیخ ثامر چون خلف وعده‌ی معتمدالدوله را بدید، از سپردن محمدتقی خان به منوچهرخان پشیمان شد و از تسلیم علی نقی خان و دیگر کسان محمدتقی خان به منوچهرخان خودداری کرد. به همین دلیل به منظور آزاد کردن محمدتقی خان تصمیم گرفت تا به اردوگاه منوچهرخان شبیخون زده و خان بختیاری را آزاد کند. اما با وجود حمله شیخ ثامر بنی کعب و کشته شدن گروهی از دو طرف، آنها نتوانستند محمدتقی خان را آزاد کنند.

عدم تحویل علی نقی خان به منوچهرخان معتمدالدوله و حمله‌ی شیخ ثامر به اردوی معتمدالدوله به چند دلیل صورت گرفت. اول آنکه محمدتقی خان بختیاری و خانواده‌ی او پناهنده‌ی شیخ ثامر بنی کعب بودند و نزد عرب صیانت و حمایت از پناهنده، یک ارزش والا است و تخطی از آن نشانه‌ی جُبِن و ناجوانمردی است. نزد عرب تحویل پناهنده خلاف غیرت و حمیت است. به همین دلیل شیخ ثامر که خلف وعده‌ی معتمدالدوله با پناهنده‌ی خویش را دیده بود و حالا محمدتقی خان را در زندان معتمدالدوله می‌دید، از این منظر، خود را مقصر دانسته و به اعتقاد او شرط جوانمردی و غیرت را به جای نیاورده است. دلیل دوم این است که شیخ ثامر پس از مشاهده‌ی خلف وعده‌ی معتمدالدوله و زیر پا گذاشتن سوگند او دیگر هیچ‌گونه اعتمادی به معتمدالدوله و قول و قرار و سوگند او نداشت.

در اینجا لازم است به اظهارنظر و ارزیابی احمد کسروی از این وقایع، نظری داشته باشیم. او علت این وقایع را تحریک انگلیسی‌ها می‌داند و

۱. احمد کسروی در کتاب خود سخنی از مطالبه پیشکش توسط معتمدالدوله نکرده و در عوض به این مطالب اشاره کرده که منوچهرخان معتمدالدوله، ثامر را نیک نواخته و به فلاحیه بازگرداند.

۱. جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۳۵.

گفتنی است احمد کسروی در کتاب خویش از وساطت شیخ بحرین میان معتمدالدوله و محمدتقی خان سخن گفته، که این وساطت با تدبیر شیخ ثامر و نامه‌ی او به شیخ بحرین محقق شده است. نتیجه این وساطت چنین شد که معتمدالدوله کسی از نزدیکان خود را به فلاحیه بفرستد تا به محمدتقی خان زینهار داده نزد او بیاورند، سپس هم ثامر زنان و فرزندان او را گسیل دارد.

(تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۶۹). ۲. همان، ص ۱۳۶.

می‌نویسد: «علت عمده آن بود که در این هنگام که میانه ایران و انگلیس رنجیدگی پیدا شده و انگلیسیان سپاه خود را به جزیره خارک آورده و آماده تاخت بر ایران نشسته بودند، کارکنان سیاسی ایشان در ایران محمدتقی خان و شیخ ثامر و دیگران را از سرکشان جنوب بر نافرمانی دلیرتر می‌گردانید.»^۱ این دیدگاه و این اظهارنظر کسروی یک اظهارنظر سطحی و ساده است. این درست است که انگلیس و انگلیسی‌ها به دنبال منافع خویش در ایران بودند و برای وصول به این هدف به لطایف الحیل متوسل شده‌اند و کسانی را علیه حکومت مرکزی شورانده و تحریک کرده‌اند. اما در قضیه‌ی محمدتقی خان، این محمدتقی خان بود که به دنبال بسط و تقویت قدرت خویش و حتی کسب استقلال بود، حتی لایارد نیز با نظر محمدتقی خان موافق بود، اما همچنان که لایارد متذکر می‌شود، مقامات انگلیس، محمدتقی خان بختیاری را از این کار برحذر داشته و از او می‌خواهند «اتحاد خود را با محمدشاه حفظ کند.»^۲ مؤید این گفتار اقدامات بعدی دولت انگلیس است، زیرا پس از دستگیری محمدتقی خان، انگلیسی‌ها هیچ‌گونه اقدامی در حمایت از او یا کمک به آزاد کردن او و یارانش نکردند.

کسروی همین سخن را درباره‌ی شیخ ثامر تکرار می‌کند که «شیخ ثامر از آن سرچشمه آب می‌خورد که محمدتقی خان و دیگر سرکشان جنوب، زیرا او در آن سرزمین خود سخت استوار و نیرومند بود و این زمان به گفته‌ی ناسخ‌التواریخ پانزده هزار سوار آراسته و آماده داشت و این بود که انگلیسیان او را به حال خود نگزارده به سرکشی وادارش می‌نمودند.»^۳

کسروی این بار نیز بر مبنای همان «تئوری توطئه» قضاوت و اظهارنظر کرد و همه چیز را به انگلیس و انگلیسی‌ها ربط داده است. این درست است که انگلیسی‌ها به دنبال فتنه و آشوب در کشور بودند و در فکر تضعیف دولت مرکزی بودند، اما آنچه باعث شد شیخ ثامر مطیع و منقاد

معمدالدوله نشود، همانا میل و رغبت او به تثبیت قدرت خویش و جلوگیری از فروپاشی حکومتش بود. شیخ ثامر نیک می‌دانست بعد از محمدتقی خان نوبت اوست، از این رو با ارزیابی نادرست از اوضاع و احوال و تحت تأثیر خوانین بختیاری و همچنین با تمسک بیش از حد به سنت‌ها و ارزش‌ها، به خطا، مقابله و رویارویی با معمدالدوله را برگزید و آخرالامر جان خویش را بر آن گذاشت.

به هر حال منوچهرخان معمدالدوله پس از خنثی کردن شیبخون شیخ ثامر، درصدد برآمد تا او را سرکوب و منقاد سازد، از این رو از والی حویزه و شیخ قبیله‌ی باوی و مناطق دیگر درخواست کمک کرد.^۱ او با وعده تقسیم قلمرو بنی‌کعب میان مولا فرج‌الله‌خان مشعشعی و شیخ قبیله‌ی باوی آنها را به اردو خویش ملحق کرد.^۲ از طرف دیگر علیرضا پاشا والی بغداد طی نامه‌ای که به احتمال زیاد در پاسخ درخواست کمک منوچهرخان بوده، آمادگی خویش را برای هرگونه کمک و مساعدت به او اعلام کرد.^۳ گفتنی است این علیرضا پاشا چند سال پیش با هجوم به محمره [خرمشهر کنونی] و قتل و غارت مردم بی‌گناه، در حق آن مردم جنایت‌ها مرتکب شده و شهر را به تصرف خود درآورده بود.^۴

درخواست کمک از علیرضا پاشا والی بغداد و قول مساعد او بیانگر این حقیقت است که حوادث و رویدادهای هر دوره را باید متناسب با اوضاع و احوال آن دوره ارزیابی کرد و هیچ‌گاه نباید بر مبنای معیارها و ضوابط

۱. علی‌نعمه‌الحلو، همان، کتاب دوم، ص ۲۹۲.

۲. جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۳۵.

۳. علی‌نعمه‌الحلو، همان.

کسروی در کتاب خود هیچ‌گونه اشاره‌ای به درخواست کمک منوچهرخان از والی بغداد و همچنین قول مساعد علیرضا پاشا مبنی بر کمک و مساعدت به معمدالدوله نمی‌کند.

۴. خود کسروی چند صفحه قبل، جنایات علیرضا پاشا را این چنین ذکر می‌کند: «لشکریان ارنانود و عرب به درون دزد درآمده دست به کشتار و تاراج گشادند و از مردم بیچاره فراوان کشته و بر خانه‌ها کندن و سوختن دریغ نگفتند، هر چه مال و اندوخته به دست آوردند تاراج کرده با گروه انبوهی از زنان و دختران و پسران که اسیر گرفته بودند به عراق بازگشتند.» (ص ۱۶۴)

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله خوزستان، ص ۱۶۷.

۲. جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۳۰.

۳. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۷۰-۱۶۹.

دوره‌های متقدم، دوره‌های متأخر و گذشته را ارزیابی کرد.

شیخ عبدالرضا که در حمله علیرضا پاشا به محمره و فریب شیخ ثامر نقش اصلی داشته، از بغداد به دورق آمده و در رکاب منوچهرخان معتمدالدوله قرار گرفت. منصورخان فراهانی که با دسته‌ای از سپاه از پیش فرهاد میرزا والی فارس برای اخذ مالیات از بنی‌کعب به آن نواحی آمده بود، به لشکریان منوچهرخان پیوست. بدین ترتیب معتمدالدوله برای مقابله و رویارویی با شیخ ثامر بنی‌کعب، سپاه عظیمی گرد هم آورد. او پس از عبور از رود جراحی به حوالی فلاحیه رسید.

شیخ ثامر، حمایت از پناهنده به قیمت آوارگی

با وصول لشکر معتمدالدوله و هم‌پیمانان او به پیرامون فلاحیه، شیخ ثامر کعبی به منظور جلوگیری از خرابی قلمرو بنی‌کعب و حفظ حکومت خویش، علمای فلاحیه را به عنوان میانجی نزد منوچهرخان فرستاد. پس از رایزنی علمای فلاحیه با منوچهرخان معتمدالدوله، مقرر شد شیخ ثامر مالیات معوقه‌ی چند ساله خود را به معتمدالدوله پرداخت کرده و علاوه بر آن، کسان محمدتقی خان را به او تحویل دهد. پرداخت مالیات برای شیخ ثامر بنی‌کعب با تمامی جنبه‌های آن، مشکل نبود و شیخ ثامر حاضر به پرداخت آن بود، اما تحویل کسان محمدتقی خان که پناهنده‌ی او بودند، برای شیخ ثامر امکان‌پذیر نبود. به همین دلیل شیخ بنی‌کعب، مالیات معوقه را پرداخت کرد، اما برای تحویل پناهندگان، از معتمدالدوله مهلت خواست. معتمدالدوله نیز فقط به شرطی حاضر به قبول این درخواست بود که شیخ ثامر به او تضمین دهد. و تضمین این مهلت، گروگان گرفتن شیخ مزید و شیخ فدعم دو تن از بستگان شیخ ثامر بود. منوچهرخان نیز به شیخ ثامر کعبی مهلت داد و با دو گروگان خویش به شوشتر رفت.

اما همان‌طور که در مبحث قبلی ذکر شد شیخ ثامر تحویل پناهنده را خلاف ارزش‌ها و معیارهای خود می‌دانست و آن را ننگ تلقی می‌کرد، از این رو به پناهندگان بختیاری ابلاغ کرد از فلاحیه خارج شوند. شیخ ثامر بر

این باور بود که با خروج بختیاری‌ها از فلاحیه، معتمدالدوله دشمنی و کینه را برطرف سازد و با شیخ ثامر و بنی‌کعب راه مدارا پیشه کند. اما قساوت و کینه‌ی منوچهرخان معتمدالدوله بسیار بیش از این‌ها بود. او به اسارت محمدتقی خان اکتفا نکرد، بلکه خواهان اسارت و به بند کشیدن همه‌ی بستگان خان بختیاری بود.

کسان محمدتقی خان بختیاری که در این مدت مشکلات بسیاری برای شیخ ثامر پدید آورده بود، به‌منظور قدردانی از شیخ ثامر و جلوگیری از خرابی‌ها و کشت و کشتار قلمرو بنی‌کعب، از فلاحیه خارج شدند. آنها نیک می‌دانستند طوایف بختیاری یا با معتمدالدوله هم آوا شده‌اند و یا از ترس منوچهرخان معتمدالدوله، نمی‌توانند به کسان محمدتقی خان کمک کنند. از این رو کریم‌خان برادر کوچک‌تر محمدتقی خان به‌منظور جلب حمایت ایلخانی قشقایی، رو سوی فارس گذاشت. ابتدا از خلیل‌خان بهمئی تقاضای کمک کرد تا او را بدون خطر و بدون مزاحمت از میان عشایر ممسنی عبور دهد. اما خلیل‌خان بر خلاف تصور کریم‌خان او را دستگیر و زندانی و سپس تسلیم علیرضاخان پسر حسن‌خان جانشین محمدتقی خان کرد، علیرضاخان نیز کریم‌خان را به قتل رساند. افراد خانواده‌ی محمدتقی خان نیز به وسیله عبدالله‌خان بویر احمدی دستگیر شدند و پس از دستبرد به جواهرات زن‌ها و غارت اثاثیه‌ی آنها، به دستور معتمدالدوله روانه شوشتر شدند. در بین راه خانواده‌ی محمدتقی خان در اثر مرارت و سختی راه، بسیار آزار دیده، تعدادی از آنها تلف شدند. کمی بعد محمدتقی خان و خانواده‌اش را روانه تهران کردند، تا اینکه در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه به سال ۱۲۶۴ ق. (۱۸۴۸ م.) به تبریز منتقل کردند و به مدت دو سال به غل و زنجیر بستند، پس از آن او را به تهران منتقل کردند و به زندان انداختند تا در سال ۱۲۶۷ ق. (۱۸۵۱ م.) در زندان توپخانه بدرود حیات گفت.^۱

اما منوچهرخان معتمدالدوله پس از آگاهی از بیرون رفتن کسان محمدتقی

۱. جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۳۸-۱۳۶.

خان از فلاحیه، گروگان‌های شیخ ثامر یعنی شیخ مزید و شیخ فدعم را به بازار شوشتر فرستاد و فرمان قتل آنها را صادر کرد. اما علمای شوشتر این کار را بر منوچهرخان نپسندیدند و با وساطت مانع کشتن آنها شدند. منوچهرخان مدتی درنگ کرد تا گرما کاهش یابد و فصل پاییز سر رسد، با شروع فصل پاییز او با سپاه و توپخانه‌ی خویش آهنگ فلاحیه کرد. شیخ ثامر چون این بشنید، پیش از رسیدن سپاه معتمدالدوله با زنان و فرزندان خود به کوت‌الشیخ در محمره رفت، اندکی آنجا درنگ کرد و پس از مدتی از آنجا به کویت رفت. منوچهرخان به فلاحیه آمد و حکومت کعب را به شیخ عبدالرضا کعبی (هم‌دست علیرضا پاشا والی بغداد در حمله به محمره) سپرد. اما شیخ عبدالرضا این بار هم نتوانست بر بنی‌کعب حکومت کند و از فلاحیه بگریخت.^۱

معتمدالدوله مولا فرج‌الله مشعشعی را والی خوزستان کرد، عده‌ای از سپاهیان را در فلاحیه گذاشت و خود از راه شوشتر و خرم‌آباد به تهران رفت و محمدتقی‌خان را با غُل و زنجیر با خود برد.

به هر حال شیخ ثامر بنی‌کعب، قربانی پای‌بندی خویش به ارزش‌های اخلاقی شد. او حاضر شد حکومت بنی‌کعب را رها کند و در دیار غربت آواره و پناهنده شود، اما پناهنده و پناه‌جو را تسلیم نکند. شیخ ثامر آخرین شیخ نیرومند بنی‌کعب بود، پس از او هیچ‌گاه کعبیان نتوانستند به آن قدرت و شوکت برسند.

در پایان این مبحث لازم است به یکی از خطاهای کسروی و بی‌دقتی او در ذکر تاریخ حوادث و رویدادها اشاره کرد. می‌دانیم کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، اهمیت چندانی به تاریخ و سال وقوع حوادث نداده است. گاهی او چند صفحه وقایع را ذکر می‌کند، بی‌آنکه سال پدید آمدن و حدوث وقایع را ذکر کند. اما در این مبحث او یکبار جنگ

معتمدالدوله با بنی‌کعب را سال ۱۲۵۷ق. ذکر کرده.^۱ چند صفحه بعد حرکت معتمدالدوله سوی خوزستان را سال ۱۲۵۸ق. می‌داند.^۲ با توجه به منابع و مآخذ، جنگ معتمدالدوله با بنی‌کعب در سال ۱۲۵۸ق. بوده و آنچه کسروی به سال ۱۲۵۷ق. نوشته، نادرست و خطا است. این موضوع یک بار دیگر صحت این گفتار را تأیید می‌کند، که کسروی در تحریر این کتاب، توجه و اهمیت چندانی به سال وقوع حوادث نداشته و علاوه بر آن در تحریر کتاب، دقت و عنایت لازم را نداشته است. همچنین علی‌نعمه‌الحلو به استناد کتاب «تاریخ کعب» تاریخ خروج شیخ ثامر بنی‌کعب از فلاحیه را روز بیست و یکم شعبان سال ۱۲۵۳ق.، مصادف با ۱۸۳۷م. دانسته است.^۳ این یکی نیز خطا است، چون سال ۱۲۵۳ق.، سال حمله والی بغداد به محمره بوده و نمی‌تواند سال خروج شیخ ثامر باشد. علاوه بر این معتمدالدوله پس از بازگشت محمدشاه از هرات به سال ۱۲۵۸ق. از راه بختیاری، سوی فلاحیه آمد. در تأیید این سخن باید گفت که مصطفی انصاری، مؤلف کتاب تاریخ خوزستان براساس اسناد و مدارک معتبر سال ۱۸۴۱م. (۱۲۵۸ق.) را سال پایان حکومت شیخ ثامر می‌داند.^۴

قساوت و بی‌رحمی منوچهرخان معتمدالدوله

منوچهرخان معتمدالدوله که نام حقیقی‌اش نیکلایف و اهل گرجستان بود، در کودکی به اسارت درآمد و به‌عنوان غلام در بازار بیع و شری، خریداری و پس از مسلمان شدن مانند سایر خواجه‌گان مقطوع‌النسل شد.^۵ پس از آن در زمان محمدشاه به ولایات متعدد در ایران رسید، در نیمه دوم قرن سیزده هجری او والی اصفهان و لرستان و خوزستان بود، معتمدالدوله، مردی سخت‌گیر و سیاس بود.^۶

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۵۵. ۲. همان، ص ۱۶۷.

۳. علی‌نعمه‌الحلو، همان، کتاب دوم، ص ۲۹۳.

۴. مصطفی انصاری، همان، ص ۵۷. ۵. سراوستن هنری لایارد، همان، ص ۵۴.

۶. همان، ص ۴۲.

۱. پیش از این نیز به هنگام حمله‌ی والی بغداد به محمره در سال ۱۲۵۳ق. به پاس خوش‌خدمتی عبدالرضا در حمله به محمره [خرمشهر]، علی‌رضا پاشا حکومت بنی‌کعب را به او سپرد، اما بنی‌کعب به دلیل خیانت‌هایش، او را قبول نداشته و از فلاحیه بگریخت.

اوضاع و احوال سخت زندگی، اسارت در کودکی و پس از آن مقطوع‌النسل شدن سبب شده بود تا منوچهرخان معتمدالدوله بسیار سخت‌گیر و سنگدل بارآید و برای رسیدن به اهداف خود و تحقق خواسته‌هایش، روش‌های سخت و خشونت‌آمیزی را به کار برد. سرراستن هنری لایارد از کارکنان سیاسی انگلیس که به هنگام قشون‌کشی معتمدالدوله بر محمدتقی خان بختیاری به نام کاوش‌های علمی در ایران گردش می‌کرد، نمونه‌های فراوانی از قساوت و بی‌رحمی منوچهرخان را در کتاب خویش ذکر کرده است. او درباره‌ی منوچهرخان (نیکلایف سابق) چنین می‌گوید: «وی در بکار بردن انواع مجازات و شکنجه‌های تازه برای عبرت شرارت کاروانی که بر علیه قدرت شاه و او به مخالفت برمی‌خاستند فرد شناخته شده‌ای بود. باید اذعان کنم که او درخور همه‌گونه توییح و سرزنش بوده از زمره افراد بی‌عاطفه و سنگدلی بود که در برابر زجر و شکنجه انسان‌ها احساس ناراحتی نمی‌کند.»^۱

لایارد در سرتاسر کتاب خود نمونه‌های متعددی از سنگدلی و بی‌رحمی منوچهرخان را ذکر می‌کند که همگی آثار مخربی بر زندگی مردم و حیات اقتصادی و اجتماعی آنها داشته است. بیان همه‌ی این موارد در حوصله این کتاب نیست، از این رو فقط به نمونه‌هایی از آنها اشاره می‌شود. لایارد می‌نویسد: «عصر آن روز به یک ده تقریباً خالی از سکنه رسیدم و به زحمت قدری علیق برای اسبم پیدا نمودم. تمام اهالی روستاهای بین راه از جور و ستم حکام ایرانی خانه‌های خود را ترک نموده بودند.»^۲

او در بیان ظلم و تعدی معتمدالدوله و عمال او چنین آورده است: «کدخداهای دهات بین راه [دشت عقیلی و گتوند] عموماً از طرف معتمد دستگیر و زندانی شده بودند و ساکنین مرتباً مورد تعدی و آزار عمال دولتی قرار می‌گرفتند و به همین دلیل بیشتر روستاهای بین راه خالی از سکنه بود.»^۳ چند سطر بعد او چنین می‌نویسد: «دشت عقیلی سرزمین حاصلخیزی

است و کشاورزان ماهر و زحمت‌کش در آنجا سکونت داشتند ولی اخیراً در اثر اخاذی و اجحاف عمال دولتی بتدریج آن محل را ترک نمودند.»

چند صفحه بعد لایارد در خصوص عملکرد عمال حکومتی و نقش مخرب آنها بر اقتصاد منطقه چنین می‌نویسد: «افسران و مأمورینش [معتمدالدوله] به دهات فرستاده می‌شدند و به نام وصول مالیات، اموال و دارائی مردم را به زور تصاحب می‌نمودند و در اثر این تعدیات بیشتر سکنه محل متواری و به قلمرو اعراب همجوار یا به کوهستان‌ها متواری می‌شدند و خلاصه کلام می‌توان گفت سرزمین معمور و آباد در مدت کمی به ویرانه‌ای مبدل شد. چنین بود نحوه‌ی حکومت عمال ایرانی.»^۱ درباره‌ی مناطق جنوبی نیز لایارد همین مطلب را ذکر می‌کند، او می‌نویسد: «مناطق فلاحیه و محمره که در سفر قبلی‌ام سرزمین آباد و پرجمعیت بود حال با اعزام قوای دولتی به آن نواحی خالی از سکنه شده، اهالی از ترس معتمد متواری شده‌اند. بازار و دکاکین فلاحیه بسته شده، اهالی دهات جرأت حمل فرآورده‌های خود را به بازار نداشتند.»^۲

سرهنگ لوفتوس از اعضاء دولت انگلیس در کمیسیون چهارجانبه‌ی تعیین حدود در سال ۱۲۶۴ هجری قمری (چند سال پس از حمله‌ی معتمدالدوله) که به منظور کاوش در آثار باستانی شوش، به خوزستان سفر کرده خاطرات و مشاهدات خود را در کتابی گردآوری کرده است. او در این کتاب درباره‌ی اوضاع شوشتر چنین می‌گوید: «ظاهر شوشتر در اولین برخورد به گونه‌ای بود که گویی اخیراً در آنجا زلزله‌ای روی داده است. بازارهای شهر که روزگاری شهرت فراوان داشت اکنون خلوت هستند و خانه‌ها در حال آوار شدن بر ساکنان، به طوری که بسیاری از آنها تنها به تلی از آجر شبیه بود. ویژگی بارز این مقرر حکومتی خوزستان طوری بود که آنچه دیده می‌شد فقط خرابی بود و خرابی، و تصویر ویرانی شوشتر حتی از

۱. همان، ص ۲۸۴.

۲. ظلم و تعدی عمال حکومتی را حاج عبدالغفار نجم‌الملک در «سفرنامه‌ی خوزستان» و یاور فراهانی به هنگام ذکر جنگ ایران و انگلیس در محمره، خاطر نشان شده‌اند.

۳. همان، ص ۲۸۲.

۱. همان، ص ۵۵. ۲. همان، ص ۲۶۶.

کم جمعیتی بغداد و بصره نیز بدتر بود. اما واقعیت این بود که در شوشتر نه زلزله‌ای روی داده بود و نه دشمن به آنجا حمله کرده بود آنچه ما دیدیم نتیجه‌ی سوء حاکمیت مستمر، مالیات بندی‌های بیش از حد و خصومت‌های درونی بود.^۱ قدر مسلم بخش قابل توجهی از این ویرانی و خرابی به دلیل بی‌رحمی‌ها و شقاوت معتمدالدوله بوده است. سخنان سرهنگ لوفتوس مؤید نوشته‌های لایارد در خصوص آثار زیان‌بار عملکرد منوچهرخان است.

اما بدتر از همه هتک حرمت و تجاوز به نوامیس مردم توسط عمال معتمدالدوله است. این اعمال خلاف اخلاق، یادآور جنایت‌های نادر در شوشتر و حویزه است که شهر را به مدت سه روز در اختیار سربازان خود گذاشت. لایارد از قول جعفر قلی خان بختیاری می‌نویسد: «جعفر قلی خان به من گفت: چنانچه من هم مانند محمدتقی خان به دست معتمد اسیر شدم و شما هم از اقامت زیاد در اینجا خسته شدید، اجازه دارید که زنها و فرزندان مرا به قتل برسانید تا به دست سربازان معتمد نیفتند و از آنان هتک حرمت به عمل نیاید.»^۲

علاوه بر اینها با حرکت معتمدالدوله سوی فلاحیه به دلیل فقدان انضباط در میان نیروهای او، از سرحدات دزفول تا جنوب بهبهان دچار نوعی هرج و مرج و عدم امنیت و بی‌ثباتی شد، بیشتر سکنه شهری از ترس مجازات معتمد به کوهستان‌ها متواری شدند زیرا معتمد در بین مردم در به کار بردن چوب و فلک شهرت داشت. بعضی از شیوخ عرب از بیم مجازات به سرحدات عثمانی پناهنده شدند. شیخ ثامر خان به تمام قبایل کعب دستور داد تا روستاها را ترک کنند و کشتزارها را بسوزانند و سدها را بشکنند و دشت‌ها و مزارع را به باتلاق تبدیل کنند و قبایل عرب عموماً به

۱. سرهنگ لوفتوس، «نخستین کاوشگر شوش». این کتاب مشتمل بر چهل و چهار فصل است که اخیراً توسط آقای عباس رودبند امام ترجمه شده و قرار است بنیاد خوزستان‌شناسی آن را چاپ و منتشر کند. مطالب نقل شده از فصل دوم، صفحه ۱۹ کتاب است و نام اصلی کتاب Travels And Researches in chaldaea and Susiana و نام مؤلف سرهنگ ویلیام کنت لوفتوس است. ۲. همان، ص ۲۷۴.

نیزارهای فلاحیه متواری شدند.^۱

قساوت و بی‌رحمی معتمدالدوله و سخت‌گیری او حتی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، قابل رؤیت است. اما با وجود این، کسروی هیچ‌گونه اشاره‌ای به نحوه‌ی عملکرد معتمدالدوله و رفتار او و کارگزارانش با مردم نکرده، بر اعمال او پرده‌پوشی می‌کند. کسروی در عوض از معتمدالدوله تعریف و تمجید می‌کند و او را «یکی از کسان کاردان و توانا» می‌داند که عملکرد «بسیار گرانبها» داشته است.^۲

به هر حال عدم ذکر قساوت و بی‌رحمی منوچهرخان و نیز اشاره نکردن به اعمال سپاهیان او از جمله ایرادهای کتاب تاریخ پانصدساله‌ی خوزستان است. با توجه به اینکه کسروی به نسخه‌ی اصلی کتاب لایارد دسترسی داشته و بخشی از ماجرا را از آن کتاب نقل کرده، جانب‌داری کسروی در تاریخ‌نگاری و عدم بیان حقایق تاریخی در کتاب او مشهود است.

همچنین لازم است به این مطلب اشاره شود که بارون دوئید روسی به هنگام حمله‌ی معتمدالدوله به خوزستان در این منطقه همراه او بوده و اتفاقاً لایارد را در همین اثنا به شکلی کاملاً تصادفی زیارت کرده، اما در سفرنامه‌ی خود هیچ‌گونه اشاره‌ای به جنگ معتمدالدوله با محمدتقی خان بختیاری و نبرد او با شیخ ثامر بنی‌کعب نکرده و از اعمال منوچهر خان سخن نگفته است. شگفت‌آور این است که او درباره‌ی وقایعی که شاهد و ناظر آنها نبوده سخن گفته و اظهارنظر کرده، اما در خصوص وقایع این رویارویی که خود از نزدیک و یا به‌طور مستقیم شاهد آنها بوده، هیچ‌گونه اظهارنظری نکرده است. بارون دوئید درباره‌ی حمله والی بغداد به محمره به‌طور مفصل سخن گفته و همچنین درباره‌ی رفتار والی حویزه به هنگام حمله افغان به اصفهان که مربوط به یکصد و بیست سال پیش از این بوده، مطالبی را ذکر کرده است.^۳

۱. جن. راف. گارنویت، همان، ص ۱۳۵-۱۳۴.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۶۷.

۳. نگاه کنید به «سفرنامه لرستان و خوزستان» نوشته‌ی بارون دوئید.

بنی‌کعب پس از شیخ ثامر

همان‌طوری که پیش از این ذکر شد شیخ ثامر آخرین فرمانروای قدرتمند بنی‌کعب در فلاحیه بود که به استقلال روزگار می‌گذرانند. پس از حمله معتمدالدوله به فلاحیه و گریز شیخ ثامر با اهل و عیال به کویت در سال ۱۲۵۸ ق. (۱۸۴۱ م.)، معتمدالدوله، عبدالرضا بن برکات را به‌عنوان حاکم فلاحیه برگزید، اما با توجه به این امر که پیش از این عبدالرضا بن برکات در رکاب والی بغداد به محمره [خرمشهر کنونی] یورش برده بود و از آنجایی که شیخ عبدالرضا^۱ منتخب شورای بزرگان و ریش‌سفیدان بنی‌کعب نبود، لذا در میان بنی‌کعب فاقد وجه بود و سخن او خریدار نداشت، به همین دلیل از فلاحیه گریخت و به نقطه نامعلومی پناه برد.

اما احمد کسروی بدون توجه به خیانت‌های شیخ عبدالرضا بن برکات به بنی‌کعب و بی‌آنکه به نقش بزرگان و ریش‌سفیدان بنی‌کعب در انتخاب و قبول شیخ و بزرگ‌کعبیان نظری داشته باشد، فرار عبدالرضا از فلاحیه را «بی‌جهت» دانسته و به علت آن پی نبرده است.^۲ حال آنکه به قول حاج عبدالغفار نجم‌الملک «جسارت اهل فلاحیه به قسمی است که هر وقت «شیخ‌المشایخ» را نخواهند کفش او را جفت نموده می‌گویند «بسم‌الله برو»، و او دیگر جرأت ماندن ندارد و الا کشته خواهد شد.»^۳

به هر حال پس از فرار عبدالرضا از فلاحیه، بنی‌کعب، شیخ فارس بن غیث را به‌عنوان شیخ‌المشایخ برگزیدند. او از سال ۱۲۵۹ ق. تا ۱۲۹۴ ق. به مدت سی و پنج سال بزرگ‌کعبیان بود. با وجود این قدرت و سیطره‌ی شیخ‌المشایخ به هیچ‌وجه با قدرت و سیطره‌ی شیخ ثامر و پیشینیان او قابل قیاس نبود، او موظف بود مالیات قلمرو خود را جمع‌آوری کند و آن را به حاکم خوزستان تحویل دهد و اگر از عهده‌ی پرداخت مالیات برنیاید، حاکم خوزستان او را به چالش کشانده و ممکن بود عزل شود. به همین دلیل

همواره تعارضی آشکار میان اقدامات حاکم خوزستان و تصمیمات ریش‌سفیدان و بزرگان بنی‌کعب وجود داشت. «اگر بزرگان طایفه پی می‌بردند که شیخ تابع و مطیع دستور دارالحکومه‌ی خوزستان است، او را به خاطر تخلف در حفظ منافع مشترک خلع می‌کردند. از سوی دیگر، چنانچه حکومت استان از شیخ در انجام وظایف خود سستی می‌دید، به فکر خلع وی از سمت مربوط می‌افتاد.»^۱

از طرفی دیگر پس از شیخ ثامر، قدرت و نفوذ شیخ‌المشایخ با ظهور خاندان آلبوکاسب در محمره [خرمشهر کنونی] رو به کاهش گذاشت. حاج جابرخان که پیش از این کارگزار شیخ‌المشایخ در محمره بود، توانست با استفاده از ضعف شیوخ فلاحیه و تشدید اختلافات میان آنها روز به روز بر قدرت خویش بیافزاید و با نزدیکی به تهران و همچنین درایت و خردمندی، حکومت محمره را از فلاحیه جدا سازد.

اما علاوه بر دو عامل فوق، تشدید اختلاف‌ها و دودستگی و یا به تعبیر اولی چند دستگی میان بزرگان بنی‌کعب و به ویژه در میان خاندان آل ناصر، همانند خوره به جان اتحاد بنی‌کعب افتاد. در حقیقت علت کاهش قدرت و سطوت شیخ‌المشایخ بیش از هر چیز اختلافات و چند دستگی میان آنها بود، درست همان عاملی که باعث ضعف و تحلیل قدرت مشعشعیان شد. حکمرانان خوزستان نیز این اختلافات را دامن زده و از آنها بهره‌برداری کردند. حکمرانان ایرانی خوزستان عموماً سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» را دنبال می‌کردند. تمام حکمرانان خوزستان همواره با کابوسی سیاسی روبه‌رو بودند. یعنی از اتحاد یا ائتلاف میان اتحادهای قبیله‌ای عرب علیه حکومت ایالتی می‌ترسیدند. در نتیجه، سعی داشتند منازعات میان قبایل را تشدید کنند.»^۲

بعد از مرگ شیخ فارس به سال ۱۲۹۴ ق.، تلاش به منظور کسب قدرت و تصاحب عنوان شیخ‌المشایخی در سه شاخه ادامه یافت. یکی خاندان

۱. عبدالرضا بن برکات بن عثمان بن سلطان کعبی و از خاندان آل ناصر بود.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۷۱.

۳. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، همان، ص ۱۰۷.

۱. مصطفی انصاری، همان، ص ۵۵. ۲. همان، ص ۵۴.

فارس یعنی فرزندان و نوادگان او، دیگری خاندان عیسی برادر فارس و سومی لفته برادرزاده‌ی فارس. پیش از این به سال ۱۲۷۶ ق. (۱۸۶۰ م.) به هنگامی که شیخ فارس در تهران زندانی بود، شیخ لفته با فرماندهی سپاه اتحاد کعب در جنگ با شیخ جابر آلبوکاسب، عملاً بزرگ کعبیان شده بود، با آزادی شیخ فارس و مراجعت او به فلاحیه، رقابت و کین‌خواهی میان این دو روز به روز بیشتر شد. و از آنجایی که حکمرانان خوزستان گاهی از فارس و گاهی از لفته حمایت می‌کردند، لذا کین‌خواهی هر دم بیشتر می‌شد. در حقیقت فارس و لفته در این مدت به‌طور متناوب جانشین یکدیگر شدند.^۱

در سال ۱۲۹۴ ق. (۱۸۷۷ م.) شیخ محمدبن فارس، شیخ بنی‌کعب شد، اما شیخ لفته کمی پیش از نوروز ۱۲۹۵ ق. (۲۱ مارس ۱۸۷۸) توانست حکمران خوزستان را متقاعد سازد که وی را مجدداً به‌عنوان شیخ و مسئول جمع‌آوری مالیات کل مناطق کعب انتخاب کند. پس از آن طرف‌داران فارس یعنی شیخ محمد و فرزندان سلیمان و جعفر به فکر انتقام از لفته برآمدند. از این رو چند ماه بعد یعنی در تابستان ۱۲۹۵ ق. (مه ۱۸۷۸ م.) شیخ لفته را با دو فرزندش، بشیر و غضبان به قتل رساندند. پس از این عملاً خاندان لفته از عرصه‌ی منازعات قدرت آل ناصر کنار رفت و منازعه‌ی قدرت به دو خاندان فارس و عیسی محدود شد. از این پس شیخ محمدبن فارس بار دیگر شیخ بنی‌کعب شد.^۲

اما چون حشمت‌الدوله حکمران خوزستان مخالف قتل شیخ لفته بود، لذا با نامه‌نگاری به بزرگان بنی‌کعب به این انتخاب اعتراض کرده، آنها نیز شیخ محمد را برکنار کردند و در اواخر رمضان ۱۲۹۵ ق. (سپتامبر ۱۸۷۸) شیخ رحمة بن عیسی را به‌عنوان حاکم برگزیدند.^۳ در این هنگام حکمران خوزستان مالیات جراحی و نواحی مجاور را به میرعبدالله سپرد و بدین ترتیب قلمرو بنی‌کعب محدودتر و کوچک‌تر شد.

ناکافی بودن باران در سال ۱۲۹۶ ق.، سبب گردید تا شیخ رحمة نتواند مالیات مقرر از سوی دولت را جمع‌آوری کند. سال بعد او ناگزیر شد سیاست دیگری را اتخاذ کند، از این رو به‌منظور جلب رضایت حکمران خوزستان، شیوه‌ی جمع‌آوری مالیات با اعمال فشار را انتخاب کرد. این روش با توجه به خشکسالی و کمبود محصول، نارضایتی بنی‌کعب را در پی داشت و به دنبال آن شورش همه‌ی آن سرزمین را فرا گرفت. قدر مسلم خاندان فارس در تحریک و تشدید این شورش نقش به‌سزایی داشتند. با درخواست رحمة از حکمران خوزستان و اعزام پیاده نظام به فلاحیه، شورش بنی‌کعب فروکش کرد.^۱

پس از این شورش، حشمت‌الدوله حکمران خوزستان، وصول مالیات شیخ‌نشین کعب و از جمله جراحی و منطقه رامهرمز را به شیخ جابرخان آلبوکاسب شیخ محمره و دستیار خویش اسدالله‌خان و یکی از سرشناسان شوشتر واگذار کرد.^۲ هر چند که این موافقت‌نامه دوام چندانی نداشت و با انتصاب ظل‌السلطان به مقام حکمران خوزستان عملاً لغو شد، اما همین امر بیانگر این مطلب است که عنوان منیع شیخ‌المشایخ پس از شیخ ثامر و به ویژه در این مقطع حتی در حد متصدی وصول مالیات باقی نماند.

با انتصاب ظل‌السلطان به سمت حکمران کل خوزستان، نماینده‌ی او جعفر قلی‌خان، تصدی وصول مالیات کعب را که به مفهوم ریاست آن قبیله هم می‌توانست باشد به شیخ جعفر بن محمدبن فارس از خاندان فارس داد. با انتصاب شیخ جعفر، خاندان عیسی به این انتصاب اعتراض کرده و امور کعب دچار آشوب شد. در پی این آشوب در سال ۱۲۹۷ ق. جعفر قلی‌خان برکنار و احتشام‌السلطنه به جای او نشست. با انتصاب احتشام‌السلطنه، حکم شیخ جعفر لغو شد و بار دیگر شیخ رحمة از خاندان عیسی به جای او نشست.^۳

در این اوضاع و احوال، خاندان آل‌ناصر که بیش از دو قرن حاکم

۲. همان، ص ۵۹-۶۰.

۱. همان، ص ۵۸-۵۹.

۳. همان.

۱. همان، ص ۶۲. ۲. همان. ۳. همان، ص ۶۳.

بلامنازع بخش‌های وسیعی از خوزستان بودند، به دلیل اختلافات و کشمکش‌های درونی و جنگ بی‌پایان خاندان فارس با خاندان عیسی، به متصدی وصول مالیات فلاحیه و آن اطراف قناعت کرده و به منظور تصاحب این سمت، علیه یکدیگر به دسته‌بندی، فتنه‌انگیزی و شورش متوسل شدند. و در حالی که آنها سخت درگیر این نزاع خانمان‌سوز و بی‌فرجام بودند، در نزدیکی آنها و در محمره [خرمشهر کنونی] حاج جابرخان که پیش از این کارگزار آنها بود، روز به روز بر قدرت و شوکت خویش می‌افزود.

به هر حال منازعات خاندان حاکم کعب، باعث ضعف و کاهش شدید قدرت شیخ شد و از سال ۱۳۰۰ ق. (۱۸۸۳ م.) وجهی درونی شیخ رحمه رو به انحطاط گذاشت. شیخ رحمه بر آن شد تا از کاهش قدرت شیخ جلوگیری کرده و با استرداد قلمرو سابق کعب، وحدت اتحاد کعب را حفظ کند. او حتی از شورش طایفه‌ی نصار بر شیخ مزعل حاکم محمره در سال ۱۳۰۰ ق. بهره جسته، با قشون خویش روی سوی محمره نهاد، پس از درگیری‌های جزئی، به خاطر اختلافات درونی کعب، از ادامه کار بازمانده به فلاحیه بازگشت.^۱

این اقدام شیخ رحمه بیش از پیش، ضعف و ناتوانی بنی‌کعب را برملا ساخت و مقدمات دخالت روزافزون و دست‌اندازی‌های جدید شیخ مزعل در امور کعبیان را فراهم کرد. از این رو شیوخ آلبوکاسب سیاست روشن و مشخصی را در قبال شیوخ بنی‌کعب اتخاذ کردند، آنها از یک سو به دنبال تضعیف بنی‌کعب بودند تا شیوخ فلاحیه نتوانند موجودیت شیخ محمره را تهدید کنند، اما از سوی دیگر آنها بنا به دلایلی قادر به نابودی و محو شیوخ بنی‌کعب نبودند.^۲ به هر حال قشون‌کشی شیخ رحمه بر شیخ مزعل آخرین

۱. همان، ص ۶۳-۶۴، جالب اینجاست که حاج عبدالغفار نجم‌الملک که در سال ۱۲۹۹ ق. از فلاحیه بازدید کرده، تعداد تفنگ‌چی‌های شیخ رحمه را حداقل ده هزار نفر دانسته است، سفرنامه‌ی خوزستان، ص ۱۰۵.

۲. مصطفی انصاری معتقد است که شیوخ آلبوکاسب نمی‌خواستند قدرت و سیطره‌ی شیوخ بنی‌کعب به مرز فروپاشی کامل برسد، زیرا وجود آنها را چونان سدی در برابر تجاوز بختیاری‌ها لازم می‌دیدند.

تلاش بازماندگان شیخ ثامر به منظور احیای قدرت از دست رفته بود. قدرتی که بیش از هر چیز قربانی و اسیر اختلافات درونی خاندان حاکم یعنی خاندان آل‌ناصر بود.

پس از آن نیز یعنی بین سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵ ق. (۱۸۸۴ تا ۱۸۸۸ م.) سمت «شیخ‌المشایخ» چند بار بین شیخ جعفر بن محمد بن فارس و شیخ رحمه بن عیسی و شیخ عبدالله بن عیسی دست به دست شد.^۱ از آن سال‌ها یعنی سال ۱۳۰۰ ق. (۱۸۸۳ م.) وجهی درونی شیخ رحمه رو به انحطاط گذاشت، به نحوی که رابرتسون درباره‌ی موقعیت او می‌گوید: «سلطه‌ای ناچیز دارد، و شیوخ قبیله عملاً مستقل هستند.»^۲ با روی کار آمدن شیخ خزعل و افزایش قدرت او، شیخ احدی از کسان خود را بر فلاحیه گمارد. بدین ترتیب عملاً اندک قدرت باقی مانده از عنوان منیع «شیخ‌المشایخ» از بین رفت و شیوخ کعب و خاندان آل‌ناصر عملاً نقش مهمی در تاریخ این خطه نداشتند.

لشکرکشی حمزه میرزا بر شیخ لفته

حاج خسروخان سردار ظفر پسر حسین قلی‌خان بختیاری در کتاب یادداشت‌ها و خاطرات خویش، از لشکرکشی حمزه میرزای حشمت‌الدوله حکمران خوزستان بر شیخ لفته بن مبادر شیخ‌المشایخ بنی‌کعب سخن گفته است. این یورش کمی پیش از قتل شیخ لفته یعنی پیش از تیرماه سال ۱۲۹۵ ق. صورت گرفته و سرکردگی سپاه حمزه میرزا با حسین قلی‌خان بختیاری بود. با وجود این روایت مزبور تا حدود زیادی قابل تأمل است چون منابع معتبر، اشاره‌ای به این لشکرکشی نکرده‌اند. از طرفی دیگر هم‌چنان که پیش از این ذکر شد، شیخ لفته، با کمک حمزه میرزا و با حکم او، شیخ‌المشایخ فلاحیه شد و چند ماه بعد به هنگامی که شیخ محمد بن فارس، شیخ لفته را به قتل رساند، این امر با مخالفت شدید حمزه میرزا

۱. همان.

۲. مصطفی انصاری، ص ۶۳.

روبه رو شد و او از بزرگان کعب خواست تا قاتل یعنی شیخ محمد را از شیخ المشایخی برکنار کنند.^۱

سردار ظفر در این باره چنین آورده است: «در زمانی که حمزه میرزای حشمت الدوله حاکم عربستان بود، شیخ لفته بن مبادر حاکم فلاحیه از بنو کعب علم طغیان برافراشت. سبب این نافرمانی آن بود که حاج جابرخان حاکم محمره می خواست از بزرگی شیخ المشایخ در فلاحیه کاسته و بر اقتدار خود بیفزاید. حشمت الدوله را پول داده بود که کار را بر شیخ لفته سخت کند و مالیات و گروگان از او بگیرد.»^۲

در این جا سردار ظفر حق مطالب را ادا نکرده و بیهوده علم طغیان را به شیخ لفته نسبت داده است. حال آنکه حشمت الدوله به تحریک حاج جابرخان بر سر شیخ لفته لشکر فرستاده است.

او در ادامه چنین می گوید: «حشمت الدوله، پدرم [حسین قلی خان] را برای سرکوبی ایشان فرستاد تا مگر آتش فتنه خاموش شود. ولی چون حشمت الدوله جانب حاج جابرخان نصرت الملک نگاه می داشت، برای اینکه از وی پول می گرفت، خواهش دیگر مشایخ را نپذیرفت. در آن وقت در فلاحیه دوازده هزار تفنگچی بود و فلاحیه جای محکمی بود و نه‌های آب در آنجا بسیار و به یورش گرفتنش ممکن نمی شد. حشمت الدوله و پدرم با سوار عرب، بختیاری و سرباز دولتی نزدیک سنگرهای اعراب بنو کعب بودند. اما جنگجویان بنو کعب کم کم از نهر گذر کرده، آمدند تا آخرین نهر نزدیک مارد^۳ و آغاز شلیک کردند. توپی داشتند پر کرده از باروت انداختند. حشمت الدوله جنگ دیده بود، مانند شاهزادگان ترسو نبودند.

۱. حشمت الدوله حکمران خوزستان به ریش سفیدان کعب چنین نوشت: «اگر شما در قتل لفته هم دست نبوده‌اید، شیخ محمد را برکنار کنید و آنها محمد را برکنار کردند و در اواخر ماه رمضان ۱۲۹۵ ق. (سپتامبر ۱۸۷۸ م.) شیخ رحمه، مدتی حاکم فلاحیه شد.» تاریخ کعب به نقل از تاریخ خوزستان، مصطفی انصاری، ص ۶۰.

۲. حاج خسروخان سردار ظفر؛ «یادداشت‌ها و خاطرات»، انتشارات سیاولی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۸۷.

۳. مارد نام روستایی است در ۱۵ کیلومتری شمال آبادان بر سر راه آبادان - اهواز.

حسین قلی خان چون دید اعراب در حال پیشروی هستند... در این هنگام اعراب بنو کعب عقب‌نشینی کردند... بختیاری‌ها هم به یورش برای تصرف منطقه به پیش رفتند...»

سردار ظفر پس از ذکر کشته شدن مادیان چند تن از فرماندهان بختیاری و تیراندازی سوی سواران بختیاری، ادامه‌ی داستان را چنین نقل می‌کند: «... حسین قلی خان بختیاری پشیمان شد از فرمان یورش، سواران از نهرها نمی‌توانستند بگذرند، مگر به شنا. چنانچه اعراب هم به شنا برگشتند. سوار بختیاری جایی برای راه رفتن نداشت. شتابان به عقب بازگشت، که اگر اندکی درنگ می‌کردند، همه کشته می‌شدند.»

پس از این صحنه حسین قلی خان چنین می‌گوید: «حکم یورش آن هم برای چنین سنگرهایی بی‌نتیجه است و تلفات زیادی به دنبال دارد. حشمت الدوله که از حسین قلی خان ناامید بود، از این رو حکم جنگ یا آشتی را به او واگذار کرد. حسین قلی خان رفت پیش شیخ بشیر پسر شیخ لفته‌خان که در شجاعت و جوانمردی بی‌مانند بود. با شیخ جعفرخان پسر بردار و داماد او به صورت گروگان آورد و در اردوی نظامی نگاه داشت. اما از آنجایی که اعراب هرگز گروبی گروگانی به دولت نمی‌دادند به‌ویژه جوانان ساده و کم‌سن و سال ولی از حسین قلی خان مطمئن بودند. و [حسین قلی خان] قول داده بود که همراه خود ببرد، روز دیگر اعراب پراکنده شدند.»^۱

بنا به نوشته‌ی سردار ظفر، حسین قلی خان، چند مادیان را به‌عنوان غرامت مادیان کشته شده از حشمت الدوله و بنی کعب دریافت کرد و به چغاخور بازگشت. سردار ظفر روایت خود را این چنین به پایان می‌رساند: «... پس از رفتن حسین قلی خان شیخ محمدخان عموی خود را که شیخ لفته باشد، شب بر سر شام کشت.»

با توجه به نوشته‌ی سردار ظفر، چنین برمی‌آید که لشکرکشی مزبور در تابستان سال ۱۲۹۵ ق. انجام گرفته، چون بنا به نوشته‌ی مؤلف تاریخ

۱. همان، ص ۱۸۸.

خوزستان، سال قتل شیخ لفته تیرماه ۱۲۹۵ق. بوده است.^۱

تفرقه و اختلاف، عامل فروپاشی بنی کعب

بنی کعب تا زمانی که متحد و یکدست بوده و میان آنها اختلاف و دو دستگی حاکم نبود، قدرتمند بودند و بر مناطق تحت نفوذ خویش فرمانروایی می کردند. اما زمانی که کعبیان به دنبال منافع شخصی و مصالح گروهی بوده و با دسته بندی های خاندانی در فکر تصاحب قدرت شدند، از درون متلاشی شده و سیر قهقرایی پیمودند. این یک اصل مسلم و غیرقابل انکار است که هر آینه قومی دچار اختلاف و دودستگی شوند، به آسانی شکست خواهند خورد. این اصل خاص دوره ای از تاریخ نیست و خاص کعبیان هم نیست. اما اگر بخواهیم علل ضعف و افول حکومت بنی کعب را بررسی نماییم، بدون شک، عامل اصلی و سرنوشت ساز این ضعف، همانا تفرقه و اختلاف در میان خاندان حاکم است.

هر چند که اختلاف و چند دستگی خاص جامعه ای به خصوصی نیست و همه جوامع با شکل بندی های مختلف را شامل می شود، اما این اختلاف و این چند دستگی در جوامع قبیله ای، شدیدتر و حادثتر است. در این جوامع به دلیل فرهنگ قبیله ای، هویت افراد با قبیله و طایفه نمود و تجلی می یابد و فرد خود را به عنوان جزئی از قبیله می داند و از آنجایی که قبایل همواره در تنازع و تعارض با یکدیگر هستند، لذا حس برتری جویی قبیله ای و برتر دانستن قبیله و طایفه همواره در ذهن و فکر افراد قبیله متجلی می شود. همین احساس به مرور زمان به عنوان یک ارزش و به عنوان یک اصل با کلیه ارزش ها و عواطف در هم آمیخته و در اندیشه انسان قبیله ای نهادینه می شود. به همین دلیل تفرقه و اختلاف و چند دستگی در جوامع قبیله ای بسیار بارزتر و تندتر از سایر جوامع است.

با وجود این در مقاطعی از تاریخ، به دلیل ظهور رهبران قدرتمند و

کاریزماتیک و یا رهبران خردمند و با درایت، اختلافات و چند دستگی ها فروکش کرده و به شکل بارز و ملموس نمود نمی یابند.

به هر حال بنی کعب حتی بعد از شیخ ثامر می توانستند قدرت و شکوه گذشته ی خود را احیا کنند، مشروط بر اینکه اختلافات و تفرقه را کنار گذاشته، اسیر جاه طلبی ها و قدرت طلبی های خاندانی نمی شدند. بنی کعب آن چنان درگیر اختلافات درونی و کشمکش های خاندان فارس و خاندان عیسی شدند و آن چنان به جان هم افتادند که هیچ گاه متوجه افزایش قدرت حاج جابرخان در محمره نشدند. پس از آن هم به هنگامی که شیخ مزعل به جای پدرش حاکم محمره شد و بنی کعب را یارای مقاومت با او نبود، باز فارس ها و عیسی ها به خود نیامدند. آنها پس از این واقعه به اختلافات و کشمکش های خویش ادامه دادند و حتی برای تصاحب منصب تحصیل داری مالیات قلمرو تحلیل رفته ی بنی کعب با یکدیگر نزاع خونین و هم چشمی شدید داشتند.

جدول ذیل، تصویری کلی از حکام و فرمانروایان بنی کعب از ابتدای برآمدن دودمان آل ناصر به سال ۱۰۹۵ق. تا سال افول قدرت آن خاندان یعنی ۱۳۰۵ق. است. با عنایت به کلی گویی کسروی در ذکر نام برخی فرمانروایان بنی کعب و همچنین اشتباهات او در بیان نام چند تن از حکام و همچنین از آنجایی که علی نعمه الحلو نیز در ذکر سال حکومت و توالی بعضی از شیوخ کعب دچار اشتباه شده، لذا جدول مزبور به منظور بیان صحیح نام فرمانروایان و سال حکومت آنها تنظیم شده است.^۱

۱. قابل ذکر است که جدول ارائه شده در کتاب «قبائل و عشایر عرب خوزستان» تألیف یوسف عزیزی نیز دقیقاً همان جدول علی نعمه الحلو در کتاب «تاریخ اهواز» است، از این رو اشتباهات علی نعمه الحلو عیناً به آن کتاب منتقل شده اند.

نام	تاریخ	مدت حکومت	نام	تاریخ	مدت حکومت
۷ ناصر بن محمد بن علی	۱۰۹۵-۱۰۹۹ ق. (۱۶۸۳-۱۶۸۷ م.)	چهار سال	۷ محمد بن برکات	۱۲۱۶-۱۲۲۷ ق. (۱۸۰۱-۱۸۱۲ م.)	یازده سال
- علی بن ناصر بن محمد - عبدالله بن ناصر بن محمد - سرخان بن ناصر بن محمد - رحمه بن ناصر بن محمد	۱۰۹۹-۱۱۳۵ ق. (۱۶۸۷-۱۷۲۳ م.)	سی و شش سال	- غیث بن غضبان (اول بار)	۱۲۲۷-۱۲۳۱ ق. (۱۸۱۲-۱۸۱۶ م.)	چهار سال
			۷ عبدالله بن محمد (اول بار)	۱۲۳۱-۱۲۳۱ ق. (۱۸۱۶-۱۸۱۶ م.)	هفت ماه و چند روز
			- غیث بن غضبان (دوم بار)	۱۲۳۱-۱۲۴۴ ق. (۱۸۱۶-۱۸۲۸ م.)	سیزده سال
۷ طهماز بن خنفر بن ناصر	۱۱۴۷-۱۱۵۰ ق. (۱۷۳۳-۱۷۳۷ م.)	چهار سال	۷ مبادر بن غضبان	۱۲۴۴-۱۲۴۷ ق. (۱۸۲۸-۱۸۳۰ م.)	سه سال
- بندر بن طهماز بن خنفر	۱۱۵۰-۱۱۵۰ ق. (۱۷۳۷-۱۷۳۷ م.)	دو ماه	۷ عبدالله بن محمد (دوم بار)	۱۲۴۷-۱۲۴۷ ق. (۱۸۳۰-۱۸۳۰ م.)	چند ماه
۷ عثمان بن سلطان	۱۱۵۰-۱۱۷۸ ق. (۱۷۳۷-۱۷۶۴ م.)	۲۸ سال	۷ نامر بن غضبان ^۱	۱۲۴۷-۱۲۵۸ ق. (۱۸۳۰-۱۸۴۱ م.)	دوازده سال
۷ سلمان بن سلطان	۱۱۵۰-۱۱۸۲ ق. (۱۷۳۷-۱۷۶۸ م.)	۳۲ سال	۷ عبدالرضا بن برکات	۱۲۵۸-۱۲۵۹ ق. (۱۸۴۱-۱۸۴۲ م.)	چند ماه
سلمان و عثمان به طور مشترک، قدرت را در اختیار داشتند.			۷ فارس بن غیث	۱۲۵۹-۱۲۹۴ ق. (۱۸۴۲-۱۸۷۷ م.)	سی و پنج سال
- غانم بن سلمان	۱۱۸۲-۱۱۸۳ ق. (۱۷۶۸-۱۷۶۹ م.)	بیش از یک سال	۷ محمد بن فارس	۱۲۹۴-۱۲۹۵ ق. (۱۸۷۷-۱۸۷۸ م.)	یک سال
- داود بن سلمان	۱۱۸۳-۱۱۸۴ ق. (۱۷۶۹-۱۷۷۰ م.)	یک سال	- لفته بن مبادر	۱۲۹۵-۱۲۹۵ ق. (۱۸۷۸-۱۸۷۸ م.)	چند ماه
- برکات بن عثمان	۱۱۸۴-۱۱۹۷ ق. (۱۷۷۰-۱۷۸۳ م.)	سیزده سال	۷ رحمه بن عیسی	۱۲۹۵-۱۳۰۰ ق. (۱۸۷۸-۱۸۸۴ م.)	۵ سال
- غضبان بن محمد	۱۱۹۷-۱۲۰۷ ق. (۱۷۸۳-۱۷۹۲ م.)	ده سال			
۷ مبارک بن غضبان	۱۲۰۷-۱۲۰۹ ق. (۱۷۹۲-۱۷۹۴ م.)	دو سال			
۷ فارس بن داود	۱۲۰۹-۱۲۱۰ ق. (۱۷۹۴-۱۷۹۵ م.)	یک سال			
علوان بن محمد	۱۲۱۰-۱۲۱۶ ق. (۱۷۹۵-۱۸۰۱ م.)	شش سال			

از سال ۱۳۰۰ ق. تا سال ۱۳۰۵ ق. (از ۱۸۸۴ م. تا ۱۸۸۸ م.) سمت شیخ المشایخی چند بار بین شیخ جعفر بن محمد بن فارس و شیخ رحمه بن عیسی و برادرش شیخ عبدالله دست به دست شد.

۱. در سال ۱۲۵۳ ق. پس از حمله علیرضا پاشا والی بغداد به محمره و اشغال آن شهر، والی بغداد، شیخ عبدالرضا را به عنوان حاکم بنی کعب منصوب کرد، اما به دلیل عدم مقبولیت او نزد کعبیان، فقط چند ماه در این منصب بود و پس از آن از فلاحیه خارج شد و دوباره شیخ نامر، به جای او نشست.

نکته‌ی تحسین برانگیز فرمانروایی بنی‌کعب در قبان و فلاحیه، حکومت مشترک شیخ عثمان بن سلطان و برادرش شیخ سلمان است که از ۱۱۵۰ ق. شروع و به مدت بیست و هشت سال ادامه داشت و با مرگ شیخ عثمان در سال ۱۱۷۸ ق.، خاتمه یافت. پس از وفات شیخ عثمان، شیخ سلمان بیش از چهار سال حاکم کعبیان بود و در سال ۱۱۸۲ ق. بدرود حیات گفت. فرمانروایی مشترک در طول تاریخ بندرت به وقوع پیوسته و این یکی از نکات برجسته و برگ زرین تاریخ بنی‌کعب است. این مطلب یعنی فرمانروایی مشترک آن‌چنان کم‌سابقه است که کسروی به هنگام ذکر حکومت مشترک سلطان علی و سلطان ایوب مشعشی فرزندان سلطان محسن، آن را «باورنکردنی» دانسته است.^۱ به دلیل همین حکومت مشترک و «وحدت کلمه» سران و بزرگان بنی‌کعب است که دوره‌ی شیخ سلمان، دوره‌ی طلایی حکومت بنی‌کعب تلقی می‌شود. شیخ سلمان بر روی رود کارون سد عظیمی بنا کرد و زندگی مردم از قُبل آبیاری صحیح و رونق کشاورزی، رو به بهبودی گذاشت، امنیت و آسایش آن‌چنان شد که «ضعیفه‌ی اعمی طبقی از طلا بر سر نهاده در شب تاریک از دیهی به دیهی رفته احدی متعرض حال او نمی‌شود.»^۲ کریم‌خان زند با لشکر انبوه دو بار بر او یورش برده، قادر به شکست وی نبود، لامحاله سد سابل را بر او خراب می‌کند، اما باز شیخ سلمان تسلیم نمی‌شود.^۳ والی بغداد با لشکری عظیم سوی شیخ سلمان آمده و در بین راه مولا مطلب مشعشی با سپاهیانش به او ملحق شده و بر فلاحیه یورش می‌برند، اما اینها نیز از شیخ سلمان شکست خوردند. حتی انگلیسی‌ها با توپ به فلاحیه حمله کرده، کاری از پیش نبرده، مغلوب یاران شیخ سلمان شدند. پس از آن نیز والی بغداد دوباره بر فلاحیه تاخته، درصدد شکست شیخ سلمان برآمد اما این

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۴۱.

۲. سید عبدالله جزایری، ص ۲۵۳.

۳. عظمت کار شیخ سلمان و قبح کار کریم‌خان زند به حدی بود که حتی کسروی این کار کریم‌خان را «سیاه‌کاری» او می‌داند.

بار نیز پیروزی از آن شیخ سلمان بود. و بالاخره درایت و خردمندی شیخ سلمان در پرتو اتحاد و همبستگی شیوخ بنی‌کعب آن‌چنان بالا می‌گیرد که نیبور درباره‌ی آنها چنین می‌گوید: «اینان [بنی‌کعب] تا پیش از ریاست شیخ سلمان، شیخ فعلی، اهمیت چندانی نداشتند، بعد از نبردهای سلمان با انگلیسی‌ها که در آن از کشتی استفاده کرد شهرتش به اروپا کشید.»^۱

اما به هنگامی که بنی‌کعب گرفتار تفرقه و اختلاف و چند دستگی شدند، نه تنها از محدوده‌ی تحت نفوذ آنها کاسته شد، بلکه روز به روز ضعیف‌تر و ناتوان‌تر از پیش شده و آخرالامر از نفوذ و سیطره‌ی «شیخ‌المشایخ» و قدرت آن، فقط اسم و عنوان آن باقی ماند.

اما نکته‌ی قابل تأمل در میان بنی‌کعب، همانا قتل شیوخ است. تعداد قابل توجهی از شیوخ بنی‌کعب با قتل و کشتار از اریکه‌ی قدرت به زیر کشیده شده و به جای آنها کسان دیگری حاکم بنی‌کعب شده‌اند. از میان ۲۶ شیخ بنی‌کعب که از سال ۱۰۹۵ ق. تا سال ۱۳۰۰ ق. فرمانروای کعبیان بودند، ۱۴ تن آنها به قتل رسیده و به جای آنها کسان دیگری قدرت را در دست گرفتند. حتی به قدرت رسیدن شیخ عثمان و برادرش شیخ سلمان، شیخ خردمند بنی‌کعب، پس از قتل بندرین طهماز بن خنفر بود. همین مطالب بیانگر این امر است که در میان بنی‌کعب، قتل و کشتار شیوخ به منظور حذف رقیب و تصاحب منصب شیخی، امری عادی بوده است. هر چند که منابع و مآخذ درباره‌ی عامل قتل‌های مزبور سکوت اختیار کرده و نام قاتل و یا قاتلین را ذکر نکرده‌اند، اما می‌توان حدس زد که قتل‌های مزبور درون خاندانی و در میان خاندان آل‌ناصر و توسط رقیبان اعم از برادران یا عموزاده‌ها بوده است.^۲

با وجود این به‌مرور ایام و با گذشت زمان، کعبیان این روش ناپسند و

۱. بارون دوئد، همان، ص ۳۲۲.

۲. حاج عبدالغفار نجم‌الملک که در سال ۱۲۹۹ ق. به فلاحیه سفر کرده بود، در کتاب خویش به شکل دیگری به این مطلب اشاره کرده است. نگاه کنید به سفرنامه‌ی خوزستان، ص ۱۱۰-۱۱۱.

مذموم را کنار گذاشته و کمتر به آن متوسل شدند. بنی‌کعب پس از قتل شیخ غیث بن غضبان به سال ۱۲۴۴ق. (۱۸۲۸م.) تا سال ۱۲۹۵ق. (۱۸۷۸م.) یعنی پنجاه سال، هیچ‌کدام از شیوخ خود را نکشتند.^۱ فقط در سال ۱۲۹۵ق. شیخ لفته بن مبادر را با فرزندانش به قتل رساندند.

در جدول صفحات قبل، به منظور نشان دادن چگونگی وفات شیوخ بنی‌کعب، جلوی نام شیوخی که به قتل رسیده‌اند، علامت (-) آمده و جلوی نام سایر شیوخ اعم از اینکه با مرگ طبیعی از دنیا رفته‌اند و یا در جنگ کشته‌اند، علامت (✓) گذاشته شده است.^۲ همچنین ذکر این نکته الزامی است که در آمار فوق، شیخ عبدالرضا بن برکات به دلیل دوره‌های بسیار کوتاه حکمفرمایی، به حساب نیامده است.

در خاتمه‌ی این مبحث لازم است به این نقیصه و ضعف کتاب کسروی اشاره شود که او در نگارش تاریخ بنی‌کعب روش خلاصه‌نویسی و کلی‌گویی را پیشه‌ی خود کرده است. تنها استثنای کسروی در این بخش، حوادث دوره‌ی شیخ سلمان است. او هر سه یا چهار حاکم بنی‌کعب را با هم و به هنگام ذکر حوادث مختلف و تحت عناوین دیگری سوای نام آنها ذکر کرده است. به همین دلیل برخی حوادث مهم و قابل اعتنا در کتاب کسروی از قلم افتاده‌اند. استفاده‌کننده از کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان برای فهم و تبیین مدت زمان حکومت شیوخ بنی‌کعب و توالی آنها، خود باید نموداری تهیه کند تا نام حکام و سال حکومت آنها را بداند.

علمای بنی‌کعب

در میان کعبیان قبایح نام شیخ فتح‌الله بن علوان کعبی و پدرش شیخ علوان بن

۱. به نظر می‌رسد بنی‌کعب به مرور زمان این شیوه‌ی مذموم و نکوهیده را کنار گذاشته و به شیوه‌ای بهتر و مسالمت‌آمیزتر متوسل شده و بدون توسل به قتل و خونریزی، رهبران و زعمای خود را عوض می‌کردند.

۲. عقیل حیاوی الکعبی قتل شیخ غانم و شیخ داود را به دلیل پرداخت خراج به کریم‌خان زند قید کرده و در مقابل از شیخ برکات یاد کرده که متعهد شد به کریم‌خان زند خراج ندهد. همان صص ۲۷۵-۲۷۳.

بشاره کعبی به عنوان دو تن از دانشمندان بنی‌کعب برجسته‌تر از دیگران است. شیخ فتح‌الله بن علوان کعبی مؤلف کتاب «زادالمسافر و لهنةالمقیم و الحاضر» در سال ۱۰۵۳ق. در شهر قبان به دنیا آمد، چند سال بعد یعنی در سال ۱۰۷۷ق. به هنگامی که بیست و چهار ساله بود، جهت تحصیل علم به شیراز رفت. او صرف را نزد سید نعمت‌الله جزایری و نحو را نزد شیخ حسن بن محمد جزایری و عروض را نزد شیخ احمد مدنی در مدرسه منصوریه آموزش دید، پس از آن به مدرسه لطیفیه رفت و عربی را نزد سید عزیز جزایری و منطق را از میرزا علیرضا و برخی از مدرسین مدرسه‌ی منصوریه آموخت و پس از آموزش فقه به قبان بازگشت و نزد پدرش شیخ علوان آموزش فقه و حدیث را تکمیل کرد.

شیخ فتح‌الله پس از پشت سر نهادن مراحل فوق، قاضی شهر بصره شد، پس از مدتی او قضاوت را «مخلّ دین» دانست، آن را ترک کرد و به قبان بازگشت. شیخ فتح‌الله خود را فرزند شیخ علوان بن شیخ بشاره بن شیخ محمد بن شیخ عبدالحسین کعبی معرفی می‌کند. این امر بیانگر این مطلب است که پدر و نیای او و همچنین نیاکان وی همگی روحانی بوده‌اند. او علاوه بر زادالمسافر، کتاب «الدُرر البهیة» و کتابی به نام «شرح الفتوحات» در منطق و کتاب کوچکی در نحو و رساله‌ای در علم و رساله‌ای در باب «خلف و خلافة» و رساله‌ای در علم قرائت و شرح فوائد قطر النداء تألیف کرده است. علاوه بر اینها شیخ فتح‌الله کعبی، ذوق شاعری داشت و نمونه‌هایی از شعر خویش را در زادالمسافر درج کرده است.^۱ کتاب زادالمسافر کتابی است مشتمل بر ۳۱۲ صفحه که علاوه بر حوادث بصره در زمان افراسیاب پاشا و حسین پاشا و علی پاشا، شامل مطالب دیگری از عروض، علم بدیع، تاریخ، فقه و حدیث است.

باید توجه داشت که شیخ فتح‌الله کعبی پیش از ورود بنی‌کعب آل‌ناصر به قبان در آن سرزمین بوده و هیچ‌گونه نسبتی با بنی‌کعب آل‌ناصر ندارد.

۱. شیخ فتح‌الله کعبی، همان، برگه‌ی ۱۸-۲۰.

چون همان طوری که پیش از این ذکر شد، شیخ فتح‌الله در سال ۱۰۵۳ ق. در قبان به دنیا آمد، اما بنی‌کعب آل‌ناصر، چهل و دو سال بعد یعنی در سال ۱۰۹۵ ق. از «دشت میناو» به قبان آمدند.^۱

نکته‌ی دیگر این است که بنی‌کعب قبان حتی پیش از ورود بنی‌کعب آل‌ناصر، شیعه مذهب بوده‌اند. اما دانسته نیست آنها از چه زمانی به این مذهب گرویده‌اند.

آنچه احمد کسروی درباره‌ی شیخ فتح‌الله بن علوان کعبی نوشته بسیار اندک است و خواننده را به درستی با شیخ فتح‌الله آشنا نمی‌کند. اما مهم‌تر از همه به هم ریختن و نقض ثوری کسروی مبنی بر «دزد و راهزن» بودن اجداد بنی‌کعب است. کسروی چون دانشوری و علم‌اندوزی شیخ‌فتح‌الله و پدرش شیخ علوان برای او محرز می‌شود و چون جوانمردی، بزرگواری و وفای به عهد شیخ بدرین عثمان کعبی را به رأی العین می‌بیند، ناگزیر می‌شود به این حقیقت اعتراف کند که «... ولی در این زمان‌ها چندان آگاهی از حال آنان [بنی‌کعب] نداریم جز اینکه می‌دانیم این کعبیان با خفاجه نیاکان دیرین خود تفاوت بسیار داشته‌اند.»^۲ سوآلی که در اینجا متبادر به ذهن می‌شود این است که وقتی کعبیان با «نیاکان دیرین» خود «تفاوت بسیار» دارند، طرح مطالبی درباره‌ی این «نیاکان دیرین» با چه هدفی انجام شده است؟ و اصلاً چه نیازی به طرح مطالبی آن هم کذب درباره‌ی این «نیاکان دیرین» است؟ به خاطر داشته باشیم که در مباحث قبلی، بر اساس مدارک و اسناد معتبر و بررسی‌های میدانی، ثابت شد «بنی‌کعب» از «بنی‌خفاجه» نیستند.

اما کسروی وقتی این به هم ریختگی و این تناقض را مشاهده می‌کند، به جای تغییر نظر خویش و اصلاح نوشته‌های غیرعلمی و مغرضانه‌ی خود،

۱. حاج علوان شویکی، همان، ص ۲.

گفتنی است احمد کسروی بنی‌کعب آل‌ناصر را از سلاله‌ی بنی‌کعب قبان یعنی شیخ بدر بن عثمان می‌داند و این از جمله اشتباهات و کاستی‌های کسروی است. رجوع شود به مبحث «قدرت یافتن بنی‌کعب» در همین کتاب.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۳۵.

در توجیه نظریه خود برآمده «راهزن نبودن» و «دزد نبودن» بنی‌کعب را به حساب «همسایگی با مشعشعیان و نزدیکی به فارس و دیگر شهرهای ایران» می‌گذارد. جالب اینجاست که کسروی در بخش اول کتاب، مشعشعیان را مورد مذمت و بدگویی قرار داده و آنها را طعن و لعن بسیار کرده بود. اما در این بخش آنها را مردمی شهرنشین می‌داند که بر بنی‌کعب تأثیرگذار بوده‌اند! تناقض و غیرواقعی بودن، خصلت و ویژگی اظهارنظرهای مغرضانه است. این تناقض را خود کسروی قبل از خوانندگانش دیده و ملاحظه کرده بود.

به هر حال پایان بخش این فصل، فصل بنی‌کعب، سخن شرق‌شناس برجسته‌ی آلمانی ورنر کسکل است: «بنی‌کعب بیش از ۳۰۰ سال سرزمین شرق کارون سفلی را در اختیار داشتند. در اینجا خاندان پراستعداد شیخ، در قرن هیجدهم اثر فرهنگی بسیار برجسته‌ای به جای گذارد و نظامی اداری به وجود آورد که پس از چند سالی قربانی کوشش‌ها و فعالیت‌های حکومت جدید مرکزی ایران گردید. این موضوع را گزارشات سیاحان اروپایی، توسط شاهد عینی سیدعبدالله، در تاریخ شوشتر تأیید شده است.»^۱

تاریخ کعب یا تاریخچه‌ی کعب

همان طوری که قبلاً ذکر شد شیوه‌ی تاریخ‌نگاری کسروی هم در کتاب تاریخ مشروطیت و هم در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان شیوه‌ای علمی و آکادمیک نیست. کسروی به هنگام نقل حوادث به ما نمی‌گوید این واقعه را از کدام کتاب و از کدامین صفحه‌ی آن نقل کرده است. این روش در ثبت وقایع دوره‌ی بنی‌کعب به نحو بارزتر و روشن‌تری به چشم می‌خورد و خواننده را دچار ابهام و سردرگمی می‌کند. او در این بخش، از سه کتاب مختلف به نام‌های «تاریخ کعب»، «تاریخچه‌ی کعب» و «دفترچه‌ی تاریخ کعب» نام می‌برد. معلوم نیست این سه کتاب، سه عنوان مختلف برای یک

۱. ورنر کسکل، همان، ص ۷۸.

به هر حال با توجه به نوشته کسروی در صفحه ۲۶۳ ممکن است گفته شود «دفترچه‌ی تاریخ کعب» و «تاریخ کعب» هر دو یک کتاب هستند. اما باز این پرسش مطرح می‌شود که اگر این دو عنوان، نام یک کتاب هستند، چرا کسروی در صفحه ۲۶۷ دو بار از «دفترچه‌ی تاریخ کعب» نام می‌برد و دو بار از «تاریخ کعب»؟ علاوه بر این آنچه احتمال دو کتاب بودن عناوین فوق را تأیید می‌کند، نقل بخشی از دفترچه تاریخ کعب توسط کسروی است که نشان می‌دهد زبان کتابت آن عربی فصیح یا به عبارتی عربی نوشتاری است.^۱ در صورتی که بر اساس نوشته‌ی کسروی «تاریخ کعب» به زبان عربی خوزستانی است.

با توجه به مطالب فوق احتمال دو کتاب بودن عناوین فوق بیش از پیش تقویت می‌شود. اما حتی اگر با احتمال بسیار ضعیف بپذیریم که «دفترچه تاریخ کعب» همان «تاریخ کعب» است در این صورت تکلیف کتاب «تاریخچه‌ی کعب» چه می‌شود؟ کسروی با در پیش گرفتن این روش خواننده را دچار ابهام و سردرگمی می‌کند. بدون شک اگر او به همراه نام کتاب، نام نویسنده‌ی آن را می‌نوشت، موضوع روشن بود و زمینه‌های ابهام و غموض نیز برطرف می‌شد.

گفتنی است نویسنده‌ی کتاب تاریخ اهواز به هنگام شرح حکومت بنی کعب از کتاب «تاریخ کعب» تألیف شیوخ کعب نام می‌برد. این کتاب منبع و مأخذ اصلی ایشان در تحریر تاریخ کعبیان بوده است.^۲ بجز کتاب فوق، کتاب دیگری به نام «تاریخ الامارة الکعبیة فی القبان و الفلاحیة» تألیف حاج علوان بن عبدالله الشویکی الفلاحی دربارهی کعبیان نوشته شده است. حاج علوان کتاب مزبور را در سال ۱۳۵۱ هجری قمری (۱۳۱۲ هجری شمسی) تألیف کرده است. کسروی نیز تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان را در سال ۱۳۰۳ شمسی تألیف کرده و آن را در سال ۱۳۱۲ در قالب کتابی چاپ و منتشر کرده است. به همین دلیل مشخص نیست ایشان کتاب حاج علوان

کتاب است یا سه کتاب جداگانه هستند. کسروی گاهی در یک صفحه نام دو کتاب از سه کتاب فوق را ذکر می‌کند. به عنوان نمونه در صفحه ۲۶۷ کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان در پی نوشت‌های شماره ۱۰۷ و ۱۱۰ از «دفترچه تاریخ کعب» نام برده و در پی نوشت‌های شماره ۱۱۱ و ۱۱۲ کتاب «تاریخ کعب» را ذکر کرده است. همین موضوع نشان می‌دهد اینها دو کتاب جداگانه هستند. زیرا اگر یک کتاب بودند دلیلی بر ذکر دو عنوان جداگانه برای آنها در یک صفحه نبود. جالب اینجاست که عناوین به کار رفته نام‌های اصلی کتاب نیستند و کسروی خود این نام‌ها را برای کتاب‌های مزبور انتخاب کرده است.

در صفحه بعد یعنی صفحه ۲۶۸ این بار کسروی نامی از دو کتاب فوق نمی‌برد. او فقط چهار بار کتاب «تاریخچه کعب» را به عنوان منبع و مأخذ ذکر می‌کند. در متن کتاب نیز، کسروی همین روش را دنبال کرده است.^۱

تنها توضیحی که کسروی در این باره ارائه کرده در صفحه ۲۶۳ کتاب است که او در خصوص کتاب «تاریخ کعب» چنین می‌نویسد: «کسی از کعبیان دفترچه‌ای با زبان عربی خوزستانی نوشته که نام‌های مریخ کعب را با اندکی از کارهای هر یکی می‌شمارد چنان که نام این دفترچه سپس برده خواهد شد ما آن را تاریخ کعب می‌نامیم.»

اولاً «نام‌های مریخ کعب» ناآشنا و غیرمفهوم است، معلوم نیست این «مریخ» خطای چاپی است یا اینکه اصل نوشته‌ی کسروی است. در این صورت معنی آن روشن نیست. دوم اینکه ایشان هیچ‌گونه اشاره‌ای به نام مؤلف کتاب نمی‌کند و معلوم نیست نویسنده‌ی کتاب کیست؟ کسروی حتی این را به ما نمی‌گوید که این کتاب را از کجا تهیه کرده و در کجا یافت می‌شود و اصولاً چند نسخه از آن وجود دارد. به همین دلیل تعداد صفحات کتاب، سال تألیف آن و محدوده‌ی زمانی آن مشخص نیست.

۱. در صفحه ۱۳۵، دفترچه تاریخ کعب، در صفحه ۱۳۶، تاریخ کعب، در صفحه ۱۴۴، دفترچه تاریخ کعب، در صفحه ۱۵۳ و ۱۵۴ تاریخچه کعب، در صفحه ۲۶۵ دفترچه تاریخ کعب و در صفحه ۲۶۶ تاریخ کعب ذکر شده است.

۱. احمد کسروی، همان، ص ۲۶۵، پی‌نوشت شماره ۱۰۱.

۲. علی نعمة‌الخلو، همان، کتاب دوم، مبحث کعبیان.

شویکی را رویت کرده یا اینکه از وجود آن بی‌اطلاع بوده است؟ احتمال ضعیف نیز این است که کسروی، از کتاب مزبور باخبر بوده و آن را مطالعه کرده است. اما از آنجایی که ایشان شناسنامه کتاب‌های مزبور را ارائه نکرده نمی‌توان در این باره با قاطعیت اظهار نظر کرد.

مصطفی انصاری نیز در کتاب تاریخ خوزستان تحت عنوان «وقایع نگاری‌ها» از کتاب تاریخ کعب نام می‌برد. او ضمن بیان این مطلب که مؤلف تاریخ کعب نامعلوم است، در این باره چنین آورده است: «... این اثر تاکنون چاپ نشده و بدبختانه یافتن دست نوشته‌ی آن هم امکان‌پذیر نیست. اما ترجمه‌ای از آن به وسیله مک دوال، کنسول انگلیس در محمره به‌عنوان «تاریخ عربستان» در وزارت خارجه «تحت شماره ۴/۴۶۰ پرونده ۲۰» یافت می‌شود. مقایسه بخش‌هایی از این ترجمه با آنچه از تاریخ کعب در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان اثر احمد کسروی نقل شده، صحت ترجمه مک دوال را تأیید می‌کند. این وقایع‌نامه، به ویژه برای آگاهی از ماهیت داخلی اتحاد کعب از ۱۸۷۸ تا ۱۸۹۰ بسیار مفید است.»^۱

از آنجایی که نسخه‌ی موجود از کتاب حاج علوان بن عبدالله الشویکی حوادث مزبور را تا دوره‌ی شیخ ثامر یعنی سال ۱۸۴۱ میلادی روایت کرده و پس از آن هیچ‌گونه سخنی از تاریخ بنی‌کعب نکرده است، پس کتاب فوق‌الذکر نمی‌تواند کتاب حاج علوان بن عبدالله الشویکی باشد.

قدر مسلم شناسایی و تفکیک کتب فوق‌الذکر و رفع ابهام و سردرگمی درباره‌ی هر کدام از آنها، امری ضروری تلقی می‌گردد.

فصل ششم

آلبوکاست

اصل و نسب آلبوکاسب

به هنگام فرمانروایی بنی‌کعب، شیخ‌المشایخ^۱ در فلاحیه [شادگان فعلی] نشیمن داشت و سایر شیوخ تحت امر او هر کدام با عشیره و طایفه‌ی خود در ناحیه و یا شهری مسکن داشتند. محمره [خرمشهر فعلی] نیز یکی از شهرهای قلمرو بنی‌کعب بود که حاکم آن تحت امر شیخ‌المشایخ فلاحیه بود. از اولین حاکم محمره اطلاع دقیقی در دست نیست، اما براساس نوشته‌های کتب و منابع تاریخی معتبر در سده سوم قرن سیزدهم قمری (حوالی سال ۱۲۲۷ق.) شیخ مرداوین علی آلبوکاسب، شیخ محمره بود.^۲ از این نوشته چنین مستفاد می‌شود که شیخ مرداو به‌عنوان شیخ عشیره و یا طایفه‌ی ساکن محمره چون در قلمرو تحت فرمانروایی بنی‌کعب بود، لاجرم می‌باید تابع شیخ‌المشایخ فلاحیه باشد. جانشینی فرزندان شیخ مرداو بعد از او و انتقال اختیارداری محمره به پسران مرداو، خود مؤید این گفتار است. درباره‌ی اصل و نسب خاندان آلبوکاسب، سخنان و شایعات فراوانی بر

۱. شیوخ جمع مکسر شیخ است و مشایخ نیز جمع جمع شیخ است. شیخ‌المشایخ به معنی شیخ همه‌ی شیوخ و بالاتر از همه‌ی شیوخ است.

2. Iran, Ministry of Foreign Affaris Archives. Karguazar to the Ministry of Foreign Affairs. "Files of English Dept." 1320 [1902/1903] Vol. 177, 29 Rajab 1320 [oct.23. 1302]

از این پس به صورت M.F.F.A ذکر می‌شود. (به نقل از تاریخ خوزستان، ص ۵۵).

سر زبان‌ها جاری است. موافقان و مخالفان خاندان آلبوکاسب، متناسب با درجه‌ی حب و میزان بغض از آن خاندان، سخنان و شایعات و حدیث‌های مختلفی بیان کرده‌اند. عده‌ای آنها را از اهالی دشتستان در استان بوشهر می‌دانند. گروهی آنها را از اهالی هندوستان دانسته‌اند، برخی آنها را غیرعرب و بعضی حتی هندی دانسته‌اند. عهده‌داری ریاست اتحاد محیسن توسط شیوخ آلبوکاسب و رقابت‌های قبیله‌ای نیز مزید بر علت بوده و به ترویج این‌گونه شایعات و این‌گونه سخنان دامن زده است. اما منابع و کتب تاریخی معتبر و همچنین بررسی‌های میدانی و گفت‌وگو با بازماندگان و اعقاب این خاندان، نشان می‌دهد که آلبوکاسب، در اصل بنی‌کعب هستند.^۱ آلبوکاسب از جمله قبایل ساکن قبان بوده، که در سال ۱۱۶۰ ق. به هنگام کوچ کعبیان از قبان به دورق، در قبان باقی مانده، پس از مدتی به منطقه همیلی کوچ کردند.^۲ در زمان کاسب نیای خویش از همیلی به محمره رفتند.^۳ همان‌طوری که پیش از این ذکر شد، قبیله‌ی کعب یکی از قبایل بزرگ عرب است که پس از مهاجرت از شبه جزیره‌العرب، طی قرون متمادی در کشورهای مختلف پراکنده شده‌اند. در مباحث قبلی نیز گفته شد که پیش از مهاجرت بنی‌کعب از دشت مینا و سوی قبان، کعبیان دیگری ساکن قبان بوده‌اند، که شیخ آنها شیخ بدر بن عثمان بوده و عالم معروف شیخ فتح‌الله کعبی از آنها است. اینها علی‌رغم کعبی بودن جدای از بنی‌کعب مهاجر از دشت مینا هستند و منابع تاریخی قرابتی میان آنها ذکر نکرده‌اند. به همین دلیل به نظر می‌رسد آلبوکاسب از همین کعبیان باشند. شاید هم آنها از اعقاب شیخ بدر بن عثمان، حاکم قبان در زمان علی پاشای دیر باشند.^۴

۱. عبدالمسیح انطاکی، آنها را العامری الکعبی خوانده است؛ «الذکر الحسان» به نقل از «تاریخ اهواز»، کتاب سوم، ص ۸.
 ۲. «همیلی» یکی از شاخه‌های رود کارون است که به شط‌العرب می‌ریزد، منطقه‌ی همیلی نیز بر ساحل آن است.
 ۳. حاج علوان شوکی. همان، ص ۳۳.
 ۴. نویسنده‌ی کتاب قبائل کعب - من الماء الی العاء نیز تبار آلبوکاسب را از بنی عقیل می‌داند. چون بنی عقیل خود از فرزندان عامر هستند، پس آلبوکاسب نیز فرزندان عامر

عدم قرابت آلبوکاسب با بنی‌کعب فلاحیه، این تصور و توهم را برای برخی ایجاد کرده که آلبوکاسب کعبی نیستند، زیرا در باور آنها فقط بنی‌کعب فلاحیه و عشایر و قبایل مرتبط به آنها، بنی‌کعب هستند و دیگران نمی‌توانند بنی‌کعب باشند. و از آنجایی که آلبوکاسب از نظر تعداد افراد و پیوندهای سببی و خونی، خانواده‌های معدودی هستند، لذا تصور و توهم فوق تقویت شده، آلبوکاسب را جزء بنی‌کعب نمی‌دانند. برخی نیز بدون بررسی و پژوهش، آلبوکاسب را از قبیله‌ی «بنی طُرف» دانسته است.^۱ همان‌طوری که پیش از این ذکر شد قدیمی‌ترین نامی که از شیوخ آلبوکاسب در منابع آمده، نام پدر حاج جابر، شیخ مرداو است. در این نوشته به نقل از کارگزار خوزستان، نام شیخ محمره، پدر شیخ جابر در سال ۱۸۱۰ میلادی (۱۲۲۷ ق.) شیخ علی بن مرداو بوده است. شیخ مرداو تحت امر و تابع شیخ‌المشایخ فلاحیه بوده و موظف بود مایحتاج همسر شیخ کعب و خانواده‌ی او را شخصاً از محمره به فلاحیه حمل کند تا به این وسیله تابعیت خود را ثابت کند.^۲ پس از آن حاج یوسف پسر مرداو شیخ محمره و اختیاردار آن شده، به دستور شیخ ثامر بنی‌کعب، بندر محمره را بنا نهاد. پس از حاج یوسف برادرش حاج جابر، شیخ محمره و اختیاردار آن شهر شد.^۳

هستند. عقیل حیاوی ابودایم الکعبی، مؤسسه‌البلاغ، بیروت، ۲۰۰۷، ص ۸۲.
 ۱. در کتاب درسی «تاریخ معاصر ایران» جهت دانش‌آموزان سال سوم متوسطه کلیه‌ی رشته‌ها به استثنای رشته‌های ادبیات و علوم انسانی علوم و معارف اسلامی، تألیف سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش، ناشر: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ دوم، سال ۱۳۸۴، درس هشتم، صفحه ۸۵، شیخ خزعل آلبوکاسب را «رئیس قبیله عرب به نام بنی طُرف» دانسته است. پیداست مؤلف محترم، «آلبوکاسب» را به درستی نمی‌شناسد و از «بنی طُرف» شناخت ندارد.

۲. [M.F.A.A bd] همان منبع.
 گفتنی است نام پدر شیخ جابر، شیخ مرداو بن علی بوده، اما کارگزار به اشتباه علی بن مرداو نوشته است.
 ۳. احمد کسروی حاج جابر را فرزند حاج یوسف معرفی می‌کند. این نیز یکی دیگر از خطاهای کسروی است، چون حاج جابر بن مرداو برادر حاج یوسف است. احتمالاً چون حاج جابر جانشین حاج یوسف شده، کسروی آنها را پدر و پسر دانسته است.

حاج جابر خان البوکاسب

حاج جابر بن مرداو بن علی بن کاسب در سال ۱۲۱۱ ق. (۱۷۹۶ م.) به دنیا آمد و در سال ۱۲۴۸ ق. (۱۸۳۲ م.) پس از وفات برادرش، حاج یوسف اختیاردار محمره شد.^۱

حاج علوان شویکی خاطرنشان می‌سازد که شیخ غیث مقتول به سال ۱۲۴۴ ق.، حاج جابر را به بصره فرستاد تا عزیز آغا حاکم بصره را به محمره آورد.^۲ پس از آن به هنگام حمله‌ی علیرضا پاشا والی بغداد به محمره، در سال ۱۲۵۳ ق. حاج جابر البوکاسب، حاکم آن شهر بود که پس از مقاومت و دفاع از شهر، ناگزیر از محمره خارج شده به فلاحیه عقب‌نشینی می‌کند.^۳ چند سال بعد یعنی در سال ۱۲۵۸ ق. معتمدالدوله با لشکر عظیم سوی فلاحیه لشکرکشی کرده و در پی آن به دنبال شیخ ثامر به جزیره‌ی محرزی می‌آید، اما علی‌رغم حضور او در جزیره‌ی محرزی، سوی محمره نرفته، و کاری به کار حاج جابر نداشت.^۴

نویسنده‌ی کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان به نقل از ناسخ التواریخ خاطرنشان می‌سازد که در سال ۱۲۶۶ ق. در زمان ناصرالدین شاه، اردشیر میرزا عموی پادشاه، حاکم خوزستان و لرستان، با توپخانه عازم خوزستان شده، از جانب خود سلیمان‌خان سردار سپه را با پنج هزار سپاه بر سر شیوخ عرب می‌فرستد. در نهایت اردشیر میرزا نیز به او پیوسته تنی چند از شیوخ و از جمله «شیخ جابر» را دستگیر کرده، پس از یک ماه اقامت در

۱. علی‌نعمه‌الحلو، همان، کتاب سوم، ص ۱۰.
 ۲. حاج علوان شویکی، همان، ص ۶۵.
 ۳. نگاه کنید به «حمله والی بغداد به محمره» در این کتاب.
 ۴. منابع و مآخذ تاریخی هیچ‌گونه اشاره‌ای به موضع حاج جابر در این حمله نکرده‌اند، لذا معلوم نیست حاج جابر خان در این لشکرکشی چه موضعی اتخاذ کرده است. تنها منبعی که در این باره، اشاره‌ای کلی و گذرا به این موضوع داشته کتاب تاریخ سیاسی، اجتماعی بختیاری تألیف جن.راف. گارثویت است. او می‌نویسد: «هنگامی که قشون دولتی به سرکردگی معتمدالدوله در تعقیب محمدتقی‌خان وارد قلمرو کعب شد، شیوخ محسن علیه شیخ ثامر به پا خاستند و به اردوگاه معتمدالدوله پیوستند. (ص ۱۸۹) با وجود این معلوم نیست این سخن تا چه اندازه درست است.

شوشتر، همگی را به تهران می‌فرستند.^۱ کسروی معتقد است این «شیخ جابر» همان حاج جابر البوکاسب است. با وجود این، او در صفحه‌ی بعد به این مطالب اذعان دارد که ما «از چگونگی رهایی او [حاج جابر] هیچ‌گونه آگاهی نداریم».^۲

اما بعید به نظر می‌رسد این «شیخ جابر» همان حاج جابر البوکاسب باشد. چون اولاً چگونگی آزادی او در ناسخ‌التواریخ نیامده، ثانیاً با وجود سرکشی حاج جابر و زندانی شدن او در تهران، چگونه ممکن است دوباره حاکم محمره شود؟ آنچه این سخن را تأیید می‌کند دولت‌خواهی حاج جابر خان در سال ۱۲۶۷ ق. درست یک سال پس از دستگیری و اعزام به تهران است. علاوه بر این لرد کرزن معتقد است که پس از حمله علیرضا پاشا به محمره به سال ۱۲۵۳ ق. و مقاومت او در برابر متجاوزان، حاج جابر عنوان رسمی حاکم را از جانب دولت ایران داشت.^۳ پس چگونه ممکن است حاج جابر قبل از دستگیری توسط اردشیر میرزا حاکم محمره باشد و پس از آزادی نیز حاکم محمره باشد.

علاوه بر اینها حاج جابر البوکاسب در منابع همواره با نام «حاج جابر» و یا «حاج جابر خان» نامیده شده و هیچ‌گاه او را «شیخ جابر» نگفته‌اند. سخن دیگر این است که ممکن است «شیخ جابر» دستگیر شده، شیخ قبیله‌ی باوی باشد. چون در آن دوره، باوی‌ها شیخی بدین نام داشتند.^۴

دولت‌خواهی حاج جابر خان

حاج جابر بن مرداو را باید یکی از افراد هوشمند و باتدبیر دانست. او با درک اوضاع و احوال زمانه خویش و با شناخت صحیح از افول و ظهور قدرت‌های مختلف در صدد تقویت و تحکیم موقعیت خویش برآمد. لشکرکشی منوچهرخان معتمدالدوله بر سر شیخ ثامر و فرار شیخ ثامر از

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۷۷-۱۷۸.
 ۲. همان، ص ۱۷۹.
 ۳. لرد کرزن، همان، جلد دوم، ص ۳۹۳.
 ۴. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، همان، ص ۴۶.

فلاحیه سبب شد تا حاج جابر در فکر نزدیکی به حکومت مرکزی باشد. از این رو او با یک سلسله اقدامات مؤثر، اعتماد و اطمینان مقامات قاجار را به خود جلب کرد و روز به روز بر قدرت و شوکت خویش بیفزود.

اولین دولت‌خواهی حاج جابرخان به سال ۱۲۶۷ ق. بود، در این سال خانلر میرزای حشمت‌الدوله عموی ناصرالدین شاه، حاکم خوزستان شد و از قضا در همان سال بیماری وبا در محمره شایع شد. در اثر این بیماری برخی از سربازان از بین رفته و برخی نیز پراکنده شدند. در چنین اوضاعی، عده‌ای علم عصیان و نافرمانی برافراشته به قلعه‌ی جزیره‌الخضر دست یافتند. حاکم بصره نیز به‌طور پنهانی آتش فتنه را دامن می‌زد. در این هنگام حاج جابرخان داوطلبانه به چاره‌ی کار برخاسته و با شورشیان جنگیده و پس از کشته شدن عده‌ای از دو طرف، آنها را از قلعه و از جزیره‌الخضر بیرون می‌کند و بدین سان دولت‌خواهی خود را مشهور می‌کند.

دو سال بعد یعنی در سال ۱۲۶۹ باز وبا در محمره شیوع یافت و سربازان به آن مبتلا می‌شوند، عده‌ای از سربازان که سالم بودند به‌منظور رهایی از بیماری، نقشه‌ی گریز می‌کشند. فرماندهان آنها دست به دامن حاج جابر خان شده و از او یاری می‌طلبند. حاج جابر نیز یک دسته از تفنگ‌چیان عرب را سوی سربازان فراری گسیل داشته، راه را بر آنها بسته، سربازان را از فرار منع کرده، همگی را به قرارگاه خویش باز می‌گرداند.

اما پس از چندی وبا بسیار سخت شده، شش تن از فرماندهان سپاه و یکصد و پنجاه تن از سربازان را از پای در می‌آورد. بازماندگان نیز با بستری شده و یا فرار می‌کنند و کسی را یارای مقاومت و ممانعت آنها نیست. از این رو قلعه‌ی جزیره بدون نگهبان می‌ماند و چون به خانلر میرزا دسترسی نبود، فرماندهان باز از حاج جابرخان یاری می‌طلبند و حاج جابر پسر خود شیخ محمد را که رتبه‌ی سرهنگی داشت با صد تفنگچی عرب برای حفاظت از قلعه بدانجا اعزام می‌کند.^۱

خدمات ارزنده‌ی فوق از سوی حاج جابرخان سبب شد تا او اعتماد و حمایت سران قاجار را جلب کرده و روز به روز به آنها نزدیک‌تر شود. با وجود این، تا این دوره، حاج جابرخان فقط حاکم محمره و آن پیرامون‌ها بود. نتیجه‌ی دولت‌خواهی‌های حاج جابر این بود که پیوندهای او با شیخ‌المشایخ فلاحیه گسسته شد و دولت قاجار به‌طور مستقیم با او وارد مذاکره شد.^۱

جنگ ایران و انگلیس در محمره در سال ۱۲۷۵ ق. (۱۸۵۷ م.) اوج دولت‌خواهی حاج جابرخان و برگ زرینی در تاریخ مردم عرب خوزستان است. بعد از این جنگ، خانلر میرزا اختیار عشیره‌ی باوی را به حاج جابرخان می‌سپارد و ناصرالدین شاه او را به رتبه‌ی سرتیپ اول می‌رساند. احتمالاً در همین سال‌ها و در نتیجه‌ی خدمات حاج جابرخان به دولت قاجار است که او را «سرحددار» محمره و آن نواحی می‌کنند.

حکومت قاجار به‌منظور محافظت از مرزها در مقابل تهاجم بیگانگان، افرادی را به‌عنوان «سرحد دار» انتخاب و مسئولیت این کار را به آنها واگذار می‌کرد. سیاست و خط‌مشی قاجاریه در این کار، تشویق بزرگان و متنفذان محلی به شرکت در دفاع از مرزها در مقابل آرامش درون مرزها بود. در قبال انجام این وظایف، سرحددارها مجاز بودند مخارج خود را از مالیات سالانه کسر کنند. با اتخاذ این روش، هر دو طرف قضیه، یعنی حکومت ایالتی و سرحددارها راضی بودند، از یک طرف حکومت ایالتی مجبور به نگهداری سپاه منظم و بزرگی نبود و از طرف دیگر سرحددارها هم از نبودن چنین سپاهی در نواحی زیر سلطه‌ی خود خشنود بودند. سرحدداران خوزستان یکی سیدعلی طالقانی بود که سرحددار نواحی بستین و حویزه بود، دیگری کریم‌خان یار احمدی از طایفه‌ی یار احمدی که سرحددار نواحی شمالی‌تر خوزستان بود، حاج جابرخان نیز سرحددار محمره و آن نواحی

۱. کسروی خاطرنشان می‌سازد که «یک رشته فرمان‌های حکومتی درباره‌ی حاج جابرخان» وجود دارد که او به استناد این فرمان‌ها، «دولت‌خواهی حاج جابر» را تحریر کرده است: همان، پی‌نوشت شماره ۱۳۵، ص ۲۷۰.

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۷۹.

بود که مسئولیت حراست از مرز آبی شطالعرب را به عهده داشت.^۱

جنگ ایران و انگلیس در محمره

جنگ ایران و انگلیس در محمره (خرمشهر کنونی) به سال ۱۲۷۳ ق. نیز یکی از عوامل اعتلا و پیشرفت کار حاج جابرخان بود. در این جنگ حاج جابرخان و یارانش با ایستادگی و پایداری در برابر نیروهای متجاوز آنچنان رشادتی از خود نشان دادند که زبانزد همگان گشت و مایه‌ی تقرب و نزدیکی بیش از پیش او در دستگاه حکومتی شد. این رشادت در اوضاع و احوالی انجام گرفت که خانلر میرزا حاکم خوزستان و عموی ناصرالدین شاه با ترس و زبونی جبهه‌ی نبرد را ترک گفته و سربازان و حاج جابرخان را در مقابل متجاوزان یکه و تنها گذاشت.

جریان امر از این قرار بود که در زمان ناصرالدین شاه به سال ۱۲۷۲ ق. (۱۸۵۷ م.) پس از آنکه سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه به فرمان پادشاه شهر هرات را با جنگ و خونریزی فتح کرد، دولت انگلیس به تلافی تصرف شهر هرات و به منظور حمایت از هند، کشتی‌های خویش را روانه خلیج فارس کرده، شهر بوشهر و آن نواحی را به اشتغال خود درآورد. حکومت قاجار با مشاهده‌ی این وضع، نیروهای خود را از هر طرف جمع‌آوری کرد و درصدد مقابله با انگلیسی‌ها برآمد. و از آنجایی که بیم هجوم به محمره و آن نواحی بود، خانلر میرزا عموی ناصرالدین شاه که در آن هنگام حکمران خوزستان بود، از هر جا سرباز خواسته و با پسرش ابراهیم میرزا به محمره آمد. یاور فراهانی از سرکردگان فوج فراهان که مشاهدات خود را از سیر وقایع در دفتری گردآوری کرده، شمار سربازان خانلر میرزا را بین هشت تا نه هزار نفر دانسته است.^۲ لرد کرزن نیز تعداد سپاهیان را هشت هزار نفر

۱. بارون دوئید، همان، ص ۵۹ و ص ۱۲۷.

۲. یاور فراهانی، «جنگ ایران و انگلیس در محمره»، انتشارات پایروس، تهران، بهار ۱۳۵۷ شمسی، ص ۴.

لازم به ذکر است که یاور درجه‌ای نظامی در دوره‌ی قاجار بوده که به جای آن کلمه «سرگرد» را برگزیدند.

ذکر کرده است.^۱

سپاه خانلر میرزا پس از رسیدن به محمره از رودخانه بهمن‌شیر و رود کارون گذشته در جزیره‌الخصر (آبادان کنونی) و در آن سوی محمره کنار شطالعرب (اروند رود فعلی) سنگرها ساخته و توپ‌های خود را در آن سنگرها مستقر ساخت. حاج جابرخان حاکم محمره به همراه نیروهای تحت امرش از جنگجویان عرب به سپاه خانلر میرزا ملحق می‌شود. اما سپاه ایران به دلیل ترس خانلر میرزا و عدم وجود انضباط و نظم در میان سرکردگان و سربازان، همان روز، صحنه‌ی نبرد را به انگلیسی‌ها واگذار کرد. آرایش نیروها و نحوه‌ی استقرار سنگرها به همراه سرسری گرفتن جنگ از سوی فرماندهان سپاه نیز نقش مهمی در این شکست داشت.

فرماندهان سپاه خانلر میرزا از همان ابتدا راه چاپلوسی و تملق در پیش گرفته، جهت خشنودی خاطر او سخنان مسخره‌آمیز بر زبان راندند، یاور فراهانی در این باره می‌گوید: «خانلر میرزا همیشه می‌گفت انگلیس چه یارایی دارد تا با ما بجنگد یا ما از او بترسیم. در سایه‌ی این نادانی‌های او، سرکردگان با هم در نهان پیمان می‌بندند که دیگر نزد او گفت‌وگویی از این رهگذر ننمایند، بلکه کسانی از آنان راه چاپلوسی پیش گرفته، کاستن از اندازه توانایی انگلیس و خوار نمودن لشکرهای آنان را پیشه خود می‌سازند چندان که کار به دیوانه بازی کشیده، یکی از سرکردگان می‌گوید: «روز جنگ اذن بدهید من کشتی را بغل گرفته بیاورم اینجا»، دیگری می‌گوید: «من یک دست به قلیان و یک دست به شمشیر جنگ خواهم کرد.»^۲ در چنین اوضاع و احوالی و در آن هنگام که فرماندهان چنین سخنان مسخره‌ای بر زبان می‌راندند حاج جابرخان با دلسوزی و با دغدغه‌ی خاطر به فکر نحوه‌ی مقابله با دشمن و آرایش نیروها بود و از خانلر میرزا خواست که نیروها و سنگرها را به نحو مطلوب در جبهه‌ی نبرد مستقر کند. اما خانلر میرزا بدون توجه به سخنان حاج جابرخان و بدون جدی گرفتن مطلب بـ

۱. یاور فراهانی، همان، ص ۱۷ و ۱۸.

۲. لرد کرزن، همان، ص ۴۲۷.

سخنان چاپلوسانه و مغرضانه فرماندهان سپاه گوش فرا داده و به آنها عمل کرد. سخنانی که به قول یاور فراهانی «کار را به دیوانه بازی کشیده» بود.

حاج جابرخان که پیش از این تجربه‌ی نبرد با عثمانیان را در سال ۱۲۵۳ ق. داشت پیشنهادهای خویش را درباره‌ی استقرار سنگرها به خانلر میرزا داد، او از خانلر میرزا خواست تا سنگرها را لب آب نبندند، اما فرماندهان سپاه با سعایت و فتنه‌انگیزی به خانلر میرزا گفته بودند که حاج جابرخان دروغ می‌گوید، او با انگلیس ارتباط دارد.^۱

یاور فراهانی سرکرده‌ی فوج فراهان حقایق را به بهترین وجه به رشته تحریر درآورده، آنچه یاور فراهانی در این باره نوشته بیانگر شجاعت، حمیت و غیرت حاج جابرخان، ترس و زبونی خانلر میرزا و سرکردگان سپاه اوست. به قول احمد کسروی «یاور فراهانی چیزهایی می‌نویسد که هر کس از خواندنش شرم‌زده می‌شود».^۲

در همان هنگام نیز کسانی به دنبال منافع شخصی و گروهی خویش، از بکار بردن انواع و اقسام تهمت‌ها ابا نداشته، نزد خانلر میرزا سعایت کرده، حاج جابرخان را در ارتباط با انگلیسی‌ها معرفی کردند. یاور فراهانی در این باره می‌نویسد: «یکی دو نفر از سرکرده‌ها به جهت اینکه روزی که وارد محمره شدند، حاجی جابرخان کم‌تعارف داده بود، از آن جهت شب و روز خدمت نواب والا [خانلر میرزا] عرض می‌کردند حاجی جابرخان در باطن با انگلیس راه دارد، شما نباید به حرف او بروید و گوش بدهید. چند مرتبه که حاجی جابرخان این عرض را کرد جواب نداد و سرکرده می‌گفتند منظور حاجی جابرخان این است که اگر جزیره را خالی بگذارید و همان منحصر به عرب باشد هر روز که انگلیس بیاید بدون معطلی جزیره را تسلیم می‌کنند. به این شدت نواب والا [خانلر میرزا] را پر کرده بودند که کشتی [انگلیسی]

۱. حاج جابرخان به هنگام فرار خانلر میرزا از جبهه‌ی نبرد به او چنین گفت: «... آن وقت که عرض کردم لب آب سنگر نبندیم، سرکرده‌ها به شما عرض کردند این دروغ می‌گوید، با انگلیس ارتباط دارد، و سرکار هم گوش به حرف آنها دادی. همان، ص ۵۳.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۸۴.

نیامده بود قورخانه [مهمات] نداده بودند. بعد از آن هم که دادند دویست تیر قورخانه به سنگر حاجی جابرخان و پسرش داده بودند تا صبح دعوا [جنگ] فرستاد و قورخانه بردند».^۱

یاور فراهانی این تهمت‌ها و این ظلم را درباره‌ی حاج جابرخان دیده بود، او همچنین دیده بود که چگونه در دادن مهمات به حاج جابرخان دریغ کرده و مهمات اندک به او دادند. و از آنجایی که پایمردی و مقاومت حاج جابر و پسرش محمد را با وجود مهمات کم و تهمت‌ها و بی‌مهری‌ها دیده بود، سخنان فوق را این چنین ادامه می‌دهد: «... آخر معلوم شد که چه خدمتی کرد و چقدر ایستادگی کرد، که هر گاه سرکرده‌ها ده یک او را ایستادگی کرده بودند، ابدأ شکست نمی‌خوردند».^۲ در این جنگ، همان سرکردگانی که تهمت ارتباط با انگلیس را به حاج جابرخان نسبت داده بود، حتی یک دهم حاج جابرخان، ایستادگی نکردند.

یاور فراهانی چند صفحه بعد دوباره غیرت و دلسوزی حاج جابرخان را ذکر می‌کند. او می‌نویسد: «حاجی جابرخان اوایلی که وارد محمره شده بودیم با محمدحسن خان سرتیپ زیادتر آمد و شد می‌کرد و تعارف می‌کرد. گاه به جهت مغشوشی اوضاع محمره و حرف نشنیدن نواب والا می‌آمد آنجا درد دل می‌کرد که کاش یک نفر می‌بود که تفصیل حال این سرحد را به تهران می‌نوشت بلکه از آنجا چاره می‌کردند، قراری می‌دادند یا سرداری می‌فرستادند، مثل بندر بوشهر که ماها روسیاه نمی‌شدیم. این اوضاع که حالا هست جز اینکه هر روز که دعوا بشود این قشون شکست بخورد، ندامت و روسیاهی برای ماها تا سال‌های سال باقی بماند ثمر دیگری ندارد این طریقه دعوا [جنگ] نیست. این طریقه قشون‌کشی، این طریقه سرحدداری نیست. نمی‌دانم چه باید کرد ماها که راه طهران نداریم و نمی‌دانیم بنویسیم، شما که راه دارید چرا نمی‌نویسید. سرتیپ در جواب می‌گفت: خدا عمرت بدهد چه دولتی، چه اولیای دولتی، آواز دهل از دور

۱. همان، ص ۲۰. ۲. همان، ص ۲۱.

خوش است.^۱

همو در جای دیگر در بیان شجاعت و حمیت حاج جابرخان می‌نویسد:
«حاج جابرخان می‌گفت از این طرف هم خاطر جمع باشید من تا زنده هستم
نمی‌گذارم آنها کاری از پیش ببرند.»^۲

اما شاید یکی از زیباترین و به یاد ماندنی‌ترین حوادث این جنگ،
التماس و گریه حاج جابرخان خطاب به خانلر میرزا به هنگام فرار او از
صحنه نبرد است که خانلر میرزا را به فرار نکردن و مقاومت و پایمردی در
برابر انگلیسی‌ها دعوت می‌کند. یاور فراهانی در این خصوص می‌نویسد:
«وقتی که وزیر قشون جزیره را می‌گذراند حاج جابرخان آمد این طرف
خدمت نواب والا [خانلر میرزا] عرض کرد چرا می‌روید؟ حکایتی نشده از
قشون ما چندان تلف نشده، بعد از قرنی خدمتی اتفاق افتاده، اگر امروز هم
ما کوتاهی بکنیم تا قیامت رو سیاه خواهیم بود. نواب والا فرمود جز
خجالت جواب دیگر ندارم. [حاج جابرخان] عرض کرد قشون میان جزیره
هر چه هستند سوای عرب بیاورید این طرف، جزیره را اگر آنها بگیرند نقلی
نیست. چرا بی‌جهت می‌روید، خودتان را مقصر و دولت را بدنام می‌کنید.
هر قدر از این عرض‌ها کرد سودی نبخشید، آخرش بنا کرد گریه کردن،
عرض کرد مرا تمام کردی در میان عرب، تا قیامت این ننگ را به خانواده من
گذاشتی، بدنام کردی، دیگر نمی‌توانم در میان مردم عرب زیست کنم. به
جهت اینکه همین کشتی جنگی انگلیسی با قشون آمد خواست فلاحیه
[شادگان کنونی] را بگیرد و عرب با پانصد نفر جمعیت بی‌توپ و قشون
دولتی، تمام قشون انگلیس را قتل کردند، یک‌نفر نگذاشتند بیرون برود.
پانصد عراده توپ گرفتند که حالا اکثری هست خودتان هم شنیده‌اید، حالا
با این قشون و این استعداد چرا بایست شکست بخوریم. در میان عرب
برای من خیلی ننگ است. آن وقت که عرض کردم لب آب سنگر نبندیم
سرکرده‌ها به شما عرض می‌کردند این دروغ می‌گوید با انگلیس راه دارد و

۱. یاور فراهانی، همان، ص ۲۴ و ۲۵. ۲. یاور فراهانی، همان ص ۴۶.

سرکار هم گوش به حرف آنها دادید، تا همه را تمام و بدنام کردید. [خانلر
میرزا] فرمود هرکاری بود گذشت، حالا دیگر چاره نیست.»^۱
علی‌رغم جان‌فشانی و مقاومت حاج جابرخان و یارانش، انگلیسی‌ها در
این جنگ پیروز شدند. بدون شک ترس و زبونی خانلر میرزا و بی‌تدبیری او
عامل اساسی این شکست بود، فقدان روحیه جنگاوری و ترس ابراهیم
میرزا فرزند خانلر میرزا را نیز باید به این امر اضافه کرد.^۲ در چنین احوالی
پیداست از سپاه ایران کاری ساخته نیست. به همین دلیل روز پنج‌شنبه
بیست و نهم رجب سال ۱۲۷۳ ق. (۲۶ مارس سال ۱۸۵۷ میلادی) با فرود
نیروهای انگلیسی از دو کشتی جنگی به خاک محمره، خانلر میرزا به جای
ایستادگی و مقاومت در برابر انگلیسی‌ها، سراسیمه و پریشان‌حال شد، با
شتاب سربازان را از سنگرها احضار کرده، انبار مهمات را آتش زد و پراکنده
شد و راه اهواز را در پیش گرفت. خانلر میرزا چهار روزه خود را به اهواز
رساند، انگلیسی‌ها در پی او با سه کشتی راه اهواز در پیش گرفتند.
خانلر میرزا از ترس جان در آنجا نیز نماند، بی‌درنگ روانه شوشتر شد. او در
محمره حتی زخمیان و بیماران را با خود نبرد، آنها را مداوا نکرد، همگی را
به جای گذاشت، برخی از زخمی‌ها را انگلیسی‌ها پیدا کرده، درمان کردند،
برخی نیز از بی‌کسی تلف شدند.

۱. یاور فراهانی، همان، ص ۵۳.

محمد محیط طباطبایی نیز در این‌باره می‌گوید: شیخ جابرخان، رئیس کعب، در این
جنگ با نیروهای متجاوز انگلستان مردانه جنگید و لازمه وطن‌پرستی را نسبت به ایران به
جای آورد. خطاب او به برخی از فراریان از جنگ که «مرا پیش قبایل عرب سرشکسته
نکنید» دلیل صمیمت و صداقت او در انجام وظیفه مرزداری بود که به عهده داشت. (محیط
طباطبایی، محمد، «خوزستان در پیشگاه تاریخ»، مجله کانون وکلا، سال شانزدهم، شماره‌ی
۹۴، بهمن - اسفند ۱۳۴۱)، ص ۵۴.

۲. ابراهیم میرزا پسر خانلر میرزا و سردار سپاه در بحبوحه‌ی جنگ در میان گودالی نشسته
و هر سربازی که از سنگر فرار کرده بود و می‌آمد از او می‌پرسید باز هم دعوا می‌کنند!!

کسروی و جنگ محمره

آنچه کسروی درباره‌ی این جنگ در کتاب خود آورده تا حدود زیادی تصویری درست از جنگ ایران و انگلیس در محمره است. اما با وجود این، او برخی از مطالب را از قلم انداخته است. او درباره‌ی مقاومت و ایستادگی حاج جابرخان به‌طور گذرا اشاراتی داشته و حق مطلب را ادا نکرده است. او می‌نویسد: «... تا چند ساعت جنگ سختی برپا بود و ایرانیان با نداشتن ابزار کار ایستادگی می‌نمودند و به ویژه در جزیره‌الخصر که حاج جابرخان و کسانش مردانگی می‌نمودند.»^۱ اما بر اساس یادداشت‌های یاور فراهانی در این جنگ فقط حاج جابرخان و یاران او ایستادگی و پایمردی کردند و از یاران خانلرمیرزا فقط آقاخان خان سرتیپ در برابر مهاجمین ایستاد و عاقبت زخمی شد.^۲ لرد کرزن نیز در کتاب خود خاطرنشان می‌سازد که «سپاه ایران ظرف یک ساعت کارشان به سکوت انجامید.»^۳ و این نشان‌دهنده‌ی عدم جنگجویی سپاه خانلر میرزا است.

علاوه بر این کسروی فقط بخش آخر سخنان حاج جابرخان خطاب به خانلرمیرزا را در کتاب خود آورده است. آن بخش که حاج جابرخان استغاثه‌کنان و گریه‌کنان از خانلرمیرزا می‌خواهد، فرار نکند و او را به مقاومت و پایمردی دعوت می‌کند. حال آنکه شایسته بود کسروی سعایت بدخواهان حاج جابر به علاوه‌ی دلسوزی‌های او با سخنان خانلرمیرزا را در کتاب خویش ذکر کند، تا خواننده به‌نحو صحیحی با تبلیغات بدخواهان این مردم آشنا شود. علی‌الخصوص اینکه این تبلیغات کماکان در فکر و ذهن بسیاری ریشه دوانده است. بیان این مطالب نقش مهمی در تقویت هم‌گرایی مردم ایران و زدودن بدگمانی‌ها دارد.

آنچه کسروی در این باره نوشته به قول یاور فراهانی «ده یک» نوشته‌های یاور فراهانی در این زمینه است. او می‌توانست سخنان مزبور را به صورت پی‌نوشت در ذیل صفحات ذکر کند، تا خواننده بهتر و صحیح‌تر

با روند این جنگ آشنا شود. کسروی مطلب کم‌اهمیت و به تعبیری مطالب بی‌اهمیتی مانند فارسی سخن گفتن شیخ حداد آل کثیر را که ارزش تاریخی نداشته و بیشتر به لطیفه و فکاهی شباهت دارد را در کتاب خود آورده است.^۱ اما سخنان بسیار با اهمیت حاج جابرخان خطاب به خانلرمیرزا را از کتاب خود حذف کرده است.

کسروی همچنین در بیان سایر وقایع جنگ و تحلیل شکست مزبور تصویر درست و گویایی ارائه نکرده است. او به طرز مبالغه‌آمیزی دلیری و جنگجویی سپاه خانلرمیرزا را مطرح کرده و آن را همپای جنگجویی انگلیسی‌ها دانسته است. حال آنکه سپاه خانلرمیرزا در این نبرد دلیری و جنگجویی نشان نداده به دلیل ترس و زبونی فرماندهان در بدو امر منهزم شده، عرصه‌ی نبرد را ترک گفتند. خود کسروی در صفحه‌ی بعد به صراحت خاطرنشان می‌سازد که به محض فرود سربازان انگلیسی از کشتی‌ها، خانلرمیرزا سراسیمه شده به طرف اهواز فرار می‌کند.^۲ علاوه بر این، سخن یاور فراهانی مبنی بر عدم مقاومت سرکرده‌های سپاه خانلرمیرزا حتی به میزانی کمتر از یک دهم ایستادگی و مقاومت حاج جابرخان، مؤید عدم جنگجویی و عدم دلیری سپاه خانلرمیرزا است.

پایمردی سادات نهرهاشم و مولا محمد مشعشعی

دعوت به مقاومت و پایداری در برابر انگلیسی‌ها به حاج جابرخان ختم نمی‌شود، بلکه علاوه بر ایشان، مردم نهرهاشم در مسیر اهواز و مردم حویزه برای دفاع از خاک خویش و دفع هجوم انگلیسی‌ها آماده جان‌فشانی می‌شوند و خانلر میرزا را به مقاومت و ایستادگی دعوت می‌کنند. اما افسوس که ترس و بزدلی آن‌چنان بر خانلرمیرزا مستولی شده بود که فریادها و اشک حاج جابرخان و تدابیر سادات نهرهاشم و جانفشانی‌های

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۷۶-۱۷۷ و همچنین پی‌نوشت شماره ۱۳۱ در صفحه ۲۶۹.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۸۳.

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۸۳.

۲. یاور فراهانی، همان، ص ۲۳. ۳. لرد کرزن، همان، ص ۴۲۷.

مردم حویزه در او بی اثر بود.

یاور فراهانی جریان حوادث و عقب‌نشینی خانلرمیرزا را به نهرهاشم چنین نقل می‌کند: «صبح که شد سادات نهر هاشم با مولا محمد پسر مولا فرج‌الله والی حویزه رفتند خدمت نواب والا عرض کردند مصلحت این است که اردو بیاید نهر هاشم، آنجا هر چه عرب داریم جمع می‌کنیم، آنجا به قدر دو هزار سوار درست می‌کنیم و دو قسمت می‌شود یک شب بدر می‌روند محمره شبیخون میزنند، به طوری او را عاجز کنند که خودش تنگ بیاید برود میان کشتی. از بابت ذخیره هم اگر چنانچه تشویش دارید مادام که یک من ذخیره از جو، گندم، برنج داریم برادر وار با هم می‌خوریم، از خارج هم هر قدر ممکن شود خودمان می‌فرستیم می‌آورند نروید شوشتر، آنجا که رفتید دست شما از ولایت کوتاه می‌شود و اگر انگلیسی آنجا بیاید آنجا هم نمی‌توانید بمانید عبث، عبث، مردم را از خودتان مأیوس نکنید و دشمن را شیرک مکنید، ماها تا جان داریم دعوا [جنگ] می‌کنیم، ما را ذلیل کفار نکنید. هر قدر گفتند نواب والا قبول نفرمودند. فرمودند: می‌رویم شوشتر، آنجا چادر اوضاع درست می‌کنیم، بعد می‌آئیم. [سادات و مولا محمد] عرض کردند اینجا هم می‌شود، بفرستی شوشتر چادر بیاورند، سیاه چادر هم ممکن می‌شود امروز عیب هم ندارد و اگر به جهت رفع حاجت سپاه چادر بزنی برای سرباز نشد، هر قدر گفتند، [خانلر میرزا] قبول نفرمودند.^۱

کسروی در کتاب خویش سخنی از پایمردی و رشادت مردم نهرهاشم و حویزه ذکر نمی‌کند. او حتی اشاره‌ای گذرا به این موضوع نمی‌کند، تا خواننده بهتر و بیشتر در جریان امر قرار گیرد و تصویر درستی از آن داشته باشد. معلوم نیست چرا و به چه دلیلی کسروی این بخش از وقایع را از قلم انداخته است؟ او بسیاری از حقایق را از کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان حذف کرده، حذف جنگ «ابوطوق» در زمان شیخ سلمان کعبی از جمله‌ی این حذفیات کسروی است.

۱. یاور فراهانی، همان منبع، ص ۳۱.

یاور فراهانی پس از ذکر پایمردی و استقامت مردم نهرهاشم و مردم حویزه، غیرت و حمیت این مردم را مورد ستایش قرار می‌دهد و این چنین می‌گوید: «حقیقت خداوند می‌داند غیرت ورزی که از تمام اهل آن ولایت دیده می‌شد از هیچ رعیت و هیچ دیده نمی‌شد، با وجود آن ظلم‌ها و تعدیات نواب والا که سال‌های سال با اهل آن ولایت کرده بود، فکر می‌کردیم اگر روزی شود که این قشون صدمه بخورد، اول عرب، مردم را لخت می‌کنند، می‌کشند. بعد از آنکه اتفاق افتاد قضیه بلعکس شد. هر قدر سردار انگلیس خواست طوری بشود که مردم [عرب] بروند خدمت کنند، نرفتند. انصاف خوب است هرگاه یک ذره عرب فهمیده بود که مشایخ و بزرگان عرب میل دارند والله نمی‌گذاشتند یک نفر از این قشون درست به شوشتر برسد.»^۱

خیانت خانلرمیرزا

همان‌طور که پیش از این ذکر شد خانلرمیرزا پس از فرار از محمره (خرمشهر کنونی) به اهواز رسید، در بین راه سادات نهر هاشم و مولا محمد مشعشعی حاکم حویزه او را به مقاومت و ایستادگی در برابر انگلیسی‌ها تشویق کردند. آنها همه‌ی امکانات و نیروهای خویش را برای این کار در اختیار خانلرمیرزا گذاشتند.^۲ اما ترس و زبونی آن چنان بر خانلرمیرزا مستولی شده بود که این

۱. همان، ص ۶۶.

کاپیتان هنت انگلیسی ترس و زبونی خانلرمیرزا را در این مرحله به بهترین نحوه به تصویر کشیده، او خاطر نشان می‌سازد که «مقارن ظهر یک عدد خمپاره [انگلیسی] در حوالی مسجدی که شاهزاده [خانلرمیرزا] در نزدیکی آن توقف داشت منفجر گردید و بالتیجه کلیه افراد اردو به حرکت درآمدند به این معنی یک عده‌ی نه الی ده هزار نفری در مقابل سیصد نفر مقاومت نکرده عزیمت نمودند.»

جی. اچ. هنت: «جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ ه.ق.، ترجمه حسین سعادت نوری، ضمیمه سال سوم مجله‌ی یادگار، تهران، ۱۳۲۷، ص ۱۳.

۲. خانلر میرزای احتشام‌الدوله پسر هفدهم عباس میرزا نایب السلطنه بود، او ابتدا حاکم یزد شد و پس از چهار سال، در سال ۱۲۵۳ از حکومت یزد عزل شد، پس از آن حاکم کرمان شد، اما به دلیل سوءسلوک و رفتار بد او، مردم کرمان از او شاکی شدند و دولت او را در سال ۱۲۵۶ ق. از این مقام عزل کرد، پس از آن حاکم همدان شد، پس از همدان، حاکم

سخنان در او بی‌تأثیر بود. پس از آنکه انگلیسی‌ها به نزدیک اهواز رسیدند، خانلرمیرزا آنجا را نیز ترک گفته، راهی شوشتر شد. متعاقب آن انگلیسی‌ها به اهواز رسیده و بر آن آبادی دست یافتند.

پس از این رسوایی، خانلرمیرزا به منظور جبران مافات، دسته‌ای از سپاهیان را به فرماندهی محمد مرادخان سردار آماده کرده سوی اهواز گسیل داشت تا با انگلیسی‌ها بجنگند. در همین اثنا خبر آشتی ایران با انگلیس به سپاهیان انگلیسی رسید، آنها خود به خود اهواز را تخلیه کرده، سوی محمره عقب‌نشینی کردند. انگلیسی‌ها پس از رسیدن به محمره بلادرنگ از آن شهر نیز عقب‌نشینی کرده، به کشتی‌های خود باز گشتند.

ظاهراً روز هفتم رجب در پاریس پیمان صلحی میان ایران و انگلیس منعقد شده بود، اما نیروهای دو طرف از این آشتی بی‌خبر بودند. به همین دلیل بیست و دو روز بعد یعنی در روز بیست و نهم رجب جنگ میان دو طرف آغاز شد.^۱ علت این امر نیز به دلیل عدم ارتباط تلگرافی میان ایران و اروپا یا هندوستان و اروپا بود. همچنین در آن سال‌ها هنوز کانال سوئز حفر نشده بود و ارتباط میان ایران و هند با اروپا از طریق اقیانوس و پس از گذر از دماغه‌ی امید نیک بود. به همین دلیل خبر آشتی دو طرف و انعقاد قرار داد صلح، زمانی به هند رسید که جنگ آغاز شده بود. در حقیقت این جنگ پس از عقد پیمان صلح میان طرفین برپا شد.

خیانت خانلرمیرزا زمانی روشن‌تر می‌شود که بدانیم کاپیتان هنت انگلیسی گفته بود در صورتی که ایرانی‌ها با اندک شهامت و جرئت

مازندران شد، در سال ۱۲۶۴ ق. حاکم بروجرد، لرستان و خوزستان شد، در سال ۱۲۶۸ ق. ملقب به احتشام‌الدوله شد و در سال ۱۲۷۵ ق. پس از هزیمت و شکست در جنگ با انگلیسی‌ها، حاکم اصفهان شد و در سال ۱۲۷۸ ق. درگذشت.
مهدی بامداد؛ «شرح حال رجال ایران»، نشر زوار، باور، تهران، ۱۳۸۱، جلد اول، ص ۴۷۳.

۱. لوریمر معتقد است که پیمان صلح در پاریس به تاریخ ۱۴ مارس ۱۸۵۷ منعقد شد، اما جنگ ۱۸ روز بعد با گلوله باران محمره آغاز شد.
ج.ج. لوریمر: «دلیل الخلیج، القسم التاريخی، ترجمه‌ی: قسم الترجمة بدیوان امیر قطر، الطبعة الثانية، بیروت، الجلد الخامس، ص ۲۴۷۴.

می‌توانستند به کلی ما را نابود نمایند یا اقلأ تلفات زیادی به ما وارد کنند. اما خانلرمیرزا هیچ‌گاه مورد عقوبت قرار نگرفت و به سزای اعمال خود نرسید. او در عوض با دادن رشوه به صدراعظم، مورد تفقد قرار گرفت، خلعت و شمشیر دریافت کرد. لرد کرزن در این باره می‌نویسد: «اما خانلرمیرزا که بایستی اعدام می‌گردید، هشت هزار لیره یعنی معادل یک لیره برای هر نفر فراری به صدراعظم رشوه داد، خلعت و شمشیر گرفت.»^۱ این مطلب پیش از هر چیز مبین فساد دستگاه حاکم است.^۲

اما احمد کسروی در کتاب خویش هیچ‌گونه اشاره‌ای به خیانت خانلرمیرزا و لزوم برخورد و مجازات با او نمی‌کند. کسروی به هنگام ذکر ترس خانلرمیرزا و بیان ضعف و زبونی او به سادگی از این مطلب گذشته و در خصوص نحوه‌ی برخورد مقامات حکومت قاجار سکوت اختیار می‌کند. در عوض کسروی با انتخاب عنوان «حکمرانی خانلرمیرزا در خوزستان» او را مدح و ستایش کرده و احداث دو بند را به او نسبت داده است.

علاوه بر این یاور فراهانی به هنگام ذکر رویدادهای جنگ ایران و انگلیس، ظلم‌ها و تعدیات خانلرمیرزا درباره‌ی مردم را برشمرده^۳، اما کسروی هیچ‌گونه اشاره‌ای به عملکرد خانلرمیرزا نکرده است. کسروی نیز کتاب مزبور در دست داشته و در نگارش تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان از

۱. لرد کرزن، همان، ص ۴۲۷.

۲. علی‌اصغر شمیم نیز در کتاب ایران در دوره‌ی سلطنت قاجار ضمن تأیید این مطالب چنین آورده است: خانلرمیرزا در این جنگ، سستی و بی‌لیاقتی نشان داد و عجیب این است که بعدها در موقع سان قشون در تهران که سربازان مأمور خلیج را مورد تحقیر قرار دادند و برخی را مجازات کردند. ناصرالدین شاه به مشارالیه که بیش از دیگران سزاوار سرزنش بود یک قبضه شمشیر و یک جبه ترمه خلعت داد؛ نقل به معنی از کتاب جنگ انگلیس و ایران، رابرت گرانت واتسن می‌نویسد: ولی حضرت اجل خانلرمیرزا در مقابل این ضعف نفس و دون همتی با تقدیم مبلغ هشت هزار لیره انگلیسی در روحیه صدر اعظم رسوخ یافت و به عوض آنکه مورد تنبیه و توبیخ قرار گیرد، مورد مرحمت شاهانه واقع و به اعطای یک قبضه شمشیر و خلعت تن‌پوش ملوکانه مفتخر گردید. ص ۲۳۴.

۳. یاور فراهانی، همان، ص ۶۶.

آن استفاده کرده، اما با وجود این، تعدیات و ظلم‌های خانلر میرزا را ذکر نکرده و هیچ‌گونه اشاره‌ای به آنها نمی‌کند.

سرهنگ انگلیسی لوفتوس از اعضای کمیسیون تحدید حدود که در زمان حکمرانی خانلر میرزا به خوزستان سفر کرد و از نزدیک او را دیده است، خانلر میرزا را این چنین توصیف می‌کند: «فردی عیاش و بی‌بندوبار، باهوش و ذکاوت، و در کل کسی که خوشنام نبود و مالیات بسیار زیاد از مردم اخذ می‌کرد.»^۱

سدسازی خانلر میرزا نیز جای خود دارد و این یکی نیز حدیث مفصلی است. او در سال ۱۲۸۶ ق. سد ناصری را در اهواز با هزینه‌ای معادل پنجاه هزار تومان ساخت. اما به دلیل بنیان سست آن در همان سال ۱۲۸۶ ق. سد مزبور خراب شد.^۲

جانب‌داری کسروی از مقامات دولتی و به ویژه صاحب‌منصبان و متولیان دوره‌ی قاجار در این کتاب به وضوح قابل رؤیت است. شگفت‌انگیز این است که کسروی درباره‌ی رفتار والی حویزه، در جریان حمله‌ی افغان به اصفهان داد سخن داده و درباره‌ی موضوعی که ارتباط مستقیمی با تاریخ خوزستان ندارد، چندین صفحه، مطلب نوشته و راست و دروغ را به هم آمیخته، اما درباره‌ی مجازات خانلر میرزا و عملکرد ستم‌بار او در خوزستان سکوت اختیار کرده است.

پیشرفت کار حاج جابر خان

پس از شکست سپاه ایران به فرماندهی خانلر میرزا در جنگ ایران و انگلیس در محرمه به سال ۱۲۷۳ ق. و پس از رشادت و دلآوری حاج جابر خان، روز به روز کار او بالا گرفت و به هواخواهی دولت سرشناس

شد.^۱ در سال ۱۲۷۴ ق. خانلر میرزا اختیار عشیره‌ی باوی را به حاج جابر سپرد. احمد کسروی به استناد، فرمان صادره از سوی خانلر میرزا خاطرنشان می‌سازد که «اگر حاج جابر خان کل طایفه باوی را قتل عام کند از جانب من مرخص و مأذون است.»^۲ فرمان مزبور از این نظر حائز اهمیت است که برای اولین بار سیطره و نفوذ حاج جابر خان از محرمه فراتر رفته، محدوده‌ی وسیع‌تری را در بر گرفت. و از آنجایی که قبیله‌ی باوی از جمله قبایل بزرگ خوزستان و در اطراف اهواز پراکنده است، از این رو گستره‌ی نفوذ حاج جابر خان بیش از پیش شد.

در همان سال، خانلر میرزا، حاج جابر را به‌عنوان حاکم فلاحیه منصوب کرد. بدون شک کعبیان آل‌ناصر قادر به تحمل چنین وضعی نبودند. چون پیش از این حاج جابر کارگزار آنها و منصوب آنها بر محرمه بود، از این رو شیخ لفته لشکری تدارک دید سوی محرمه یورش برد تا حاج جابر را سرکوب کند، در سال ۱۲۷۶ ق. (۱۸۰۶ م.) سپاه اتحاد کعب در حوالی منیخ از توابع محرمه، حاج جابر را مجبور به شکست کردند و عملاً او را از حکومت فلاحیه دور نگه داشتند.^۳

چند سال بعد یعنی در سال ۱۲۸۴ ق. ناصرالدین شاه به دلیل خدمات ارزنده‌ی حاج جابر خان به دولت قاجار و دولت‌خواهی او، وی را از درجه میرینجی به رتبه‌ی سرتیپ اول رساند. دولت‌خواهی حاج جابر و ضعف بنی‌کعب آل‌ناصر در فلاحیه، زمینه‌ی اعتلا و پیشرفت کار او را فراهم کرد. در آن سال‌ها خاندان شیخ‌المشایخ فلاحیه در نتیجه‌ی ضربه‌ی سنگین ناشی از یورش منوچهر خان معتمدالدوله و فرار شیخ ثامر تضعیف شده بود. اختلافات درونی خاندان آل‌ناصر به‌منظور کسب عنوان شیخ المشایخی، این ضعف را دو چندان کرده بود. اما با وجود این علی‌رغم بالا گرفتن کار حاج جابر، قدرت و سیطره‌ی او، در مرتبه‌ی پایین‌تری از قدرت

۱. ویلیام کنت لوفتوس؛ «نخستین کاوشگر شوش»، ترجمه عباس امام، کتاب زیر چاپ به همت بنیاد خوزستان‌شناسی و توسط نشر شادگان، ص ۹۶.

۲. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، همان، ص ۵۷.

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۸۶. ۲. همان.

۳. مصطفی انصاری، همان، ص ۵۸.

شیخ المشایخ فلاحیه بود.^۱

بنی کعب فلاحیه پس از بالا گرفتن کار حاج جابر خان، تلاش کردند با پرداخت مالیات بیشتر به ناصرالدین شاه از قدرت حاج جابر کم کنند و دوباره با حمایت شاه قدرت را در منطقه به دست بگیرند و به عنوان قدرت بلامنازع باشند. اما حاج جابر توانست با کمک مدحت پاشا والی بغداد به هنگام مسافرت ناصرالدین شاه به سال ۱۸۷۱ م. (سال ۱۱۸۷ ق.) با شاه ملاقات کند و پس از تبادل نظر مقرر شد، حاج جابر خان، مالیات آن نواحی و عوارض گمرکی را مستقیماً به نماینده شاه در محمره پرداخت کند. حاج جابر پس از این دیدار مبلغی بابت مالیات به شاه پرداخت کرد، شاه نیز طی حکم جدیدی با اعطای خلعت و نشان «نصرت الملک» و لقب «امیر تومان» موجبات تثبیت و تحکیم موقعیت حاج جابر را فراهم کرد و دشمنان او را ساکت کرد.^۲

پس از آنکه حاج جابر خان لقب نصرت الملک گرفت^۳ و در سالهای آخر عمرش، باز حاج جابر نتوانست بر شیخ المشایخ فلاحیه فائق آید و سیطره‌ی خویش را بر آنها تثبیت کند. در سال ۱۲۹۵ ق.، حشمت الدوله کوشید امور مربوط به وصول مالیات کعب را از شیوخ آن طایفه خارج کند. وی با حاج جابر موافقت نامه‌ای منعقد کرد که به موجب آن، حاج جابر خان و اسدالله خان دستیار خانلر میرزا و نیز یکی از سرشناسان شوشتر متفقاً کار وصول مالیات شیخ نشین کعب و نیز منطقه‌ی رامهرمز را انجام دهند. اما طولی نکشید در نتیجه‌ی فشار شیوخ فلاحیه با تغییر حکمران کل خوزستان و منصوب شدن ظل السلطان پسر ارشد ناصرالدین شاه، جمع‌آوری مالیات بنی کعب به شیخ جعفر کعبی از خاندان فارس سپرده شد.

۱. علی نعمة الحلو در کتاب خود خاطرنشان می‌سازد که حاج جابر، زن شیخ المشایخ فلاحیه را در سفر عتبات همراهی می‌کرد؛ کتاب اهواز، جلد دوم، ص ۱۰.
 ۲. مصطفی عبدالقادر النجار، «تاریخ سیاسی خوزستان»، دارالمعارف، قاهره، ۱۹۷۱ م.، ص ۹۶-۹۷.
 ۳. نصرت الملک به معنی یاریگر ملک، یاور مملکت است.

عصیان طایفه‌ی نصار

در سال ۱۲۸۵ ق. (۱۸۶۸ م.) طایفه‌ی نصار که تیره‌ای از بنی کعب هستند و در جزیره‌الخضر در ناحیه قصبه [اروندکنار فعلی] ساکن بودند، علیه حاج جابر عصیان کردند. حاج جابر علیه آنها اعلان جنگ کرد و در این رابطه از شیخ عبدالله الصباح، شیخ کویت تقاضای کمک کرد، شیخ کویت نیز به دلیل روابط دوستی و مؤدت با حاج جابر، بیست کشتی بادبانی، آذوقه و مردان جنگی سوی قصبه فرستاد. به محض وصول کشتی‌ها به نزدیکی قصبه، گروهی وارد رودخانه بهمن شیر شدند و گروهی دیگر وارد شط العرب [اروند رود فعلی] شده، قصبه را محاصره کردند. شیخ عبدالله شیخ کویت نامه‌ای به برادرش جراح که در فاو حضور داشت، نوشت و از او خواست به نیروهای اعزامی بپیوندد. اما پیش از رسیدن نیروهای شیخ کویت، حاج جابر توانسته بود با کمک نیروهای قبیله‌ی منتفق که از حوالی بصره به یاری حاج جابر آمده بودند، طایفه‌ی نصار را شکست دهد.

حاج جابر علاوه بر روابط دوستی و مؤدت با شیخ کویت با شیخ قبیله‌ی بزرگ منتفق یعنی شیخ ناصر بن راشد السعدون نیز روابط دوستانه داشت. پس از سرکوبی شورش طایفه‌ی نصار، حاج جابر به منظور تشکر و قدردانی از کمک و مساعدت شیخ کویت، نامه‌ی تشکرآمیزی به شیخ کویت نوشته، آن را توسط شیخ جراح برای او فرستاد. همچنین او سالانه مقدار معتناهی خرما به عنوان هدیه برای شیخ کویت مقرر داشت.^۱

دو سال بعد یعنی در سال ۱۱۸۷ ق. (۱۸۶۹ م.) طایفه‌ی نصار از پرداخت مالیات به حاج جابر سر باز زده، علم عصیان و سرکشی برافراشتند. حاج جابر به منظور مقابله با نصار نیروهای خود را از هر سوی آماده کرد. اما پیش از هرگونه نبرد، به دلیل وساطت شیخ عبدالله الصباح، شیخ کویت، موضوع فیصله یافت. شیخ عبدالله پرداخت مالیات توسط طایفه‌ی نصار به حاج جابر خان را تضمین کرد. به همین دلیل حاج جابر از

۱. علی نعمة الحلو این مقدار را هفتاد «کاره» خرما ذکر کرده است.

لشکرکشی به قصبه خودداری کرد. اما علی‌رغم قول‌ها و وعده‌های داده شده، طایفه‌ی نصار به هنگام پرداخت مالیات، از پرداخت آن سر باز زدند. شیخ کویت چون این بدید، با سپاه خود بر طایفه‌ی نصار حمله کرد. در نتیجه‌ی این حمله طایفه نصار با شکست سختی مواجه شد و مجبور به پرداخت مالیات شد.^۱

اشتغال جزیره شلهه توسط دولت عثمانی و تلاش‌های حاج جابر خان

از جمله حوادثی که در زمان حاج‌جابر اتفاق افتاده و کسروی از آن سخن نگفته اشتغال جزیره شلهه توسط عثمانیان در سال ۱۲۹۴ هجری قمری (۱۸۷۷ میلادی) است. تاریخ‌نویسان و وقایع‌نگاران ما توجه چندانی به این حادثه نکرده و آن را از قلم انداخته‌اند. شاید یکی از دلایل عدم ذکر این رویداد، حل مسالمت‌آمیز آن بوده است. با این وجود، جا داشت کسروی ذکری از این واقعه کرده و اطلاعاتی درباره‌ی آن به خوانندگان ارائه می‌داد، علی‌الخصوص اینکه کسروی چندین سال بعد به خوزستان آمده و در آن سال‌ها تألیف کتاب «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» را آغاز کرده بود.

جریان حادثه از این قرار است که دولت عثمانی در سال ۱۲۹۴ هجری، جزیره شلهه را که متعلق به ایران بود، به اشغال خود درآورد. این جزیره در حدود ۳۰ مایلی جنوب محمره [خرمشهر کنونی] و در شش مایلی شمال گمرک دواسر واقع شده است. فاصله این جزیره تا ساحل ایران ۹۰۰ متر و تا ساحل همسایه‌ی غربی ایران ۱۸۰۰ متر است. اشغال جزیره با اعتراض شدید دولت ایران رو به رو شد و دولت عثمانی، ظاهراً تحت فشار دولت روسیه، با تخلیه‌ی جزیره‌ی مذکور موافقت کرد، مشروط بر اینکه اتباع ایران در این جزیره از ایجاد ساختمان و بنا خودداری کنند و دولت ایران نیز از اشغال جزیره با کمک نیروهای نظامی احتراز کند. پس از آن دولت عثمانی به نصیر پاشا، حاکم بصره، که جزیره‌ی مذکور را اشغال کرده بود،

دستور تخلیه‌ی آن را داد، اما وی از اجرای این دستور خودداری کرد و همچنان جزیره‌ی مذکور در اشغال دولت عثمانی باقی ماند. حاکم بصره در عدم تخلیه‌ی این جزیره ادعا کرد جزیره‌ی مذکور به دولت عثمانی (و نه دولت ایران) تعلق دارد.

دولت ایران همچنان برای تخلیه‌ی جزیره‌ی مذکور پافشاری کرد. بعد از بازرسی‌هایی که از جزیره به عمل آمد، معلوم شد که این جزیره تا زمان اشغال توسط عثمانی، در تصرف زارعان ایرانی بوده و از توابع محمره محسوب می‌شده است. به هر حال پس از مذاکرات و اقداماتی که توسط حاج‌جابر حاکم محمره و ظل‌السلطان، حاکم خوزستان صورت گرفت، دولت عثمانی ناگزیر شد. این جزیره را تخلیه کند و دوباره جزیره‌ی مذکور به تصرف ایران درآید.^۱

این حادثه از این نظر حائز اهمیت است که در شرایط ضعف دولت مرکزی، آلبوکاسب سدّ منیعی در برابر طمع‌ورزی‌ها و قدرت‌طلبی‌های دولت عثمانی بودند. پیش از آنها، مشعشعیان و بنی‌کعب نیز عامل بازدارنده‌ی قویی در مقابل عثمانیان بوده‌اند. کتاب کسروی در تحلیل حوادث هیچ‌گونه اشاره‌ای به این موضوع ندارد و به جنبه‌های مثبت خاندان‌های محلی نمی‌پردازد. جای شگفتی است که کسروی خود به رأی‌العین دست‌اندازی‌ها و تجاوزات عثمانیان را در آذربایجان دیده بود و بسیاری از اعمال آنها را از پدران خویش شنیده بود و از طرفی گسترش

۱. اصغر جعفری ولدایی، همان، ص ۷۲ و ۷۳.

قابل ذکر است اصغر جعفری ولدایی در ذکر حادثه‌ی فوق، نام حاکم محمره را شیخ خزعل نوشته، با توجه به این امر که شیخ خزعل پس از قتل شیخ مزعل در سال ۱۳۱۵ هجری (۱۸۹۷ میلادی) بر سر کار آمد، مشخص است که در سال ۱۲۹۴ حاکم محمره، حاج جابر بوده است.

همچنین نام‌برده، شرط خروج دولت عثمانی را این چنین ذکر کرده است: «مشروط بر اینکه تا تعیین مرز بین دو کشور توسط کمیسیون تحدید حدود». در صورتی که کار کمیسیون تحدید حدود در سال ۱۲۶۴ یعنی یک سال پس از قرارداد ارزروم آغاز شد و تا چهار سال بعد یعنی ۱۲۶۸ هجری خاتمه یافت. بنابراین کمیسیون تحدید حدود بیست و شش سال پیش از آن تاریخ کار خود را تمام کرده بود.

امپراطوری عثمانی را آن طرف‌تر از خوزستان، تا کویت و سرزمین نجد می‌دید، اما در تحلیل و ارزیابی حوادث، از طمع‌ورزی عثمانیان به خوزستان و نقش بازدارنده‌ی آلبوکاسب سخن نمی‌گوید.

حسن سیاست و حسن تدبیر حاج جابرخان

اگر ما سیاست را علم شناخت قدرت‌ها و مناسبات میان آنها و استفاده حداکثر از این مناسبات بدانیم، بدون شک حاج جابر یکی از سیاستمداران برجسته عصر خویش است. همان‌طور که پیش از این گفته شد، حاج جابر به برکت تیزهوشی و فراست سرشار خود، با دولت‌خواهی و نزدیکی به دولت قاجار، نزد دولتیان تقرب جست و حداکثر امتیازها و عالی‌ترین عناوین و القاب را از حکومت قاجار دریافت کرد. اوضاع و احوال آن دوره و ضعف و ناتوانی شیخ‌المشایخ بنی‌کعب نیز بهترین و مناسب‌ترین بستر را برای رشد حاج جابر مهیا کرد. دوره‌ی پنجاه ساله حکومت حاج جابر یعنی از ۱۲۴۸ ق. (۱۸۳۲ م.) تا ۱۲۹۸ ق. (۱۸۸۱ م.) نیز سبب گردید تا حاج جابر با تجربه‌اندوزی و کارآزمودگی با حوادث رو به رو شده، از حرکات و سیاست‌های خام و ناپخته اجتناب ورزد.

حاج جابر ضمن اینکه در فکر افزایش قدرت خود و در اندیشه‌ی گسترش مناطق تحت نفوذ خویش بود، از هرگونه درگیری و رویارویی با رقبای اصلی و عمده یعنی بنی‌کعب آل‌ناصر احتراز می‌کرد. او در سال‌های واپسین حکومت خویش، زمانی که احساس کرد مورد حسد و کین شیخ‌المشایخ فلاحیه یعنی شیخ رحمه بن عیسی قرار گرفته، با تقدیم هدیه و ابراز هواداری و پیروی از شیخ رحمه، سوءظن او را برطرف کرد.^۱ حاج جابر حتی اگر در فکر تضعیف قدرت شیخ‌المشایخ بود، خود رأساً با آنها وارد کارزار نمی‌شد و از طریق کسان دیگر و به‌طور ناآشکار و پنهان عمل می‌کرد.^۲ او همچنین با اتخاذ سیاست حکیمانه، دو قدرت بزرگ و متخاصم

یعنی دولت‌های ایران و عثمانی را از خود راضی کرد.^۱ حاج جابرخان توانست بهترین روابط را با شیخ ناصر بن راشدالسعدون شیخ قبیله‌ی بزرگ منتفق برقرار سازد و روابط را تا سطح روابط دوستانه ارتقاء بخشید. قبیله‌ی منتفق یکی از بزرگ‌ترین قبایل جنوب عراق است که نقشی تعیین‌کننده در حوادث چند قرن اخیر جنوب عراق و به ویژه شهر بصره داشته است. این قبیله همواره با مشعشعیان و بنی‌کعب در جنگ و ستیز بوده و روابط آنها با این دو خاندان و به ویژه خاندان بنی‌کعب، خصمانه بود.^۲ اما حاج جابرخان با حسن سیاست و حسن تدبیر، روابط خصمانه و کینه‌توزانه را به روابط دوستانه مبدل ساخت.

همچنین حاج جابر به‌منظور تثبیت موقعیت خویش، به شیخ عبدالله الصباح، شیخ کویت نزدیک شد و روابط دوستانه‌ای با ایشان برقرار ساخت. او آن‌چنان در تحکیم این روابط پیش رفت، که شیخ کویت در جریان عصیان طایفه‌ی نصار کشتی‌های آذوقه و مردان جنگی به کمک او فرستاد. و پس از آنکه نصارها از پرداخت مالیات سر باز زدند، شیخ عبدالله الصباح خود به جنگ طایفه‌ی نصار رفته، آنها را شکست داد.

روابط حاج جابرخان با دولت قاجار نیز در بهترین حالت آن بود، حاج جابر با ابراز دولت‌خواهی به قاجاریان، اعتماد و اطمینان آنها را به خود جلب کرد. در حقیقت حاج جابر، یگانه راه ترقی و اعتلای خود را نزدیکی به حکومت مرکزی می‌دید، و در اتخاذ این سیاست موفق بود. به قول لرد کرزن، حاج جابرخان که مرد نیک و باهوش و حسابگری بود، دریافت که یگانه راه صواب آن است که قدرت روزافزون دولت ایران را نادیده نگیرد.^۳ علی‌رغم حمله‌ی علیرضا پاشا در سال ۱۲۵۳ ق. به محمره، معهدا حاج جابر هیچ‌گاه درصدد دشمنی و کینه‌ورزی با عثمانیان نبود. او با اتخاذ روشی دوستانه و مؤدت‌آمیز درصدد جلب دوستی و اعتماد دولت عثمانی برآمد.

خوزستان علیه شیخ لفته بن مبادر است. ۱. همان، ص ۹۲.

۲. نبردهای قبیله‌ی منتفق با بنی‌کعب در دوره‌ی شیخ غیث و پیش از آن در دوره شیخ غضبان از این جمله نبردها هستند. ۳. لرد کرزن، همان، ص ۳۹۷.

۱. مصطفی عبدالقادر النجار، همان، ص ۹۱.

۲. از جمله این‌گونه کارهای حاج جابرخان، تحریک حمزه میرزای حشمت‌الدوله حکمران

از این رو او با اهداء یک فروند کشتی به والی بغداد، دوستی و مودت او را جلب کرد. والی بغداد نیز در مقابل روستای کوت‌الزین از توابع ابی‌الخصیب را به حاج جابر بخشید.^۱ همین نزدیکی سبب شد تا والی بغداد در سفر ناصرالدین شاه به بغداد، ترتیب ملاقات و نزدیکی ناصرالدین شاه و حاج جابر را فراهم سازد.^۲

حاج جابرخان به منظور سامان‌دهی امور حکومت خویش و حفظ نظم و انضباط در امور دیوانی از افراد خبره و کارآزموده‌ی غیربومی استفاده کرد. یکی از این افراد میرزا حمزه‌خان بود که عبدالملیح انطاکی او را در نظم و ترتیب دیوانی بسیار عالی، باهوش و خوش مشرب معرفی می‌کند، و دیگری حاج محمدعلی خان بود که انطاکی او را خوش فکر، بسیار با تدبیر می‌داند که علاوه بر این خصوصیات، رئیس‌التجار نیز بود.^۳ در تاریخ چند قرن اخیر خوزستان، این نخستین بار است که در دستگاه حکومتی و در امور دیوانی از افراد خبره و کارآزموده استفاده می‌شد. پیش از این چه در دستگاه حکومتی مشعشعیان و چه در دستگاه حکومتی بنی‌کعب، چنین امری بی سابقه بوده است.^۴

حاج عبدالغفار نجم‌الملک که یک سال پس از مرگ حاج جابرخان یعنی در سال ۱۲۹۹ق. به خوزستان سفر کرده، در سفرنامه‌ی خود از حاج جابرخان به نیکی یاد کرده و همواره او را «مرحوم نصره‌الملک» نامیده است.^۵

حاج جابرخان رونق و شکوفایی تجارت را یکی از راه‌های پیشرفت و

۱. محمدبن خلیفه‌النبهانی؛ «التحفة‌النبهانیة فی تاریخ الجزيرة العربیة»، جلد ۹، چاپ دوم، قاهره ۱۳۴۲ق.، ص ۱۰۴.

۲. نگاه کنید به مبحث «پیشرفت کار حاج جابرخان».

۳. به نقل از علی نعمه الحلو، همان، کتاب سوم، جلد دوم، ص ۱۰.

گفتنی است عبدالملیح انطاکی، این دو را وزراء حاج جابر نامیده است.

۴. تنها استثناء این مبحث، دوره‌ی سلطان محسن است که برادران همسر میرنورالله مرعشی شوشتری در دستگاه سلطان محسن، صاحب مسئولیت بودند.

۵. نجم‌الملک، همان، ص ۶۰، ۸۳، ۸۵ و...

رفاه مردم می‌دانست. به همین دلیل او بندر محمره را بندر آزاد اعلام کرد، تا از قبل آن، تجارت رونق یافته و موانع موجود بر سر راه پیشرفت آن برداشته شود. این اقدام حاج جابرخان باعث افزایش درآمد مردم، ایجاد زمینه‌های اشتغال و در نهایت افزایش توان اقتصادی محمره شد. همین سیاست سبب شد تا حاج جابرخان به انگلیسی‌ها نزدیک شده، اعتماد و همکاری آنها را به خود جلب کند. به قول ویلیام تئودراسترنگ این اقدام حاج جابر نقطه‌ی مقابل اقدامات و فعالیت‌های بنی‌کعب فلاحیه بود که با حمله به کشتی‌های انگلیسی، باعث رکود و افول تجارت شده بودند.^۱

اعلام محمره به‌عنوان بندر آزاد و رونق تجارت در آن، از نقطه نظر اقتصادی گامی به جلو محسوب می‌شد. در حقیقت یکی از دلایل برآمدن آلبوکاسب و افزایش قدرت سیاسی آنها در همین امر نهفته است. چون اقتصاد فلاحیه و اقتصاد شیوخ بنی‌کعب، هم‌چنان به صورت یک اقتصاد بسته باقی مانده بود و چنین اقتصادی را یارای مقاومت در مقابل اقتصاد مبتنی بر مبادله و داد و ستد نبود.^۲

در حقیقت حاج جابرخان با آزاد کردن بندر محمره در سال ۱۲۴۹ق. (۱۸۳۲م.) و حذف حقوق گمرکی بر کالاهای وارداتی، محمره را به یک مرکز بسیار بااهمیت بازرگانی مبدل ساخت، به‌نحوی که این شهر، تهدیدی جدی برای شهر بصره محسوب شد.^۳ همین موضوع به همراه موقعیت استراتژیک آن، اهمیت این شهر را دو چندان کرد.

رونق تجارت، افزایش درآمد و رفاه مردم را در پی داشت و به‌مدد همین درآمد روز به روز بر توان اقتصادی حاکم محمره افزوده شد. وجود نخيلات فراوان بر کناره‌های بهمن شیر و شط‌العرب [اروند رود فعلی] نیز مزید بر

۱. ویلیام تئودر استرنک، «حکومت شیخ خزعل بن جابر»، ترجمه د. عبدالجبار ناجی، دارالعریبه للموسوعات، بیروت، ۲۰۰۶، ص ۱۸.

۲. برای اطلاع بیشتر از اوضاع اقتصادی آن دوره رجوع کنید به کتاب تاریخ خوزستان، تألیف مصطفی انصاری.

۳. عبدالعزیز سلیمان نوار؛ «تاریخ العراق الحدیث من نهاية حکم داود پاشا الی نهایه حکم مدحت پاشا»، القاهرة، سال ۱۹۶۸، ص ۷۵.

علت بود و موجب افزایش قدرت مالی حاج جابرخان شد. همین افزایش توانمندی اقتصادی، افزایش قدرت سیاسی را در پی داشت. به مدد همین تمکن مالی، حاج جابرخان توانست بر بسیاری از مشکلات فائق آمده و به هموردی با شیخ‌المشایخ فلاحیه بپردازد.

موقعیت جغرافیایی محمره و احداث بندر در آن، سبب شد تا این شهر در کانون توجه قدرت‌های خارجی و به ویژه انگلیس قرار گیرد. اعطای عنوان سرحدداری به حاج جابرخان نیز موجبات تماس و ارتباط او را با دیگران فراهم کرد. از این رو حاج جابر که از شمّ سیاسی بالایی برخوردار بود، علاوه بر تحکیم روابط با قدرت‌های محلی و ایجاد دوستی و روابط شخصی با آنها، روابط حسنه‌ای نیز با انگلیسی‌ها داشت. در زمان او هر کشتی انگلیسی که از شط عبور می‌کرد به هنگام رسیدن به قصر فیلیه، به احترام حاج جابرخان، توپ سلام شلیک می‌کرد و یاران حاج جابر نیز با توپ پاسخ سلام آنها را می‌دادند، این رسم در زمان شیخ خزعل نیز تداوم یافت.

به هر حال منصب سرحدداری خواه ناخواه حاج جابرخان را در ارتباط با انگلیسی‌ها قرار داد و او نیز به دنبال تحکیم و تقویت این روابط برآمد. علی‌الخصوص اینکه حاج جابر در همسایگی خود، حکومت قدرتمندی چون حکومت عثمانی را داشت و خاطره‌ی حمله‌ی والی بغداد در سال ۱۲۵۳ق. به محمره را نیز در ذهن داشت. از طرفی دیگر شکست نیروهای دولتی از انگلیسی‌ها به سال ۱۲۷۳ق. در محمره، این درس را به حاج جابرخان داده بود که برای دفاع از محمره نباید به نیروهای دولتی، تکیه کند. از این رو در اوضاع و احوالی که اکثر درباریان قاجار و حتی نخست‌وزیر، سرسپرده انگلیسی‌ها بودند^۱، حاج جابرخان نیز به منظور

۱. میرزا آقاخان نوری، صدراعظم ناصرالدین شاه، پس از قتل امیرکبیر، به پیشنهاد انگلیسی‌ها نخست‌وزیر شد، او پیش از نخست‌وزیری، در سرسپردگی به انگلیس آن‌چنان پیش رفته بود که تابعیت انگلیسی داشت و شب‌ها به سفارت انگلیس تردد می‌کرد. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به کتاب شرح حال رجال ایران، تألیف مهدی بامداد، جلد چهارم، ص ۳۶۶.

حفظ تعادل قوا و توازن نیرو، روابط حسنه‌ای را با انگلیسی‌ها برقرار کرد. او با برقراری روابط دوستانه با انگلیس درصدد بود قدرت خویش را در منطقه افزایش داده و به مدد انگلیسی‌ها پیش از پیش از حکومت قاجار فاصله بگیرد.^۱

علاوه بر این، حاج جابر به منظور مقابله با شیوخ آل ناصر و کاهش قدرت آنها، اتحاد قبیله‌ی محیسن را تشکیل داد. او که در اصل کعبی بود، یکی از راه‌های رویارویی با شیخ‌المشایخ فلاحیه را تشکیل اتحاد قبیله‌ی محیسن می‌دانست. این اقدام او، در چهارچوب روابط عشیره‌ای و قبیله‌ای قابل تبیین است. او همه‌ی عشایر و طوایف عرب جزیره‌الخصر (آبادان فعلی) و محمره (خرمشهر کنونی) را که از تیره‌ی بنی‌کعب نبودند، در این اتحاد جای داد و بر آن نام محیسن گذاشت.^۲ به همین دلیل عشایر و طوایف محیسن برخلاف دیگران هیچ‌گونه پیوند و قرابت خونی با یکدیگر ندارند. با افزایش قدرت آلبوکاسب، روز به روز بر نقش و اهمیت قبیله‌ی محیسن در مناسبات و روابط عشایری افزوده شد. و به هنگامی که قبیله‌ی کعب دستخوش اختلافات درونی و کشمکش‌های خاندان آل‌بوناصر بود، قبیله‌ی محیسن با یکپارچگی و آرامش نسبی روزگار می‌گذراند.

علاقه‌ی حاج جابرخان به عمران و آبادانی

حاج جابرخان علاوه بر حسن سیاست و حسن تدبیر، علاقه‌ی فراوانی به

همچنین خاطرات لیدی شیل، ترجمه‌ی حسین ابوترابیان، نشر نو، تهران، سال ۱۳۶۲. ۱. ویلیام تنودر استرنگ خاطرنشان می‌سازد که حاج جابر به منظور جلب حمایت و پشتیبانی انگلیسی‌ها از استقلال حکومت خویش ایجاد پیمان نظامی مشترک را به انگلیسی‌ها پیشنهاد کرد، اما دولت انگلیس ضمن اعلام تشکر از او، این پیشنهاد را نپذیرفت. همان، ص ۱۹.

۲. درباره‌ی وجه تسمیه محیسن و اینکه این نام از کجا آمده، سخنان بسیار بر زبان‌ها آمده، اما به صورت مکتوب تاکنون چیزی مشاهده نشده است، تنها چیزی که دیده شده این است که محیسن بن علی بن عمیر بن علی بن عبدالله بن مزاحم بن عوف بن قبان بن ادریس، جد کعب عمیر است، و معلوم نیست با این محیسن پیوستگی دارد یا خیر؟ عقیل حیواوی الکعبی، قبائل کعب - من الماء الی الماء، ص ۲۳۸.

عمران و آبادی داشت. او در این اندیشه بود تا با عمران و آبادی منطقه‌ی تحت نفوذ خویش، بر درآمد مردم افزوده، آسایش و رفاه را برای آنها به ارمغان آورد. حاج جابرخان از این نظر دنباله‌رو شیخ سلمان بنی‌کعب بود و اقدامات شیخ را سرمشق خود قرار داده بود.

حاج سیاح در کتاب خاطرات خویش در این‌باره چنین آورده است: «شیخ جابرخان نامه‌ای به وسیله حمزه میرزای حشمت‌الدوله خدمت دولت وقت فرستاد. در این نامه پیشنهاداتی درباره‌ی بستن بندی، که آبادی منطقه را به همراه داشت، ارائه شده بود، از جمله اینکه دولت، این کار را انجام دهد و شیخ نیز کارگران مجانی برای انجام کار در اختیار کارگزاران دولت قرار دهد، و یا شیخ رأساً بدین کار همت گمارد و در مقابل دولت به مدت هفت سال از شیخ مالیات منطقه را نگیرد. پیشنهاد سوم شیخ، انجام کار به صورت مشارکت دو طرفه یعنی دولت و شیخ جابرخان بود. طولی نکشید و جواب دولت به این مضمون رسید: «اول پیشکش دولت را معین کند.»^۱

علی‌رغم علاقه و میل مفرط حاج جابرخان به عمران و آبادانی و با وجود پیشنهادهای کارساز و عملی او به منظور آبادسازی حوزه‌ی تحت حکمرانی، معهدا به دلیل فساد بیش از حد دستگاه حکومتی قاجار، پیشنهاد او عملی نشد و زمین‌های بایر، هیچ‌گاه آباد نشدند.

اصولاً در آن دوره، رشوه، حق حساب و پورسانت نزد مقامات تراز اول مملکتی امری عادی و رایج بود. آنها در درجه‌ی اول به فکر جیب خود و کمتر به فکر مردم بودند، و اگر سخنی از مردم بر زبان‌ها جاری می‌کردند، فقط به منظور اخذ مالیات و پر کردن جیب خویش بود. حاج سیاح در ادامه‌ی سخن فوق، داستان ذیل را روایت می‌کند: «می‌گویند یکی از فرنگیان در زمان فتحعلی شاه به ایران مسافرت کرده بود. قدری سیب‌زمینی به شاه هدیه کرده و گفت: این را در امریکا پیدا کرده‌اند و هم‌اکنون در اروپا بسیار شایع شده است، چرا که منفعت زیاد داشته و برای دوران قحطی

۱. حمید سیاح؛ «خاطرات حاج سیاح یا دوره‌ی خوف و وحشت» به تصحیح سیف‌الله گلکار، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ص ۲۱۱.

بسیار مفید است. شما نیز دستور بدهید در ایران سیب‌زمینی بکارند. فتحعلی شاه در جواب گفت: خوب به دولت چه تقدیم می‌کنید تا این کار را بنماید.»^۱

به هر حال حاج جابر در چنین اوضاع و احوالی، به فکر عمران و آبادانی بود و در زمانی که حکام قاجار و درباریان به دنبال منافع شخصی، رشوه و حق حساب بودند، او در فکر بهبودی حال مردم بود. به همین دلیل احمد کسروی با آن دیدگاه‌های خاص و علی‌رغم اظهارنظرهای جانب‌دارانه و کینه‌توزانه نسبت به آلبوکاسب، حاج جابرخان را «مرد خردمند و هوشیار» دانسته است.^۲

ظلم و تعدی حسین قلی‌خان بختیاری

بختیاری‌ها تا پیش از این یعنی تا سال‌های پایانی قرن چهاردهم هجری قمری در خاک خوزستان راه نداشتند.^۳ اما از همان زمان‌ها، بختیاری‌ها به خوزستان راه یافتند و آنجا را زمستان‌گاه خود گرفتند و چنان که شیوه همه این‌گونه مردم است به ده‌ها و آبادی‌ها آسیب فراوان می‌رسانیدند.^۴

راه‌یابی بختیاری‌ها به خوزستان با ایلخانی حسین قلی‌خان بختیاری آغاز شد، تا پیش از ایلخانی او، بختیاری‌ها حضوری در این خطه نداشتند و هیچ‌گونه تأثیری در تاریخ این خطه نداشتند. هر چند که راه‌یابی آنها فقط صفحات شمالی خوزستان از حدود دزفول الی رامهرمز را شامل می‌شد و آنها هیچ‌گاه وارد حوزه‌ی بنی‌کعب و یا حوزه‌ی تحت سیطره مشعشعیان و یا قلمرو آلبوکاسب نشدند، اما با وجود این، حضور حسین قلی‌خان بختیاری در این نواحی با دست‌اندازی به مردم و ظلم و تعدی همراه بود. حاج عبدالغفار نجم‌الملک در سفرنامه‌ی خود خاطرنشان می‌سازد که «ایلخانی

۱. حمید سیاح؛ همان ص ۲۲۰.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۹۰.

۳. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، همان، ص ۲۴.

۴. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۸۷.

حسین قلی خان از سالی که در خوزستان رخنه نموده، مدت پنج ماه از زمستان و بهار، ایلات بختیاری را می‌فرستد به صفحات خوزستان از حدود دزفول الی رامهرمز و اهواز، در تمام چمن‌زارها پراکنده می‌شوند، ایلات اعراب را این واقعه خیلی ناگوار است، ولی چاره ندارند، جز تمکین و سلوک و هیچ‌وقت از اوقات سال خاک خوزستان خالی از بختیاری نیست. همیشه در زوایای آنجا حتی تپه‌ای که هفت هشت نفر خانوار عرب سکنی داشته باشد ناچار یک نفر بختیاری به هر اسم و رسم باشد، در آنجا هست.^۱

حسین قلی خان بختیاری یکی از دست‌نشانندگان و دست‌پروردگان منوچهرخان معتمدالدوله بود که با حمایت او، مورد توجه حکومت قاجار قرار گرفت، به نحوی که حتی میرزا تقی خان امیرکبیر صدراعظم از او پشتیبانی می‌کرد.^۲

حسین قلی خان بختیاری فرزند جعفرقلی خان و برادرزاده کلبعلی خان رئیس طوایف دورکی بود. او کمی قبل از حمله‌ی معتمدالدوله به محمدتقی خان، نزد او رفت و در دستگاه معتمدالدوله مشغول به کار شد و به خاطر خوش‌خدمتی‌هایش توانست نظر معتمدالدوله را به خود جلب کند. پس از چندی به دریافت خلعت مفتخر شد و به تدریج در زمره نوکران محارم مخصوص او درآمد. از این رو معتمدالدوله، او را در سن بیست سالگی به حکومت بختیاری منصوب کرد. در سال ۱۸۴۶ م. (۱۲۷۲ ق.) طی جنگی بر عموی خویش کلبعلی خان پیروز شده او را به قتل رساند.^۳

در سال ۱۲۷۶ ق. حسین قلی خان از طرف ناصرالدین شاه به سمت ایلخانی بختیاری منصوب شد.^۴ در شعبان ۱۲۸۴ ق. (دسامبر ۱۸۶۷ م.) مجدداً ناصرالدین شاه او را به لقب ایلخانی بختیاری مفتخر نمود و عنوان

۱. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، همان، ص ۲۴.

باید توجه داشت در آن دوره فقط شهرهای دزفول، شوشتر و رامهرمز را خوزستان می‌گفتند. ۲. جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۴۱-۱۴۲.

۳. خسروخان سردار ظفر، همان، ص ۱۲.

۴. جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۴۳.

«سرتپی» بدو بخشید. همین القاب و عناوین و عنایت خاص حکومت قاجار به حسین قلی خان سبب شد تا او سطوت و هیمنه‌ی خویش را نه تنها بر بختیاران، بلکه بر نواحی شمال خوزستان بسط دهد و فعال مایشاء شود. در کتابچه‌ی سرشماری شوشتر نمونه‌ای از دست‌اندازی‌ها و ویرانگری‌های حسین قلی خان و یاران او ذکر شده است. در این کتابچه درباره‌ی روستای دیمچه چنین آمده است: «پیش از این، در آن روستا آبادی‌ها و دیه‌های بزرگ بود، از دست‌اندازی لران بختیاری آن آبادی‌ها به یک‌بار ویرانی یافتند که اکنون کسی را در آنجا نتوان یافت مگر برزگرانی از شوشتر که در آغاز فصل بارندگی از شهر سیاه‌چادر و بنه به آنجا برده کشت زمستانی کرده، بر می‌گردند، تا بار دیگر به هنگام درو باز چادر و بنه برده حاصل و کشت را درو کرده و پاک نموده به شهر بیاورند.»^۱

حاج عبدالغفار نجم‌الملک در سفرنامه‌ی خود به کرات از دست‌اندازی‌ها و تعدیات حسین قلی خان بختیاری سخن گفته است، او در جایی می‌گوید: «در تمام خاک خوزستان هر طایفه از اعراب که ملاقات می‌شد شکایتش همین بود که حسین قلی خان بختیاری دیگر مادیانی برای ما باقی نگذاشته، جز آنکه به هر نوع و تدبیر بوده، به تعارف یا عنوان فروش گرفته.»^۲

پس از آنکه مسعود میرزا ظل‌السلطان فرزند ناصرالدین شاه علاوه بر مالیات بختیاری، مالیات خوزستان را به جز مالیات محمره و آن نواحی را به سرجمع مالیات بختیاری افزوده به حسین قلی خان واگذار کرده، ظلم و ستم ایلخانی بیش از پیش شد و به قول کسروی، این عمل ظل‌السلطان، «گله را به گرگ سپردن بود.»^۳

یاران و مباشران حسین قلی خان در جمع‌آوری مالیات، ظلم و فشار زیادی به مردم روا داشتند، نویسنده‌ی سفرنامه‌ی خوزستان، مشاهدات خود را درباره‌ی یکی از این مباشران این چنین روایت کرده است: «... اتفاق

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۸۷.

۲. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، همان، ص ۴۷. ۳. همان.

میرزا پرویزخان بختیاری که از طرف حویزه مراجعت می نمود، آنجا وارد می شود، این شخص تمام سال در میان طوایف اعراب می گردد برای محصلی مالیات و رتق و فتق امری و هر جا مداخلی استشمام کند، حاضر می شود و از هیچ چیز بی اهمیت گذشت ندارد، نقداً و جنساً و حالا صاحب مایه است، چند رأس مادیان خوب و گله و رمه دارد.^۱

حسین قلی خان در خاطرات خود نمونه های بسیاری از قساوت و بی رحمی خویش را ذکر کرده است. او قتل و کشتار مخالفان را به عنوان اصلاح امور و سرکوبی اشرار بیان کرده تا بر اعمال خود پرده پوشی کند. سرتاسر خاطرات او لشکرکشی، قتل و کشتار و غارت مردم است. به هنگامی که خواننده خاطرات او را می خواند، قساوت و سنگدلی او را با اربابش منوچهرخان معتمدالدوله هم ردیف می یابد، گویی او بی رحمی را از معتمدالدوله آموخته بود. همچنین این امر متبادر به ذهن می شود که به احتمال قوی مردم آن چنان از دست او به ستوه آمده بودند که ظل السلطان او را به اصفهان فراخوانده و در آنجا به سزای اعمالش رسانده بود.

سخن شگفت انگیز در خاطرات حسین قلی خان بختیاری دست خط حجة الاسلام شیخ جعفر شوشتری روحانی شوشتر مبنی بر «ثواب قلع و قمع طایفه عبدالخان است که آن را از قتل یهود و نصاری زیادتر» دانسته است. دانسته نیست این سخن تا چه اندازه درست است و معلوم نیست شیخ شوشتری واقعاً چنین حکمی را صادر کرده یا خیر؟ اما آنچه مهم است اعتراف حسین قلی خان به کشتار تمام افراد و طایفه عبدالخان است.

حسین قلی خان پس از ذکر غارت شهرهای شوشتر و دزفول توسط بنی لام^۲ و عقب نشینی آنها سوی بیشه و در جزیره چنین آورده است:

«... حسین خان دنبال تفنگچی بیرقها را کشیدند و رفتند جنگ شروع

۱. همان، ص ۵۵.

۲. قبیله ی بنی لام از جمله قبایل بزرگ عرب است که در حال حاضر در اهواز و شمال غربی آن سکنا دارند. لویمی و لویمی ها همان بنی لام هستند. عبدالخان نام یکی از خاندان های بنی لام است.

حسن قلی خان به اشتباه بنی لام را عبدالله خان با عبدالخان ذکر کرده است.

شد، بختیاری یورش بردند هرچه عرب ها شلیک کردند برنگشتند داخل سنگرها شدند عرب ها را شکست دادند داخل جزیره شدند تمام سوار شریک بودند قرار دادم چون که همگی شریک بودند نگاه به غارت نکنند تا جمعیت عرب را تمام بکنند از جانب حجة الاسلام شیخ جعفر شوشتری دست خط به من رسیده بود که اگر تمام طایفه عبدالله خان را قلع و قمع کنند ثواب آن از قتل یهود و نصاری زیادتر است. من هم گفتم اگر دست یافتند آنها را بکشند به حکم شرع. وقتی که شکست دادند صدوپنجاه نفر از عرب کشته شد لکن از جانب خداوند عالم یک نفر از سوار بختیاری کشته نشد تمام اعراب را اسیر کردند دولت و ثروت آنها زیاد ولی بختیاری ها بیش از این نتوانستند بیاورند سی هزار گوسفند آوردند...»^۱

کسی چه داند، شاید غارت شوشتر و دزفول بنی لام نیز صحت نداشته باشد و تمامی این کشت و کشتارها برای آن «سی هزار گوسفند» بوده است. حسین قلی خان در سایه ی تحصیل داری و جمع آوری مالیات مناطق شمالی خوزستان، پا را از این امر فراتر نهاده، حتی در عزل و نصب شیوخ عرب دخالت کرده، خود آنها را عزل و نصب می کرد.^۲ او کار را به جایی رسانده بود که حاج عبدالغفار نجم الملک دربارهی او چنین گفته است: «خوزستان خانه ایلخانی است و اعراب کارن [کارون] ترس و اطاعت دارند، احدی بدون خاطر ایلخانی نمی تواند در خاک خوزستان گذر کند.»^۳

نویسنده ی سفرنامه ی خوزستان در جای جای سفرنامه ی خود از ظلم و تعدی و فتنه انگیزی حسین قلی خان بختیاری سخن گفته است. او حسین قلی خان را شخصی «ممسک و لثیم و قسی القلب و پرطمع» و «فتنه گر» می داند: «عمده پولتیک ایلخانی در خوزستان این بود که میانه ی شیوخ را فتنه و دشمنی بیندازد، جمعی را بکشتن بدهد و وجهی این میانه مداخل نماید. شخص ممسک و لثیم و قسی القلب و پرطمع است.»^۴

حاج عبدالغفار نجم الملک، پس از حضور در میان قبیله ی باوی و

۱. عبدالعلی خسروی، «تاریخ و فرهنگ بختیاری»، نشر حجت، مرداد ۱۳۷۳، صص ۸ و ۵۶۷. ۲. همان، ص ۵۳. ۳. همان، ص ۵۵. ۴. همان، ص ۱۰۶.

سر جمع مالیات بختیاری باقی ماند. احمد کسروی که در سال ۱۳۰۳ شمسی در شوشتر بود، از شکایت مردم آن روستاها از بیدادگری حسین قلی خان و جانشینان او چنین سخن گفته است: «... مردم آن دیه‌ها همیشه شکایت از بی‌دادگری بختیاران داشتند و چنین می‌گفتند که مالیاتی که از بابت هر دیهی به دولت می‌پردازند از مردم بیچاره چندین برابر آن را دریافت می‌دارند.»^۱

شیخ مزعل، تثبیت و بسط قدرت آلبوکاسب

حاج جابرخان پس از پنجاه و چهار سال حکمرانی بر محمره (خرمشهر کنونی) و آن پیرامون‌ها در سال ۱۲۹۸ ق. (۱۸۸۱ م.)^۲ پس از یک دوره سه ساله بیماری مثانه دار فانی را وداع گفت.^۳ حاج جابر چهار پسر بزرگ داشت محمد، مزعل، سلمان و خزعل. شیخ محمد پسر بزرگ حاج جابرخان که در جریان جنگ ایران و انگلیس در محمره با درجه‌ی سرهنگی دوش به دوش پدرش جنگیده و از خود رشادت‌ها نشان داده بود، مورد اعتماد پدرش بود. و از آنجایی که پسر ارشد آن خانواده بود، حاج جابرخان با او به‌عنوان جانشین خود رفتار می‌کرد. اما به دلیل شخصیت نامطلوب و استعداد کم مورد احترام طوایف و قبایل عرب نبود.^۴

استماع فتنه‌انگیزی حسین قلی خان دوباره عملکرد مذموم او را مورد نکوهش قرار می‌دهد.^۱ او همچنین درباره‌ی فتنه‌انگیزی حسین قلی خان میان سیدعبدالله والی جراحی و ده‌ملا و شیخ‌المشایخ فلاحیه سخن گفته است.^۲ حاج عبدالغفار ضمن بیان دلتنگی زیاد سیدعبدالله از وضع و سلوک ایلخانی، از قول او چنین آورده است: «حسین قلی خان ایلخانی ملکی مثل خوزستان را خراب نموده، طوایف را تمام کرد، از بس آنها را به همدیگر انداخت و مداخل‌ها برد، حیف که دیناری عاید دولت ننمود، چگونه دولت عنان اختیار چنین ملکی بکف جمعی بختیاری نهاده.»^۳

حسین قلی خان در نتیجه این تعدیات در مدت سی سال که حاکم بلامنازع بختیاری بود، قدرت و ثروت کلانی به دست آورد و چندین روستا و رقبه در چهارمحال بختیاری و شمال شرق خوزستان خریداری کرد یا از طرف دولت به او واگذار گردید.^۴

در سال ۱۲۹۹ ق. (۱۸۸۲ م.) در همان سال که حاج عبدالغفار نجم‌الملک سفرنامه‌ی خود را نوشت، مسعود میرزا ظل‌السلطان حاکم اصفهان، ایلخانی را که به اصفهان آمده بود تا قسمتی از مالیات بختیاری را به او دهد، به قتل رساند.^۵ پس از مرگ حسین قلی خان هر یک از شیوخ عرب مالیات خود را مستقیماً به حاکم خوزستان پرداخت کردند. اما مالیات بسیاری از روستاهای پیرامون شوشتر تا روی کار آمدن پهلوی اول کماکان

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۸۸.

۲. عبدالملک انطاکی؛ «الذکر الحسان»، مصر، ۱۳۲۶ ه.ق.، ص ۲۹.

۳. احمد کسروی سال وفات حاج جابرخان را ۱۲۹۷ یا ۱۲۹۸ دانسته است. حال آنکه همه‌ی منابع معتبر سال وفات حاج جابر را ۱۲۹۸ هجری قمری ذکر کرده‌اند. اما اشتباه بزرگ کسروی سال‌های حکمرانی حاج جابرخان است که آن را «سی سال کمابیش» قید کرده است. (ص ۱۹۰). او چند صفحه پیش از این به هنگام روایت حمله‌ی والی بغداد به محمره در سال ۱۲۵۳ ه.ق. «حاج جابر را اختیاردار محمره» دانسته است (ص ۱۶۳، مبحث داستان محمره). کسروی حتی به نوشته‌ی خود رجوع نکرده تا حساب سال‌ها را به درستی ذکر کند. چون از سال ۱۲۵۳ ق. تا سال ۱۲۹۸ ق. دقیقاً چهل و پنج سال است نه سی سال.

حاج جابرخان از سال ۱۲۴۴ ق. حاکم محمره بوده و تا سال ۱۲۹۸ ق.، پنجاه و چهار سال اختیاردار محمره و آن پیرامون‌ها بود. (نگاه کنید به مبحث حاج جابرخان آلبوکاسب)

۴. مصطفی انصاری، همان، ص ۶۶.

۱. «امسال خواست جابر [شیخ باوی] را معزول نموده، سهراب را به جای او منصوب کند، طایفه شوریدند و نزدیک بود، فتنه‌ی عظیمی برپا شود و خونریزی‌ها واقع شود ایلخانی پولتیکش فتنه‌انگیزی است در میان طوایف اعراب، تا از طرفی همدیگر را بکشند و ضعیف شوند و از طرفی مداخل از دو جانب نموده باشد و از طرفی به خرج دهد کفایت خویش را، که به اندک غفلت او فتنه در خوزستان بروز می‌کند و جز او احدی نمی‌تواند نگاهداری آنجا را نماید و نظم بدهد.» همان، ص ۱۱۲ و ۱۱۳.

۲. همان، ص ۱۱۶.

۳. همان، ص ۱۱۷.

۴. جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۴۵.

همچنین حاج عبدالغفار نجم‌الملک، تعداد مادیان اصیل حسین قلی خان ایلخانی را بین هزار تا دو هزار مادیان برآورد کرده که هر رأس بین یکصد تا هشتصد تومان قیمت داشت.

(ص ۵۶ و ۷۶) ۵. همان.

شیخ مزعل به پدرش شباهت داشت و به نظر می‌رسد که در هر زمینه با او برابری کند. او جنگاور دودمان بود. بی‌باکی، سخاوت و صداقت او سبب شهرت وی شد.^۱ سلمان پسر سوم حاج جابرخان نیز به دلیل کندذهنی، هیچ‌گاه داعیه جانشینی نداشت.^۲ خزعل نیز به دلیل صغر سن به‌عنوان جانشین پدر در نظر گرفته نمی‌شد. از این رو رقابت اصلی میان شیخ محمد و شیخ مزعل بود.

پس از مرگ حاج جابرخان، شیخ محمد و شیخ مزعل بر سر جانشینی پدر با یکدیگر به رقابت برخاستند. ابتدا شیخ محمد سعی کرد زمام امور را در دست بگیرد، اما بزرگان قبیله‌ی محیسن، مزعل را به‌عنوان شیخ انتخاب کردند. شیخ محمد با مشاهده این وضع، محمره را ترک گفته و به فلاحیه نزد شیوخ بنی‌کعب رفت. او پس از مدتی درنگ در فلاحیه عازم اصفهان شد و به‌عنوان مهمان ظل‌السلطان، حاکم کل خوزستان در آن شهر اقامت کرد. شیخ محمد پس از آنکه از اقامت خود در اصفهان طرفی نبست، عازم تهران شد و شکایت خود را نزد شاه برد. ناصرالدین‌شاه نیز فرمان حکمرانی محمره و سرحداری را به نام شیخ محمد صادر کرده او را روانه محمره کرد. اما چون بزرگان قبیله‌ی محیسن، محمد را به‌عنوان شیخ قبول نداشتند، ناگزیر به بصره رفت و آنجا ماندگار شد. عدم حضور شیخ محمد در محمره و پشتیبانی بزرگان و ریش‌سفیدان محیسن از شیخ مزعل، موجبات پیشرفت کار او را فراهم ساخت.^۳

۱. همان.

بنا به گزارش رابرتسون کنسول انگلیس در بصره، شیخ محمد اخیراً درصدد کشتن شیخ مزعل برآمده، اما چون آلت قتل نامناسب بود نتوانسته نیت خود را عملی سازد؛

مصطفی انصاری، همان، ص ۶۶.

۲. بعدها با روی کار آمدن شیخ مزعل، سلمان نایب الحکومه‌ی محمره شد؛

مصطفی انصاری، همان، ص ۹۱.

۳. برخی منابع ازدواج ائتلافی، تقسیم مجدد اراضی میان قبایل، اصلاح مبنای مالیاتی به نفع بعضی طوایف را از جمله اقدامات شیخ مزعل دانسته که باعث جلب نظر و طرف‌داری گروه‌های مختلف از او شد.

مصطفی انصاری، همان، ص ۶۷.

از طرف دیگر حکومت قاجار بنا به دلایل متعدد قادر نبود سیطره و نفوذ خویش را بر خوزستان و به ویژه بر مناطق عرب‌نشین آن تثبیت و تحکیم بخشد. وجود رشته کوه‌های زاگرس بر سر راه پایتخت به خوزستان به همراه گردنه‌های سخت و صعب‌العبور آن، ارتباط مرکز با این نواحی را بسیار دشوار کرده بود.^۱ تابستان گرم و سوزان خوزستان و بالا بودن درجه‌ی حرارت در ماه‌های متعددی از سال، اقامت افراد غیربومی را در خوزستان سخت کرده بود. همچنین هزینه‌های بسیار بالای نگهداری نیروهای نظامی و انتظامی این مشکل را دوچندان کرده است. به همین دلیل حکومت قاجار در این مناطق حضوری اسمی داشت و حکام محلی فعال مایشاء بودند.^۲ در این میان حاج جابرخان و پس از آن فرزندش شیخ مزعل، قدرت و سلطه‌ای بیش از سایر حکام محلی داشتند.

حاج جابرخان و پس از او شیخ مزعل به دلیل بافت جمعیتی مناطق تحت سلطه خویش و همچنین به دلیل اینکه مناطق مزبور در یک ناحیه مرزی واقع شده و به دلیل سرحداری شط‌العرب [اروند رود فعلی] و آن پیرامون‌ها و ارتباط نزدیک با کشورهای دیگر، از قدرت و سلطه‌ی بیشتری برخوردار بودند. قدرت و سیطره‌ای که آنها را تا سرحد یک حکومت شبه مستقل پیش برده بود. فرزندان حاج جابرخان این درس را از حاج جابرخان آموخته بودند که با نزدیکی به انگلیس و ایجاد روابط دوستانه با آنها، حداکثر استفاده را از این دوستی ببرند و موقعیت و سیطره‌ی خویش را بیش از پیش تحکیم بخشند.

دولت قاجار نیز به‌منظور مقابله با این قدرت و این سیطره، حشمت‌الدوله حاکم خوزستان را به علت ناتوانی آشکار در نظارت بر

۱. حاج عبدالغفار نجم‌الملک که در دومین سال حکومت شیخ مزعل به خوزستان آمده، درباره‌ی صعوبت و دشواری راه خرم‌آباد به دزفول که از میان رشته کوه‌های زاگرس می‌گذرد می‌گوید: «... مادام که این دو راه ساخته و آبادی نشده باشد خوزستان را نمی‌توان جزو ایران شمرد، ملکی است جدا و اسماً متعلق به ایران». سفرنامه‌ی خوزستان، ص ۱۸.

۲. هم او در جای دیگر می‌گوید: «هنوز دولت را به خوزستان چندان تسلط و اقتداری نیست.» (ص ۷۳).

علاوه بر اینها شکست مشعشعیان از سپاه شیخ مزعل و همچنین شکست بنی‌کعب آل ناصر، موجبات افزایش قدرت و بسط هیمنه‌ی آلبوکاسب بر مناطق بیشتری از خوزستان شد. در سال ۱۸۸۲ م. (۱۲۹۹ ق.) پس از چندین سال کشمکش و منازعه میان بنی‌طرف و مشعشعیان و هر بار قتل یکی از بزرگان دو طرف، حاج منیشد شیخ بنی‌طرف به منظور به زانو درآوردن مولا مطلب مشعشعی، رو سوی محمره کرد و از شیخ مزعل آلبوکاسب خواست تا علیه موالی حویزه لشکرکشی کند. و از آنجایی که شیخ مزعل از مدت‌ها پیش مترصد چنین فرصتی بود تا هیمنه و سلطه‌ی خویش را بر حویزه گسترش دهد، لذا سپاه عظیمی به فرماندهی برادر کوچک‌تر خود شیخ خزعل سوی حویزه گسیل داشت. نتیجه‌ی این لشکرکشی، شکست سپاه مولا مطلب مشعشعی و پیروزی سپاهیان شیخ مزعل بود.^۱

حادثه‌ی دیگر لشکرکشی سپاه شیخ مزعل بر بنی‌کعب آل ناصر بود که پس از لشکرکشی به حویزه انجام گرفت. فرمانده سپاه شیخ مزعل در این حمله نیز شیخ خزعل بود.^۲

علاوه بر اینها انتصاب حسین قلی‌خان نظام‌السلطنه به‌عنوان حکمران خوزستان و مأموریت‌های محوله از جانب امین‌السلطان صدراعظم مبنی بر تضعیف قدرت شیخ مزعل نیز نتوانست شیخ مزعل را از گردونه‌ی قدرت خارج سازد. در حقیقت امین‌السلطان، نظام‌السلطنه و برادرش سعدالملک را در رأس یک قشون دولتی برای سرکوبی امام قلی‌خان ایلخان سابق بختیاری و تضعیف قدرت شیخ مزعل به بختیاری و خوزستان اعزام کرد.^۳

و در زمان حکمرانی خانلرمیرزای حشمت‌الدوله به هفتاد هزار تومان رسید؛

عبدالغفار نجم‌الملک، همان، ص ۱۱۹.

۱. جاسم حسن شیر، همان، ص ۲۰۳.

۲. محمدجعفر الاعرجی؛ «مناهل الضرب فی انساب العرب»، دست نوشته، ص ۴۷۳. به

نقل از انعام مهدی علی‌السلطان، ص ۱۰.

۳. جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۵۱.

پیش از این یعنی در سال ۱۲۹۹ ق. ظل‌السلطان، شیخ مزعل را به اصفهان طلبیده بود.

طوایف عرب به تهران احضار کرد و به جای او مسعود میرزا ملقب به ظل‌السلطان فرزند ارشد ناصرالدین شاه را به سمت حکمران کل منصوب کرد. اما به نظر می‌رسد که این اقدام حکومت قاجار بیشتر متوجه ناحیه شمالی خوزستان و مناطق خارج از سیطره‌ی شیخ مزعل بوده است. چون پس از مدتی یعنی در سال ۱۲۹۹ ق. ظل‌السلطان، حسین قلی‌خان ایلخان بختیاری را به اصفهان فراخوانده، در آن شهر او را سر به نیست کرد.^۱ اما شیخ مزعل مورد توجه ناصرالدین شاه قرار گرفته و لقب «خان» و «نصرت‌الملک» را که او پیش از این به حاج جابرخان داده بود، به شیخ مزعل عطا کرد.^۲

شیخ مزعل همانند پدرش در صدد بود تا با ابراز دولت‌خواهی از حکومت قاجار، حسن‌نیت خویش را به آنها نشان داده، اعتماد و توجه آنها را نسبت به خود جلب کند. شیخ مزعل که درس سیاست را در محضر پدر خویش، حاج جابر به خوبی آموخته بود، سعی کرد با نزدیکی به انگلیس و ایجاد روابط دوستانه با آنها، از طریق آنها نیز به حکومت قاجار و شخص ناصرالدین شاه نزدیک شود. به همین دلیل پس از مدتی ناصرالدین شاه به او لقب «معز‌السلطنه» اعطا کرد و او را رتبه امیر تومانی داد. همچنین فرماندهی توپخانه و فوج سرباز مستقر در محمره را به او واگذار کرد.^۳

همان‌طور که پیش از این از قول حاج عبدالغفار نجم‌الملک ذکر شد، حکومت قاجار در خوزستان مرکزی و جنوبی و به ویژه در مناطق تحت نفوذ شیخ مزعل، حضوری اسمی داشت و شیخ مزعل خود حاکم آن نواحی بود. در این میان آن چه از رابطه شیخ با حکومت مرکزی باقی مانده بود، عهده‌داری مالیات آن نواحی بود که جمع‌آوری آن با شیخ مزعل بود. شیخ مزعل مالیات محمره و همچنین از قصبه (اروند کنار فعلی) تا بصره و از محمره تا اهواز را به عهده داشت.^۴

۱. جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۴۵.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۹۱. همان.

۴. مالیات خاک محمره و چعب ابتدا بیست و دو هزار تومان بود، اما به تدریج افزوده شد،

رابرتسون کنسول انگلیس در بصره طی یادداشتی به کنکل روز (Ross) در تاریخ دوازدهم ماه مه ۱۸۸۸ چنین می‌نویسد: «حکومت ایران بر آن است که روی قبایل عرب و عربستان [خوزستان مرکزی و جنوبی] نظارت مستقیم داشته باشد و مصمم است قدرت موروثی شیخ محمره را با یک حکمران دولتی تعویض کند.»^۱

اما شیخ مزعل در مقابل تلاش‌های نظام‌السلطنه با سیاست و تدبیر عمل کرد و نقشه‌های نظام‌السلطنه را خنثی کرد. از این رو نظام‌السلطنه موفق به دستگیری شیخ مزعل خان نشد، چون شیخ از روی حزم و احتیاط حاضر نشد در کشتی دولتی در رودخانه‌ی کارون با حاکم خوزستان ملاقات کند.^۲ همین امر مبین سوءظن و بدگمانی میان طرفین است، سوءظن و بدگمانی که با تغییر مرکز ایالت از شوشتر به اهواز تشدید شد. زیرا پس از آن در سال ۱۸۸۸ میلادی نظام‌السلطنه، حکمران جدید خوزستان مأمور شد حداقل شش ماه از سال را در محمره بگذراند.^۳ اما با وجود این به نظر نمی‌رسد این دستور اجرا شده باشد، زیرا منابع هیچ‌گونه اشاره‌ای به حضور نظام‌السلطنه در محمره نکرده‌اند. از این رو پیدا است که شیخ مزعل تا حدود بسیار زیادی از قدرت و سیطره و همچنین سیاست و تدبیر برخوردار بود. به‌رحال قدرت و سیطره‌ی شیخ مزعل در دوره‌ی هفده ساله حکمرانی او نه تنها کمتر از قدرت و سلطه‌ی پدرش حاج جابر خان نشد، بلکه از او نیز بیشتر و گسترده‌تر شد، به نحوی که در جریان آزادی کشتیرانی رود کارون و

اما شیخ مزعل به اصفهان نرفت؛ حاج عبدالغفار نجم‌الملک، همان، ص ۱۱۷.

1. Great Britain, Foreign office, inclosure 2 in No. 36, Consul P.J.C. Robertson To Col. E.C. Ross. Basrah, 12 May 1888, Fo 539/39

به نقل از جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۵۲.

۲. جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۵۲.

این اقدام نظام‌السلطنه یادآور اقدام زاهدی در سال ۱۹۲۵ م. (۱۳۰۳ ش.) است که شیخ خزعل را به کشتی تفریحی دعوت کرد ولی پس از آن، شیخ خزعل را دستگیر و با خود به تهران برد.

۳. ابراهیم صفایی؛ اسناد سیاسی دوران قاجاریه، انتشارات شرق، تهران، ۱۳۶۴، سند چهل و چهارم، ص ۱۴۱.

قضیه‌ی خط کشتیرانی برادران لینچ، شیخ مزعل، مخالف جدی آزادی کشتیرانی در کارون بود و پس از آن کشمکش و منازعاتی نیز با انگلیسیان داشت. او بدین حد بسنده نکرد و اهداف و آمال فراتری را مد نظر داشت. به همین دلیل به هنگام ناآرامی‌های شوشتر به سال ۱۳۱۳ ق. (۱۸۹۶ م.) نام شیخ مزعل به‌عنوان برانگیزنده و محرک ناآرامی‌ها بر سر زبان‌ها بود.

شورش طایفه‌ی نصار

در سال ۱۳۰۰ ق. (۱۸۸۳ میلادی) طایفه‌ی نصار که در قصبه (اروند کنار فعلی) نشیمن داشتند، علیه شیخ مزعل سر به شورش برداشتند. و از آنجایی که این طایفه یکی از تیره‌های بنی‌کعب است.^۱ شیخ رحمه‌المشایخ بنی‌کعب فرصت را مغتنم شمرده، با سپاه خود سوی محمره (خرمشهر فعلی) رهسپار شد، تا بدین وسیله پایه‌های حکومت شیخ مزعل را متزلزل ساخته و در مقابل، فرمانروایی خویش را تقویت و تحکیم بخشد. شیخ رحمه برای این منظور با شیخ مبارک الصباح، حاکم کویت وارد مذاکره شد و سعی کرد حمایت و پشتیبانی او را در حمله به مزعل جلب کند. اما علی‌رغم تماس‌های مزبور شیخ مبارک هیچ‌گاه وارد این منازعه نشد. از این رو حمله بنی‌کعب به رهبری شیخ رحمه بر محمره بی‌نتیجه ماند. در این رویارویی سپاه بنی‌کعب به علت اختلافات درونی، کاری از پیش نبرده و یورش متوقف ماند.^۲

لشکرکشی شیخ رحمه سوی محمره، ضعف و ناتوانی بنی‌کعب را بیش از پیش برملا ساخت. پس از این حمله، مقدمات دخالت روزافزون شیخ مزعل در امور بنی‌کعب فراهم شد و زمینه فروپاشی و اضمحلال قدرت شیخ‌المشایخ مهیا شد.

۱. مصطفی انصاری به اشتباه طایفه‌ی نصار را جزء محسن دانسته است (ص ۳۹)، حال آنکه طایفه‌ی نصار یکی از تیره‌های بنی‌کعب است. حاج علوان شویکی به هنگام ذکر کوچ بنی‌کعب از قبان به دورق در سال ۱۱۶۰ ق. خاطرنشان می‌سازد که شیخ سلمان به طایفه‌ی نصار دستور داد به‌منظور جلوگیری از حملات مردم عراق و عثمانیان بر ساحل شط‌العرب، مسکن‌گزینند. ۲. مصطفی انصاری، همان، ص .

شیخ مزعل و آزادی کشتیرانی در رود کارون

از جمله حوادث بسیار مهم و به قولی مهم‌ترین حادثه‌ی دوره هفده ساله‌ی حکمرانی شیخ مزعل از ۱۲۹۸ تا ۱۳۱۵ هجری قمری (۱۸۸۱ تا ۱۸۹۷ میلادی) مخالفت او با آزادی کشتیرانی در رود کارون و کارشکنی‌های او در فعالیت شرکت انگلیسی برادران لینچ بود. این مخالفت و کارشکنی‌های بعد از آن کار را به جایی رساند که شیخ مزعل رویاروی دولت انگلیس قرار گرفت.

از اواسط قرن نوزدهم میلادی، انگلیسی‌ها در صدد بودند تا به منظور تسخیر بازارهای داخلی ایران، کالاهای خود را از طریق رود کارون به شوشتر رسانده و از آن طریق با استفاده از شاهراه شوشتر - اصفهان، اجناس مزبور را به بازارهای مناطق مرکزی ایران برسانند.^۱ جنگ ایران و انگلیس در محمره به سال ۱۲۷۳ ق. (۱۸۵۷ میلادی) و پیشروی نیروهای انگلیسی سوی اهواز از راه رودخانه‌ی کارون و تصرف آسان و ساده آن شهر، اهمیت سوق‌الجیشی این آبراه را بیش از پیش، آشکار ساخت.^۲

در سال ۱۲۸۷ ق. (۱۸۷۰ میلادی) کمپانی انگلیسی‌گری، پاول و شرکاء درصدد برآمد تا یک خط کشتیرانی بین محمره و شوشتر دایر کند. کمپانی معتقد بود که رساندن کالا از بوشهر به اصفهان سی و پنج روز طول می‌کشد، حال آنکه همان محموله را می‌توان از راه محمره، ده روزه به اصفهان رساند.^۳ اما تلاش‌های کمپانی مزبور به منظور اخذ امتیاز کشتیرانی در رود کارون بی‌نتیجه ماند.

پس از آن فرانسوی‌ها نیز برای اخذ امتیاز کشتیرانی رود کارون وارد عمل شده و از طریق دکتر طولوزان طبیب فرانسوی، موضوع را در سفر دوم ناصرالدین شاه به اروپا در سال ۱۲۹۵ ق. (۱۸۷۸ میلادی) به نظر او

رساندند، در این طرح فرانسویان با بستن سدی بر روی رود کارون از اراضی مجاور رودخانه بهره‌برداری کرده و جنگل‌های آن منطقه را مورد استفاده قرار می‌دادند و در مقابل، انحصار کشتیرانی رود کارون را در دست می‌گرفتند، این طرح نیز با فشار دولت انگلیس خنثی شد و حکومت قاجار با آن موافقت نکرد.^۱

سرانجام در صفر سال ۱۳۰۶ ق. (۲۵ اکتبر ۱۸۸۸ میلادی) ناصرالدین شاه قاجار طی فرمانی، آزادی کشتیرانی بین‌المللی در رود کارون از محمره تا اهواز را صادر کرد. کشتیرانی در قسمت علیای کارون، از اهواز تا شوشتر کماکان در انحصار کشتی‌های ایرانی و کشتیرانی ایران باقی ماند.^۲

هر چند دولت روسیه، آزادی کشتیرانی بین‌المللی در رود کارون را امتیازی خاص برای انگلیسی‌ها تلقی کرده و به مخالفت با آن برخاست^۳، اما دولت‌های فرانسه، آلمان از این اقدام پشتیبانی کردند.^۴

پس از آزادی کشتیرانی در رودخانه‌ی کارون، کمپانی انگلیسی برادران لینچ که تحت نام «شرکت کشتیرانی فرات و دجله» در رودخانه‌های عراق فعالیت می‌کرد، یکی از کشتی‌های بخار خود به نام «پلوس لینچ» را به رودخانه کارون فرستاد. با وجود مشکلات و موانع بر سر راه کشتیرانی برادران لینچ^۵، معهدا این کمپانی با جدیت کار خود را دنبال کرد و هفته‌ای دو سرویس بین محمره تا اهواز دایر کرد. علاوه بر شرکت برادران لینچ،

۱. خسرو معتضد؛ حاج امین‌الضرب و تاریخ تجارت و سرمایه‌گذاری صنعتی در ایران، جان‌زاده، تهران، سال ۱۳۶۶، ص ۳۷۵.

۲. گفته می‌شود انگلیسی‌ها در قبال اهداء دو فروند کشتی به ناصرالدین شاه و قول حمایت از او در صورت حمله قبایل ترکمن از آن سوی مرزها، امتیاز مزبور را از ناصرالدین شاه گرفتند.

عبدالحمید اسماعیل حقی؛ «الوضع القانونی لاقليم عرستان فی ظل القواعد الدولیه، القاهرة، ۱۹۷۲، ص ۴۷.

به نقل از انعام مهدی علیالسلیمان، ص ۳۸۳۹.

۳. ابراهیم صفایی، همان، ص ۱۲۸-۱۳۲. ۴. همان، ص ۱۳۴-۱۳۹.

۵. مجاز نبودن بنای تأسیساتی نظیر انبار، و بدرفتاری مردم از جمله مشکلات و موانع اولیه کشتیرانی برادران لینچ بود.

۱. سر اوستن هنری لایارد، همان، ص ۳۲۱.

۲. جی. اچ. هنت، همان، ص ۸۹.

۳. فیروز کاظم‌زاده؛ «روابط روس و انگلیس در ایران ۱۹۱۴-۱۸۶۴، ترجمه‌ی منوچهر امیری، انتشارات جیبی، تهران، ۱۳۵۴، ص ۱۳۶.

شرکت‌های خارجی دیگری، سرویس‌های آزمایشی خویش را در رودخانه کارون به کار انداختند، اما پس از مدتی، فقط شرکت برادران لینچ باقی ماند و سایر شرکت‌ها، فعالیت خویش را متوقف کردند.^۱

همان‌طوری که پیش از این ذکر شد، کشتیرانی در کارون علیاً از اهواز تا شوشتر انحصاراً در اختیار کشتیرانی ایرانی بود و کشتیرانی خارجی مجاز به انجام این کار نبود. به همین منظور شرکت ایرانی ناصری، سرویس‌های مرتبی میان اهواز و شوشتر دایر کرد و علاوه بر آن سرویس‌هایی میان محمره و اهواز برقرار کرد.^۲ پیش از این به سهامداران اصلی شرکت ناصری یعنی معین‌التجار و ملک‌التجار امتیازی داده شد که به موجب آن می‌توانستند برای سهولت حمل و نقل کالا در اهواز، خط آهنی در طول رودخانه‌ی کارون، احداث کنند.

انگلیسی‌ها که از این اقدام ناصرالدین شاه بسیار شادمان بودند، به منظور تقویت نفوذ خویش و همچنین فتح و تسخیر بازارهای مناطق مرکزی ایران، با اهدای یک کشتی بخار به دولت ایران، مشکل حمل و نقل کالا به شوشتر را از طریق رودخانه کارون حل کردند. آنها اجازه گرفتند تا همان کشتی را در کارون علیاً به کار اندازند.

آزادی کشتیرانی در رود کارون تأثیر به‌سزایی بر واردات و صادرات خوزستان گذاشت. ارزش واردات محمره از انگلیس در سال ۱۸۹۵ میلادی (۱۳۱۳ق.) از ۱۳۸ هزار پوند به ۲۰۲ هزار پوند در سال ۱۹۰۰ میلادی (۱۳۱۸ق.) افزایش یافت. به عبارت دیگر واردات از این بندر در طی ۵ سال ۴۶٪ رشد داشت که از رشد سالانه‌ای معادل ۸٪ برخوردار بود. در این

۱. شرکت‌های مزبور عبارت بودند از شرکت‌گری، مک کنزی و شرکا؛ شرکت‌گری، پاول و شرکا؛ شرکت دریانوردی بمبئی و ایران.

۲. سهامداران اصلی شرکت ناصری، حاج محمدتقی معین‌التجار بوشهری و حاج محمد مهدی ملک‌التجار بودند. به اعتقاد لوریمر شیخ مزعل، نظام‌السلطنه و امین‌السلطان (نخست وزیر) سایر سهامداران این شرکت بودند؛

J.C. Lorimer, *Gazetteer of the Persian Gulf, Oman and Central Arabia I. Historical* (Calcutta, 1915). Part II, P. 1720.

مدت صادرات از ۴۳ هزار پوند به ۱۰۳ هزار پوند افزایش یافت که این مقدار رشدی معادل ۱۴٪ را نشان می‌داد. رشد سالانه در هر سال نیز ۱۹٪ بود.^۱ همچنین جمعیت محمره ظرف یازده سال یعنی از ۱۳۰۹-۱۳۲۰ق. (۱۸۹۱-۱۹۱۲م.) سه برابر شد.^۲

از جمله نتایج آزادی کشتیرانی در رود کارون، افزایش قابل ملاحظه‌ی تعداد کمپانی‌های تجاری در محمره و اهواز بود، در سال ۱۳۱۴ق. (۱۸۹۶م.) تعداد شرکت‌هایی که در این دو شهر فعالیت می‌کردند به ۱۸ شرکت رسید، که از این تعداد ۸ شرکت از آن انگلیسی‌ها بود.

گشایش رود کارون بر روی کشتیرانی بین‌المللی، سبب شد تا میزان دخالت دولت مرکزی در امور محلی افزایش یابد. وجود شرکت‌های تجاری خارجی و رونق صادرات و واردات، باعث افزایش مأموران گمرک در محمره و همچنین حضور «کارگزاران» به‌عنوان نمایندگان وزارت امور خارجه شد. علاوه بر این یک ایستگاه قرنطینه در محمره احداث شد و زیر نظر یک پزشک ایرانی قرار گرفت. در چنین اوضاع و احوالی شیخ مزعل نگاهی بدبینانه و توأم با سوءظن به این اقدامات داشت. او آزادی کشتیرانی در رود کارون را به‌عنوان مقدمه دخالت حکومت مرکزی بر منطقه و کاهش قدرت خویش می‌دانست.^۳

شیخ مزعل درصدد بود تا انگلیسی‌ها را به این امر تشویق کند که دوام حکومت او را تضمین کنند. از طرفی دیگر او تلاش نمود تا با سنگ‌اندازی و مانع تراشی در راه تجارت شرکت برادران لینچ، قدرت خویش را به انگلیسی‌ها نشان دهد و به آنها بفهماند که بدون موافقت او، انجام هرگونه اقدامی به ویژه فعالیت تجاری محتوم به شکست است. علاوه بر این او

۱. چارلز عیسوی؛ تاریخ اقتصادی ایران، ترجمه یعقوب آژند، انتشارات گستره، تهران، سال ۱۳۶۰، ص ۱۲۷.

۲. همان، ص ۲۶۲.

۳. فرمان ناصرالدین شاه به امین‌السلطان، که بلافاصله پس از آزادی کشتیرانی در رود کارون به سال ۱۳۰۶ق. (۱۸۸۸م.) صادر شده و در آن فرمان از نظام‌السلطنه خواسته شده بود که شش ماه از سال را در محمره اقامت کند، سوءظن و بدبینی شیخ مزعل را دو چندان کرد؛ ابراهیم صفایی، همان، ص ۱۴۱.

تلاش کرد تا با استفاده از روش‌های مختلف، عملاً فعالیت برادران لینیج را مختل کرده و غیراقتصادی بودن فعالیت در رود کارون را به منصفی ظهور رساند. او امیدوار بود با غیراقتصادی و زیان‌آور نشان دادن کار در این راه آبی، برادران لینیج را از فعالیت در کارون منصرف سازد.

شیخ مزعل در رقابت با کشتی بخاری «بلوس لینیج»، کشتی خود موسوم به کارون را در اختیار شرکت ناصری گذاشت تا از محمره به اهواز رفت و آمد کند. علاوه بر این او با کاهش هزینه‌های گمرکی بر کالاهای حمل شده توسط کشتی ناصری، عملاً هزینه حمل کالا توسط بلوس لینیج را بسیار گران‌تر کرد. شیخ مزعل با منع فروش محصول به شرکت برادران لینیج و همچنین بازداشتن باربران از کار کردن برای آنها، مشکلات و موانع برادران لینیج را دو چندان کرد.^۱ شیخ مزعل کار را به جایی رساند که در رمضان سال ۱۳۰۹ ق. (مارس ۱۸۹۱ م.) نماینده برادران لینیج شکایت کرد که شرکت هیچ محموله‌ای ندارد. از ژوئن ۱۸۹۱ م. برادران لینیج مجبور شدند آمد و رفت منظم کشتی بخار بلوس لینیج میان محمره و اهواز را متوقف کنند. در پایان سال، برآورد شد که شرکت ناصری در حدود $\frac{4}{5}$ کل محموله میان این دو شهر را بار زده، در صورتی که شرکت لینیج بیشتر مسافر داشته است.^۲

شیخ مزعل هم‌چنان به مخالفت خود با فعالیت برادران لینیج ادامه داد و کار را به جایی رساند که کمپانی مزبور به منظور جبران زیان‌های وارده، تقاضای کمکی معادل ۳۰۰۰ لیره استرلینگ از حکومت هند کرد.^۳

حاکم محمره توانسته بود با ایجاد شبکه‌ی پیچیده‌ای از منافع و مصالح با بزرگانی چون معین‌التجار و ملک‌التجار و رجال سیاسی همچون نظام‌السلطنه، و امین‌السلطان نخست وزیر، موقعیت خویش را تحکیم

بخشیده، در مقابل زیاده‌خواهی انگلیسی‌ها ایستادگی کند.^۱ از طرفی دیگر تقویت روابط مزعل با فرانسوی‌ها سوءظن انگلیسی‌ها را برانگیخته بود، زیرا در سال ۱۸۸۳ گروهی از بازرگانان فرانسوی از محمره بازدید کرده بودند و همچنین مادام دیولافوا و گروه دیگری از باستان‌شناسان فرانسوی به این ایالت سفر کردند. گفته می‌شد مأموریت دیولافوا بررسی امکان حرکت کشتی‌ها در رود کارون و ایجاد شبکه‌ی آبیاری بود.^۲

مخالفت شیخ مزعل با فعالیت کمپانی برادران لینیج هم‌چنان ادامه داشت و انگلیسی‌ها درصدد بودند تا از طریق مذاکره با شیخ مزعل و ارائه تضمین به او و یا از طریق فشار به حکومت مرکزی، مانع مخالفت او شوند.

عمران و آبادانی در دوره‌ی شیخ مزعل

در ابتدا شیخ مزعل همانند پدرش حاج جابرخان علاقه‌ی فراوانی به عمران و آبادانی داشت. او پس از به قدرت رسیدن با تقسیم مجدد اراضی میان قبایل، اصلاح مبنای مالیاتی به نفع بعضی طوایف، گروه‌هایی را به طرف‌داری خود برانگیخت.^۳ همین اقدامات به همراه فعالیت‌های انجام شده در دوره‌ی حاج جابرخان سبب شد تا بخش قابل توجهی از اراضی محمره آباد و دایر شود.

کاپیتان هنت که در سال ۱۲۷۳ ق. (۱۸۵۷ میلادی) در جریان جنگ ایران و انگلیس در محمره حضور داشت، اراضی اطراف محمره را این‌چنین توصیف کرده: «اراضی مزبور یک قسمت باتلاق است و یک قسمت ریگزار است و جسته جسته بعضی نقاط قسمت دوم مزروع می‌باشد.»^۴ اما حاج عبدالغفار همین اراضی را در دوره‌ی شیخ مزعل دایر و آباد توصیف کرده که

۱. احمد کسروی در کتاب خویش هیچ‌گونه اشاره‌ای به موضع شیخ مزعل در قبال آزادی کشتیرانی در رود کارون نمی‌کند. اصولاً در مبحث «آزادی کشتیرانی در کارون پایین»، کسروی حتی یک بار نام شیخ مزعل را ذکر نمی‌کند. از این رو نوشته‌های او در این بخش بسیار ناقص است.
 ۲. انعام مهدی علی‌السلطان، همان، ص ۳۸.
 ۳. مصطفی انصاری، همان، ص ۶۷.
 ۴. کاپیتان هنت، همان، ص ۸۷.

۱. مصطفی انصاری، همان، ص ۹۴.

2. Lorimer, Gazetteer I. Historical, Patr II, P. 1727

3. I.O.R/L/P+ S/20.C.242: J.A. Saldanha, Persian Gulf Gazetteer Part 1: Historical and political Materials Precip on Persian Arbistan Affairs. P. 65

(نقل از مصطفی انصاری همان، ص ۹۵)

ثروتمند است و از راه تجارت اسب با بمبئی هند ثروتی سرشار اندوخته است.^۱

با وجود این و علی‌رغم اقدامات ارزنده شیخ مزعل در ابتدای کار، پس از تحکیم و تثبیت فرمانروایی، او به انباشت ثروت روی آورد، میزان مالیات را بالا برد و تمام املاک اتحاد محیسن را ملک شخصی خود اعلام کرد. او نخلستان‌های محمره را به بالاترین میزان اجاره داد و مطالبات متصرفان موروثی آنها را نادیده گرفت.^۲

روابط شیخ مزعل با حکومت مرکزی و انگلیسی‌ها

شیخ مزعل درصدد بود بر قدرت و سلطه‌ی خویش بیافزاید و به‌عنوان یگانه قدرت مطرح از محمره تا اهواز و آن پیرامون‌ها باشد. ایجاد رابطه‌ی قدرت مودت‌آمیز با انگلیسی‌ها و تماس با آنها را باید در همین چهارچوب مورد ارزیابی قرار داد. با وجود این او در تلاش بود تا بدون وابستگی به قدرت‌های آن دوره، فرمانروایی خویش را تحکیم و تثبیت کند. آرنولد ویلسون، وقایع‌نگار رسمی روابط انگلیس و شیوخ خوزستان در این‌باره چنین گفته است:

«مزعل از انگلیسی‌ها، ترک‌ها و ایرانی‌ها نیز دوری می‌کند و می‌کوشد که تنها روی پای خود بایستد.»^۳

او نسبت به مأموران حکومتی و مقامات دولت قاجار بسیار بدبین بود و همواره نسبت به آنها سوءظن داشت. مخالفت او با آزادی‌کشتیرانی در رود کارون نیز از این جهت بود که این کار را زمینه‌ی حضور هر چه بیشتر مأموران حکومتی و نمایندگان حکومت قاجار می‌دانست. اقدامی که در

۱. ایران و قضیه ایران، همان، ص ۱۰۶.

۲. مصطفی انصاری، همان، ص ۱۰۶.

علاوه بر این، او نواحی وسیعی از اهواز را طی یک قرارداد ۱۰ ساله به مردم اجاره داده بود (همان، ص ۱۰۹)، همچنین به همراه نظام‌السلطنه، دکان‌هایی را در اهواز ساخته و به خرده‌فروشان اجاره داده بود.

(عزیز گل‌افشان، همان، ص ۱۰۲). ۳. مصطفی انصاری، همان، ص ۱۰۸.

نخل‌های بسیاری در آنها کاشته شده بود.^۱

شیخ مزعل به منظور آباد کردن زمین‌های بایر، تسهیلات و مزایایی برای کشاورزان ایجاد کرد. این قبیل تسهیلات نقش به‌سزایی در آبادسازی زمین‌های لم یزرع داشت. معافیت پانزده ساله کشت‌کاران از مالیات در منطقه‌ی قصبه (اروند کنار فعلی) از این‌گونه اقدامات بود. از آنجایی که بخش اعظم منطقه‌ی قصبه لم یزرع بود. شیخ مزعل پیشنهاد کرد به آنهایی که می‌خواهند روی زمین کار کنند و نخل بکارند، زمین‌هایی بدهد که تا ۱۵ سال از اجاره معاف باشد. همین شیوه‌ی آبادسازی سبب شد بسیاری از اتباع عثمانی از فاو به قصبه مهاجرت کنند و به تازه واردها زمین داده شد.^۲ آنها نیز با کاشت درخت خرما، زمین‌های بسیاری را آباد کردند. علاوه بر این در محمره، صنعت کشتی‌سازی دائر بود و در آنجا کشتی‌های شرعی [بادی] می‌ساختند تا در کارون و شط‌العرب و دریا مورد استفاده قرار گیرند.^۳

در جوار این اقدامات شیخ مزعل، در بخش‌های دیگر اقتصادی نیز سرمایه‌گذاری کرد. سرمایه‌گذاری او در بخش‌های دیگر، علاوه بر منافع اقتصادی، هدف دیگری را نیز دنبال می‌کرد. شیخ مزعل درصدد بود تا با ایجاد منافع مشترک با بزرگان و صاحب‌منصبان دولتی و غیردولتی، پایه‌های حکومت خود را تقویت و تحکیم بخشیده، از روابط اقتصادی مزبور، بهره‌برداری و استفاده‌ی سیاسی کند. تأسیس شرکت ناصری با تجار بزرگ و صاحب‌منصبان قاجار از جمله این اقدامات بود. او همچنین در سال ۱۳۱۳ق. (۱۸۹۵م.) با همکاری چند تن از بازرگانان شوشتری، در زمینه‌ی حمل و نقل کالا در کارون، شرکتی به نام شرکت شاهنشاهی تأسیس کرد.^۴ لرد کرزن نیز درباره‌ی شیخ مزعل چنین گفته است: «می‌گویند خیلی

۱. نجم‌الملک، همان، ص ۸۱-۹۲. ۲. مصطفی انصاری، همان، ص ۳۹.

۳. نجم‌الملک، همان، ص ۹۷.

۴. عزیز گل‌افشان، آزادی‌کشتیرانی در رود کارون و نتایج آن، کتاب خوزستان، جلد دوم، بنیاد خوزستان‌شناسی، نشر شادگان، تهران، ۱۳۸۳، ص ۱۰۱.

نهایت به ضرر حکومت او و زمینه‌ساز کاهش قدرت و سیطره‌اش خواهد شد. شیخ مزعل حتی در قضیه‌ی مخالفت با آزادی کشتیرانی در رود کارون میل داشت با انگلیسی‌ها همکاری کند و دست از مخالفت بردارد، مشروط بر اینکه آنها «دوام وطن او را» تضمین کنند.^۱

نماینده‌ی سیاسی انگلیس در خلیج فارس، پس از مذاکره‌ی سرکنسول انگلیس در محمره با شیخ مزعل در تاریخ ذیحجه ۱۳۰۹ ق. (ژوئیه ۱۸۹۲ م.) در خصوص جلب نظر شیخ و عدم مخالفت او با فعالیت کمپانی برادران لینچ، در گزارشی از این گفت‌وگو با کاردار انگلیس در تهران، نگاه و نگرش شیخ مزعل به دولت ایران و دولت انگلیس را این‌چنین بیان کرده است:

«انگیزه‌هایی که موجب تحریک شیخ مزعل خان شده است، با توجه به رفتار حکومت ایران با شیوخ عرب در سال‌های اخیر، به آسانی قابل درک است. این انگیزه‌ها آن قدر به کار خود ادامه خواهند داد تا اعتراضات ارائه شده دو دولت را مقهور سازند، مگر آنکه بتوان وسایلی پیدا کرد که یا کمک او جلب شود یا مخالفت او بی‌اثر گردد. آقای رابرتسون فقید [کنسول انگلیس در بصره] که هیچ‌کس بهتر از او شیخ مزعل خان را نمی‌شناخت، همیشه او را چنین توصیف می‌کرد که حداقل تا وقتی که ترسش از دولت ایران اجازه‌ی چنین کاری به او می‌دهد با ما دوست است. این نتیجه‌گیری معقول است که اگر وی در اثر حسن تدبیر حکومت انگلیس، خود را از صدمه و آزار مصون ببیند، رویه‌ی فعلی او جایش را به همکاری صمیمانه بدهد.»^۲

۱. همان، ص ۹۶.

۲. همان، ص ۹۷.

لرد کرزن ضمن بیان دوستی شیخ مزعل با آقای رابرتسون کنسول انگلیس در بصره، خاطرنشان می‌سازد که شیخ مزعل علی‌رغم «روابط صمیمانه قدیمی با رابرتسون، باز احساس می‌کند که باید خیلی با احتیاط رفتار کند. از این رو نسبت به همه بدبین است و حاضر نیست به هیچ کشتی پا بگذارد که مبادا توطئه تبعید و یا نابودی او در میان باشد.» همان، ص ۷۷.

به همین دلیل شیخ مزعل در تلاش بود تا از میزان دخالت دولت مرکزی در امور خویش و در مناطق تحت سلطه بکاهد، از طرف دیگر او سعی کرد قدرت و نفوذ خویش را به انگلیسی‌ها نشان دهد تا بدین وسیله آنها به‌منظور پیشبرد اهداف خود در منطقه، با او مذاکره کرده و در نهایت دوام حکومت او را تضمین کنند.

حدود شش ماه پس از انتصاب سرکنسول انگلیس در محمره، او کوشید از طریق اعطای رشوه به مأموران حکومتی، زمینه‌ی بستن کنسول‌گری انگلیس را فراهم سازد.^۱ شیخ مزعل امیدوار بود با بسته شدن کنسول‌گری انگلیس، دیگر دلیلی برای نگه‌داشتن «کارگزار» در محمره نباشد و دولت مرکزی کارگزار را به تهران فراخواند.

در سال ۱۸۹۱ م. شیخ مزعل مبلغ قابل توجهی معادل ۲۰ هزار تومان به حاکم بوشهر داد تا از پهلو گرفتن کشتی نیروی دریایی ایران «پرسپولیس» در محمره جلوگیری کند.^۲ در یک مورد دیگر او پس از انتصاب میرزا رحمت‌الله‌خان به جای پدرش در ماه مه ۱۸۹۱ م. (۱۳۰۸ ق.) و اظهار خوشحالی از این تغییر، دو سال بعد به دلیل اختلافات و درگیری‌ها با میرزا رحمت‌خان، نزد نخست‌وزیر از رفتار او شکایت کرد. شیخ مزعل در این شکایت مدعی شد کارگزار در جریان شیوع بیماری وبا پست خود را ترک کرده و علاوه بر آن با دل‌تکان و فواحش سرگرم بوده است. علی‌رغم شهادت سرکنسول انگلیس در محمره مبنی بر عدم صحت اظهارات شیخ مزعل، با این وجود، سخنان شیخ مزعل بر نخست‌وزیر اثر گذاشته، پس از آن کارگزار زیر دست شیخ مزعل قرار گرفت.^۳

۱. همان، ص ۹۸. ۲. همان.

۳. همان.

پیش از این شیخ مزعل با اجرای تمهیداتی، میرزا قاسم خان تفنگدارباشی را که در جمادی‌الاول سال ۱۳۰۶ ق. (ژانویه ۱۸۸۹ م.) به‌عنوان نخستین کارگزار در محمره منصوب شده بود. پس از آنکه علاوه بر مسئولیت فوق، او را به‌عنوان مأمور گمرک منصوب کردند، این اقدام باعث نارضایتی شیخ مزعل شد و پس از مدتی با فشار او در ۲ ربیع‌الاول سال ۱۳۱۱ ق. (۱۲ سپتامبر ۱۸۹۳ م.) میرزا قاسم‌خان برکنار شد.

وجود آمار مزبور تا حدود زیادی تصویر و شمای کلی از آمار جمعیت شهرهای مزبور ارائه می‌دهد.

نوزده سال بعد یعنی در سال ۱۲۹۵ ق. (۱۸۷۸ م.) رابرتسون کنسول بصره، برآوردی جامع‌تر و کامل‌تر از سرشماری زمان بهرام میرزا ارائه داد. او در این آمار علاوه بر سه شهر فوق، جمعیت شهرهای محمره، حویزه و رامهرمز را نیز تخمین کرد. برآورد رابرتسون شاید مطمئن‌ترین برآورد از جمعیت ایالت در دوره‌ی مزبور باشد. او اطلاعات وسیعی از منطقه داشت و بسیاری از شیوخ قبایل و اعیان شهری را می‌شناخت.^۱

برآورد جمعیت ایالت در سال ۱۲۹۵ ق. (۱۸۷۸ م.)

محمره	۴۵۰۰۰ نفر
فلاحیه	۳۰۰۰۰ نفر
حویزه	۳۳۰۰۰ نفر
شوشتر	۲۲۰۰۰ نفر
دزفول	۳۰۰۰۰ نفر
رامهرمز	۷۰۰۰ نفر
جمع	۱۶۷۰۰۰ نفر

مقایسه‌ی برآورد فوق با سرشماری زمان بهرام میرزا بیانگر درستی سرشماری شهر شوشتر در سال ۱۲۷۶ ق. و هم چنین برآورد نزدیک به واقعیت این شهر توسط رابرتسون در سال ۱۲۹۵ ق. است. زیرا ظرف نوزده سال جمعیت شهر شوشتر از ۱۹۶۴۵ نفر به ۲۲۰۰۰ نفر رسیده یعنی افزایشی معادل ۲۳۵۵ نفر. اما آمار دزفول و فلاحیه این چنین نیست. جمعیت این دو شهر ظرف نوزده سال، بیست درصد کاهش داشته، که این امر معقول نیست، این اختلاف مبین این امر است که هم سرشماری بهرام میرزا و هم برآورد رابرتسون خالی از اشکال نیست.

حاج عبدالغفار نجم‌الملک نیز که چند سال بعد یعنی در سال ۱۲۹۹ ق

به هر حال شیخ مزعل از یک طرف سعی می‌کرد از اعمال قدرت حکومت مرکزی در قلمرو تحت نفوذش بکاهد و از طرف دیگر او همین روش را با انگلیسی‌ها در پیش گرفته بود. شیخ مزعل تا حدی با انگلیسی‌ها رابطه داشت، که این رابطه در خدمت تثبیت و تحکیم قدرت او باشد. و در صورتی که این رابطه موجبات تضعیف قدرت او را فراهم سازد و یا پای مأموران حکومت مرکزی را در خوزستان باز کند، شیخ در مقابل آن می‌ایستاد.^۱

جمعیت خوزستان^۲

کاپیتان هنت که در سال ۱۲۷۳ ق. (۱۸۵۷ م.) در جریان جنگ ایران و انگلیس در محمره همراه لشکریان انگلیسی بوده، جمعیت شهر اهواز را یکهزار و پانصد الی دو هزار نفر دانسته است.^۳ پس از آن سرشماری سال ۱۲۷۶ ق. است که به دستور شاهزاده بهرام میرزای معزالدوله حکمران خوزستان انجام گرفت. در این سرشماری جمعیت سه شهر شوشتر، دزفول و فلاحیه به شرح زیر بود:^۴

شوشتر ۱۹۶۴۵ نفر

دزفول ۳۵۲۳۶ نفر

فلاحیه ۳۶۶۰۹ نفر

هر چند از نحوه سرشماری مزبور اطلاع دقیقی در دست نیست و نتیجه‌ی کار از نظر صحت نتایج حاصله چندان مورد وثوق نیست، با این

۱. قبل از افتتاح آبراه کارون، روابط رسمی بین شیخ مزعل و بریتانیا وجود نداشت، ولی مناسبات بین آنان تا حدودی دوستانه بود. کمی بعد از آن کنسول انگلیس در بصره به‌طور حیرت‌آوری متوجه شد که شیخ، آشکارا با وی خصومت می‌ورزد. جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۸۹.

۲. همان‌طور که پیش از این ذکر شد منظور از خوزستان در این کتاب، خوزستان دوره‌ی کسروی است که بسیار کوچک‌تر از خوزستان امروزی است و تا پیش از ۱۳۰۴ ش نام دیگری داشت؛ (برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به مبحث «دریاری عنوان کتاب» در فصل دوم همین کتاب). ۳. کاپیتان هنت، همان، ص ۹۴.

۴. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۸۹-۱۹۰.

۱. مصطفی انصاری، همان، ص ۳۱.

(۱۸۸۲ م.) به خوزستان سفر کرده، جمعیت شهر شوشتر را بین هشت تا ده هزار نفر تخمین کرده و جمعیت دزفول را بیست هزار نفر دانسته است.^۱ اما نکته‌ی قابل تأمل و پرابهام در کتاب حاج عبدالغفار این است که ایشان در ابتدای کتاب و به هنگام ورود به خوزستان، جمعیت شوشتر را قریب بیست هزار نفر^۲ و جمعیت دزفول را چهل هزار نفر^۳ برآورد کرده است. احتمالاً آمار اولی، آمار شهرهای شوشتر و دزفول بدون احتساب روستاها و نواحی اطراف بوده و آمار بعدی که در ابتدای کتاب آمده، آمار شهرهای مزبور با احتساب روستاها و آن پیرامون‌ها بوده است.

حاج عبدالغفار نجم‌الملک، جمعیت شهر محمره را حدود ۳۰۰۰ نفر برآورده کرده است.^۴ این برآورد حاج عبدالغفار خالی از اشکال نیست، چون رابرتسون جمعیت محمره را در چهار سال قبل از آن ۴۵۰۰۰ نفر تخمین کرده بود.

اما کلنل ام. بل افسر ضد جاسوسی انگلیس در سال ۱۳۰۱ ق. (۱۸۸۴ م.) با احتساب جمعیت ایران در حدود هشت میلیون نفر، جمعیت ایالت را ۱۹۹۰۰۰ نفر برآورد کرده و آنها را در قالب سه منطقه‌ی ذیل ارائه داده است.^۵

برآورد کلنل بل در دهه‌ی ۱۸۸۰

اعراب کعب	۶۲۰۰۰ نفر
دشت رامهرمز	۲۷۰۰۰ نفر
دشت‌های شوشتر، دزفول و حویزه	۱۱۰۰۰۰ نفر
جمع	۱۹۹۰۰۰ نفر

برآورد کلنل بل تا حدود زیادی به برآورد رابرتسون نزدیک است. زیرا دو سال بعد جمعیت ایالت سی و دو هزار نفر افزایش یافته است. آمار مزبور از این نظر نزدیک به واقعیت است که لرد کرزن جمعیت ایالت را بین

۱. نجم‌الملک، همان، ص ۱۳۴. ۲. همان، ص ۲۵. ۳. همان، ص ۲۱.
۴. همان، ص ۹۲. ۵. مصطفی انصاری، همان، ص ۳۰.

۱۷۰ هزار تا ۲۰۰ هزار نفر برآورد کرده بود.^۱ حاج عبدالغفار نجم‌الملک اعراب خاک خوزستان را ۲۰ هزار خانوار دانسته است. اما همان^۲ طوری که پیش از این درباره‌ی محمره ذکر شد، برآورد جمعیتی حاج عبدالغفار چندان معتبر نیست.

در اواخر دوره‌ی شیخ مزعل در نتیجه آزادی کشتیرانی در رود کارون، تجارت و داد و ستد در این شهر و در شهر اهواز رونق یافت و باعث افزایش جمعیت این شهرها شد. مثلاً جمعیت محمره در خلال سال‌های ۱۳۰۹-۱۳۲۰ ق. (۱۸۹۱-۱۹۱۲ م.) سه برابر شد.^۳

در رابطه با جمعیت ذکر این مطلب ضروری است که در آن دوره علی‌رغم وجود مناطقی چون خفاجیه (سوسنگرد فعلی) و بستین (بستان فعلی) معهداً این دو مکان در آن دوره از نظر جمعیت، حائز اهمیت نبوده‌اند، لذا در آمار جمعیتی ذکر از آنها نیست و جزء آمار حویزه آمده‌اند.^۴ همچنین شهر اهواز در آن سال‌ها یعنی سال ۱۲۹۹ ق. چندان مطرح نبود، زیرا همان طوری که گفته شد کاپیتان هنت در سال ۱۲۷۳ ق. جمعیت آن را یکهزار و پانصد نفر برآورد کرده بود. پس از آن در سال ۱۲۹۹ ق. حاج عبدالغفار نجم‌الملک از «قریه‌ی اهواز با قریب ۶۰ خانوار رعیت عرب» یاد کرده است.^۵ با احتساب هر خانوار ۷ نفر در آن دوره جمعیت قریه‌ی اهواز در حدود ۴۲۰ نفر بوده است. به همین دلیل در هیچ‌کدام از سرشماری‌ها و برآورد جمعیتی، نام اهواز نیامده است.

جزیره‌الخصر (آبادان فعلی)^۶ نیز وضعیتی این چنین داشت. علی‌رغم

۱. لرد کرزن، همان، ص ۶۹. ۲. نجم‌الملک، همان، ص ۳۸.

۳. عزیز گل افشان، همان، ص ۱۰۱.

۴. از توابع معتبر [حویزه] بستین است و خفاجیه که عمده مالیات از همان دو بلوک گرفته می‌شود؛ نجم‌الملک، همان، ص ۶۳. ۵. نجم‌الملک، همان، ص ۳۴.

۶. حاج عبدالغفار نجم‌الملک همانند سایر مورخین پیش از خود، آن ناحیه را «جزیره‌الخصر» نامیده است (سفرنامه‌ی خوزستان، ص ۹۱)، احمد کسروی نیز در طول کتاب همانند سایرین آنجا را «جزیره‌الخصر» نامیده. در قسمت‌های واپسین کتاب تحت عنوان «آبادی عبادان و دیگر شهرها» نام آن را «عبادان» ذکر کرده است. (تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۲۱۳).

گذر و عبور کاپیتان هنت از آنجا، او هیچ‌گونه اشاره‌ای به این مکان و جمعیت آن نمی‌کند. به همین دلیل در سرشماری و تخمین جمعیت آن دوره، این شهر فاقد اهمیت بوده و جزء آمار محمره (خرمشهر فعلی) آمده است.

رفتار حکومت و حکومتیان

همان‌طور که پیش از این ذکر شد حکومت قاجار در خوزستان و به ویژه در خوزستان مرکزی و جنوبی حضوری اسمی داشت.^۱ بخش عمده و اصلی وظایف و فعالیت حکمران کل یا حاکم ایالت، تعیین افرادی در هر ناحیه و یا در هر منطقه به منظور جمع‌آوری مالیات از مردم بود. و از آنجایی که میزان مالیات هر ناحیه و یا هر منطقه از پیش تعیین شده بود، لذا متصدیان مالیاتی مناطق مزبور معمولاً آنچه از مردم اخذ می‌کردند به مراتب بیش از آن مقداری بود که به حکومت ایالتی می‌دادند. مالیات ایالت آن چنان بالا و کمرشکن بود که حاج عبدالغفار نجم‌الملک در سال ۱۲۹۹ ق. درباره‌ی آن چنین گفته است: «... مالیات آن صفحات را که از روی اعتدال قسمت نشده تعدیل فرمایند، بلکه بعضی را تخفیف مرحمت فرمایند مثل رامهرمز و فلاحیه که خیلی به زحمت و سختی تهیه می‌کنند و به این واسطه بسیاری از رعایای رامهرمز متواری شده‌اند.»^۲

به هر حال یکی از دلایل عدم پیشرفت ایالت، نحوه‌ی اخذ و جمع‌آوری مالیات بود. زیرا مالیات خوزستان را حکومت مرکزی به بالاترین برنده‌ی مزایده، که در این زمان به‌عنوان حکمران ایالت تعیین می‌شد، به صورت اجاره واگذار می‌کرد. اولین کار حکمران خوزستان این بود که سود این واگذاری را در پایان سال مالی معلوم کند.^۳

گفتنی است برخی نام عبادان را به عباد بن الحصین سردار بزرگ صدرا سلام نسبت داده‌اند. عقیل حیاوی‌الکعبی، همان، ص ۴۲۷.
 ۱. نجم‌الملک، همان، ص ۱۸، ص ۷۳، ص ۶۶.
 ۲. همان، ص ۳۹-۴۰.
 ۳. مصطفی انصاری، همان، ص ۵۱-۵۲.

حکومت ایالتی وظایف اجتماعی سازمان یافته، نظیر آموزش و پرورش، بهداشت عمومی، دادگستری را عهده‌دار نبود و این وظایف یا وجود نداشت یا خارج از دستگاه دولتی انجام می‌گرفت.

علاوه بر این خالصه بودن اراضی ایالت نیز مزید بر علت بود و این عامل نقش مهمی در عدم پیشرفت منطقه داشت. حاج عبدالغفار نجم‌الملک پس از مقایسه وضعیت کشاورزی در خوزستان با کشاورزی در خاک، عثمانی، خاطر نشان می‌سازد که «آب و ملک حویزه، و اهواز و فلاحیه و محمره و رامهرمز و غیره، کلیه خوزستان در حقیقت خالصه است و حق دولت ایران. پس هر که شیخ و والی وقت شد همه را متصرف می‌شود، قدرت مستقله دارد در تمام هستی رعایا و کسبه و غیره [و لذا اینان] بی‌علاقه‌اند و اطمینان به هیچ چیزی ندارند، این است که ملک خراب شده و هنوز روی به خرابی است، پس چنانچه اولیای دولت ابد مدت صلاح بدانند که در خاک خوزستان مجری بدارند همان معامله‌ای را که عثمانی در اراضی بصره نموده، یقین ملک خیلی زود آباد خواهد شد.»^۱

همو پس از توصیف وضعیت اراضی و املاک بصره و بایر بودن آنها در سال‌های پیش از این، و فروش و واگذاری آنها به مردم و آباد شدن این اراضی، ضمن نکوهش خالصه بودن اراضی خوزستان چنین می‌گوید: «... تا این قاعده در اراضی خوزستان مجری نشود و مردم مطمئن نشوند که خود صاحب آب و ملک‌اند و ولایه و شیوخ نمی‌توانند دست تعدی بر آنها دراز کنند، ملک آباد نخواهد شد.»^۲

حاج عبدالغفار نجم‌الملک که مطالب فوق را به هنگام سفر به حویزه ذکر کرده، به هنگام ورود به محمره (خرمشهر کنونی) و عبور از زمین‌های زراعی و بایر ضمن اشاره مجدد به خالصه بودن اراضی محمره، از «رشوه» و «تصرف زمین‌ها توسط دولت» سخن گفته و آنها را عامل عدم آبادانی دانسته است.

۱. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، همان، ص ۶۱.

۲. همان، ص ۶۲.

سومین مورد از رفتار حکومت و حکومتیان در ایالت در پیش گرفتن سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» توسط حکمران ایالت بود. نویسنده‌ی کتاب تاریخ خوزستان بر اساس پژوهش و بررسی‌های خویش در این باره چنین آورده است: «... حکمرانان ایرانی خوزستان عموماً سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» را دنبال می‌کردند. تمام حکمرانان خوزستان همواره با کابوسی سیاسی روبه‌رو بوده‌اند، یعنی از اتحاد یا ائتلاف میان اتحادهای قبیله‌ای عرب علیه حکومت ایالتی می‌ترسیدند. در نتیجه، سعی داشتند منازعات میان قبایل را تشدید کنند.»^۱

همین روش را حسین قلی خان ایلخانی در پیش گرفته بود، او با ایجاد تفرقه و نفاق میان طوایف و قبایل عرب، ضمن کاهش قدرت آنها و درگیر کردن آنها به مسائل غیراصلی و غیرمهم از اتحاد آنها بر علیه خویش جلوگیری می‌کرد. این روش، فعالیت اصلی و عمده‌ی او بوده است: «عمده پولتیک ایلخانی در خوزستان این بود که میانه‌ی شیوخ را فتنه و دشمنی بیندازد، جمعی را بکشتن بدهد و وجهی این میانه مداخل نماید. شخص ممسک و لئیم و قسی‌القلب و پرطمعیست.»^۲

می‌گویند احمد کسروی نقش مهمی در تشدید خصومت و اختلاف میان بنی‌طرف و شیخ خزعل داشت. او در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان به صراحت خاطرنشان ساخته که «پارسال شیخ عوفی شیخ بنی‌طرف در ناصری به خانه من آمده.»^۳ او همین مطالب را به شکل دیگری در کتاب زندگانی من متذکر شده است. کسروی می‌نویسد که شیخ عوفی شیخ بنی‌طرف به همراه دهدشتی به ملاقات او آمده و از کسروی خواسته تا او را در مقابل خزعل یاری کند.^۴ علی‌رغم سخنان و شایعات فوق، با این وجود تاکنون سند و مدرک معتبری در این خصوص ارائه نشده است.

نحوه‌ی برخورد و رفتار مأموران حکومتی و به ویژه حکمرانان ایالت با

مردم، عمدتاً با ظلم و تعدی همراه بوده و مردم بی‌دفاع همواره از این رفتار رنج می‌بردند. احمد کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان هیچ‌گونه اشاره‌ای به این مطلب نکرده و درباره‌ی آن سخن نگفته است. علاوه بر این او به مطالب فوق‌الذکر یعنی مالیات کمرشکن و هم چنین ضررهای خالصه بودن اراضی و سیاست تفرقه‌افکنان و فتنه‌انگیز حکام ایالت نیز هیچ‌گونه اشاره‌ای نکرده است. شگفت‌انگیز اینجاست که کسروی موضوع پیش‌یا افتاده و غیرقابل ذکری چون فارسی صحبت کردن شیخ حداد، شیخ آل کثیر را در کتاب آورده^۱ و علاوه بر متن کتاب در پی‌نوشت کتاب، عین سخنان او را ذکر کرده^۲، اما به موضوعات مهم و اساسی که هر تاریخ‌نگار و پژوهشگری، آنها را ذکر می‌کند، هیچ‌گونه اشاره‌ای نکرده است.

یکی از حکمرانان ایالت، خانلر میرزای حشمت‌الدوله عموی ناصرالدین شاه است که داستان خیانت و زبونی او در جریان جنگ ایران و انگلیس در محمره به تفصیل ذکر شد. کسروی در کتاب خود تحت عنوان «حکمرانی خانلر میرزا در خوزستان» مختصری را به ایشان اختصاص داده و در باب احداث پل و بند هاشم توسط او مطالبی را ذکر کرده است. در حقیقت کسروی به نوعی زیان به تمجید و تعریف خانلر میرزا گشوده است. گفتنی است او هیچ‌گونه اشاره‌ای به ظلم‌ها و تعدیات خانلر میرزا نمی‌کند. اما یاور فراهانی که همراه فوج فراهان در جنگ محمره به سال ۱۲۷۳ق. حضور داشت از «ظلم‌ها و تعدیات» خانلر میرزا سخن گفته است.^۳

خانلر میرزا از آن جمله حکمرانان است که تصور می‌کنند مالک الرقاب همه چیز مردم هستند و مردم در قاموس آنها هیچ ارزشی ندارد، به همین دلیل او در حکمی که به حاج جابرخان داد به صراحت خاطرنشان می‌سازد

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۷۶.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، پی‌نوشت شماره ۱۳۱، ص ۲۶۹.

۳. «... با وجود آن ظلم‌ها و تعدیات نواب والا که سال‌های سال با اهل آن ولایت کرده بود فکر می‌کردیم اگر روزی شود که این قشون صدمه بخورد، اول عرب، مردم را لخت می‌کنند، می‌کشند (یاور فراهانی، همان، ص ۶۶).

۱. مصطفی انصاری، همان، ص ۵۴. ۲. نجم‌الملک، همان، ص ۱۰۶.

۳. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۲۷۲، پی‌نوشت ۱۵۶.

۴. احمد کسروی، زندگانی من، صفحه ۲۱۳.

«که اگر حاج جابرخان کل طایفه باوی را قتل عام کند از جانب من مرخص و مأذون است».^۱ در باور خانلرمیرزا اختیار جان و مال مردم در دست حکمران است.

مأموران حکومتی نیز هرگاه نزد مردم می‌رفتند با بددهانی و اخلاق بد، به دنبال پر کردن جیب خود و سرکیسه کردن آنها بودند: «گرچه فضولی است ولی چون حق است و محض دولت خواهی باید عرض نمود، کمتر اتفاق افتاده که مأمور موقتی به سمت خوزستان برود و دست خالی برگردد و به قصد مداخل و پر نمودن کیسه‌ی خود نباشد».^۲ همو پس از شرح ترس اطفال عرب از عجم می‌نویسد: «... این واقعه بی سبب نیست، از بس حکام و مأمورین سلف به آنها تعدی نموده‌اند این مسئله ذهنی آنها شده که کلیه‌ی عجم ظالم است و متعدی و دشمن اعراب».^۳

حاج عبدالغفار پس از ذکر وضع و سلوکش که مایه‌ی عبرت و حیرت تمام اعراب شهری و بدوی شده، از قول آنها می‌نویسد: «... می‌گفتند که تو یا عجم نیستی و یا مأمور دیوان نیستی، چونکه هرگز مأمور ملایم خلیق دهان پاک و بی طمع ندیده بودند که خود مطالبه حقی نکند».^۴

حاج عبدالغفار نجم‌الملک که از نزدیک ظلم و تعدی مأموران حکومتی را دیده بود، در طول سفر خود و در جاهای دیگر کتاب، مشاهدات خود را در این خصوص توصیف کرده است.^۵

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۸۶.

۲. نجم‌الملک، همان، ص ۳۹. ۳. همان، ص ۳۸. ۴. همان، ص ۳۹.

۵. او در جای دیگر چنین آورده است: «هنگام مراجعت در طول نهر خین چند طفل عرب از اهالی فیلیه [از توابع محمره] رعایای ایرانی نشسته بودند، نان می‌خوردند ما را عرب فرض نموده گفتند: بسم‌الله. حقیر را از ادب آنها خوش آمد، چون فقیر بودند خواستم بلم را نگاهداشته یک دو صاحب قران پول به آنها بدهم، بلم را نگاهداشته، آنها را آواز دادم. همین که فهمیدند ما عجم هستیم وحشت نموده، فریاد کردند به زبان عربی که چیزی از شما نمی‌خواهیم بروید. قدری اصرار نمودم به گریه افتادند، معلوم شد که اینها را از طفولیت می‌ترسانند به اسم عجم، همان‌طور که اطفال ما را به اسم «لولو» می‌ترسانند.

... مأمورین عجم از بس تعدی نموده‌اند و بد سلوکی کرده‌اند، طبیعت کلیه آنها متفر شده باید علاجی نمود که رفته رفته مانوس شوند» (ص ۸۷-۸۸).

تاریخ مختصر اهواز

شهری که ما امروز آن را اهواز می‌نامیم یکی از قدیمی‌ترین شهرهای استان خوزستان است و قدمت آن حتی به قرن‌های پیش از میلاد مسیح می‌رسد. این شهر در طول حیات خود تحولات و تطورات فراوانی داشته تا بدین جا رسیده است. در مقطعی از تاریخ و به‌طور مشخص از قرن پنجم هجری تا قرن چهاردهم هجری، کمی بیش از هشت قرن این شهر به‌طور کلی نابود و از صحنه‌ی تاریخ محو شده بود... اما درصد سال اخیر دوباره این شهر احیا و هشتاد سال پیش مرکز استان خوزستان شد. پس از آنکه این شهر به‌عنوان مرکز اداری استان انتخاب شد، روز به روز بر اهمیت آن افزوده شد. از آنجا که این شهر از نظر جغرافیایی در مرکز استان قرار دارد و با توجه به وجود رود کارون و زمین‌های هموار اطراف آن، در حال حاضر اهواز بزرگ‌ترین و مهم‌ترین شهر استان خوزستان است.

تاریخ بنای این شهر به درستی مشخص نیست، قدیمی‌ترین نوشته‌ای که در این باره وجود دارد این است که اسکندر پس از تصرف ایران و هند، «نارخوس» (Nearchus) فرمانده نیروی دریایی خود را مأمور کرد تا با کشتی‌های خود به خلیج فارس باز گردد، او نیز در سال ۳۲۵ ق.م. پس از عبور از اقیانوس هند به خلیج فارس رسید و از آنجا وارد رودخانه کارون شد و در شهری به نام «تارینا» (Tareiana) لنگر انداخت. به همین دلیل برخی بر این عقیده‌اند که «تارینا» در محل فعلی شهر اهواز بوده است.^۱ به نظر می‌رسد این سخن چندان بی‌پایه نباشد، چون محمدبن جریر طبری (متولد ۳۱۰ ق.) در کتاب خود خاطر نشان می‌سازد که در زمان شاپور دوم (۳۱۰-۳۷۹ م.) گروهی از بنو حنظله به نام بنو العم در رُمیله از خاک اهواز نشیمن داشتند.^۲ البته از نوشته‌ی طبری چنین برمی‌آید که اهواز نام منطقه‌ی وسیعی بوده و هر ناحیه و هر مکان آن اسم خاصی داشته و منظور طبری شهر اهواز نبود.

۱. غلامحسین مصاحب؛ دایرة‌المعارف فارسی، جلد اول، ص ۳۱۷.

۲. محمدبن جریر طبری، همان، جلد چهارم، ص ۲۰۸.

اما حتی اگر به وجود شهری به نام «تارینا» در محل اهواز فعلی با دیده‌ی شک و تردید بنگریم، آنچه مسلم است این است که در اواخر دوره‌ی ساسانی و در آستانه فتح ایران توسط سپاه اسلام شهری به نام «سوق‌الاهواز» در محل اهواز فعلی وجود داشت. نویسنده‌ی تاریخ طبری به هنگام ذکر فتح اهواز توسط سپاه اسلام در سال هجدهم هجری، آنجا را منطقه‌ای مشتمل بر هفتاد شهر به مرکزیت «سوق‌الاهواز» نامیده است. همو متذکر می‌شود که رود بزرگی به نام «دجیل» از میان سوق‌الاهواز می‌گذرد^۱، از این رو سوق‌الاهواز به احتمال زیاد در محل اهواز فعلی بوده است.

حمزه اصفهانی^۲ که در نیمه دوم قرن چهارم هجری (۳۵۰ ق.) می‌زیسته و حمدالله^۳ مستوفی نویسنده قرن هفتم و هشتم هجری (۶۸۰-۷۵۰) بنای شهر اهواز را به اردشیر بابکان (سال ۲۲۲ م.) نسبت داده‌اند. به احتمال زیاد حمدالله مستوفی این مطلب را از کتاب حمزه‌ی اصفهانی گرفته و در کتاب خود آورده است. معلوم نیست سخن حمزه‌ی اصفهانی تا چه اندازه استوار است. علی‌الخصوص اینکه محمدبن جریر طبری به چنین چیزی اشاره نکرده و منابع معتبر دیگر این سخن را تأیید نکرده‌اند.

می‌توان این احتمال را داد که شهری به نام «تارینا» البته با تلفظ یونانی در جای فعلی اهواز و یا در آن حدود وجود داشته و بعد منهدم شده و در دوره‌ی ساسانیان اردشیر بابکان شهر دیگری بنا نهاده و بعدها همین شهر نیز ویران شده^۴ و سوق‌الاهواز در محل آن شکل گرفته است. شاید هم همان «تارینا» باقی مانده و در دوران متأخر پیش از اسلام آن را سوق‌الاهواز

۱. همان، ذیل عنوان «خبرگشادن اهواز».
 ۲. حمزه اصفهانی؛ تاریخ پیامبران و شاهان (سنی ملوک‌الارض و الانبیا)، ترجمه جعفر شعار، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶، ص ۴۵.
 ۳. حمدالله مستوفی، نزهةالقلوب، ص ۱۳۱.
 ۴. ایرج افشار سیستانی بدون ذکر منبع و مأخذ، خاطرنشان می‌سازد که اردشیر بابکان شهر هرمز اردشیر (اهواز) را بنا کرد.
 خوزستان و تمدن دیرینه آن، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، بهار ۱۳۷۳، جلد اول، ص ۲۰۵.

نامیده‌اند. اما احتمال قوی این است که سوق‌الاهواز در سده‌های اولیه میلادی بنا شده است.

در اینجا لازم است به این نکته اشاره شود که واژه «اوکسی» (UXI) یا «اوکسیان» (Uxian) یونانی شده واژه‌ی «خوز» یا «خوزی» است که این واژه شکل تحول یافته واژه‌ی «اواژ» یا «اُوژ» است.^۱ واژه‌ی اوکسی یا اوکسیان نام قدیم و نام باستانی اهواز نیست و شهر واقعی اوکسین نیز دژی گمنام، کوچک و دست‌نیافتنی در منطقه‌ی ایزه در نزدیکی «اشکفت سلمان» بود که در زمان حرکت اسکندر مقدونی از شوش به طرف تخت‌جمشید، وقتی که او می‌خواست از این منطقه عبور کند، اهل اوکسین و یا همان خوزی‌ها برای اجازه عبور از منطقه، از وی مطالبه باج کردند، ولی کراتروس از فرماندهان اسکندر دژ را تسخیر و آنها را وادار به تسلیم کرد.^۲

درباره‌ی وجه تسمیه اهواز اظهارنظرها و آراء مختلفی بیان شده است. کسی اصل آن را «هوجستان و اجار» دانسته است.^۳ توزی معتقد است که «اهواز را در پارسی هوزمسیر می‌خواندند و سپس اخواز نامیده شد و مردم تغییرش داده اهواز گفتند.»^۴ این سخن توزی آن‌چنان بی‌پایه و نااستوار است که حتی احمد کسروی آن را قبول ندارد.^۵

احمد کسروی معتقد است که واژه «اوواج»^۶ که در کتیبه‌های داریوش هخامنشی در بیستون وجود دارد همان اهواز است.^۷ اما کسروی به ما نمی‌گوید چگونه واژه «اوواج» به اهواز تبدیل شده است. پیش از این گفته شد که واژه «اواژ» یا «اوژ» بعداً با چند بار تحول به «هوج» یا «خوج» تبدیل

۱. نگاه کنید به مبحث «درباره‌ی خوزستان» در همین کتاب.
 ۲. بارون دوید، همان، ص ۲۸۱-۲۸۷.
 ۳. حمزه‌ی اصفهانی، همان.
 ۴. احمدبن یحیی بن جابر بلاذری؛ «فتوح البلدان»، ترجمه محمد توکل، نشر نقره، تهران، ۱۳۶۷، ص ۵۳۵.
 ۵. احمد کسروی، کاروند کسروی، مقاله «اهواز و خوزستان و هویزه»، ص ۲۳۹.
 6. Uvaja
 ۷. احمد کسروی، همان.

شده و ریشه‌ی هوجستان و یا خوجستان از همان است.^۱ اما تبدیل «اوواج» به «اهواز» سخن دیگری است.

به غیر از کسروی، کسان دیگر سخنان ناستواری بر زبان رانده‌اند. حمزه‌ی اصفهانی «سوق‌الاهواز» را معرّب «هوجستان واجار» می‌داند. او می‌گوید: «هرمز اردشیر نام دو شهر است، چون اردشیر آنها را بنا نهاد هر یکی را به نامی مرکب از نام خود و نام خدای بنامیده آن‌گاه بزرگان و اشراف را در یکی جای داد و کسبه و بازاریان را در دیگری. لذا شهر بازاریان به «هوجستان واجار» معروف شد و عرب معرّب نموده سوق‌الاهواز خواندند و نام شهر دیگر را هم به عربی هر مشیر گفتند و هنگام فتح خوزستان توسط اعراب شهر بزرگان خراب شد و جای بازاریان بماند.»^۲

«سوق‌الاهواز» نمی‌تواند معرّب «هوجستان واجار» باشد، زیرا یک کلمه غیرعربی وقتی در زبان عربی وارد شده و معرّب می‌شود یک یا دو حرف آن تغییر می‌کند یا اعراب آن تغییر می‌کند، مانند «پولاد» که معرّب آن «فولاد» است و یا «سپاهیان» که معرّب آن «اصفهان» است و یا «پارس» که معرّب آن «فارس» است. حال آنکه «هوجستان واجار» هیچ‌گونه قرابت و سنخیتی با «سوق‌الاهواز» ندارد. این را نمی‌توان معرّب آن دانست.

اما سخن یاقوت حموی مورخ و جغرافی‌دان معروف قابل قبول‌تر و معتبرتر از دیگر سخنان است. یاقوت حموی در معجم‌البلدان چنین گفته است: «اهواز جمع «هوز» است و آن در اصل «حوز» بود. چون فارسیان این نام را فراوان به کار بردند، تغییر دادند، چنان که اصل آن از میان رفت، زیرا در سخن فارسیان «حاء» نباشد و در هر کلمه که آن حرف بیاید به «هاء» بدل کنند [تلفظ کنند] و حسن را «هسن» و محمد را «مهمد» گویند. سپس عرب‌ها چون آن نام را از فارسیان گرفتند و به پیروی ایشان «اهواز» گفتند. پس اهواز نام عربی است که در زمان اسلام به آن کشور داده شده است.»^۳

۱. نگاه کنید به مبحث «درباره‌ی خوزستان».

۲. حمزه‌ی اصفهانی، همان.

۳. یاقوت حموی؛ معجم‌البلدان، ترجمه علی نقی منزوی، سازمان میراث فرهنگی، تهران.

سخن یاقوت درباره‌ی منشأ و ریشه واژه‌ی «اهواز» از اعتبار بیشتری برخوردار است. چون می‌توان این سخن را پذیرفت که «اهواز» جمع مکسر و عربی «هوز» است. علاوه بر این، همه می‌دانیم در زبان فارسی «حاء» را «هاء» تلفظ می‌کنند، از این رو در زبان فارسی حتی اگر این نام را به صورت «احواز» بنویسند، باز آن را «اهواز» تلفظ می‌کنند. پس بیان این مطلب که به مرور زمان و در نتیجه‌ی تلفظ فارسی زبانان «احواز» را همانند تلفظ فارسی آن، کتابت کرده و «اهواز» نوشته‌اند، سخن بی‌اعتباری نیست. کم‌اینکه امروزه در نوشتار فارسی برخی کلمات را هم با «حاء» می‌نویسند و هم با «هاء» مانند «حوله» که «هوله» هم نوشته‌اند.

دومین دلیل در تأیید سخن یاقوت حموی، نوشته‌ی محمدبن جریر طبری است که منطقه‌ی اهواز را شامل هفتاد شهر به مرکزیت «سوق‌الاهواز» می‌داند. همان‌طوری که پیش از این ذکر شد سخن مزبور بیانگر این امر است که در منطقه‌ی مزبور هفتاد «حوز» یا «هوز» وجود داشته که مرکز آنها سوق‌الاهواز بود.

سومین دلیل در صحت گفته یاقوت، اطلاق نام حویزه بر شهری است که در قرن چهارم هجری توسط عفیف‌بن دبیس اسدی بنا نهاده شد. حویزه مصغر «حوز» است و از این رو آن را حویزه نامیده‌اند که با «حوز»‌های دیگر متفاوت باشد، قدر مسلم این شهر کوچک‌تر از حوزهای مزبور و کوچک‌تر از سوق‌الاهواز بوده است.

علاوه بر اینها سست‌بنیان و بی‌پایه بودن سخنان دیگر در این‌باره خود بهترین و بزرگ‌ترین حجت بر صحت گفتار یاقوت است. مثلاً تیزی که اهواز را همان «اخواز» می‌داند. اول اینکه ایشان به ما نمی‌گویند چگونه «اخواز» به «اهواز» تبدیل شده؟ او باید اول نشان دهد چگونه نقطه‌ی «حاء» حذف شده، پس از آن درباره‌ی تبدیل «حاء» به «هاء» ادله محکم ارائه دهد. حال آنکه ایشان هیچ‌گونه دلیل و برهانی در این خصوص ارائه نمی‌کند.

علاوه بر این ایشان باید بگویند «خوز» که یک کلمه فارسی است، چگونه به صورت عربی جمع مکسر شده و به «اخواز» تبدیل شده است؟ حتی اگر بپذیریم که جمع بستن عربی، کلمات و واژه‌های فارسی امکان‌پذیر است، باز سخن او فاقد اعتبار است، زیرا «خوز» نام مردمی بوده که در آن ناحیه زندگی می‌کردند و «اخواز» جمع مکسر آن است و به معنی مردم خوزی است و به هنگامی که بدین صورت جمع شود، بر مردم دلالت کند نه بر مکان. به همین دلیل حتی کسروی سخن او را رد می‌کند.

نادرستی سخن حمزه‌ی اصفهانی در این باره که «سوق‌الاهواز» معرب «هوجستان و اجار» است را پیش از این برشمردیم، اما بزرگ‌ترین ایراد وارده به کسانی که ریشه و منشأ اهواز را از واژه «اوژ» یا «اوژ» می‌دانند این است که آنها ریشه و اصل کلمه‌ی خوزستان را نیز از واژه «اوژ» یا «اوژ» یا «اوواجا» دانسته‌اند. یعنی یک بار «اوژ» از زبان پارسی به پهلوی رفته و «خوز» شده و دگر بار همین واژه باز از همین طریق «هوز» شده و در نهایت چنین می‌گویند:... واژه‌های «خوزستان» و «اهواز» هر دو از کلمه‌های «خوز» و «اوز» که عیلامی شده‌ی «اوژ» هستند، گرفته شده‌اند.^۱

به هر حال این گونه اظهارنظرها بی‌پایه و نااستوار است. زیرا اگر بپذیریم واژه «اوژ» در نتیجه وارد شدن به زبان دیگر یعنی از زبان پارسی به زبان پهلوی «خوز» شده، این واژه نمی‌تواند دوباره از زبان پارسی به پهلوی برود و این بار هوز شود. از این دو استدلال فقط یکی می‌تواند درست باشد.

یاقوت حموی درباره‌ی وجه تسمیه حویزه می‌گوید: حویزه مصغر حوز است که ریشه‌ی آن از حاز یخوز حوزاً آمده است.^۲ با توجه به معنی حوز،

۱. ایرج افشار سیستانی، همان، جلد اول، ص ۳۷.

باید توجه داشت که خوز یا اوز عیلامی شده‌ی اوژ نیستند، بلکه واژه اوژ پارسی در زمان ساسانیان به صورت هوج یا خوج در آمده است. در آن زمان دیگر نشان و اثری از عیلامی‌ها نبوده نگاه کنید به جهانگیر قائم مقامی؛ «تطورات نام سرزمین خوزستان»، همان، ص ۱۷۵.

۲. یاقوت حموی، همان، ص ۳۷۳.

حاز به معنی به چیزی دست یافتن، چیزی را به دست آوردن و مالک چیزی شدن است

پیش از اسلام، ساکنان این خطه که در قالب عشایر و قبایل مختلف بوده‌اند، هر کدام برای خویش زمینی را در نظر گرفته، آن را از زمین‌های اطراف متمایز و مشخص کرده و آن را حوز خود نامیده‌اند، مثلاً حوز بنی‌تمیم، حوز بنی‌حنظله و حوز کلیب‌بن وائل. اینها حوز‌های جداگانه و پراکنده‌ای بودند که جدا از هم و به شیوه اقتصاد بسته روزگار می‌گذرانند.^۱ مرکز این حوزها که به احتمال زیاد بزرگ‌تر از سایر آنها بوده همان سوق‌الاهواز بوده است. محمدبن جریر طبری نیز به هنگام ذکر فتح اهواز خاطر نشان می‌سازد که کلیب‌بن وائل گرداگرد اهواز منزل داشتند و آنها با ملک اهواز به نام هرمزان عداوت داشتند از بهر حدها و زمین‌ها و ده‌ها که میان ایشان و هرمزان بود.^۲ به هر حال همان‌طوری که پیش از این ذکر شد قرن‌ها پیش از اسلام و هم‌زمان با حکومت اشکانیان همه‌ی این مناطق را اهواز می‌خواندند^۳ و شهر اهواز را به نام سوق‌الاهواز می‌گفتند. به مرور زمان پیشوند سوق از عبارت «سوق‌الاهواز» نیز حذف شده، شهر اهواز را بدین نام خوانده‌اند.

در قرن چهاردهم هجری نهری کوچک به طول سیصد متر و عرض بیست متر از کارون منشعب شده، شهر را به دو قسمت تقسیم کرد محله‌ی غربی را «جزیره» می‌گفتند و محله‌ی شرقی «مدینه» نام داشت، این دو بخش به وسیله‌ی پلی به نام «پل هندوان» به هم وصل می‌شدند. در آن دوره^۴ اهل شهر دو دسته بودند و درباره‌ی اصحاب پیامبر دو نظر داشتند، این شهر انبار بصره و بارانداز فارس و اصفهان بود.^۵

مانند «حاز مالاً»: مالی را به دست آورد. اما حوز که جمع آن احواز است زمینی است که فرد آن را برای خود در نظر گرفته و آن را تصاحب کرده و حدود آن را مشخص می‌نماید تا کسی به آن زمین تعرض نکند. حوزّه نیز به معنی چیزی که در اختیار فرد است.

المنجد فی اللغة العربیه المعاصره، دارالمشرق، الطبعة الثانیه، بیروت، ۲۰۰۱، ص ۳۴۳.
۱. از این گونه حوزها کماکان در خوزستان وجود دارد مانند حوز‌الملاکه (الملاچه) در خرمشهر که هنوز با همین نام خوانده می‌شود.

۲. محمدبن جریر طبری، همان. ۳. نگاه کنید به مبحث «درباره‌ی خوزستان».

۴. ابو عبدالله محمدبن احمد مقدسی؛ «احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم»، ترجمه علی تقی منزوی، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران، ۱۳۶۱، جلد دوم، ص ۶۱۴.

۵. همان، ص ۶۱۳.

اما علی‌رغم رشد و توسعه اهواز در قرون اولیه اسلامی، در نیمه دوم قرن چهارم هجری این شهر رو به ویرانی گذاشت و مردم آن پراکنده شدند.^۱ و کار به جایی رسید که در اوایل قرن ششم این شهر به‌طور کلی ویران شد. عبدالکریم بن محمد سمعانی که در نیمه دوم قرن ششم می‌زیسته شهر اهواز را این چنین توصیف کرده: «اهواز یکی از شهرهای مشهور بود که دانشمندان و روحانیون و تجار و ثروتمندان بسیاری از مردم آن شهر به همراه غیر اهوازی‌ها در آن زندگی می‌کردند. بخش عمده این شهر ویران شد و فقط ویرانه‌هایی از آن باقی ماند که مردم اندکی را در خود جای داده است.»^۲

علت ویرانی «سوق‌الاهواز» یا همان اهواز به درستی مشخص نیست. هر آنچه تاکنون گفته شده حدس و گمان است که به وسیله وقایع‌نگاران و مورخان متأخر نوشته شده است. احمد کسروی «ویرانی اهواز کهن را یکی از معماهای تاریخ خوزستان دانسته که نه زمان و نه علت آن را در جایی ننوخته‌اند.» او در ادامه می‌گوید: «آنچه ما از جست‌وجو به دست آورده‌ایم زمان آن را آخرهای قرن پنجم یا آغاز قرن ششم بوده.»^۳ این سخن کسروی نیز درست نیست چون ابن‌حوقل که در نیمه دوم قرن چهارم می‌زیسته، ویرانی اهواز را از قرن چهارم روایت کرده است. با وجود این کسروی علت ویرانی را دو چیز پنداشته: یکی شکستن بند و دیگری برگشتن مسرقان از جوی خود و پیوستن آن به دجیل [کارون].^۴

سیدعبدالله جزایری که در قرن دوازدهم یعنی قرن‌ها پس از ویرانی اهواز می‌زیسته. فتنه‌ی صاحب‌الزنج را عامل عدم اعتنا و بی‌رغبتی خلفا دانسته که «بعد از تسکین فتنه چون خلفا را به عمارت آن ولایت رغبت باقی نماند و واماندگان آنجا از عمده‌ی ضبط آن همه نیشکر و ادای مال و جهات

۱. ابن حوقل؛ «سفرنامه ابن حوقل»؛ ترجمه جعفر شعار، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶، ص ۲۴.

۲. ابی سعید عبدالکریم بن محمد بن منصور التمیمی السمعانی. کتاب الأنساب، چاپ سنگی، چاپ بغداد، ص ۳۲۹.

۳. احمد کسروی، همان، ص ۱۹۶.

۴. همان.

دیوانی آنها بیرون نتوانستند آمد، لاجرم اکثر جلای وطن نمودند و...»^۱ به هر حال پس از ویرانی شهر اهواز در قرن چهارم هجری، فقط ویرانه‌ای از آن باقی ماند و در دوره‌ی مشعشعیان و پس از آن دسته‌ای از آل کثیر در آنجا کپر‌ها یا چینه‌هایی بالا آورده دهکده‌ای آباد کردند. سپس هم آنان رفته دسته‌ای از کعبیان در آنجا نشیمن داشته و در آن نزدیکی دیم‌کاری کردند.^۲

با توجه به نوشته سیدعبدالله جزایری پیداست که در اواخر قرن دوازدهم هجری نیز اهواز حال و روز خوبی نداشت. او می‌نویسد: «اکنون از عمارات آنجا همان قلعه موجود است که شیخ ناصر بن حمید آن را حصار کشیده مشتمل بر چند خانه‌وار رعیت دیم‌کار.»^۳

پس از آن نیز اهواز به همین صورت بود و در حد یک روستای کوچک باقی ماند. سر اوستن هنری لایارد که در زمان شیخ ثامر بنی‌کعب ۱۲۵۸ ق. (۱۸۴۱ م.) در این منطقه بوده به هنگام ذکر قلمرو بنی‌کعب، هیچ‌گونه نامی از اهواز نبرده و در عوض نام روستای ویس در شمال اهواز را در کتاب خود آورده است. این امر نشان می‌دهد روستای ویس پرجمعیت‌تر و آبادتر از اهواز بوده است.^۴

کاپیتان هنت که در سال ۱۲۷۳ ق. (۱۸۵۳ م.) یکی از افسران ارتش انگلیس در جریان جنگ ایران و انگلیس در محمره بود و پس از فرار خانلرمیرزا به اهواز با کشتی به تعقیب خانلرمیرزا پرداخته، اهواز را این چنین دیده است: «شهر اهواز مثل اکثر بلاد مشرق زمین دارای خانه‌های محقری است که از خشت و گل، بدون مراعات اصول صحی به ترتیب غیرمنظمی ساخته شده و در حدود یک‌هزار و پانصد الی دو هزار نفر جمعیت دارد. تمام سکنه‌ی اهواز را اعراب تشکیل می‌دهند، ایشان کاملاً

۱. سید عبدالله جزایری، تذکره شوشتر، ص ۳۴.

۲. احمد کسروی، همان، ص ۱۹۷. ۳. سیدعبدالله جزایری، همان.

۴. سراوستن هنری لایارد، همان، ص ۸۶.

با آزادی کشتیرانی در رود کارون و پیدایش بندر ناصری، روستای اهواز نیز بزرگ‌تر شده و اهواز جدید پا می‌گیرد.

بندر ناصری و اهواز جدید

آزادی کشتیرانی در کارون سفلی (از محمره تا اهواز) در سال ۱۳۰۶ ق. (۱۸۸۸ م.) بر روی کشتی‌های خارجی، باعث رشد و رونق تجارت در ایالت و به ویژه شهرهای محمره و اهواز شد. افزایش حجم مبادلات و دادوستد، صادرات کالا به خارج و واردات کالا به محمره، سبب شد تا مردم اندک اندک به شهرهای مزبور مهاجرت کنند و بر جمعیت آنها افزوده شود.

کسب امتیاز آزادی کشتیرانی در رود کارون توسط انگلیسی‌ها در درجه‌ی اول به منظور تسخیر بازارهای داخلی و مرکزی کشور بود و بدون ارتباط کارون با مناطق مرکزی کشور، آزادی کشتیرانی چندان مطلوب نبود. از این رو در اکتبر سال ۱۸۹۶ م. (۱۳۱۳ ق.) شرکت برادران لینچ پیشنهاد احداث جاده‌ی کاروان‌رو بین اهواز و اصفهان را به دولت ایران ارائه داد. پس از مذاکرات طولانی بین انگلیسی‌ها و دولت ایران، بالاخره در تاریخ سوم مارس ۱۸۹۸ م. قرارداد احداث جاده مزبور بین چارلز هاردینگ دبیر اول سفارت انگلیس در تهران و حاج علیقلی خان سردار اسعد به امضاء رسید^۱ و یک سال بعد یعنی در سال ۱۸۹۹ م. (۱۳۱۷ ق.) راه مزبور افتتاح شد.^۲ افتتاح راه کاروان‌رو اهواز به اصفهان باعث رشد و تسریع مبادلات تجاری و واردات و صادرات کالا شد.^۳ همین امر یعنی احداث جاده‌ی اهواز - اصفهان، اهمیت و نقش اهواز را به عنوان حلقه‌ی وصل و پل ارتباطی

۱. برای آگاهی بیشتر از روند مذاکرات و همچنین مفاد قرارداد، نگاه کنید به: جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۷۲-۱۸۸.
۲. دبیر امان، «بختیاری‌ها عشایر کوچ‌نشین ایرانی در پویه تاریخ»، ترجمه محمد محسنیان، آستان قدس رضوی، مشهد، سال ۱۳۶۷، ص ۹۸.
۳. در فاصله سال‌های ۱۳۱۳ ق. تا ۱۳۱۸ ق. (۱۸۹۵ م. تا ۱۹۰۰ م.) ارزش واردات محمره از انگلیس ۴۶٪ و ارزش صادرات ۱۴٪ رشد داشت. چارلز عیسوی، همان، ص ۱۲۷.

خوش قیافه‌اند و اندکی سیاه چرده‌تر از اسپانیایی‌ها هستند.^۱

بیست و شش سال بعد یعنی در سال ۱۲۹۹ ق. (۱۸۸۲ م.) حاج عبدالغفار نجم‌الملک از «قریه‌ی اهواز و قریب ۶۰ خانوار رعیت عرب» سخن گفته که «کدخدای آن شیخ نبهان» است.^۲ به نظر می‌رسد حاج عبدالغفار در ذکر جمعیت اهواز دچار اشتباه شده است.^۳ چون اگر تعداد هر خانوار را ۱۰ نفر فرض کنیم، جمعیت اهواز ۶۰۰ نفر می‌شوند و اگر ۲۰ نفر بنگاریم، جمعیت اهواز ۱۲۰۰ نفر می‌شود که باز کمتر از جمعیت ۲۶ سال پیش از آن یعنی در زمان کاپیتان هنت است. خود حاج عبدالغفار از «عبا بافی، گلیم‌بافی، و جاجیم و جُل اسب» به عنوان «صنعت مختصر اهواز» یاد کرده^۴، که این پیشه‌ها برای جمعیت ۶۰ خانواری متصور نیست. پس از آن جمعیت اهواز از این هم بدتر می‌شود، زیرا در سال ۱۸۸۴ میلادی (۱۳۰۱ ق.) بیش از بیست الی سی خانه خراب ندارد و در این موقع بیش از دویست نفر سکنه ندارد.^۵ چند سال بعد باز وضع اهواز به همین صورت بوده و روستایی بوده در ساحل چپ رود کارون شامل آلونک‌های گلی و قلعه‌ای کوچک که در حال ویرانی است. لرد کرزن که در سال ۱۸۹۰ میلادی (۱۳۰۷ ق.) از آن ناحیه گذر کرده جمعیت آن را تقریباً هفتصد نفر برآورد کرده است.^۶

۱. کاپیتان هنت، همان، ص ۹۴.
۲. نجم‌الملک، همان، ص ۳۴؛ شیخ نبهان عامری کعبی بازمانده همان کعبیانی است که پس از رفتن آل کثیر در قریه‌ی اهواز نشیمن داشتند. قریه‌ی اهواز در حال حاضر قدیمی‌ترین محله‌ی شهر اهواز است که نام آن برگرفته از نام جد شیخ نبهان یعنی عامر است و به محله «عامری» معروف است، در جوار این محله نیز محله‌ای است که آن را «اهواز قدیم» می‌گفتند. به احتمال زیاد قریه‌ی اهواز در محل این دو محله بوده است.
۳. پیش از این نیز نمونه‌ای از اشتباه حاج عبدالغفار نجم‌الملک در باب جمعیت ذکر شد. رجوع کنید به میحث «جمعیت خوزستان» در همین کتاب.
۴. نجم‌الملک، همان، ص ۳۴.
۵. ژن دیولافوا؛ سفرنامه مادام دیولافوا «ایران و کلد»، ترجمه همایون فره‌وشی، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۸، ص ۷۹۸.
۶. لرد کرزن، ایران و قضیه ایران، ص ۴۲۵.

محموله‌های آبی و محموله‌های خشکی^۱ بیش از پیش متجلی ساخت. علاوه بر این، وجود صخره‌های بزرگ در رود کارون در مقابل قریه اهواز^۲ سبب شد تا امکان کشتیرانی در این نقطه میسر نبوده، کشتی‌ها به محض وصول بدانجا بار خویش را تخلیه کنند و پس از حمل در خشکی، به آن طرف صخره‌ها برده، بر کشتی‌های دیگر بارگیری کنند. با آزادی کشتیرانی در رود کارون و به ویژه پس از احداث جاده کاروان رو لینگ و افزایش حجم مبادلات تجاری، ساختمان‌ها و مستحدمات قبلی، جوابگوی این حجم وسیع از مبادلات نبودند. از این رو پس از آزادی کشتیرانی در رود کارون در سال ۱۳۰۶ ق. (۱۸۸۸ م.) حسین قلی‌خان نظام‌السلطنه حکمران جدید خوزستان مأموریت یافت که در آن ناحیه به‌طور جدی مشغول اصلاحات شود. هم‌چنین گزارش جامعی در مورد طوایف ساکن در اطراف رودخانه کارون، کیفیت کشتیرانی آن و وضعیت نیروهای انتظامی در آن منطقه تهیه نماید. در این فرمان از نظام‌السلطنه خواسته شده بود که شش ماه از سال را در محرمه اقامت کند.^۳

نظام‌السلطنه نیز در محلی پایین‌تر از این صخره‌ها، که محل تخلیه محموله‌های کشتی بود، ساختمان‌ها و مستحدماتی بنا نهاد و برای حفظ کالاها و محموله‌های تخلیه شده، سرباز و پاسبان در آنجا بنشانند.^۴ ساختمان‌هایی که توسط نظام‌السلطنه برای تسهیل امور تجاری و تخلیه و بارگیری کالا احداث شده بودند به بندر ناصری معروف شد. این

۱. محموله‌های آبی، کالاهای حمل شده در آبراه کارون، و محموله‌های خشکی، کالاهای حمل شده در جاده‌ی کاروان‌رو لینگ.
 ۲. این صخره‌ها هم اکنون به هنگام پایین آمدن آب کارون در مقابل محله‌ی عامری و از بالای پل هفتم قابل رؤیت هستند. ۳. ابراهیم صفایی، همان، ص ۱۴۱.
 ۴. آن‌چنان که از گزارش نظام‌السلطنه به امین‌السلطان صدر اعظم وقت برمی‌آید، وی در خلال سال‌های ۱۳۰۷-۱۳۰۹ ق. (۱۸۸۹-۱۸۹۱ ق.) مبلغ ۶۵ هزار تومان جهت ایجاد اماکن دولتی در اهواز و محرمه هزینه کرده است.
 حسین قلی‌خان، نظام‌السلطنه مافی؛ «خاطرات و اسناد» به کوشش معصومه مافی و دیگران، چاپ دوم، باب دوم، تهران، ۱۳۶۲ ش.، ص ۴۳۵.

ساختمان‌ها عبارت بودند از لنگرگاه، کاروانسرا، بازار و سربازخانه.^۱ وجه تسمیه نام ناصری نیز بر مبنای نام ناصرالدین شاه بود.^۲ این بندر در کناره‌ی شرقی رود کارون و رو به روی بندر امانیه ساخته شد. بندر امانیه نیز در کناره‌ی غربی رود کارون و در ابتدای جاده‌ی کاروان‌رو حویزه بود. کالاهای تخلیه شده در بندر ناصری با تراموای اسبی به سه کیلومتر بالاتر برده می‌شد تا از آنجا به شوشتر بارگیری شود.^۳ در سال ۱۹۰۰، این شهر مستقیماً به بازارهای ایالت مرکزی ایران متصل شد. در حقیقت اهواز به‌عنوان بندر ایالت‌های مرکزی بود، به همین دلیل جمعیت آن رو به افزایش گذاشت.

ذکر این نکته نیز ضروری است که علاوه بر ساختمان‌های احداثی توسط نظام‌السلطنه، شرکت ناصری نیز تأسیساتی نظیر انبار کالا و اسکله، یک خط تراموای سبک بین کارون سفلی (پایین سد) و کارون علیا (بالای سد) احداث کرد.^۴

به هر حال از آنجایی که آزادی کشتیرانی در رود کارون و افتتاح جاده‌ی کاروان‌رو اهواز - اصفهان موجب رونق و توسعه اهواز شده بود و به اعتباری دیگر اصلی‌ترین بخش اقتصادی آن، همان تخلیه کالا در بندر ناصری و سپس بارگیری آن در اهواز بود، لذا رفته رفته نام اهواز تحت‌الشعاع نام ناصری قرار گرفت، آن یکی را بندر ناصری نامیدند و شهر اهواز را ناصری یا ناصریه گفتند.

۱. مصطفی انصاری، همان، ص ۱۷۸.

۲. صفی‌الدین بغدادی وجه تسمیه‌ی بندر ناصری را به شیخ ناصر بن محمد اولین شیخ بنی‌کعب نسبت داده، این سخن صفی‌الدین بغدادی اشتباه است، چون ناصر بن محمد هیچ‌گاه بر اهواز حکومت نکرد. او حتی بر قبان نیز حکومت نکرد، چون پیش از شکست مطور و استیلا بر قبان، شیخ ناصر فوت کرد. علاوه بر این تا پیش از این دوره سخنی از بندر ناصری نبوده پس از این تاریخ است که نام ناصری بر سر زبان‌ها جاری می‌شود. ضمناً برخلاف نوشته صفی‌الدین بغدادی، بندر ناصری همان اهواز نبوده، بلکه بندری بوده پایین‌تر از اهواز.

صفی‌الدین عبدالمؤمن بن عبدالحق بغدادی؛ «مرصد الاطلاع، علی اسماء الامکنه و البقاع»؛ تحقیق و تعلیق: علی محمد البجاوی، جلد اول، حلب، ۱۹۵۴ م.

۳. مصطفی انصاری، همان، ص ۱۷۸.

۴. سند شماره ۱۲۹۹۱-۴ ق، موجود در آرشیو مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی.

قتل شیخ مزعل

تاریخ‌نگاران دلایل و انگیزه‌های متفاوتی درباره‌ی علت قتل شیخ مزعل بیان کرده‌اند. برخی «آزمندی شیخ مزعل و خشونت سنت‌های قبیله‌ای محسن» را مهم‌ترین عامل قتل او دانسته، «انباشت ثروت و بالا بردن میزان مالیات و اعلام املاک اتحاد محسن به‌عنوان ملک شخصی و اجاره دادن نخلستان‌های محمره به بالاترین میزان» را نشانه‌های این آزمندی می‌دانند.^۱ برخی دیگر «بسط نفوذ حکومت مرکزی بر شهرهای دزفول و شوشتر را عامل رنجش قبایل و عشایر زیر سلطه او» قلمداد کرده، از این رو آنها با نقشه‌ی قتل شیخ مزعل مخالفت نکردند.^۲ احمد کسروی «رفتار بد» مزعل و سخت‌گیری او با خزعل که «در خرج هم با او سخت می‌گرفت» را علت این کار می‌داند. پس از آن خاطر نشان می‌سازد که علت این رفتار شیخ مزعل بی‌جهت نبوده، چون خزعل پیش از این «قصد کشتن او را داشت، اما این راز از پرده بیرون افتاده مزعل را به کینه و دشمنی برانگیخته بود.» پس از آن کسروی چنین آورده است: «کسی چه داند که آرزوی کشتن برادر را هم در دل خود نداشته و ترس رسوایی مانع می‌شده؟^۳ معلوم نیست منظور و مراد کسروی از جمله‌ی آخر چیست؟ و «ترس و رسوایی» از چه چیزی مورد نظر کسروی است؟

صرف‌نظر از اظهار نظر کسروی از علت و انگیزه‌ی ترور که بسیار ابتدایی و سطحی به نظر می‌رسد، آنچه واضح و روشن است این است که روز به روز از میزان محبوبیت شیخ مزعل نزد مردم کاسته می‌شد.^۴ علل این کاهش

رشد و گسترش تجارت و احداث بندر ناصری سبب شد تا بسیاری از بازرگانان شهرهای شوشتر و دزفول از آن شهرها مهاجرت کرده و در بندر ناصری رحل اقامت گزینند.^۱ فتنه‌انگیزی و آشوب‌های شهر شوشتر و دودستگی میان مردم نیز مزید بر علت بود تا روند مهاجرت را تسریع بخشد، در شهر دزفول نیز دار و دسته شیخ محمدطاهر با شرارت‌های خود آرامش را از مردم سلب کرده بودند، همین امر سبب شد تا بازرگانان آن شهر تمایل و رغبت بیشتری به مهاجرت نشان دهند.^۲ در حقیقت این اولین مهاجرت شوشتری‌ها و دزفولی‌ها به اهواز بود، همین امر سبب شد تا چند سال پس از آزادی کشتیرانی در رود کارون یعنی در سال ۱۸۹۲ م. (۱۳۱۰ ق.) و حتی پیش از افتتاح جاده‌ی کاروان رو اهواز - اصفهان، معین‌التجار، کاروانسرای با ۲۴ دهنه‌ی مغازه در اهواز احداث کند و به قول کنسول انگلیس او درصدد است بر تعداد آنها بیفزاید.^۳ نظام‌السلطنه حاکم ایالت و معزالسلطنه^۴ به اتفاق هم دو کاروانسرای دیگر ساختند. آنها همچنین دو راسته بازار احداث کردند. معین‌التجار نیز به پیروی از آنها یک راسته بازار احداث کرد.^۵ بدین ترتیب در آستانه جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ م.) بندر ناصری باعث گسترش روستای اهواز شد و کار به جایی رسید که در سال ۱۳۰۳ ش. (۱۹۲۵ م.) بندر ناصری به‌عنوان مرکز استان انتخاب شد و در شهریورماه ۱۳۱۴ ش. نام آن به شهر اهواز تغییر یافت.^۶

۱. مصطفی انصاری، همان، ص ۱۰۶.

۲. انعام مهدی علی‌السلامان، همان، ص ۱۰.

۳. ویلیام تئودر استرنگ نیز همین دلیل را به‌عنوان یکی از احتمال‌ها مطرح کرده است. ویلیام تئودر استرنگ؛ «حکومت شیخ خزعل بن جابر»، ترجمه دکتر عبدالجبار ناجی، دارالعربیه للموسوعات، بیروت، ۲۰۰۶ م.، ص ۲۳.

۴. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۲۰۱.

۵. عبدالله بن مصطفی قلی‌خان (سردار اکرم)، کتابچه‌ی مسافرت عربستان و لرستان، ص ۱۳۸، به نقل از مصطفی انصاری، همان، ص ۱۰۶.

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۹۹.

۲. نجم‌الملک، همان، ص ۱۳۱.

۳. گزارش کنسول انگلیس در اهواز در اوایل ۱۸۹۲ م. (۱۳۱۰ ق.)، به نقل از تاریخ خوزستان، ۱۸/۷۸-۱۹۲۵، ص ۱۸۰. ۴. شیخ مزعل آلبوکاسب.

۵. فریدالملک همدانی، «خاطرات فرید»، ص ۱۶۰-۱۶۱، به نقل از آزادی کشتیرانی در رود کارون و نتایج آن، ص ۱۰۳-۱۰۲.

۶. محمد معین، فرهنگ معین، جلد ششم، ص ۹۴.

محبوبیت و یا به تعبیر اولی، عدم محبوبیت در حرص و طمع بیش از حد شیخ مزعل در ثروت‌اندازی و فشار به مردم بوده است. مدت زمان کوتاه اجرای ترور و همچنین اندک بودن قربانیان، بیانگر این است که نقشه قتل، نقشه‌ای همه‌جانبه بوده و همه‌ی بزرگان و شیوخ محیسن و اکثر بستگان و خویشان شیخ مزعل در آن دست داشتند. علت این امر نیز روشن بود چون شیخ مزعل همه‌ی موقعیت‌ها و مناصب را از آنها سلب کرده بود. او با یک سیاست حساب شده، تمامی این منصب‌ها را به گماشتگان خود واگذار کرده بود. به همین دلیل رنجش و خشم شیوخ و بزرگان محیسن و همچنین خویشان خود را برانگیخته بود.^۱

در حقیقت سیاست شیخ مزعل در خصوص رقبای سیاسی خویش این بود که همواره آنها را در تنگنا و مضیقه مالی قرار دهد تا نتوانند برای خود خدم و حشم و طرف‌دارانی دست و پا کرده و یا احیاناً آنها را مسلح کنند. رفتار و برخورد گماشتگان شیخ مزعل حتی باعث رنجش و خشم کشاورزان شده بود و آنها از این وضع ناراضی بودند.^۲ به همین دلیل در گزارش منشی کنسول‌گری انگلیس چنین آمده است:

«مزعل که اعراب بیش از این نمی‌خواهند جباریت او را تاب بیاورند، سال به سال بر مالیات و اجاره‌هایی که از آنان می‌گیرد، می‌افزاید. همه‌ی شیوخ منطقه، به جز یکی، کاغذی را مهر کرده‌اند و به خزعل قول داده‌اند که در صورت شورش علیه برادرش، از او حمایت کنند.»^۳

شیخ مزعل علی‌رغم اختیار پانزده همسر، با وجود این فرزندی نداشت.^۴ از طرفی بنا بر سنت‌های قبیله‌ای، چون مزعل فرزند نداشت،

برادر کوچک‌ترش خزعل، وارث او بود. همین موضوع این دو برادر را در بدگمانی و سوءظن مفرط نسبت به یکدیگر قرار داده بود. در چنین اوضاعی چون همه‌ی اهرم‌های قدرت در دست شیخ مزعل بود و او نفر اول قبیله و حاکم آن خطه بود، اوضاع و احوال شیخ خزعل بحرانی‌تر و نابسامان‌تر شده و او هر روز را پایان زندگی خود می‌دانست.^۱

شیخ مزعل با انتخاب پسر برادرش شیخ عبود به‌عنوان جانشین خود، بدگمانی و سوءظن خزعل را به کینه و نفرتی بس بزرگ تبدیل کرد. چون این انتخاب بر خلاف تمامی سنت‌های قبیله‌ای و در تعارضی آشکار با حقوق اسلامی بود. به همین دلیل خزعل عزم خود را جزم کرد و در صدد قتل شیخ مزعل برآمد.

مخالفت مزعل با آزادی‌کشتیرانی در رود کارون و همچنین کارشکنی و ایجاد وقفه در فعالیت تجاری شرکت برادران لینچ سبب گردید تا روابط او با انگلیسی‌ها به سردی گراییده و روز به روز تیره‌تر شود. از این رو انگلیسی‌ها نسبت به این تغییر بی‌میل نبودند. تقریباً یک سال قبل از ترور شیخ مزعل در اوت ۱۸۹۶ م.، خزعل، معاون کنسول محمره را فرا خواند و در ملاقات با او خاطرنشان ساخت در صورتی که قدرت را در دست بگیرد، از تجارت بریتانیا در خوزستان حمایت خواهد کرد.^۲ این حرکت خزعل به‌منظور جلب حمایت انگلیسی‌ها و عدم مخالفت و کارشکنی آنها، بعدها به هنگام قتل مزعل کارساز افتاد و انگلیسی‌ها با روی کار آمدن خزعل مخالفت نکردند.

۱. «شیخ خزعل خان پارسال در انجمنی در ناصری (اهواز فعلی) که من نیز بودم از آن روزهای گذشته خود سخن رانده از جمله چنین می‌گفت: «چندان ترس از برادر خود داشتم که هر بامدادی به این اندیشه از رختخواب بیرون می‌آمدم که امروز پایان زندگی من خواهد بود. شب نیز که درون رختخواب می‌رفتم امید زنده ماندن تا بامداد را نداشتم. این بود که در بیست و چند سالگی از هجوم اندوه مانند پیران سالخورده موی سرم سفید شد.»

احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۲۰۲.

۲. مک دوال به نماینده‌ی سیاسی بریتانیا، شماره ذ (A) محمره، ۱۰ ژوئن ۱۸۹۷ (F.O) ۱/۴۶۰.

۱. ویلیام تنودر استرنک، همان، ص ۲۲.

۲. گزارش مک دوال، شماره ۶۴ (A) محمره ۳ ژوئن ۱۹۸۷ (F.O) ۶۴۱/۲۴۸.

وزارت خارجه F.O=Foreign office.

توضیح اینکه همه‌ی گزارش‌های F.O به نقل از کتاب ویلیام تنودر استرنک است.

۳. نقل از مصطفی انصاری، همان، ص ۱۰۷.

۴. لرد کرزن، همان، ص ۱۸۲.

به هر حال شیخ مزعل در روز دوم ژوئن ۱۸۹۷ م. (روز نخست محرم سال ۱۳۱۵ ق.) در ساحل قصر خویش در فلاحیه (شادگان فعلی) با شلیک گلوله «سوید» و دو غلام سیاه دیگر به قتل رسید. نقشه‌ی قتل طوری طراحی شده بود که پس از بازگشت شیخ مزعل از گردش روزانه با قایق، به هنگام پیاده شدن از قایق، «سوید» غلام سیاه شیخ مزعل او را به قتل رساند. نقشه‌ی قتل طبق برنامه از پیش تعیین شده، اجرا شد و با شلیک سه گلوله سوی شیخ مزعل او از پا در آمد. بنا به اظهارات یکی از شیوخ محیسن پس از آنکه مزعل نقش بر زمین شد، هر آنکه سلاحی در دست داشت سوی یاران مزعل شلیک کرد و دوازده نفر دیگر کشته شدند.^۱

خزعل جهت اجرای این نقشه با شیخ عبدالله^۲ فرمانده گارد قصر و پسرعموی خویش شیخ سلمان بن منصور^۳ وارد مذاکره شده بود و پس از کسب نظر آنها، نقشه خود را عملی ساخت. شیخ عبدالله و شیخ سلمان، خزعل را در اجرای قتل یاری کردند. به هنگام قتل شیخ مزعل و پس از آنکه او نقش زمین شد، غلامانش در صدد نجات او برآمدند، اما شیخ عبدالله و یارانش سوی آنها شلیک کرده، پانزده تن از آنها را کشتند.^۴ شیخ سلمان بن منصور نیز با گروهی از مردان مسلح در نزدیکی محل حادثه حضور داشت تا در صورت ناکامی مرحله‌ی اول، وارد عمل شده، کار مزعل را یکسره کند.^۵

پس از اجرای نقشه و حصول اطمینان از کشته شدن شیخ مزعل، شیخ

سلمان خود را به منزل شیخ خزعل رساند و خبر قتل مزعل را به او داد.^۱ در این اثنا شایعات فراوانی بر سر زبان‌ها افتاد که شیخ عبدالله و خزعل قاتلان حقیقی شیخ مزعل هستند. اما علی‌رغم اطلاع معاون کنسول انگلیس از نقشه قتل، با این وجود حول و حوش او شایعات کمتری بود و کسی او را در این قتل شریک ندانست. به هر حال شیخ سلمان نظم و امنیت را در شهر برقرار کرد و مانع هرگونه اقدام تلافی‌جویانه شد، پس از آن شیخ خزعل در نیمه شب پا به قصر گذاشت و قدرت را در دست گرفت.^۲

همراهی و همکاری شیخ عبدالله و شیخ سلمان با شیخ خزعل و اجرای نقشه توسط آنها، به همراه سکوت زعماء و شیوخ محیسن و افراد خاندان آلبوکاسب نشان‌دهنده‌ی عدم محبوبیت شیخ مزعل نزد آنها است.^۳ با انتشار خبر قتل شیخ مزعل در بازار و در میان مردم، سرکردگان و خویشان مزعل هیچ‌گونه واکنشی نشان نداده، اقدامی اعتراضی یا تلافی‌جویانه انجام ندادند.

به هر حال شیخ مزعل پس از شانزده سال فرمانروایی از ۱۲۹۸ تا ۱۳۱۴ ق. (از ۱۸۸۱ تا ۱۸۹۷) به قتل رسید. آنچه او بر جای گذاشت به مراتب بیش از آن چیزی بود که از پدرش به او رسیده بود.^۴ محدوده‌ی فرمانروایی او بیش از زمان حاج جابرخان بود. در عرصه‌ی داخلی قبایل و عشایر، فرمانروایی خاندان آلبوکاسب را پذیرفته بودند، در عرصه‌ی

۱. همان.

۲. گزارش مک دوال به فاگان، محمره، ۴ ژوئن ۱۸۹۷، (F.O) ۱/۴۶۰.

۳. حتی میرزا حمزه، منشی شیخ مزعل که از زمان حاج جابرخان در دستگاه دیوانی آلبوکاسب بود. به صف مخالفان مزعل پیوست و از افراد فعال و بارز در توطئه قتل بود. (ویلیام تئودر استرنک، همان، ص ۲۴).

۴. شایان ذکر است که آنچه کسروی درباره‌ی شیخ مزعل و دوره‌ی او نوشته، بسیار اندک است و تعداد صفحات آن از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کند. به همین دلیل نوشته او بازگوکننده وقایع و حقایق آن دوره نیست. در مبحث بعدی یعنی در مبحث شیخ خزعل نیز کسروی روش کلی‌گویی را دنبال کرده و هم‌چنان که شیوه‌ی کسروی در سرتاسر این کتاب است، اظهارنظرهای جانب‌دارانه و مغرضانه بر تمامی آن مبحث سایه افکنده است. علاوه بر این عدم دسترسی او به اسناد محرمانه و منابع و مآخذ اصلی مزید بر علت بوده، نوشته‌ی او را غیر موثق و غیرقابل استناد کرده است.

۱. گزارش ویلیام مک دوال، معاون کنسول محمره به سی. جی. اف. فاگان، معاون نماینده‌ی سیاسی در بصره، محمره ۴ ژوئن ۱۸۹۷ (F.O) ۱/۴۶۰.

۲. انعام مهدی علی‌السلیمان، شیخ عبدالله را برادر کوچک‌تر شیخ خزعل معرفی کرده (ص ۱۰)، حال آنکه هیچ‌کدام از منابع چنین چیزی را ذکر نکرده‌اند. از طرفی دیگر می‌دانیم که حاج جابرخان چهار پسر به نام‌های محمد، مزعل، سلمان و خزعل داشت و نام عبدالله در میان آنها نیست.

۳. مصطفی انصاری به اشتباه شیخ سلمان را عموی خزعل دانسته است؛ همان، ص ۱۰۷.

۴. لوئیس ماسینون؛ «المحمره» در مجله فرانسوی جهان اسلام، شماره ششم سال ۱۹۰۸، ص ۳۹۴ و همچنین اچ. ج. ویگهام؛ «مشکل فارسی»، نیویورک ۱۹۰۳، ص ۱۱۱-۱۰۹.

۵. انعام مهدی علی‌السلیمان، همان.

خارجی نیز قدرت‌های بزرگ در اندیشه‌ی براندازی او نبودند. با قتل او و روی کار آمدن برادرش دوران جدیدی در تاریخ خوزستان آغاز شد، دورانی که ویژگی بارز آن، افزایش قدرت و سطوت حاکم محمره (خرمشهر کنونی) در بالاترین حد بود.

فصل هفتم

درباره‌ی کتاب کسروی

آنچه در متن کتاب آمد بررسی و نقد شیوه‌ی تاریخ‌نویسی کسروی و بیان لغزش‌ها و ایرادهای او در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان است. در این کتاب تلاش شده تاریخ خوزستان آن‌طوری که نگارنده شناخته به خوانندگان شناسانده شود و به همراه آن کتاب کسروی و دیدگاه‌های او مورد بررسی و ارزیابی قرار گیرد. اگر کسروی سخن صواب و درستی گفته بر آن صحنه گذارده شد و اگر از جاده‌ی صواب خارج شده و جانب‌دارانه اظهارنظر کرده، لغزش‌ها و غرض‌ورزی‌ها آشکار شوند. از این رو نوشته‌ی مزبور علاوه بر اینکه تاریخ خوزستان در سده‌های گذشته است، بررسی و نقد کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان تألیف احمد کسروی نیز هست. علاوه بر اینها کتاب کسروی دارای اشتباهات و خطاهایی از نوع دیگر است. اشتباهاتی که بیشتر به علت شتاب و یا سهل‌انگاری کسروی و یا بی‌دقتی او در تألیف کتاب بودند. بخشی از این خطاها نیز به دلیل اشتباهات چاپی و مشکلات ناشی از تجدید چاپ رخ داده‌اند.

اشتباهات و خطاهای کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان

همان‌طوری که پیش از این ذکر شد کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان تألیف احمد کسروی صرف‌نظر از خطاهای او در تجزیه و تحلیل رویدادها و اظهارنظرهای جانب‌دارانه، دارای خطاهای دیگری است. از این رو با هدف اصلاح و رفع این اشتباهات، جزء به جزء و صفحه به صفحه اشتباهات

مزبور ذکر می‌شوند.

قدر مسلم اهتمام و عنایت افراد صاحب‌نظر و آشنا به تاریخ و فرهنگ خوزستان نقش به‌سزایی در کاهش و رفع این‌گونه اشتباهات دارد. به همین دلیل شایسته است اشتباهات کسروی با افزودن پی‌نوشت ذیل همان صفحه اصلاح شوند و علاوه بر آن خطاهای چاپی نیز در چاپ‌های بعدی مرتفع شوند. همچنین دستیابی به نسخه‌ی اصلی کتاب کسروی و یا دسترسی به چاپ نخستین کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، کمک شایان و قابل توجهی به اصلاح و رفع اشتباهات خواهد کرد.

اشتباهات و خطاهای مزبور به ترتیب صفحات کتاب به شرح زیر هستند:

۱. در صفحه ۶ کتاب یک بار «اثنا عشری» را با الف ممدوده نوشته، اما در سطر بعد آن را «اثنی عشری» یعنی با الف مقصوره نوشته‌اند... لازمست وحدت رویه در این خصوص رعایت شود.
۲. در صفحه ۱۵ و ۱۶، کسروی از روستایی به نام «حصان» نام می‌برد، حال آنکه محمدعلی رنجبر در کتاب خود آن را «حصان» ذکر کرده است.^۱
۳. در صفحه ۱۶ از منطقه‌ای به نام «دوب» در عراق نام می‌برده شده، حال آنکه قاضی نورالله شوشتری در صفحه ۳۹۷ مجالس‌المؤمنین آن را «ذوب» ذکر کرده و به احتمال زیاد «ذوب» درست است.
۴. در همان صفحه کسروی از عشیره‌ای به نام معاویه نام می‌برد و در پرانتز توضیح می‌دهد (سپس به نام نیس معروف گشته‌اند). در صورتی که معاویه و نیس دو عشیره‌ی جدا از هم هستند و در حال حاضر در خوزستان به صورت دو عشیره‌ی مستقل روزگار می‌گذرانند. عشیره‌ی معاویه فرزندان معاویه بن مالک بن عوف بن عمرو بن مالک بن اوس هستند، حال آنکه طوایف نیس از قبیله‌ی «مذحج» می‌باشند. اینها فرزندان اُدد بن زید کهلانی هستند و از قحطانیان به شمار می‌آیند.^۲

۱. محمدعلی رنجبر، همان منبع، ص ۲۶۷.

۲. لوئیس معلوف، «المنجد فی اللغة و الأعلام»، دارالمشرق، بیروت، ۱۹۷۹، چاپ بیست

گفتنی است قاضی نورالله شوشتری از عشیره‌ی «معاوی» نام برده است.^۱ همچنین عباس العزاوی از طایفه «معاوی» نام برده و می‌نویسد که این طایفه به نام «نیس» معروف است.^۲ از این رو به نظر می‌رسد نوشته‌ی عباس‌العزاوی صحیح‌تر باشد و عشیره‌ی مزبور معاوی بوده نه معاویه.^۳

۵. کسروی در صفحه‌ی مزبور از شخصی به نام «فضل جزایری» نام می‌برد، حال آنکه نام درست و کامل او «امیر فضل بن علیان تبعی طائی» است.^۴ ظاهراً چون «امیر فضل» در جزایر می‌زیسته، کسروی نام «فضل جزایری» را بر او گذاشته است.

۶. همچنان که قبلاً ذکر شد رسم‌الخط کتاب از رویه واحد پیروی نمی‌کند. در این کتاب برای نوشتن الف از دو نوع رسم‌الخط استفاده شده است. در صفحه ۲۱ «مولی علی» با الف مقصوره نوشته شده، اما در صفحه ۲۸ با الف ممدوده و به صورت «مولا علی» نوشته شده، پس از آن در صفحه ۲۹ دوباره با الف مقصوره و به صورت «مولی علی» نوشته شده است.

۷. در صفحه ۴۷، سطر دهم، «مایه دردسر» را اشتبهاً «مایع دردسر» نوشته‌اند.

۸. در صفحه ۸۵ صحیح بیت اول شعر شیخ فتح‌اله کعبی چنین است:
یوماً تجمعت القبایل کلها فیه و امر ضلالهم میروم.

۹. در صفحه ۱۰۱ سطر دوم در جمله‌ی «... دیگر بزرگان و سردستانان غرب»، باید «عرب» باشد و نقطه «غرب» زاید است.

۱۰. در صفحه ۱۰۹ نام شیخ «سلمان» اشتبهاً «سلیمان» نوشته شده است. گفتنی است در کتاب کسروی از صفحات ۱۳۷ تا ۱۴۹ نام حاکم کعبیان به درستی «شیخ سلمان» آمده است.

و ششم، بخش‌اعلام، صفحه ۶۴۸.

۱. قاضی نورالله شوشتری، همان منبع، ص ۳۹۷.

۲. عباس‌العزاوی، همان منبع، جلد سوم، ص ۱۱۲.

۳. گفتنی است، محمدعلی رنجبر نیز در کتاب خود از عشیره‌ی «معاوی» نام برده است، همان منبع، ص ۲۶۴.

۴. قاضی نورالله شوشتری، همان منبع، ص ۳۹۷.

۱۱. نام «سرحان» در صفحه ۱۳۶ به اشتباه «سرخان» آمده است.
۱۲. در صفحه ۱۳۷ نیز «دورق» را به اشتباه «دروق» نوشته‌اند.
۱۳. در صفحه ۱۴۷ سال طاعون بزرگ به اشتباه ۱۸۸۶ ق. نوشته شده، حال آنکه این طاعون در دوره‌ی شیخ برکات به سال ۱۱۸۶ ق. است.
۱۴. در صفحه ۱۴۸ کتاب چنین آمده است: «حوادث زمان شیخ مبارک بس فزون است. ولی پس از زمانی خود او را نیز بکشتند و شیخ مبارک پسر برکات به جای او نشست.» در جمله‌ی فوق «مبارک» اولی غلط است و باید «غضبان» باشد. چون مبارک نمی‌تواند جانشین مبارک باشد.
۱۵. در صفحه ۱۵۳ نام پسر فتحعلی شاه، ابتدا «حسن علی میرزا» است، دو سطر پایین‌تر «حسینعلی میرزا» می‌شود، در صفحه‌ی بعد دوباره تغییر می‌کند و این‌بار «حسینقلی میرزا» است.
۱۶. کسروی در صفحه ۱۵۵، سال لشکرکشی منوچهرخان معتمدالدوله بر سر کعبیان را سال ۱۲۵۷ می‌داند. اما بدون توجه به نوشته‌ی فوق در صفحه ۱۶۷ سال حمله معتمدالدوله به خوزستان را ۱۲۵۸ ذکر کرده است.
۱۷. اکثر سال‌های ذکر شده در صفحه‌ی ۱۵۵ کتاب، یک قرن جلوتر ذکر شده‌اند. به این تاریخ‌ها دقت کنید:

سال کشته شدن شیخ غیث: ۱۲۴۴ هجری

سال شوریدن کعبیان بر شیخ غیث: ۱۳۳۱ هجری

حکومت شیخ مبادر جانشین شیخ غیث: ۱۳۴۵ هجری

پایان قدرت شیخ مبادر: ۱۲۴۷ هجری (در صفحه ۱۵۶)

با توجه به تاریخ‌های فوق، کسروی سال شوریدن کعبیان بر شیخ غیث را به اشتباه ۱۳۳۱ نوشته، حال آنکه درست آن ۱۲۳۱ است. همچنین سال حکومت شیخ مبادر باید ۱۲۴۵ باشد و ۱۳۴۵ غلط است. به عبارت دیگر همه‌ی وقایع صفحه ۱۵۵ کتاب در قرن سیزدهم میلادی روی داده و هر آنچه به تاریخ یک‌هزار و سیصد (۱۳۰۰) نوشته شده، غلط است. به همین

- دلیل سال شیوع وبا باید ۱۲۳۶ باشد، نه ۱۳۳۶ هجری قمری.^۱
۱۸. در صفحه‌ی ۱۵۹ کتاب کسروی نام شیخ ثامر کعبی به اشتباه «سامر» آمده است.
۱۹. «کوت‌المحمره» در صفحه ۱۶۳ به خطا «کوت لمحمره» نوشته شده است.
۲۰. در صفحه ۱۶۳ نام «حاج مرداو» به خطا «حاج مرادو» ثبت شده است.
۲۱. کسروی یک بار در صفحه ۱۶۳ و بار دیگر در صفحه ۱۷۹ به خطا حاج جابرخان را پسر حاج یوسف معرفی کرده است. حال آنکه همه می‌دانند حاج جابر برادر حاج یوسف است.
۲۲. با توجه به خطای فوق برخلاف نوشته‌ی کسروی در صفحه ۱۶۳، حاج یوسف نیای شیخ خزعل نبوده، بلکه عموی او است.
۲۳. صفحه ۱۷۳ «مصب» را اشتباهاً «منصب» نوشته‌اند.
۲۴. در صفحه ۱۷۵ کتاب، شیخ کعبیان را یک بار «شیخ عبدالحسن خان» و بار دیگر یعنی چند سطر پایین‌تر «شیخ عبدالحسن خان» نوشته‌اند.
۲۵. کسروی در صفحه ۱۷۹ از شخصی به نام «شیخ حاکم» به‌عنوان شیخ فلاحیه نام می‌برد و او را برادر شیخ فارس می‌داند. او این نام را از ناسخ‌التواریخ استخراج کرده است. همچنین خاطرنشان می‌سازد که «در دفترچه تاریخ کعب نام او برده نمی‌شود».
- قابل ذکر است مصطفی انصاری در کتاب خود از «شیخ حازم» برادر شیخ فارس نام برده که پسر شیخ غیث است و سال ۱۸۶۲، سال وفات اوست.^۲ به احتمال زیاد «شیخ حازم» نام درست اوست و «شیخ حاکم» غلط است.
۲۶. چون حروفچین کتاب با برخی نام‌ها و اصطلاحات آشنا نبوده، لذ

۱. علی‌نعمه‌الحلو نیز به خطا سال شیوع وبا را ۱۳۳۶ (۱۸۲۱ م) میلادی ذکر کرده است؛ تاریخ اهواز، جلد اول، صفحه‌ی ۲۸۰. ۲. مصطفی انصاری، همان، ص ۵۷.

به هنگام حروفچینی بعضی از کلمات را جدا از هم نوشته و یا اینکه بعضی حروف یک کلمه را از هم منفک و به کلمات دیگر مربوط کرده است. به عنوان مثال در صفحه ۱۷۴، سطر سوم از پایین «اعراب باوی» را «اعراب با وی» نوشته‌اند. یا در صفحه ۱۹۲ «کتایچه راپورتی» را «کتایچه را پورتی» ضبط کرده‌اند.

این امر یک بار دیگر ضرورت اشرف و عهده‌داری احدی از نویسندگان و یا صاحب‌نظران را در این خصوص تأکید می‌کند.

۲۷. در صفحه ۱۷۴، شیخ مُرید غلط است و باید شیخ مزید باشد.

۲۸. در صفحه ۱۷۵ کتاب در مبحث «پایان روزگار مشایخ فلاحیه» از «شیخ رحمه‌خان شیخ غیث» نام می‌برد. معلوم نیست منظور کسروی چیست چون شیخ رحمه‌خان نام یک نفر است و شیخ غیث نام شخص دیگری است. او نام دو نفر را پشت سر هم نوشته است. شاید منظور کسروی «شیخ رحمه‌خان پسر شیخ غیث» بوده و کلمه‌ی پسر از قلم افتاده است. در این صورت این هم غلط است. چون شیخ رحمه‌خان پسر شیخ عیسی بوده و این یکی پسر شیخ غیث است.

۲۹. کسروی در صفحه ۱۷۹ حاج جابرخان را گماشته شیخ جابر در محمره می‌داند. او همچنین خاطر نشان می‌سازد که در داستان لشکرکشی معتمدالدوله بر سر ثامر هرگز نام شیخ جابر برده نمی‌شود. قدر مسلم کسروی در نام شیخ جابر دچار خطا شده است، زیرا بنی‌کعب هیچ‌گاه شیخی به نام جابر نداشته‌اند. شگفت‌آور این است که کسروی یک بار در صفحه ۱۶۳ و بار دوم در صفحه ۱۶۴ به گماشتگی حاج جابر از سوی شیخ ثامر تأکید کرده است، اما بدون توجه به نوشته‌های قبلی از شیخ جابر نام می‌برد. بدون شک اگر ایشان به نوشته‌های قبلی خویش رجوع می‌کرد در نوشتن نام شیخ جابر تجدید نظر می‌کرد و نام او را ذکر نمی‌کرد.

۳۰. در صفحه ۱۹۵، سطر آخر به اشتباه «راه کاروان‌رو از ناصری به اهواز» نوشته شده که اشتباه است و باید «از ناصری به اصفهان» باشد. احتمالاً این اشتباه از کم‌دقتی کسروی است.

۳۱. در صفحه ۱۹۶ کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، اواخر مبحث «آزادی کشتیرانی در کارون پایین» به هنگام ذکر جاده‌ی کاروان‌رو از ناصری تا اصفهان، پی‌نوشتی تحت شماره ۱۴۴ ذکر شده است. اما به هنگام مراجعه به پی‌نوشت‌ها در آخر کتاب و در صفحه ۲۷۱، توضیحات پی‌نوشت مزبور هیچ‌گونه ارتباطی به جاده‌ی کاروان‌رو ندارد. این توضیحات مربوط است به مبحث بعدی یعنی مبحث «پیدایش ناصری یا اهواز نوین» که در متن کتاب به شماره ۱۴۵ آمده است. به عبارت دیگر توضیحات پی‌نوشت شماره ۱۴۴ در صفحه ۲۷۱ آخر کتاب، مربوط است به شماره ۱۴۵.

این اشتباه با جابجایی توضیحات پی‌نوشت شماره ۱۴۴ با توضیحات شماره ۱۴۵ در آخر کتاب برطرف می‌شود.

۳۲. در صفحه ۱۹۸، سطر پانزدهم، «بند ناصری» آمده که باید «بندر ناصری» باشد.

۳۳. در صفحه ۲۰۳، «سفیر فرانسه»، «سفر فرانسه» نوشته شده است.

۳۴. در صفحه ۲۰۵ کسروی محل نخستین چاه نفت در خوزستان را «اهواز» قید کرده است. حال آنکه بر همگان واضح و روشن است که نخستین چاه نفت خاورمیانه به نام چاه شماره یک در منطقه نفتون شهرستان مسجد سلیمان در ۲۶ ماه مه ۱۹۰۸ به نفت رسید.

۳۵. در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان در صفحه ۲۰۹، «مشایخ» را «مشایع» ثبت کرده‌اند.

۳۶. «غربی و شرقی» را در صفحه ۲۴۱ «عربی و شرقی» نوشته‌اند.

۳۷. کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی، همواره شهر «فاو» را «فو» نوشته است. البته بر این نحو نوشتن نمی‌توان ایراد گرفت. اما تبدیل «فو» به «قو» در صفحه ۲۱۶ کتاب، قابل طرح است و باید اصلاح شود.

۳۸. در صفحه ۲۶۵ کتاب و در پی‌نوشت شماره‌ی ۱۰۱، کسروی از قول دفترچه تاریخ کعب «امیان» را به عنوان نامی جغرافیایی ذکر کرده و می‌نویسد «کلمه امیان ناروشن است.» حال آنکه امیان یکی از روستاهای

شهر قبان مرکز بنی‌کعب بوده است.^۱ می‌توان این توضیح را به چاپ‌های بعدی کتاب اضافه کرد.^۲

۳۹. افزودن و یا حذف نقطه از برخی کلمات در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان به کرات مشاهده شده است. علاوه بر موارد ذکر شده‌ی قبلی در صفحه‌ی ۲۶۵، در پی‌نوشت شماره ۱۰۱، به جای «ثم حکم فرج‌الله...»، چنین آمده است: «ثم حکم فرج‌الله...» که لازمست دو نقطه «ثم» به آن افزوده شود. در همان صفحه به جای «ذبحوهم کعب» نوشته شده «ذیحوهم کعب» که باید نقطه‌ی اضافی از «ی» حذف و به «ب» تبدیل شود.

۴۰. پی‌نوشت شماره ۱۰۴، صفحه ۲۶۶ «تاء» فلاحیه اشتباهاً «فاء» نوشته شده است. کسروی در پی‌نوشت مزبور برای رسیدن به عدد ۱۲۶۲ق. می‌گوید باید «فاء» که منظور همان «تاء» است را مانند فارسی زبانان یا مانند خود تازیان خوزستان «هائ» خواند نه «تاء» این نیز خطای کسروی است زیرا عرب‌های خوزستان «تاء» را که به «تاء تأنیث» یا «تاء گرد» معروف است هیچ‌گاه «هائ» تلفظ نمی‌کنند.

۴۱. کسروی در صفحه ۲۶۷ و در پی‌نوشت شماره ۱۰۸ موقعیت جغرافیایی «محرزی» را شمال عبادان (آبادان فعلی) می‌داند، حال آنکه «محرزی» در غرب و یا با قدری تسامح شمال غربی عبادان واقع شده است.

۴۲. متن عربی کتاب کلام‌المهدی که در آخر کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان نقل شده، اشتباهات چاپی و افتادگی‌های بسیاری دارد. لازم است صفحات ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱ و ۲۵۲ کتاب با نسخه اصلی کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان و یا کتاب «کلام‌المهدی» مطابقت داده شود و

۱. علی‌نعمه‌الحلو، همان منبع، جلد دوم، ص ۲۴۳.
 ۲. قابل ذکر است که اشتباهات فوق‌الذکر بر اساس چاپ چهارم کتاب در تابستان ۱۳۵۶ است که توسط انتشارات گام - پایدار، چاپ و منتشر شده است. حسب اطلاع نگارنده در چاپ‌های بعدی که توسط ناشران دیگر انجام گرفته، افتادگی‌ها و لغزش‌ها بیش از اینهاست. (نگاه کنید به محمد جواهر کلام، ماهنامه‌ی کلک، همان شماره، صفحه ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶)

اشتباهات رفع شوند.

۴۳. فقدان فهرست عناوین و همچنین نبود فهرست اعلام در پایان کتاب از دیگر نقص‌های کتاب است، از آنجا که فهرست عناوین کتاب جزء ارکان اصلی و ثابت یک کتاب است و باعث جلوگیری از اتلاف وقت و کاهش ابهام و سردرگمی می‌شود، لازم است ناشر یا ناشران بعدی به این مهم توجه، و فهرست عناوین کتاب را تهیه و در ابتدای کتاب درج کنند. همچنین شایسته است فهرست اعلام کتاب بر اساس اصول و ضوابط مورد پذیرش تهیه، و در آخر کتاب گنجانده شود.

تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان در چند سطر

بدون شک تألیف کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان در هشتاد سال پیش، در آن اوضاع و احوال و کمبود منابع و مآخذ، اقدام قابل تحسین و درخور توجهی بوده است. به‌ویژه اینکه احمد کسروی برای اولین بار مبادرت به چنین کاری کرده و پیش از او به زبان فارسی پژوهشی و یا وقایع‌نگاری، در این خصوص صورت نگرفته بود.

علی‌رغم خدمت کسروی به تاریخ و فرهنگ مردم عرب خوزستان، از آنجا که ایشان از سردمداران گفتمان ناسیونالیستی آغاز قرن بود و به دلیل گرایش‌های عرب‌ستیزی، اظهارنظرها و دیدگاه‌های او در خصوص تاریخ مردم عرب خوزستان در اکثر موارد جانب‌دارانه و مغرضانه بوده و گاهی اوقات و به‌ویژه در مبحث مشعشعیان، اظهارنظرهای مزبور با کین و نفرت توأم شده است. دیدگاه‌ها و اظهارنظرهایی که گاهی با توهین و دشنام و به کار بردن الفاظ و عبارات ناشایست همراه بوده و باعث کاهش ارزش و تنزل شأن کتاب شده است.

دیدگاه‌های خاص احمد کسروی نسبت به تشیع نیز سبب شده تا کین و نفرت او نسبت به مشعشعیان به‌عنوان مؤسسان و پایه‌گذاران اولین حکومت شیعی تاریخ دو چندان شود. به همین دلیل کسروی راست و ناراست را به هم می‌دوزد و به ناحق سیدمحمد بن فلاح بنیان‌گذار حکومت مشعشعیان را

مدعی «مهدویت» دانسته و آن‌چنان در ذم و شتم آل مشعشع پیش می‌رود که حتی دستورالعمل‌ها و قوانین وضع شده توسط ابن فلاح به‌منظور سلامت جامعه‌ی مشعشعی را تحت عنوان «کشتارهای سیدمحمد» به خوانندگان عرضه می‌کند.

کسروی هر آنچه خود در کتب و مقالات دیگر درباره‌ی خصال تاریخ‌نگار گفته، در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان آنها را رعایت نکرده و دقیقاً خلاف نوشته‌های خویش عمل کرده است. عدم رعایت امانت در نقل و روایت نوشته‌های دیگران و بیان چیزهایی از خود به‌عنوان مکتوب سایرین مانند نقل نوشته‌های نیبور درباره‌ی بنی‌کعب و یا نقل نوشته‌های قاضی نورالله درباره‌ی اعتقادات سیدعلی و سید ایوب فرزندان سلطان محسن مشعشعی، برداشت‌های کاملاً سوء و استنباط غلط از نوشته‌های دیگران مانند انتساب پاره‌ای نابکاری‌ها به سید بدران البته در خوشبینانه‌ترین حالت و اگر مینا را بر صداقت کسروی بگذاریم، اهمیت ندادن و نپرداختن به موضوعات بسیار مهم در تاریخ خوزستان مانند روابط مشعشعیان و بنی‌کعب با قدرت‌های مسلط آن روزگار و همسایگان آنها و به ویژه عدم ذکر جنگ بنی‌کعب با انگلیسی‌ها، و به عوض آن پرداختن به موضوعاتی که با تاریخ خوزستان ارتباط چندانی ندارد مانند رفتار والی حویزه در زمان حمله افغان، برخورد گرینشی با منابع و مآخذ و انتخاب کتب موافق طبع و ایده‌ی خویش و نادیده گرفتن سایر منابع معتبر و شاهدان عینی در داستان والی حویزه، غارتگر و راهزن نشان دادن مردم عرب خوزستان و به کار بردن متوالی این عبارات در سرتاسر کتاب، نبش قبر درباره‌ی هفت یا هشت نسل بنی‌کعب و انتساب غلط آنها به بنی‌خفاجه، مطلق‌انگاری و عمومیت بخشیدن به برخی خصیلت‌های گروهی از بنی‌خفاجه و دروغ نوشتن در این‌باره، کتمان حقایق و عدم ذکر مأموریت خویش به خوزستان، مشارکت فعال در منازعه و کشمکش رضاخان و شیخ خزعل و تأثیرگذاری آن بر اظهارنظر کسروی، روابط نزدیک او با دربار و ملاقات‌هایش با رضاخان به همراه درک سطحی او از «تاریخ تحلیلی» و عدم

توجه به اوضاع و احوال تاریخی وقوع حوادث و ارزیابی حوادث قرون گذشته بر مبنای اوضاع و احوال قرن بیستم و همچنین روش غیر آکادمیک در استفاده از منابع و مآخذ و عدم ذکر مشخصات کامل کتاب و یا صفحه‌ی مورد استناد، اظهارنظرهای قاطع ایشان، بدون ارائه دلیل و مدرک و بدون استدلال، گویی کلام کسروی بر همگان حجت است، بی‌توجهی و یا به تعبیری عدم درک روابط ظالم و مظلوم و عصیان طبقات ستم‌دیده علیه ستم‌گران به ویژه در مبحث سیدمحمدبن فلاح، درک نژادی او از مقوله‌ی ایران و ایرانی و مآلاً غیرایرانی خواندن عرب‌های خوزستان، تناقض‌گویی‌های آشکار، به همراه اشتباهات فاحش در نوشتار که ناشی از بی‌دقتی و عدم مراجعه به نوشته‌های قبلی است، همه و همه نتیجه و برآیند کار کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان است.

در طول کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان فقط چند صفحه‌ی مربوط به شیخ سلمان بنی‌کعب است که کسروی تا حدود بسیار زیادی منصفانه و خالی از تعصب نژادی به شرح وقایع و اظهارنظر درباره‌ی آن رویدادها پرداخته، آنجایی که خردمندی و حسن سیاست و علاقه شیخ سلمان به عمران و آبادی را ستوده و شکستن سد سابله توسط کریم‌خان زند را سیاه‌کاری‌های او می‌داند. هر چند در مبحث شیخ سلمان نیز رگه‌هایی از ناسیونالیسم و اظهارنظرهای مغرضانه کسروی به‌وضوح قابل رؤیت است. بدون شک اگر کسروی خود را از قید اندیشه‌های ناسیونالیسم افراطی رهایی بخشیده بود و اگر با نگاهی غیرخصمانه به مردم عرب می‌نگریست، علی‌رغم درک ابتدایی و سطحی او از «تاریخ تحلیلی»، معهذاً اثری ماندگار از خود به میراث می‌گذاشت.

۷. ابن حوقل؛ «سفرنامه ابن حوقل»، ترجمه جعفر شعار، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶ ش.
۸. ابن منظور مصری، جمال‌الدین محمد بن مکرم؛ «لسان العرب»، جلد اول، دار بیروت، بیروت، ۱۹۶۸ م.
۹. اتحاد، هوشنگ؛ «پژوهشگران معاصر ایران»، فرهنگ معاصر، جلد چهارم، تهران، ۱۳۸۱.
۱۰. استرآبادی، میرزا مهدی؛ «تاریخ جهانگشای نادری»، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۸ ش.
۱۱. استرنک، ویلیام تئودور؛ «حکومت شیخ خزعل بن جابر»، ترجمه عبدالجبار ناجی، دارالعربیة للموسوعات، بیروت، ۲۰۰۶ م.
۱۲. اصفهانی، حمزه؛ «تاریخ پیامبران و شاهان» (سنی ملوک الارض و الانبیاء)، ترجمه جعفر شعار، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، سال ۱۳۴۶.
۱۳. افندی تبریزی، میرزا عبدالله؛ «ریاض العلماء و حیاض الفضلا»، جلد دوم، قم، ۱۴۰۱ ق.
۱۴. افشار سیستانی، ایرج؛ «خوزستان و تمدن دیرینه‌ی آن»؛ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۳ ش.
۱۵. اقبال آشتیانی، عباس؛ «مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی»، انتشارات خیام، تهران، ۱۳۵۰ ش.
۱۶. امان، دیترا؛ «بختیاری‌ها عشایر کوچ‌نشین ایران در پویه تاریخ»، ترجمه محسن حسینیان، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۷ ش.
۱۷. امین، عبدالامیر؛ «منافع بریتانیا در خلیج فارس»، ترجمه‌ی علی رجبی یزدی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰.
۱۸. انصاری، مصطفی؛ «تاریخ خوزستان ۱۸۹۷-۱۹۲۵» (دوره‌ی خاندان کعب و شیخ خزعل)، ترجمه محمد جواهر کلام، انتشارات شادگان، تهران، ۱۳۷۷ ش.
۱۹. باامداد، مهدی؛ «شرح حال رجال ایران»، نشر زوار، باور، تهران، ۱۳۸۱ ش.
۲۰. بغدادی، صفی‌الدین عبدالؤمن بن عبدالحق؛ «مراصد الطلاع، علی اسماء الامکنه و البقاع»، تحقیق و تعلیق: علی محمد البجاوی، جلد اول، حلب، ۱۹۵۴ م.
۲۱. بلاذری، احمد بن یحیی بن جابر، «فتوح البلدان»، ترجمه محمد توکل، نشر نقره، تهران، ۱۳۶۷ ش.
۲۲. بهار، ملک الشعراء؛ «تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران»، انتشارات امیر کبیر، جلد دوم، تهران، ۱۳۶۳ ش.
۲۳. بیهقی، ابوالفضل؛ «تاریخ بیهقی»، تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض، انتشارات ارغوان، تهران، بی‌تا.
۲۴. پری، جان. ر؛ «کریم‌خان زند» (تاریخ ایران بین سال‌های ۱۷۷۹-۱۴۷۱)

فهرست منابع

نسخه‌های خطی

۱. شویکی، حاج علوان بن عبدالله، «الامارة الکعبیة فی القبان و الفلاحیة».
۲. شیرازی، میرزا احمدخان وقایع‌نگار، «تاریخ قاجاریه»، به نقل از آینده، شماره سه، دوره‌ی چهارم، سال ۱۳۳۸ شمسی.
۳. طرفی، حاج عصمان، «تاریخچه‌ی خطی».
۴. کعبی، فتح‌الله بن علوان، «زاد المسافر و لهنة المقیم والحاضر»، شماره ۱۴۶۴ کتب موقوفه مسجد و مدرسه‌ی ناصری.
۵. مشیرالدوله، میرزا جعفرخان، «رساله‌ی سرحدیه» نسخه خطی موجود در آرشیو وزارت امور خارجه و نسخه‌ای در کتابخانه‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران.
۶. موسوی مشعشعی، سیدعلی‌خان «الرحلة المکیة»، نسخه‌ی دست‌نویس عربی موجود در کتابخانه‌ی سپهسالار (مطهری فعلی)، به شماره ۱۵۱۳.
۷. موسوی مشعشعی، سیدمحمد بن فلاح، «کلام‌المهدی» نسخه‌ی دست‌نویس، کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی، به شماره ۱۰۲۲۲.

کتب چاپی

۱. آدمیت، فریدون، «امیرکبیر و ایران»، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، تهران، سال ۱۳۴۸ شمسی.
۲. آدمیت، فریدون؛ «اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی»، انتشارات پیام، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۷ ش.
۳. آژند، یعقوب؛ «قیام زنگیان»، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ ش.
۴. ابن اثیر؛ «اخبار ایران»، ترجمه محمدابراهیم باستانی پاریزی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۵.
۵. ابن بطوطه، محمد بن عبدالله؛ «سفرنامه‌ی ابن بطوطه»، ترجمه محمدعلی موحد، انتشارات علمی و فرهنگی، جلد اول، تهران، ۱۳۶۱ ش.
۶. ابن بلخی؛ «فارس‌نامه» به اهتمام لسترنج و رینولد آلن نیکلسون، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳ ش.

- ترجمه محمدعلی ساکی، نشر نو، تهران، ۱۳۶۸.
۲۵. پهلوی، رضا؛ «سفرنامه‌ی خوزستان»، مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، تهران، ۱۳۳۵ ش.
۲۶. ترکمنی آذر، پروین. صالح پرگاری؛ «تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره‌ی صفاریان و علویان»، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، تهران، ۱۳۷۸.
۲۷. پیرنیا، حسن، «تاریخ ایران باستان»، انتشارات دنیای کتاب، جلد سوم، تهران، ۱۳۶۶.
۲۸. پیگلوسکایا، ن.ر. «تاریخ ایران در دوران باستان تا پایان سده‌ی هجدهم میلادی»، ترجمه کریم کشاورز، نشر پیام، تهران، ۱۳۵۴.
۲۹. تبریزی، محمدحسین بن خلف معروف به برهان؛ «برهان قاطع»، مؤسسه‌ی انتشارات امیر کبیر، جلد دوم، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۳۰. تقی‌زاده، حسن؛ «از پرویز تا چنگیز»، انتشارات فروغی، تهران، ۱۳۴۹.
۳۱. تقی‌زاده، محمد؛ «تاریخ اهواز، از دوران باستان تا انقلاب اسلامی»، ناشر بشیر علم و ادب، تهران، ۱۳۸۴.
۳۲. تقی‌زاده، محمد؛ «شوشتر در گذر تاریخ از عهد باستان تا انقلاب اسلامی» ناشر مؤسسه فرهنگی هنری بشیر علم و ادب، تهران، ۱۳۸۱ ش.
۳۳. جزایری، سید عبدالله، متخلص به فقیر؛ «تذکره شوشتر»، کتابفروشی صافی، اهواز، بی‌تا.
۳۴. جعفری، جعفر بن محمد بن حسن حسینی؛ «تاریخ کبیر»، میکروفیلم شماره ۴۷۷۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
۳۵. جعفری ولدایی، اصغر؛ «بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق»، انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وابسته به وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران، تهران، ۱۳۶۷ ش.
۳۶. جعفریان، رسول (تصحیح و تألیف)؛ «علل بر افتادن صفویان، مکافات نامه»، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، ۱۳۷۲ ش.
۳۷. جونس، هنوی؛ «هجوم افغان و زوال دولت صفوی»، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، انتشارات یزدان، تهران، ۱۳۶۷ ش.
۳۸. چهاردهی، نورالدین؛ «داعیان پیامبری و خدایی»، انتشارات فتحی، تهران، ۱۳۶۶ ش.
۳۹. حزین لاهیجی، محمدعلی؛ «تاریخ و سفرنامه‌ی حزین»، تصحیح علی دوانی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۵ ش.
۴۰. حسینی فسایی، حاج میرزا حسن؛ «فارس نامه‌ی ناصری»، تصحیح و تحشیه منصور رستگاری فسایی، جلد دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷ ش.
۴۱. حسینی قمی، احمد بن شرف‌الدین حسین؛ «خلاصه‌التواریخ»، تصحیح

- احسان اشراقی، انتشارات دانشگاه تهران، جلد دوم، تهران، ۱۳۶۳ ش.
۴۲. الحلو، علی نعمه؛ «تاریخ اهواز» کتاب اول و دوم، دارالبصری، بغداد، ۱۹۶۹ م.
۴۳. الحلو، علی نعمه؛ «تاریخ اهواز»، کتاب سوم و چهارم، مطبعه العزیز الحدیثه، نجف اشرف، ۱۹۷۰ م. (۱۳۹۰ ق.)
۴۴. حموی، یاقوت بن عبدالله؛ «معجم البلدان»، جلد اول و دوم، به کوشش فرید عبدالعزیز الجندی، بیروت، ۱۴۱۰ ق.
۴۵. حموی، یاقوت؛ «معجم‌البلدان»، ترجمه‌ی علی نقی منزوی، سازمان میراث فرهنگی، تهران، ۱۳۸۰
۴۶. حیدری، محسن؛ «حماسه جاوید - بررسی تحلیلی واقعه‌ی جهاد عشایر خوزستان علیه استعمار انگلیس در جنگ جهانی اول»؛ خوزستان، انجمن مفاخر فرهنگی کشور، ۱۳۷۵ ش.
- ۴۶/۲. خسروی، عبدالعلی؛ «تاریخ و فرهنگ بختیاری»، نشر حجت، مرداد ۱۳۷۲، صص ۸ و ۵۶۷.
۴۷. خوانساری، محمدباقر؛ «روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات»، توسط محمدعلی روضاتی، چاپ سنگی، جلد دوم، تهران، ۱۳۶۷ ق.
۴۸. دستغیب، عبدالعلی، «نقد آثار احمد کسروی»، انتشارات پازند، تهران، ۱۳۵۷ ش.
۴۹. دلاواله، پیترو؛ «سفرنامه پیترو دلاواله»، ترجمه شعاع‌الدین شفا، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰ ش.
۵۰. دلفانی، سیاوش؛ «تاریخ مشعشعیان» (اهل حق)، ناشر بحر العلوم، قزوین، ۱۳۷۹ ش.
۵۱. دندامایف، م.آ «ایران در دوران نخستین پادشاهی هخامنشی»، ترجمه روحی ارباب، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲ ش.
۵۲. دوئند، بارون؛ «سفرنامه‌ی لرستان و خوزستان»؛ ترجمه محمدحسین آریا، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۱ ش.
۵۳. دیگار، ژان‌پییر. برنار هورکاد. یان ریشار؛ «ایران در قرن بیستم»، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، نشر البرز، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۷ ش.
۵۴. دیولافوآ، ژن؛ سفرنامه مادام دیولافوآ «ایران و کلد»، ترجمه همایون فره‌وشی، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۸
۵۵. ذکاء، یحیی؛ «کاروند کسروی»، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی با همکاری مؤسسه‌ی انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۵۲ ش.
۵۶. ذوقی، ایرج؛ «تاریخ روابط سیاسی ایران و قدرت‌های بزرگ»، نشر نقش جهان، تهران، ۱۳۶۸ ش.
۵۷. راولینسون، سر هنری؛ «سفرنامه راولینسون»، ترجمه سکندر امان‌اللهی

- بهاروند، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۵۸. راوندی، مرتضی؛ «تاریخ اجتماعی ایران»، انتشارات امیرکبیر، جلد دوم، تهران، ۱۳۵۶ ش.
۵۹. رجبی، پرویز؛ «کریم خان زند و زمان او»، ناشر امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۲ ش.
۶۰. رشیدیان، نیره زمان؛ «نگاهی به تاریخ خوزستان»، انتشارات بوعلی، تهران، ۱۳۶۷ ش.
۶۱. رضاقلی، علی؛ «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی»، نشر نی، تهران، ۱۳۷۷ ش.
۶۲. رنجبر، محمدعلی؛ «مشعشعیان، ماهیت فکری اجتماعی و فرایند تحولات تاریخی»، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۸۲ ش.
۶۳. روضان، عبدعون؛ «موسوعة عشائر العراق تاریخ، انساب، رجالات، مآثر»، الأهلية للنشر و التوزیع، عمان، ۲۰۰۳ م.
۶۴. روملو، حسن؛ «احسن التواریخ»، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۹.
۶۵. زاده صفوی، رحیم؛ «اسرار سقوط احمدشاه»، خاطرات رحیم‌زاده صفوی، به کوشش بهمن دهگان، نشر فردوسی، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۶۶. الزبیدی، محمدحسین؛ «امارة المشعشعین اقامه اماره عربیة فی عربستان»، دارالحریه للطباعة، بغداد، شماره‌ی کتابخانه ملی ۵۴.
۶۷. سانسون؛ «سفرنامه‌ی سانسون وضع کشور شاهنشاهی ایران در زمان شاه سلیمان صفوی»، ترجمه تقی تفضلی، بدون ناشر، تهران، ۱۳۴۶ ش.
۶۸. سایکس، سرپرسی؛ «تاریخ ایران»، ترجمه سید فخرالدین محمدتقی فخرداعی گیلانی، ۱۳۷۰ ش.
۶۹. سایکس، سرپرسی؛ «ده هزار مایل در ایران یا سفرنامه‌ی ژنرال سرپرسی سایکس»، ترجمه‌ی حسین سعادت نوری، انتشارات لوحه، تهران ۱۳۶۳.
۷۰. سپهر، میرزا محمدتقی خان لسان‌الملک؛ «ناسخ‌التواریخ، دوره‌ی کامل تاریخ قاجاریه»، به اهتمام جهانگیر قائم مقامی، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۷ ش.
۷۱. ستوده، منوچهر (به کوشش)؛ «حدود العالم من المشرق الی المغرب»، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۶۳ ش.
۷۲. ستوده، حسین قلی؛ «تاریخ آل مظفر»، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، جلد دوم، ۱۳۴۶.
۷۳. سردار ظفر، حاج خسروخان؛ «یادداشت‌ها و خاطرات»، انتشارات سیاولی، تهران، ۱۳۶۲.
۷۴. سکرانی، ملافاضل الحاج یعقوب؛ «دیوان السکرانی»، چاپخانه‌ی شهید قم، ناشر مؤلف، ۱۳۷۷ ش. (۱۴۱۹ ق).
۷۵. سیاح، حمید؛ «خاطرات حاج سیاح یا دوره‌ی خوف و وحشت»، به تصحیح سیف‌الله گلکار، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران.
۷۶. سیاح، فاطمه؛ «کیفیت زمان»، نقد و سیاحت، به کوشش محمد گلبن، انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۴ ش.
۷۷. سیادت، موسی؛ «تاریخ خوزستان از دوره‌ی افشاریه تا دوره‌ی معاصر»، ناشر: مؤلف، جلد اول و دوم، قم، ۱۳۷۹ ش.
۷۸. شاملو، ولی قلی بن داود قلی؛ «قصص الخاقانی»، تصحیح سیدحسن سادات ناصری، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، جلد اول، تهران، ۱۳۷۱ ش.
۷۹. شبر، جاسم حسن؛ «تاریخ مشعشعین و تراجم اعلامهم»، مطبوعه الآداب، نجف اشرف، ۱۳۸۵ ق. (۱۹۶۵ م).
۸۰. شعبانی، رضا؛ «تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاری»، قومس، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۷ ش.
۸۱. شکری، یدالله (به کوشش)، «عالم آرای صفوی»، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۳ ش.
۸۲. شمیم، علی اصغر؛ «ایران در دوره‌ی سلطنت قاجار قرن سیزدهم، نیمه اول قرن چهاردهم»، شرکت چاپ و انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۰ ش.
۸۳. شوشتری، قاضی نورالله مرعشی؛ «مجالس المؤمنین»؛ کتابفروشی اسلامی، جلد دوم، تهران، ۱۳۶۵ ش.
۸۴. الشیبی، کامل مصطفی؛ «تشیع و تصوف تا آغاز سده دوازدهم هجری»؛ ترجمه علی رضا ذکاوتی قراگزلو، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۵ ش.
۸۵. الشیبی، کامل مصطفی؛ «الطریقة الصوفیة و رواسبها فی العراق المعاصر»؛ بغداد، ۱۳۸۶ ق. (۱۹۶۷ م).
۸۶. شیرازی (نویدی)، عبدیسیک؛ «تکملة الاخبار»، تصحیح عبدالحسین نوایی، نشر نی، تهران، ۱۳۶۹ ش.
۸۷. شیرازی، میرزا احمدخان وقایع‌نگار؛ «تاریخ قاجاریه» به نقل از آینده، شماره سه، دوره‌ی چهارم، ۱۳۳۸ ش.
۸۸. شیل، لیدی؛ «خاطرات لیدی شیل»، ترجمه حسین ابوترابیان، نشر نو، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۸۹. صدری افشار، غلامحسین، نسرین حکمی و نسترن حکمی؛ «فرهنگ معاصر فارسی امروز»، فرهنگ معاصر تهران، ۱۳۸۱.
۹۰. صفایی، ابراهیم؛ «اسناد سیاسی دوران قاجاریه»، انتشارات شرق، تهران، ۱۳۶۴ ش.
۹۱. صفایی، ابراهیم؛ «رهبران مشروطه»، انتشارات جاویدان، جلد دوم، تهران، ۱۳۶۴ ش.
۹۲. طبری، محمدبن جریر؛ «تاریخ طبری»، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات

- اساطیر، تهران، ۱۳۷۵ ش.
۹۳. طبری، محمدبن جریر: «تاریخ طبری»، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، جلد چهارم، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۹۴. طلوعی، محمود: «چهره‌ها و باورها»، نشر علم، تهران، ۱۳۸۱ ش.
۹۵. طهرانی، آغا بزرگ: «طبقات اعلام الشیعه، الضیاء اللامع فی القرن التاسع»، تحقیق علی نقی منزوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۲ ش.
۹۶. العزوی، عباس: «تاریخ العراق بین احتلالین»، شرکت تجارت و چاپ محدود، جلد اول، بغداد، ۱۳۷۵ ق. (۱۹۵۵ م).
۹۷. العزوی، عباس: «تاریخ العراق بین احتلالین»، شرکت تجارت و چاپ محدود، جلد سوم، بغداد، ۱۳۷۵ ق. (۱۹۵۵ م).
۹۸. العزوی، عباس: «تاریخ العراق بین احتلالین»، شرکت تجارت و چاپ محدود، جلد پنجم، بغداد، ۱۳۷۵ ق. (۱۹۵۵ م).
۹۹. عزیزی بنی طرف، یوسف: «قبایل و عشایر عرب خوزستان»، ناشر مؤلف، تهران، ۱۳۷۲ ش.
۱۰۰. عماره، محمد: «ثورة الزنج» دارالوحدهی، بیروت، بی تا.
۱۰۱. عیسوی، چارلز: «تاریخ اقتصادی ایران»، ترجمه یعقوب آژند، انتشارات گستره، تهران، سال ۱۳۶۰.
۱۰۲. غفاری قزوینی، قاضی احمد: «تاریخ جهان آرا»، کتابفروشی حافظ، تهران، ۱۳۴۳ ش.
۱۰۳. غنی، سیروس: «ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیس‌ها»، ترجمه حسن کامشاد، نیلوفر، تهران، ۱۳۷۷ ش.
۱۰۴. فصیحی، سیمین: «جریان‌های اصلی تاریخ‌نگاری در دوره‌ی پهلوی»، نشر نوند، مشهد، ۱۳۷۲ ش.
۱۰۵. فضایی، یوسف: «تحقیق در تاریخ و عقاید شیخی‌گری، بابی‌گری، بهائی‌گری... و کسروی‌گرایی»، مؤسسه‌ی مطبوعاتی عطایی، چاپ ششم، تهران، ۱۳۶۳.
۱۰۶. قلقشندی، احمدبن عبدالله: «نهاية العرب فی معرفة انساب العرب»، قاهره، ۱۹۵۹ م.
۱۰۷. قوزانلو، جمیل: «تاریخ نظامی ایران» جلد اول، چاپ فردوسی، تهران، ۱۳۱۵.
۱۰۸. کاتوزیان، محمدعلی (همایون): «اقتصاد سیاسی ایران»، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، نشر مرکز، جلد دوم، تهران، ۱۳۷۲ ش.
۱۰۹. کاظم‌زاده، فیروز: «روابط روس و انگلیس در ایران ۱۹۱۴-۱۸۶۴»، ترجمه‌ی منوچهر امیری، انتشارات جیبی، تهران، ۱۳۵۴ ش.
۱۱۰. کرزن، جرج ناتانیل: «ایران و قضیه ایران»، ترجمه غلامحسین وحید

- مازندرانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، جلد دوم، تهران، ۱۳۵۰ ش.
۱۱۱. کروسینسکی، تادیوز یودا: «سفرنامه‌ی کروسینسکی، یادداشت‌های کشیش لهستانی عصر صفوی»، ترجمه‌ی عبدالرزاق دنبلی، تصحیح مریم میر احمدی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۳ ش.
۱۱۲. کریستن سن، آرتور: «ایران در زمان ساسانیان»، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۵.
۱۱۳. کسروی، احمد: «ایران و اسلام کمونیستی در ایران، پول‌داران و آزمندان»، گردآورنده محمدعلی پایدار، انتشارات پایدار، تهران، ۱۳۵۸ ش.
۱۱۴. کسروی، احمد: «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان»، انتشارات گام پایدار، تهران، ۲۵۳۶ (۱۳۵۶ ش).
۱۱۵. کسروی، احمد: «تاریخ هجده ساله آذربایجان»، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۰ ش.
۱۱۶. کسروی، احمد: «ده سال در عدلیه»، انتشارات بنیاد، میدان بهارستان، تهران، ۱۳۲۳ ش.
۱۱۷. کسروی، احمد: «زندگانی من»، انتشارات بنیاد، میدان بهارستان، تهران، ۱۳۲۳ ش.
۱۱۸. کسروی، احمد: «شهر یاران گمنام»، انتشارات جامی، تهران، ۱۳۷۷.
۱۱۹. کسروی، احمد: «مشعشعیان»، انتشارات سحر، خیابان شاهرضا مقابل دانشگاه، تهران، ۱۳۵۶ ش.
۱۲۰. کسروی، احمد: «مقدمه کتاب پلوتارخ»، کانون آزادگان، تهران، ۱۳۲۹.
۱۲۱. کعبی، داود: «الدروع الداویه»، مطبعة الحیدریة، جلد اول، نجف اشرف، ۱۳۷۱ ش.
۱۲۲. کعبی، عقیل حیاوی ابودایم، قبائل کعب - من الماء الی الماء، مؤسسه‌البلاغ، بیروت، لبنان، طبع عام ۲۰۰۷ میلادی.
۱۲۳. کمری، علیرضا: «بازیابی یک واقعه»، دفتر ادبیات و هنر مقاومت، تهران، ۱۳۷۵.
۱۲۴. گارثویت، جن. راف. «تاریخ سیاسی اجتماعی بختیاری»، ترجمه مه‌راب امیری، نشر آنزان، تهران، ۱۳۷۳ ش.
۱۲۵. گردیزی، ابوسعید عبدالحی: «تاریخ گردیزی»، تصحیح عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳.
۱۲۶. گیرشمن: «ایران از آغاز تا اسلام»، ترجمه محمد معین، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، سال ۱۳۶۶.
۱۲۷. گوتشمید، آلفردفن: «تاریخ ایران و ممالک هم‌جوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان»، ترجمه‌ی کیکاوس جهان‌داری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶ ش.

۱۲۸. لایارد، سراوستن هنری؛ «سفرنامه‌ی لایارد یا ماجراهای اولیه در ایران»، ترجمه مهرباب امیری، انتشارات وحید، تهران، ۱۳۶۷ ش.
۱۲۹. لسترنج، گی؛ «جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی»، ترجمه محمود عرفان، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۴ ش.
۱۳۰. لکه‌هارت، لارنس؛ «انقراض سلسله‌ی صفویه و ابام استیلای افغانه در ایران»، ترجمه مصطفی قلی عماد، انتشارات مروارید، ۱۳۶۴ ش.
۱۳۱. لورین، سرپرسی؛ «شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان»، (خاطرات سیاسی سرپرسی لورین وزیر مختار انگلیس در ایران)، بازنویسی از گوردون واتر فیلد، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، انتشارات فلسفه، تهران، ۱۳۶۳ ش.
۱۳۲. لوفتوس، ویلیام کنت؛ «نخستین کاوشگر شوش»، ترجمه‌ی عباس رودبند امام، زیر چاپ به همت بنیاد خوزستان‌شناسی و نشر شادگان.
۱۳۳. مجلسی، محمدباقر؛ «بحارالانوار»، به تصحیح عبدالرحیم ربانی شیرازی، جلد اول، تهران، ۱۳۷۶ ش.
۱۳۴. مجلسی، محمدباقر؛ «مهدی موعود»، جلد سیزدهم بحارالانوار، ترجمه علی دوانی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۵۰ ش.
۱۳۵. مدنی، جلال‌الدین؛ «تاریخ سیاسی معاصر ایران»، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه‌ی مدرسین حوزه علمیه قم، قم، ۱۳۶۹ ش.
۱۳۶. مروی، محمدکاظم؛ «عالم آرای نادری»، به تصحیح محمد امین ریاحی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۴ ش.
۱۳۷. مزاوی، میشل؛ «پیدایش دولت صفوی»، ترجمه یعقوب آژند، نشر گستر، تهران، ۱۳۶۳ ش.
۱۳۸. مستوفی، حمدالله؛ «نزهة القلوب»، به کوشش محمد دبیر سیاقی، کتابخانه طهوری، سال ۱۳۳۶ ش.
۱۳۹. مستوفی، محمدحسن؛ «زبدة التواریخ»، به کوشش بهروز گودرزی، انتشارات موقوفات افشار، تهران، ۱۳۷۵ ش.
۱۴۰. مشکوتی، نصرت‌الله؛ «تاریخ نظامی ایران، جنگ‌های دوران ماد و هخامنشی»؛ ستاد بزرگ ارتشداران، اداره روابط عمومی، تهران، بی‌تا.
۱۴۱. مشکور، محمدجواد، مسعود رجب‌نیا؛ «تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان»، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۴.
۱۴۲. مصاحب، غلامحسین؛ «دایرةالمعارف فارسی»، جلد اول.
۱۴۳. مضطرالله، دتا (به کوشش)؛ «جهانگشای خاقان (تاریخ شاه اسماعیل)»، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۶۴ ش. (۱۹۸۶ م.)
۱۴۴. معتضد، خسرو؛ «حاج امین‌الضرب و تاریخ تجارت و سرمایه‌گذاری صنعتی در ایران»، انتشارات جان‌زاده، تهران، ۱۳۶۶ ش.
۱۴۵. معلوف، لوئیس؛ «المنجد فی الاعلام»، دارالمشرق، چاپ بیست و ششم،
- بیروت، ۱۹۸۰ م.
۱۴۶. معین، محمد؛ «فرهنگ فارسی»، انتشارات امیرکبیر، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۷۱ ش.
۱۴۷. معین، محمد؛ «فرهنگ اعلام»، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۱ ش.
۱۴۸. مقدسی، ابو عبدالله محمدبن احمد؛ «احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم»، ترجمه علی‌نقی منزوی، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران، جلد دوم، ۱۳۶۱.
۱۴۹. مقصودی، مجتبی؛ «تحولات قومی در ایران، علل و زمینه‌ها»، مؤسسه‌ی مطالعات ملی، تهران، ۱۳۸۰ ش.
۱۵۰. مکی، حسین؛ «تاریخ بیست ساله ایران انقراض قاجاریه و تشکیل سلسله دیکتاتوری پهلوی»، انتشارات امیرکبیر، جلد سوم، تهران، ۱۳۵۷ ش.
۱۵۱. ملکم، سرجان؛ «تاریخ ایران»، ترجمه میرزا اسماعیل حیرت، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۱۵۲. ممتحن، حسین علی؛ «نهضت صاحب‌الزنج یا قیام خونین بردگان سیاه در عراق»، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ۱۳۶۶.
۱۵۳. «المنجد فی اللغة العربیة المعاصرة»، دارالمشرق، الطبعة الثانية، بیروت، ۲۰۰۱ میلادی.
۱۵۴. منشی، اسکندر بیک؛ «تاریخ عالم آرای عباسی»، به کوشش ایرج افشار، انتشارات امیرکبیر، جلد اول، تهران، ۱۳۵۰ ش.
۱۵۵. مهدوی، مرتضی؛ کجرویگری (یا: پاسخ اهریمن) کتابفروشی خاور، جلد یکم، فروردین ۱۳۲۴، جلد دوم، تیرماه ۱۳۲۴.
۱۵۶. مهدی علی‌السلیمان، انعام «حکم‌الشیخ خزعل فی‌الاهواز (۱۸۹۷-۱۹۲۵)»، منشورات و توزیع مکتبه دارالکندی، بغداد.
۱۵۷. میرخواند، غیاث‌الدین بن همام‌الدین حسینی، «تاریخ حبیب‌السیر فی اخبار افراد البشر»، کتابفروشی خیام، جلد چهارم، تهران، ۱۳۵۳ ش.
۱۵۸. مینورسکی، ولادیمیر فدرویچ؛ «سازمان اداری حکومت صفوی» (با تحقیقات، حواشی و تعلیقات مینورسکی بر تذکره الملوک) ترجمه‌ی مسعود رجب‌نیا، انجمن کتاب، تهران، ۱۳۴۴ ش.
۱۵۹. ناصر خسرو؛ «سفرنامه ناصرخسرو»، به کوشش محمد دبیرسیاقی، انتشارات کتابفروشی زوار، تهران، بی‌تا.
۱۶۰. نامی موسوی اصفهانی، میرزا محمدصادق، «تاریخ گیتی‌گشا در تاریخ زندیه»، ناشر اقبال، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳ ش.
۱۶۱. النجار، مصطفی عبدالقادر؛ «التاریخ السیاسی لإمارة عربستان العربیة»، ۱۸۹۷-۱۹۲۵، دارالمعارف، القاهرة، سال ۱۹۷۰.
۱۶۲. النبهانی، محمدبن خلیفه؛ «التحفة النبهانیة فی تاریخ الجزيرة العربیة»، جلد ۹، چاپ دوم، قاهره، ۱۳۴۲ ق.

۱۲۸. لایارد، سراوستن هنری؛ «سفرنامه‌ی لایارد یا ماجراهای اولیه در ایران»، ترجمه مهرباب امیری، انتشارات وحید، تهران، ۱۳۶۷ ش.
۱۲۹. لسترنج، گی؛ «جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی»، ترجمه محمود عرفان، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۴ ش.
۱۳۰. لکه‌هارت، لارنس؛ «انقراض سلسله‌ی صفویه و ابام استیلای افغانه در ایران»، ترجمه مصطفی قلی عماد، انتشارات مروارید، ۱۳۶۴ ش.
۱۳۱. لورین، سرپرسی؛ «شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان»، (خاطرات سیاسی سرپرسی لورین وزیر مختار انگلیس در ایران)، بازنویسی از گوردون واتر فیلد، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، انتشارات فلسفه، تهران، ۱۳۶۳ ش.
۱۳۲. لوفتوس، ویلیام کنت؛ «نخستین کاوشگر شوش»، ترجمه‌ی عباس رودبند امام، زیر چاپ به همت بنیاد خوزستان‌شناسی و نشر شادگان.
۱۳۳. مجلسی، محمدباقر؛ «بحارالانوار»، به تصحیح عبدالرحیم ربانی شیرازی، جلد اول، تهران، ۱۳۷۶ ش.
۱۳۴. مجلسی، محمدباقر؛ «مهدی موعود»، جلد سیزدهم بحارالانوار، ترجمه علی دوانی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۵۰ ش.
۱۳۵. مدنی، جلال‌الدین؛ «تاریخ سیاسی معاصر ایران»، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه‌ی مدرسین حوزه علمیه قم، قم، ۱۳۶۹ ش.
۱۳۶. مروی، محمدکاظم؛ «عالم آرای نادری»، به تصحیح محمد امین ریاحی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۴ ش.
۱۳۷. مزاوی، میشل؛ «پیدایش دولت صفوی»، ترجمه یعقوب آژند، نشر گستر، تهران، ۱۳۶۳ ش.
۱۳۸. مستوفی، حمدالله؛ «نزهة القلوب»، به کوشش محمد دبیر سیاقی، کتابخانه طهوری، سال ۱۳۳۶ ش.
۱۳۹. مستوفی، محمدحسن؛ «زبدة التواریخ»، به کوشش بهروز گودرزی، انتشارات موقوفات افشار، تهران، ۱۳۷۵ ش.
۱۴۰. مشکوتی، نصرت‌الله؛ «تاریخ نظامی ایران، جنگ‌های دوران ماد و هخامنشی»؛ ستاد بزرگ ارتشداران، اداره روابط عمومی، تهران، بی‌تا.
۱۴۱. مشکور، محمدجواد، مسعود رجب‌نیا؛ «تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان»، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۴.
۱۴۲. مصاحب، غلامحسین؛ «دایرةالمعارف فارسی»، جلد اول.
۱۴۳. مضطرالله، دتا (به کوشش)؛ «جهانگشای خاقان (تاریخ شاه اسماعیل)»، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۶۴ ش. (۱۹۸۶ م.)
۱۴۴. معتضد، خسرو؛ «حاج امین‌الضرب و تاریخ تجارت و سرمایه‌گذاری صنعتی در ایران»، انتشارات جان‌زاده، تهران، ۱۳۶۶ ش.
۱۴۵. معلوف، لوئیس؛ «المنجد فی الاعلام»، دارالمشرق، چاپ بیست و ششم،

- شماره ۳، سال ۱۳۷۲.
۶. جعفری قنوتی، محمد؛ «نقدی بر کتاب سفرنامه حاج عبدالغفار نجم‌الملک در سفر خوزستان»، ماهنامه روزان، سال پنجم، شماره ۴۵، نیمه دوم دیماه ۱۳۷۸، اهواز.
۷. جعفری قنوتی، محمود؛ «جنگی از نوشته‌های متناقض»، کتاب خوزستان (۲)، بنیاد خوزستان‌شناسی، نشر شادگان، تهران، بهار ۱۳۸۳.
۸. جواهر کلام، فرید؛ «دیدار و گفت‌وگوهای علی جواهر کلام و احمد کسروی»، ماهنامه بخارا، شماره هجدهم، خرداد و تیرماه ۱۳۸۰.
۹. جواهر کلام، محمد؛ «درباره‌ی تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان»، ماهنامه‌ی کلک، شماره‌های ۸۹-۹۳ (در یک مجلد)، مرداد تا آذرماه ۷۶.
۱۰. جواهر کلام، محمد؛ «فرجام شیخ خزعل»، کتاب خوزستان (۱)، بنیاد خوزستان‌شناسی، انتشارات سلمان، سایه هور، تهران، ۱۳۸۲ ش.
۱۱. حسینی، سیدحسن؛ «استعمار انگیس در منطقه‌ی خلیج فارس (سیاست دوگانه انگلیسی‌ها در برخورد با شیخ خزعل)»، مجموعه مقالات همایش بین‌المللی خلیج فارس در گستره‌ی تاریخ به اهتمام اصغر منتظر القائم، دانشگاه اصفهان، ۱۳۸۴.
۱۲. رضایی، بیژن، «ناسیونالیسم و موانع دموکراسی در ایران»، آرش شماره‌های ۴۱-۴۲.
۱۳. رضوانی، محمد اسماعیل؛ «خرمشهر در گذرگاه زمان»، مجله‌ی بندر و دریا، سال دوم، شماره هفتم، نیمه خرداد ۱۳۶۵.
۱۴. رواسانی، شاپور؛ «فرضیه‌های نژادی در علوم اجتماعی و سیاسی و بررسی‌های فرهنگی - تاریخی جایی ندارد»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال دوازدهم، شماره‌های ۱۲۷ و ۱۲۸ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۷).
۱۵. سروش، احمد؛ «مدعیان مهدویت از صدر اسلام تا عصر حاضر»، بنگاه مطبوعاتی افشاری، تهران، سال ۱۳۴۸ ش.
۱۶. سیار، جمشید؛ «در پیرامون جهان‌بینی احمد کسروی تبریزی»، دنیا، دوره‌ی دوم، سال پنجم، شماره سوم، پاییز ۱۳۴۳.
۱۷. شیخ‌الاسلامی، جواد؛ «انگلستان، تنها حامی رجال سرسپرده‌ی ایران بعد از انقلاب اکبر»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال چهارم، شماره ۳۶، خرداد و تیر ماه ۱۳۶۹.
۱۸. قائم مقامی، جهانگیر؛ «تطورات نام سرزمین خوزستان»، مجله بررسی‌های تاریخی، مجله تاریخ و تحقیقات ایران‌شناسی، نشریه‌ی ستاد بزرگ ارتشتاران، کمیته‌ی تاریخ، سال سوم، شماره ۶ بهمن - اسفند ۱۳۴۷.
۱۹. قائم مقامی، جهانگیر؛ «تحولات تاریخی و ارضی و اداری خوزستان»، یغما، سال چهارم، شماره ۴.

۱۶۳. نجم‌الملک، حاج عبدالغفار؛ «سفرنامه‌ی خوزستان»، به کوشش محمد دبیر سیاقی، مؤسسه‌ی مطبوعاتی علمی، تهران، ۱۳۴۱ ش.
۱۶۴. نصیری، محمد ابراهیم زین‌العابدین «دستور شهرياران (سال‌های ۱۱۰۵ تا ۱۱۱۰ ق.) پادشاهی سلطان حسین صفوی»، به کوشش محمدنادر نصیری مقدم، بنیاد موقوفات افشار، تهران، ۱۳۷۳ ش.
۱۶۵. نظام‌السلطنه مافی، حسین قلی‌خان؛ «خاطرات و اسناد»، به کوشش معصومه مافی و دیگران، چاپ دوم، باب دوم، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۱۶۶. نعمانی، فرهاد؛ «تکامل فتودالیسم در ایران»، انتشارات خوارزمی، جلد اول، تهران، ۱۳۵۸ ش.
۱۶۷. نگهبان، عزت‌الله؛ «شوش، کهن‌ترین مرکز شهرنشینی جهان»، سازمان میراث فرهنگی کشور، تهران، سال ۱۳۷۵ ش.
۱۶۸. نوار، عبدالعزیز سلیمان؛ «تاریخ العراق الحدیث من نهاية حکم داود باشا الی نهاية حکم مدحت باشا»، القاهرة، ۱۹۶۸ م.
۱۶۹. نوار، عبدالعزیز سلیمان؛ «العلاقات العراقية الايرانية، دراسة فی دبلوماسية الامرات»، القاهرة، ۱۹۷۴ م.
۱۷۰. نیور، کارستن؛ «سفرنامه کارستن نیور»، ترجمه پرویز رجبی، انتشارات توکا، تهران، ۱۳۵۴ ش.
۱۷۱. وائلی، عبدالحکیم، «موسوعة قبائل العرب»، ناشر دار اسامه للنشر و التوزيع، جلد پنجم، عمان، اردن، سال ۲۰۰۲ م.
۱۷۲. یاور فراهانی، «جنگ ایران و انگلیس در محرمه»، انتشارات پایروس، تهران، ۱۳۵۷ ش.
۱۷۳. یزدانی، سهراب؛ «کسروی و تاریخ مشروطه ایران»، نشر نی، تهران، ۱۳۷۶ ش.

مقاله‌ها

۱. افشار، محمود؛ «مسئله ملیت و وحدت ملی ایران»، مجله‌ی آینده، جلد دوم، شماره هشتم، دیماه ۱۳۰۶.
۲. انتخابی، نادر؛ «ناسیونالیسم و تجدد در فرهنگ سیاسی بعد از مشروطیت»، ماهنامه‌ی نگاه نو، شماره دوازدهم (بهمن - اسفند ۱۳۷۱).
۳. برزگر، کیهان؛ «انقلاب اکبر و تأثیر آن در به قدرت رسیدن رضاخان»، اطلاعات سیاسی اقتصادی، سال سیزدهم، شماره‌های ۱۳۷ و ۱۳۸، بهمن و اسفند ماه ۱۳۷۷.
۴. بروجردی، مهرزاد؛ «فرهنگ و هویت ایرانی در فراسوی مرزها»، فصل‌نامه‌ی مطالعات ملی، شماره پنجم، تهران، پاییز ۱۳۷۹.
۵. پارسی‌نژاد، ایرج؛ «احمد کسروی و نقد ادبی»، ایران نامه، سال یازدهم،

۲۰. قیم، عبدالنبی؛ «نگاهی جامعه‌شناختی به زندگی و فرهنگ مردم عرب خوزستان»، فصل‌نامه‌ی ملی، تهران، شماره هفتم، بهار ۱۳۸۰ ش.
۲۱. قیم، عبدالنبی؛ «مشعشعیان پژوهشی ارزشمند و درخور تقدیر»، فصل‌نامه آیین پژوهش، شماره ۹۳، سال شانزدهم، مرداد و شهریور ۸۴.
۲۲. قیم، عبدالنبی؛ «نگاهی به تاریخ خوزستان یا یادداشت‌هایی درباره‌ی خوزستان»، هفته‌نامه اهواز، هفته سوم اسفندماه ۷۸، اهواز.
۲۳. قیم، عبدالنبی؛ «اقدامات فرهنگی سیدمطلب مشعشعی»، فصل‌نامه‌ی تاریخ اسلام، شماره ۱۹، سال پنجم، پاییز ۱۳۸۳، قم.
۲۴. کاتوزیان، محمدعلی؛ «شیخ خزعل و رضاخان»، ماهنامه‌ی رأی ملت، سال دوم، شماره هجدهم، اردیبهشت ۱۳۸۱.
۲۵. کاتوزیان، محمدعلی؛ «کار و پیشه و پول»، فصلنامه‌ی تحقیقات اقتصادی، شماره‌های ۲۱ و ۲۲، بهار و تابستان ۱۳۴۹ ش.
۲۶. کتیرایی، محمود؛ «کتاب‌شناسی کسروی»، (طرح بسیار مقدماتی)، فرهنگ ایران‌زمین، جلد هجدهم، سال ۱۳۵۱.
۲۷. کسروی، احمد، «پیرامون تاریخ»، به کوشش حسین یزدانیان، نشر و پخش کتاب، چاپ دوم، تهران.
۲۸. کسروی، احمد؛ «پیرامون خرد»، دفتر پرچم، تهران، ۱۳۲۴ ش.
۲۹. کسروی، احمد؛ «تاریخ و تاریخ‌نگاری»، شماره‌های هفتم و هشتم پیمان، سال چهارم، آذر و دی ۱۳۱۶ ش.
۳۰. کسروی، احمد؛ «خرده‌گیری و موشکافی»، مجله آینده، اردیبهشت، تیر، آبان، ۱۳۰۵ ش.
۳۱. کسروی، احمد؛ «دیب‌چاهی کتاب نادرشاه»، شهریور ماه ۱۳۲۴، به نقل از کاروند کسروی.
۳۲. کسروی، احمد؛ «دیب‌چاهی گلچینی از کتاب پلوتارخ»، کانون آزادگان، تهران ۱۳۲۹.
۳۳. کسروی، احمد؛ «شیعی‌گری»، تهران، بدون تاریخ.
۳۴. کسروی، احمد؛ «ما و همسایگان‌مان»، پرچم هفتگی، شماره ششم، اردیبهشت ۱۳۲۳ ش.
۳۵. کسروی، احمد؛ «یک درفش، یک دین، یک زبان»، پیمان سال دوم، ۱۳۱۳ ش.
۳۶. کسروی، احمد؛ «یک توده را چنان که راه باید راهنمایان هم باید»، پیمان سال ششم، شماره هفتم، مهرماه ۱۳۱۹ ش.
۳۷. کسکل، ورنر؛ «والیان حویزه»، ترجمه غلامرضا ور هرام، کتاب گستره‌ی تاریخ و ادبیات، نشر گستر، تهران، بهار ۱۳۶۴.
۳۸. گل‌افشان، عزیز؛ «آزادی کشتیرانی در رود کارون و نتایج آن»، کتاب

- خوزستان، کتاب دوم، بنیاد خوزستان‌شناسی و نشر شادگان، تهران، ۱۳۸۳.
۳۹. لؤلویی، کیوان؛ «نهضت سیاسی - مذهبی مشعشعیان»، کیهان فرهنگی، سال پانزدهم، شماره ۱۴۳، تیر ماه ۱۳۷۷.
۴۰. محیط طباطبائی، محمد؛ «خوزستان در پیشگاه تاریخ»، مجله کانون وکلا، سال شانزدهم، شماره ۹۴.
۴۱. محیط طباطبائی، محمد؛ «خوزستان و عرب‌ها»، مجله‌ی گوهر، شماره دوم، اسفند ۱۳۵۲.
۴۲. مدرسی چهاردهی، مرتضی؛ «مشعشعیان»، مجله بررسی‌های تاریخی، سال ۱۲ (۱۳۵۶)، شماره ۶.
۴۳. میلانی، عبدالحسین، «دریانوردی کعبیان خوزستان در خلیج فارس»، مجموعه مقالات همایش بین‌المللی خلیج فارس در گستره‌ی تاریخ به اهتمام اصغر منتظرالقائم، دانشگاه اصفهان، اصفهان، بهار ۱۳۸۴.
۴۴. ناطق، ناصح؛ «سخنانی درباره‌ی احمد کسروی»، ضمیمه راهنمای کتاب، سال بیستم، شماره ۱۲۱۱، سال ۱۳۵۶ ش.
۴۵. نفیسی، سعید؛ «خیمه‌شب بازی»، سپید و سیاه، سال سوم، شماره ۲۴، سال ۱۳۳۴ ش.
۴۶. نوذرپور، علی؛ «بررسی سازمان قدرت جامعه‌ی عشایری عرب استان خوزستان»، رشد آموزش علوم اجتماعی، شماره ۵، سال دوم، تیرماه ۱۳۶۹ ش، شماره ۶ و ۷، ۱۳۷۰ ش.
۴۷. نهچیری، آرمان؛ «احمد کسروی، عاصی یا مصلح»، نگاه نو؛ شماره ۲۶، ۱۳۷۴ ش.
۴۸. هنت، جی. اچ «جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ ه.ق»، ترجمه‌ی حسین سعادت نوری، ضمیمه سال سوم مجله یادگار، تهران، ۱۳۲۷ ش.
۴۹. یاسمی، رشید، «ادبیات ملی»، آینده، جلد دوم، شماره نهم، دی‌ماه ۱۳۰۶ ش.

منابع دیگر

1. Abrahamian, Ervand. "Kasravi: The Integrative Nationalists of Iran" *Towards a Modern Iran*, London, Frank Cass, 1980